تاریخ ادبیّات ایران

جلد اوّل

تألیف دکتر ذبیح الله صفا

خلاصهٔ جلد اوّل و دوّم تاریخ ادبیات در ایران
از آغاز عهد اسلامی تا اوایل قرن هفتم هجری

چاپ یازدهم

تاریخ ادبیات ایران

جلد اول

از آغاز عهد اسلامی تا اوایل قرن هفتم هجری

[خلاصهٔ جلد اول و دوم
تاریـخ ادبیات در ایران]

دکتر ذبیح‌الله صفا

انتشارات فردوس

سرشناسه	: صفا، ذبیح‌الله، ۱۲۹۰ ـ ۱۳۷۸.
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ ادبیات ایران / تألیف ذبیح‌الله صفا؛ تصحیح و تهیه فهرست اعلام محمد ترابی.
مشخصات نشر	: تهران: فردوس، ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهری	: ج.
شابک	: (دوره) ISBN 964-320-008-6؛ (دوره) ISBN 964-320-088-6؛ ۱۰۰۰۰ ریـال؛ (دوره) ISBN 964-320-015-9؛ ۲۰۰۰۰ ریال (ج ۱، چاپ هشتم)؛ ۵۰۰۰۰ ریال (ج ۱، چاپ نهم)؛ ۸۰۰۰۰ ریال؛ ج ۱، چاپ چهاردهم)؛ ۲۸۰۰۰ ریال: (ج ۲، چاپ هفدهم)؛ ISBN 964-320-058-2؛ ۳۳۰۰۰ ریـال: (ج ۲، چاپ هجدهم)؛ ۵۵۰۰۰ ریال: (ج ۲، چاپ نوزدهم)؛ ISBN 964-320-039-6؛ ۶۰۰۰۰ ریال: (ج ۲، چاپ بیستم): ۶۵۰۰۰ ریـال: ISBN 978-964-320-473-0؛ ج ۳: ISBN 964-5509-25-4؛ ۶۵۰۰ ریال: (ج ۳، چاپ دوم): ISBN 964-5509-25-4؛ ۱۱۰۰۰ ریال: (ج ۳، چاپ سوم)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج ۳، چاپ چهارم): ۴۵۰۰۰ ریال: (ج ۳، چاپ نهم)؛ ISBN 964-320-003-5؛ ۵۰۰۰۰ ریال: (ج ۴، چاپ سوم)؛ ۹۰۰۰ ریال: (ج ۴، چاپ ششم؛ ISBN 964-320-003-5؛ ۲۰۰۰۰ ریـال: (ج ۵، چـــاپ هـشـتـم)؛ ISBN 964-320-475-4 ۷۶۰۰۰ ریـــال: (ج ۳، چـــاپ دهـــم)؛ ISBN 978-964-320-039-8؛ ۲۵۰۰۰ ریال: (ج ۱، چاپ یازدهم)؛ ISBN 978-964-470-9؛ ۹۰۰۰۰ ریال: (ج ۲، چاپ بیست و یکم)؛ ISBN 978-964-473-0
مندرجات	: ج. ۱. از آغاز عهد اسلامی تا اوایل قرن هفتم هجری [خلاصه جلد اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران]. ـ ج. ۲. از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری [خلاصه جلد سوم: بخش اول ـ دوم] ج. ۳. خلاصه جلد چهارم: از پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری.
موضوع	: ادبیات فارسی -- تاریخ و نقد
شناسه افزوده	: وتر، مریم، مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ٦ت۹هـ/RC۵۳۰
رده‌بندی دیویی	: ٦۱٦/۸۵۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۸۲۴۰۶

انتشارات فردوس

خیابان دانشگاه ـ کوچهٔ میترا ـ شمارهٔ ۷ تلفن ۶۶۴۱۸۸۲۹ ـ ۶۶۴۹۵۷۷۹

تاریخ ادبیات ایران (جلد اوّل)

دکتر ذبیح‌الله صفا

(خلاصهٔ جلد اوّل و دوّم تاریخ ادبیات در ایران)

تصحیح و تهیه فهرست اعلام زیرنظر دکتر سیّدمحمّد ترابی

چاپ یازدهم: ۱۳۹۱ تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه، چاپخانه دیبا

شابک ۹ ـ ۴۷۰ ـ ۳۲۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

شابک دوره ۱ ـ ۴۷۶ ـ ۳۲۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

آدرس وب‌سایت: www.ferdospub.com

۱۵۰۰۰ تومان

ترتیب خلاصه شدهٔ تاریخ ادبیات در ایران

و در قلمرو زبان فارسی (۸ جلد)

تلخیص دکتر سیدمحمّد ترابی (زیر نظر مؤلف)

جلد اوّل: از آغاز عهداسلامی تا اوایل قرن هفتم هجری
(خلاصه جلد اوّل و دوم)

جلد دوم: از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری
(خلاصه جلد سوم ـ بخش اول ـ دوم)

جلد سوم: از پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری
(خلاصهٔ جلد چهارم)

جلد چهارم: از آغاز سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازدهم هجری
(خلاصهٔ جلد پنجم بخش اول ـ دوم ـ سوم)

فهرست مطالب

بخش دوم
وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران
در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری
۷۹ـ۲۲۴

فصل اول
وضع سیاسی و اجتماعی و دینی ایران در
قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری
۸۱ـ۹۸

فصل دوم
علوم در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری
۹۹ـ۱۲۴

فصل سوم
وضع ادبی ایران در قرن چهارم و
نیمهٔ اول قرن پنجم هجری
۱۲۵-۲۲۴

فصل دوم

علوم از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

۲۵۵-۲۷۲

فصل سوم

وضع ادبی ایران از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

۲۷۳-۵۷۶

مقدمه

کتابی که اکنون با عنوان «تاریخ ادبیات ایران» (جلد اول) تقدیم خوانندهٔ گرامی می‌شود، خلاصه‌یی است از دو مجلد اول کتاب دیگر من به‌نام «تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان فارسی». از این کتاب اخیر (یعنی تاریخ ادبیات در ایران و...) در هنگام نشر این خلاصه سه جلد انتشار یافته بود و جلد چهارم آن (قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری) چند گاهی بود که تحت طبع بود.

موضوع این مجلد، تاریخ ادبی ایران از آغاز عهد اسلامی تا اوایل قرن هفتم هجری یعنی تا دوران حملات تاتار و مغول است. علت اقدام به‌این تلخیص آن بود که «تاریخ ادبیات در ایران» اندک اندک به‌گونه‌یی از تفصیل گرایید که فقط به‌کار محققان تاریخ فرهنگ و علوم و ادبیات ایران می‌آمد و به‌کلی از حوصلهٔ وقت و اطلاع دانشجویان دانشگاه‌ها و مدارس عالی بیرون بود، و همین تفصیل بعضی از همکاران محترم را چند بار به‌تهیهٔ تلخیص‌هایی از آن وادار کرد و برآن داشت که آنها را به‌طریق پلی‌کپی بین دانشجویان توزیع کنند و این تلخیص‌ها و تکثیرهای گوناگون غالباً مقرون به‌حذف‌ها و گسیختگی‌ها و سهوها و خطاهایی بود که مسلماً کتاب را از نظم فکری دور می‌ساخت و کار تعلیم و تعلم را مختل می‌کرد.

از این‌روی به‌پیشنهاد بعضی از دوستان و همکاران برآن شدم که

تلخیص این کتاب را هم خود برعهده و یا زیر نظر خود گیرم و کاری کنم که در عین کوتاه کردن مطالب نه به‌نظم فکری که در تدوین این کتاب داشتم آسیبی رسد و نه شمارهٔ صحایف چندان باشد که یادگیری را برای دانشجویان و طالبان ادبیات فارسی دشوار سازد، و پیداست که در چنین حالی ذکر مآخذ و یا ورود در مباحث طولانی در این خلاصه امکان‌پذیر نبود و با این حال کوشش شد آنچه مستقیماً مربوط به‌کلیات نظم و نثر هردوره است مشروح‌تر و آنچه مربوط به‌مقدمات است کوتاه‌تر باشد، ولی همهٔ فصول اساسی کتاب همچنان برجای خود بمانند و این خلاصه برهمان اساسی فراهم آید که اصل کتاب برآن نهاده شده است.

از خوانندهٔ گرامی توقع دارد که برای دست یافتن برمآخذ مربوط به‌هریک از مباحث کتاب، اگر خواست به‌اصل آن یعنی به«تاریخ ادبیات در ایران و...» مراجعه کند و همواره در نظر داشته باشد که مقصود از تهیهٔ این تلخیص ایجاد سهولت در یادگیری است نه طرح مطالب جدید برای بحث و تحقیق.

بخش اول

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران
از آغاز عهد اسلامی تا
پایان قرن سوم هجری

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی و دینی ایران

از پایان شاهنشاهی ساسانی تا آغاز پادشاهی سامانی

انقراض دولت ساسانی

پایان غم‌انگیز شاهنشاهی ساسانی با فرو ریختن کاخ شکوه و جلال خسرو دوم اپرویز[1] (خسروپرویز) و قتل ناجوانمردانه او در سال ۶۲۸ میلادی، فرا رسید، پایانی که انتهای تمدنی عظیم و تبدّل آن به دوره‌یی جدید از تمدن و فرهنگ ایرانی به نام «تمدن و فرهنگ اسلامی ایران» بود.

از تاریخ کشتن خسرو دوم تا انقراض قطعی سلسلهٔ ساسانی (۶۵۱ میلادی)، مدتی بالغ بر بیست و سه سال بود، و در این مدت کوتاه سیزده تن در میان هرج و مرج شدید و نابسامانی اوضاع مملکت، به شاهنشاهی رسیدند و هر یک چند صباحی بر تخت کیانی مستقر بودند و سپس در کام فتنه‌ها فرو رفتند. آخرین آنان یزدگرد شهریار که پادشاهی او با فتوحات مسلمین مقارن بود، به سال ۶۵۱ میلادی (۳۱ هـ)، در حالی که از

---

۱. اپرویز: شکست‌ناپذیر.

بیم دشمنان از ولایتی به ولایتی می‌گریخت، در آسیابی نزدیک مرو کشته شد و با قتل او هر گونه فرصتی برای بازیافتن قدرت ملی در ایران از میان رفت.

در گیر و دار این حوادث بود که در مدینه پایه‌های یک حکومت جهانی جدید گذارده می‌شد. این حکومت جهانی که رنگ دینی داشت همان است که ما آن را حکومت اسلامی می‌گوییم و غربیان «امپراتوری عرب» می‌خوانند. درست است که این حکومت در آغاز کار به دست قوای نظامی عرب، که وظیفهٔ تبلیغ اسلام نیز داشت، تشکیل یافت، ولی چنانکه می‌دانیم بزودی ملل غیر عرب خاصه ایرانیان در ادارهٔ امور سیاسی و نظامی و اداری و همهٔ شؤن دیگر اجتماعی و دینی و علمی و ادبی آن شرکت مستقیم، و گاه برتری انکارناپذیر، یافتند به نحوی که از اوایل قرن دوم هجری به بعد دیگر یک قدرت عربی خالص در چهارمین مرکز این حکومت بزرگ، یعنی بغداد، فرمانروایی نداشت.[1]

تشکیل حکومت اسلامی و فتح ایران

حکومت اسلامی با بعثت محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب (ص) به سال ۶۱۱ میلادی به پیغامبری، و هجرت او به سال ۶۲۲ میلادی (=نخستین سال هجری)از مکه به مدینه، آغاز یافت و بزودی در عهد «خلفای راشدین» و در دوران «خلفای اموی» تبدیل به یک حکومت بزرگ جهانی شد و سرزمینهای وسیعی را از شبه جزیزهٔ ایبری، که مسلمانان آن را اندلس نامیدند، تا شبه قارهٔ هند و نواحی آسیای مرکزی

---

۱. سه مرکز مقدم این حکومت به ترتیب مدینه، کوفه در عهد خلافت علی‌بن‌ابیطالب(ع) و دمشق بوده است.

در تصرف آورد.

در این دار وگیر، شاهنشاهی ساسانی که آمادهٔ سقوط و تلاشی بود، با سه فتح عمدهٔ لشکریان اسلام در قادسیه (۱۴ هـ) و جلولاء (۱۶ هـ) و نهاوند (۲۱ هـ)، و فتوحات و پیشرفتهای مداوم دیگر منقرض گردید و ایران در شمار یکی از ممالک مفتوحهٔ حکومت اسلامی درآمد.

از تاریخ ۲۱ هجری (فتح نهاوند معروف به فتح‌الفتوح) تا سال ۲۴۸ هجری که سال اعلان امارت مستقل یعقوب لیث صفاری در سیستان است، یعنی در مدتی بالغ بر ۲۲۷ سال حاکمان و والیان ولایتهای هر ناحیتی از ناحیتهای ایران به فرمان خلفا معیّن می‌شدند.

نهضت شعوبیان

در قسمتی از این زمان طولانی که به حدود یک قرن می‌رسید ایرانیان در زیر سلطهٔ قهرآلود و تحقیرآمیز نژاد عرب به سر می‌بردند تا به جایی که کارشان به یک نوع عصیان و قیام معنوی و عقیدتی بر آن قوم کشید. آنها ایرانیان را، مانند دیگر قومهای فرمانبر خود، مولی و بنده می‌خواندند و شایستهٔ حکومت و ریاست نمی‌دانستند، و اینها می‌کوشیدند که نخست خود را با توسل به آیه‌یی از آیات قرآنی[1] که دلالت بر تساوی همهٔ اقوام و قبایل آدمیان می‌کند، مساوی تازیان بدانند، و سپس ازین حد بگذرند و خویشتن و هر قوم دیگر را از تازیان برتر شمرند و ازین طریق فرقه‌یی به نام «شعوبیه» پدید آورند که کارشان مبارزهٔ فکری با برتراندیشی تازیان و سیاست متعصبانهٔ نژادی آنان در زمان امویان و آغاز عهد عباسیان بود.

---

۱. یا ایهاالناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم ان‌الله علیم خبیر (حجرات، ۱۳.)

این اندیشه را در بسی از آثار تازی‌گویان ایرانی و نیز در بخشی از آثار پارسی تا شاهنامهٔ فردوسی و در داستانهای قهرمانی ایران به روشنی و صراحت تمام می‌توان یافت.

از بزرگترین شاعران و نویسندگان شعوبی تازی گویند: خُرَیمی واسمعیل‌بن یسارنسوی و بشّاربن برد طخارستانی و ابراهیم‌بن ممشاد اصفهانی مشهور به المتوکلی شاعران نام‌آور؛ و سعیدبن حمید بختگان از نجیب‌زادگان ایرانی مؤلف کتاب «انتصاف‌العجم من‌العرب» و «فضل‌العجم علی‌العرب و افتخارها»؛ و هیثم‌بن عدیّ از نویسندگان آغاز عهد عباسیان مؤلف چندین کتاب در ذکر «مثالب» تازیان، و کتاب «اخبارالفرس»؛ و سهل‌بن هارون دشت میشانی معاصر مأمون و رئیس «بیت‌الحکمة»، مؤلف چندین کتاب در «مثالب» اعراب؛ و ابوعبیده معمّربن المثنّی مؤلف کتاب «لصوص العرب» و «فضائل الفرس» و بسیاری دیگر از مردان میهن‌دوست ایرانی که ذکر آنان در کتب تراجم و فهارس آمده است.

نخستین بازنمودهای قدرت نظامی و سیاسی ایرانیان دنبال شیوع همین فکر انجام گرفت زیرا پراگنده شدن این اندیشه تخم عصیان و طغیان را در مزرعهٔ قلوب آنان افشاند و آمادهٔ قیامشان کرد تا مگر آب رفته را به جوی بازآرند و عظمت قدیم را به نوعی تجدید کنند. این قیامهای نظامی و سیاسی گاه جنبهٔ دینی هم داشت زیرا در جامعه‌یی که دین مبنای هر نوع سیاست اجتماعی و حکومتی باشد با توسل به مسائل دینی بهتر می‌توان به میدان مناقشات وارد شد. نخستین قیام بزرگ ایرانیان به سرداری ابومسلم مرورودی از همین دستهٔ اخیر بود که اگر چه با صبغهٔ دین آغاز یافت ولی تأثیرات سیاسی و اجتماعی آن در دنیای اسلام خاصه در ایران انکارناپذیر است.

قیام ابومسلم مرورودی

قیام ابومسلم در خراسان به طرفداری از شیعهٔ آل عباس که مدعی انتقال امر «دعوت» از آل ابوطالب به خود بودند، انجام گرفت. این قیام از سال ۱۲۹ هجری آغاز شد و بعد از شکستهای پیاپی‌ای که سردار نام‌آور خراسانی بر عمّال خلفای اموی وارد آورد در سال ۱۳۲ هجری به اعلان خلافت عباسی و انتخاب ابوالعباس عبدالله‌بن محمد ملقب به «سفّاح» به جانشینی پیغامبر و قتل مروان‌بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی انجامید. در این راه عدهٔ زیادی از پیشروان تشیع در خراسان و نواحی دیگر ایران و از آنجمله ابوسلمهٔ خلاّل معروف به وزیر آل محمد داعی شیعهٔ آل عباس در کوفه، با ابومسلم یاری کردند و در حقیقت این ایرانیان، خاصه ایرانیان مشرق، بودند که یک دسته از مدعیان خلافت را کنار می‌زدند و دستهٔ دیگری را که برای خود استحقاق بیشتری در جانشینی پیغامبر ادعا می‌کردند بر سر کار می‌آوردند.

نتیجهٔ این امر آن شد که به جای حکومت نژادپرست اموی که عنصر ایرانی را به خود راه نمی‌داد و آن را به شدت تمام تحقیر می‌کرد، حکومتی جدید تشکیل یافت که از هر حیث به دست رجال ایرانی اداره می‌شد. چنانکه ازین پس تا دیرگاه همهٔ وزیران و دبیران و ندیمان و سرداران و بیشتر والیان و حاکمان ولایتهای اسلامی از میان رجال ایرانی انتخاب می‌شدند و اینان به نوبهٔ خود سعی داشتند که رسوم و آداب و سنتهای ایرانی، حتی بسیاری از اصول تشکیلاتی و سازمانی و آیینهای درباری عهد ساسانی را عیناً در دورهٔ عباسی به‌کار برند. بنابراین نتیجهٔ اصلی قیام ابومسلم، احیاء و تجدید فرهنگ ایرانی و برانگیختن ایرانیان از خواب یکصد ساله و آماده‌کردنشان برای برانداختن سیادت نژادی عرب و بازپس گرفتن استقلال از دست رفته بود. رفتار نابهنجار بنی‌عباس و

حق‌ناشناسی و ناسپاسی آنان با بنیانگذاران واقعی خلافت و حکومتشان، یعنی ابوسلمهٔ خلال و ابومسلم خراسانی، و خیانتها و غدرهایی که اندکی بعد، از بیم جان خود با خاندان برمکی در عهد هارون و خاندان سهل خراسانی در عهد مأمون و افشین اشروسنی در عهد معتصم انجام گرفت، این اندیشهٔ استقلال‌طلبی را در ایرانیان بیش از پیش تقویت کرد تا سرانجام به قیام یعقوب‌بن لیث صفار و اعلان حکومت مستقل او در سیستان، به سال ۲۴۸ هجری، انجامید.

قیامهای نظامی و دینی

در میان این دو حادثهٔ بزرگ، یعنی از ابومسلم تا یعقوب چندین قیام نظامی و دینی در ایران صورت گرفت که از مهمترین آنها یکی قیام «اسپهبد فیروز» معروف به «سنباد» از سرداران بزرگ ابومسلم بود به خونخواهی وی در خراسان. سنباد مردی زردشتی از قریهٔ اهروانهٔ نیشابور بود که بر اثر خشم و تأثری که از قتل ناجوانمردانه و خائنانهٔ ابومسلم به دست منصور دوانیقی حاصل کرده بود، قیام نمود و به زودی نیشابور و کومش (قومس) و ری را تصرف کرد و خزائن ابومسلم را به چنگ آورد و نیرویی عظیم که غالباً از روستائیان و مردم غیرنظامی بود تشکیل داد ، لیکن کاری از پیش نبرد و در راه میان قومس و طبرستان به قتل رسید. به دنبال این واقعه در طبرستان و سپس در ری و دو سال بعد در خراسان نیز جنگهایی رخ داد. در سال ۱۵۰ هجری مردی دیگر به نام استاذسیس به دعوی پیغامبری برخاست و بسیاری از نواحی خراسان را تا تخارستان در اختیار خود درآورد، او نیز دیر نپایید و در سال ۱۵۱ شکست خورد.

باز چند سالی از این واقعه نگذشته بود که در سال ۱۵۹ مردی به نام

المقنع هشام (یا:هاشم)بن حکیم که از دبیران ابومسلم خراسانی بود، با آوردن آیینی نو آغاز مخالفت با حکومت بغداد کرد و پس از کشاکشی دراز با آن حکومت جابر حیله ساز و جنگهای سخت و کشتارهای بی‌امانی که از طرفداران حکومت اسلامی شد، سرانجام به سال ۱۶۱ از میان رفت.[۷]

تشکیل حکومت طاهری

با این قیامهای پیاپی، جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت خلفا آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام‌کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود. پیداست که در این کشاکشها دیگر مخالفت با دین اسلام معنایی نداشت، زیرا قسمت بسیار بزرگی از ایرانیان تا این وقت به دین اسلام درآمده و حکومت و فرمانروایی در ایران نصیب آنان و هم‌کیشانشان شده بود ، پس اگر قیامی و نهضتی صورت می‌گرفت در زیر لوای اسلام و پوشش دین، و به عنوان دفاع از حق و غلبه بر باطل و فی‌الواقع تکرار همان عملی بود که ابومسلم خراسانی چندی پیشتر انجام داده و درکار خود توفیق یافته بود. این بار نوبت سرداری تجربه‌اندوخته‌تر به نام طاهربن حسین ملقب به ذوالیمینین، از بزرگزادگان خراسان بود که قدمی فراتر نهد و از اختلافی که میان دو پسر هارون‌الرشید (م ۱۹۲ هـ) بر سر جانشینی او درگرفته بود بهره برگیرد. او و همهٔ رجال خراسانی مخصوصاً فضل‌بن سهل ذوالریاستین و حسن‌بن سهل چنانکه می‌دانیم جانب مأمون فرزند هارون را که از مادری ایرانی زاده بود گرفتند، طاهر سپاهیان امین پسر زبیدهٔ هاشمی و هارون را که به دفع خراسانیان آمده بودند بشکست، بغداد را به سال ۱۹۸ هجری محاصره و تسخیر کرد و امین را به‌کشت و بست و گشاد کارهای دولت اسلامی را که بعد از قتل

عام برمکیان به دست هواداران برتری عرب افتاده بود، باز به دست رجال ایرانی داد و خود در پاداش خدمتی که به مأمون کرده بود از سال ۲۰۵ حکومت تمام بلاد واقع در مشرق بغداد تا اقصی نواحی مشرق ممالک اسلامی را از مأمون گرفت وبدین ترتیب حکومت نیم مستقل تمام ایران به دست یک تن از ایرانیان افتاد و این حکومت نیم‌مستقل موروث پس از فوت طاهر (۲۰۷ هـ) به فرزندان او رسید تا به سال ۲۵۹ در عهد فرمانروایی محمدبن طاهر به دست یعقوب لیث از میان رفت و جای خود را به حکومتی مستقل داد که اطاعتی را از بغداد، یا صدور فرمانی را از آنجا برای خود لازم نمی‌شمرد.

قیامهای دیگر

در همان اوان که طاهریان اسماً قسمت اعظم ممالک شرقی اسلامی و عملاً خراسان و ماوراءالنهر را در دست داشتند در سایر نواحی ایران نیز کوششهایی برای رهایی از قید اطاعت خلیفگان انجام می‌شد. از پیشروان این نهضتها یکی *بابک خرّم‌دین* است که به سال ۲۰۱ در آذربایجان قیام کرد و دیگر *مازیار* پسر *قارن* است که در مازندران علم مخالفت برافراشت و به سال ۲۲۴ اسیر و به سال ۲۲۵ کشته شد. و گویند که این هر دو با *افشین خیذر* پسر *کاوس اشروسنی* سردار بزرگ ایرانی که در خدمت معتصم خلیفه بود روابطی پنهانی داشتند و او نیز که اندیشهٔ برانداختن خلافت در سر داشت به سال ۲۲۶ به زندان و از آنجا به دهان مرگ رفت.

تشکیل سلسلهٔ صفاری

قیامهای مذکور اگر چه غالباً به نتایج مثبتی نرسید ولی تأثیر مهم آنها ایجاد ضعف و خلاف در دستگاه خلافت و فراهم آوردن مقدمات کار

برای برپای خاستن نهایی استقلال‌طلبان ایرانی بود و نخستین کسی که با لیاقت و کاردانی تمام از این آب گل‌آلود ماهی گرفت یعقوب پسر *لیث صفار* رویگرزادهٔ نام‌آور سیستانی است.

در نیمهٔ دوم قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری که اندیشهٔ استقلال‌طلبی نواحی مختلف ایران را فراگرفته بود، و هر جا که مردی چیره‌دست بود سر به مخالفت با عباسیان و تازیان برمی داشت، سرزمین سیستان جولانگاه دسته‌هایی از «خوارج» و عیّاران بود. دستهٔ نخستین سیستانیانی بودند که حکومت خلفا را مطلقاً دور از حق می‌شمردند و آنها، و هر که را که از آنها اطاعت می‌کرد، شایستهٔ کشتن می‌پنداشتند، و دستهٔ دوم یعنی عیّاران یا جوانمردان گروههایی مستقل بودند که از حکومت‌ها فرمان نمی‌پذیرفتند و برای خود تشکیلات طبقاتی و نظام اجتماعی خاص داشتند. یعقوب از این گره دوم بود که بر اثر لیاقت و کاردانی به «سرهنگی» دسته‌یی بزرگ از آنان رسید و به زودی از عیّاران سیستانی نیرویی شگرف به وجود آورد و باسپاه کارآمدی که فراهم کرده بود خود را در کشمکش‌های سیاست محلی وارد ساخت و در کار خود چنان توفیقی حاصل کرد که توانست در سال ۲۴۸ بر همهٔ سیستان دست یابد و همهٔ مخالفان خود را اعم از خوارج یا حکام محلی از میان بردارد و بالاستقلال فرمانروای سیستان گردد، بی‌آنکه از خلیفه «منشور» حکومت داشته باشد.

از این سال به بعد یعقوب سرگرم توسعهٔ ممالک خود بود، تا سال ۲۵۴ تمام مخالفان خود را در سیستان از میان برد و بر کابل‌شاه غلبه جست و سپس کرمان را فتح کرد و در سال ۲۵۹ محمدبن طاهر آخرین امیر طاهری را اسیر و حکومت طاهری را منقرض نمود و در سال ۲۶۱ فارس را ضمیمهٔ متصرفات خود ساخت و بر اثر مکاتباتی با خلیفه معتمد

عباسی فرمان حکومت خراسان و طبرستان و گرگان و فارس و سند و هند و شرطگی بغداد را ازو گرفت، و چند سال بعد مصلحت خود را در حمله به بغداد و تصرف آن دید لیکن برادر خلیفه «موفّق» که سرداری سپاه او را داشت به حیله آب دجله را در لشکرگاه یعقوب انداخت چنانکه بسیاری از سپاهیان سیستان از میان رفتند ویعقوب تا شهر گندیشاپور (شاپور کنونی) عقب نشست و قصد تجدید قوا و حملهٔ مجدد بر بغداد داشت که ناگهان به بیماری قولنج در آن شهر درگذشت (سال ۲۶۵ هـ) و کار او ناتمام ماند. بعد از وی برادرش عمرو جای او را گرفت و او توانست با تدبیر و کیاست حکومت صفاری را سر و سامان بخشد و از خلیفه منشور فرمانروایی بر همهٔ ممالکی که برادرش داشت تحصیل کند لیکن در سال ۲۸۷ که به تسخیر ماوراءالنهر رفته بود بر اثر حادثه‌یی گرفتار لشکریان اسمعیل سامانی گشت و با این حادثه حکومت صفاری منحصر به سیستان شد تا در سال ۳۹۳ با غلبهٔ محمود غزنوی بر آن دیار از قدرت افتاد.

صفاریان مردمی میهن‌دوست و شجاع بودند. یعقوب شخصاً بر اثر تربیت محلی و صنفی خود در احترام به مبانی ملیّت و بزرگداشت رسوم و آداب ملی سختگیر بود و به زبان پارسی علاقه‌یی تام داشت و به همین سبب فرمان داد تا شاعران در مراسم و اعیاد او را به زبان تازی نستایند بلکه اشعارخود رابه پارسی سرایند و این مقدمهٔ رواج زبان فارسی به صورت زبان رسمی درباری در دربارهای سلاطین ایرانی مشرق گردید و بدین ترتیب ادب پارسی پایه گرفت و برجای ماند.

جانشینان یعقوب هم همه برسیرت او رفتند. به همت آنان شعر درباری پارسی در گوشهٔ جنوب شرقی ایران پایه‌یی مستحکم یافت و این سلسله نه تنها با استقلال‌طلبی دلیرانهٔ خود حکومت رسمی خلفا را در

ایران به طور قطع و یقین به یک نوع حکومت اسمی و تشریفاتی مبدّل ساخت، بلکه توانست با الزام شاعران به پارسی‌گویی و ایجاد شعر مدحی درباری و انتخاب زبان فارسی به عنوان زبان درباری موجب استقلال ادبی ایران نیز گردد و از این راه نیک یادِ ابدی و جاویدان یابد. خداوند بزرگ روان آن رادمردان دوراندیش را به انوار قدوسی خود بپوشاناد.

وضع دینی ایران

در سه قرنی که مورد مطالعهٔ ماست مذاهب و ادیان قدیم ایران یک‌باره از میان نرفت بلکه همهٔ آنها از دین زرتشتی و مانوی و مزدکی و نصرانی و یهود، و همچنین کیش بودایی در نواحی شرقی فلات ایران، پیروانی داشتند منتهی عدد این پیروان در نواحی مختلف تغییر می‌کرد و دنبالهٔ فعالیت آنها به قرنهای چهارم و پنجم هجری و حتی در بعضی از ادیان به قرون متأخر هم کشید. باقی ماندن این ادیان و ضعف تدریجی آنها باعث شد که پاره‌یی از معتقدات مربوط بدانها در مذاهب موضوعه در ایران عهد اسلامی نفوذ کند، مانند عقیدهٔ کرّامیه راجع به تناهی خالق از تحت و عدم تناهی آن از فوق که متأثر است از اعتقاد مانویه بدینکه نور از تحت (یا از جنوب) محدود به ظلمت است و از فوق (یا از شمال) نامتناهی، و یا اعتقاد به موعود در عده‌یی از مذاهب شیعه و همچنین پاره‌یی از معتقدات حلولیه و جز آنها.

در این سه قرن مذاهب اسلامی خواه در ایران و خواه درخارج از آن با شدت کم نظیری ظهور می‌کرد و رواج می‌یافت، و اختلافات مسلمین در این زمینه به درجه‌یی بود که می‌توان گفت بیشتر فِرَق‌ونِحل خارج از اندازهٔ مسلمین در همین سه قرن به وجود آمده و پایهٔ ایجاد فرق دیگر هم در این سه قرن نهاده شده است. علت این امر آن بود که در نخستین قرنهای دورهٔ

اسلامی هنوز مسلمین، خاصه مسلمانان غیرعرب در جستجوی حقایق دین اسلام و درک و حل معضلات آن و علی‌الخصوص یافتن معتقدات اسلامی از میان معتقدات قدیم خود بودند، و در این میان اختلافات سیاسی و مناقشات مسلمانان در مسائلی ازقبیل خلافت و امامت، و حدّ و رسم ایمان و کفر، و چگونگی ادای وظایف دینی و دنیوی به ضرورت در این سه قرن می‌بایست ادامه داشته باشد تا از میان دسته‌های گوناگون چند دسته در هر باب بر دیگران غلبه جویند و معتقداتشان مورد قبول عدهٔ بیشتری از مسلمانان گردد، و این نتیجه در قرن چهارم و پنجم حاصل شد چنانکه مذاهب معیّنی در هر باب اعم از فقه و قراءت قرآن یا مسائل سیاسی و بحث‌های کلامی مورد قبول قرار گرفت و مابقی به ضعف گرایید و اندک اندک از میان رفت.

پیداست که این مناقشات در افکار و اسلوبهای فکری مسلمانان و در نتیجه در شعر و نثر هم مؤثر افتاد، گذشته از آنکه خود موجب ایجاد ادبیات پردامنهٔ دینی مسلمانان در این ایام گردید.

ایرانیان در این مناقشات عظیم و پروسعت نه تنها بی‌طرف نماندند بلکه سهم عمده و اساسی در این مورد هم، مانند سایر ابواب تمدن اسلامی با آنان بود و به حکم قاطع می‌توان گفت غالب مذاهب اسلامی، خاصه از اوایل قرن دوم تا اوایل قرن چهارم، در عراق عرب و ولایات ایران پدید آمد و آنها که از آن میان باقی ماند اندک اندک مورد قبول ملتهای دیگر مسلمان نیز شد.

بحث در این مذاهب مختلف و متعدد و مناقشاتی که بر سر آنها رخ می‌داد سخن را سخت به درازا خواهد کشانید، پس بهتر آن است که به اختصار دربارهٔ آنها سخنی گوییم و بگذریم.

اختلافات مسلمین و تشعب آنان به شعب مختلف بر سر سه موضوع

اساسی صورت گرفت:

اول موضوع جانشینی: ازین راه سه دستهٔ اصلی اهل سنت و جماعت، شیعه، و خوارج به‌وجود آمدند که هر دسته از آنها خود به شعبه‌های مختلف تقسیم شدند.

دوم اختلاف در اصول عقاید: یعنی بحث بر سر مسائل اصولی و مابعدالطبیعی اسلامی و یا بهتر بگوییم مسائل نظری دین اسلام. از این راه معتقدان به اختیار (*قَدَریّه*) و به جبر (*مجبره*)، و *معتزله*، *کرّامیّه*، *نجّاریه*، *حلولیه*، *اهل تناسخ* و چندین فرقهٔ دیگر را می‌شناسیم که از میان همهٔ آنها در قرن دوم و سوم هجری معتزله بیشتر نفوذ داشته و در حیات فکری مسلمین مؤثر بوده‌اند. معتزله خلاف بسیاری از فرق معتقد به تنزیه وجود واجب از جسمیت و لوازم آن و نیز قائل به «عدل» (که منجر به مسألهٔ اختیار می‌گردد) و معتقد به سلطهٔ عقل و اثر آن در معرفت نیک از بد و حل معضلات دینی بوده‌اند و چون مباحث دقیقی که در مقالاتشان وجود داشت محتاج اثبات بود، ناگزیر متوسل به منطق و حکمت، خاصه حکمت مشاء، می‌شدند و آن را برای اثبات مقالات کلامی خود استخدام می‌نمودند و این امر طبعاً به نشر حکمت یونانی در تمدن اسلامی یاوری بسیار کرد.

سوم اختلاف بر سر مسائل عملی دین و به عبارت دیگر اختلاف در فروع احکام که منجر به ظهور چندین مذهب در مسائل فقهی گردید مانند: فرقهٔ حنفیه طرفداران قیاس در استنباط احکام (پیروان ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت م ۱۵۰ هـ) و فرقهٔ مالکیه طرفداران استناد به حدیث و سنت و اجماع (پیروان مالک‌بن‌انس م ۱۷۰ هـ) و فرقهٔ شافعیه طرفداران حدّ وسط میان دو طریقهٔ مذکور (پیروان محمدبن ادریس شافعی م ۲۰۴ هـ) و فرقهٔ حنبلیّه (پیروان احمدبن محمدبن حنبل م ۲۴۱ هجری که به سبب

علاقه و اشتغال شدید به احادیث، در استناد به آنها در حل مشکلات و مسائل دینی مبالغه می‌کرد)؛ و فرقهٔ داودیه (پیروان ابوسلیمان‌بن داودبن علی‌بن داود اصفهانی معروف به داودالظاهری م ۲۷۰ هجری که به‌کلی منکر قیاس بود و اکتفا به ظواهر احکام را در درک مسائل فقهی کافی می‌دانست)؛ و فرقهٔ طبریه (پیروان محمدبن جریر الطبری م ۳۱۰ هـ) ؛ و فرقهٔ ثوریه (اتباع سفیان‌بن سعیدالثوری م ۱۶۱ هـ)؛ و فرقهٔ جعفریه پیروان امام ابوعبدالله جعفرالصادق (م ۱۴۸ هـ) که همان شیعهٔ امامیهٔ اثنی‌عشریه‌اند.

پیداست که عوامل دیگری هم برای تفرّق مسلمانان و ایجاد مذاهب و طریقه‌های تازه وجود داشت مانند اختلاف نظر در قراءت قرآن، اختلاف روش در تفسیر قرآن و نظایر اینها که برای اطلاع از آنها باید به‌کتب مشروح‌تر مراجعه کرد.

فصل دوم

وضع علوم درسه قرن اول هجری

تقسیم علوم

علوم در نظر مسلمانان مجموعهٔ اطلاعات و دانشهاییست که در امور دینی و دنیاوی بحث کند اعم از مسائل شرعی و عرفی و ادبی و عقلی و جز آنها. پس هنگامی که در تمدن اسلامی سخن از علم می‌رود، بنابر رسم معاصران تنها به علوم اثباتی و تجربی توجه نداریم بلکه مراد ما همهٔ انواع اطّلاعات بشریست. مسلمین این اطلاعات را مجموعاً به دو دستهٔ علوم منقول و یا علوم معقول تقسیم می‌کنند و علوم منقول را به دو دستهٔ علوم ادبی و علوم شرعی منقسم می‌دارند و نخستین را مقدمه‌یی برای دومین قرار می‌دهند.

۱ ـ علوم شرعی

علوم شرعی منقسم می‌شود به علوم مربوط به قرآن مانند علم قراءت قرآن و علم تفسیر قرآن و فروع آنها؛ علوم مربوط به حدیث و فروع آن؛ علم فقه و فروع آن؛ علم کلام.

علم قراءت قرآن

این علم از صور نظم کلام الله از حیث وجوه اختلافات متواتره بحث می‌کند و مراد از آن تحصیل ملکهٔ ضبط اختلافات و فایدهٔ آن صیانت کلام‌الله از تحریف و تغییرست. اختلافاتی که در قراءت قرآن وجود دارد ناشی از اختلاف روایات صحابه است در بعضی الفاظ و کیفیات حروف و اداء آنها که عیناً از آنان به «تابعین» و از تابعین به دیگر قراء قرآن انتقال یافت، تاسرانجام درقرن دوم هجری قراءت هفت تن از قاریان به نام «قراءت‌السبعه»از میان آنها بر دیگران پیشی جست و مقبول همهٔ مسلمین افتاد[۱] و سپس تا اواخر همان قرن و اوایل قرن سوم سه قراءت دیگر هم بر آنها افزوده شد و صلوة با آن قراءتها نیز جائز دانسته شد.[۲] بعدها تا قرن چهارم هجری برخی از قراء که دارای قراءتهای شاذ بودند پیدا شدند که شیوهٔ بعضی از آنها نیز در میان مسلمین رواج یافت[۳] و اختلاف قراءت مجموعاً بر چهارده روایت قرار گرفت. علم قراءت قرآن دارای فروعی است مانند علم مخارج حروف و الفاظ، علم رسم‌الکتابةفی‌المصاحف، علم آداب کتابةالمصحف و غیره.

علم تفسیر قرآن

این علم دربارهٔ حقیقت معانی آیات قرآن به مقتضای قواعد لغوی و

۱.این قاریان هفتگانه عبارتند از: ۱)نافع‌بن عبدالرحمن م ۱۶۹ هـ)۲) عبدالله‌بن کثیر م۱۲۰ هـ ۳)ابوعمروبن‌العلاء م ۱۵۴ هـ ۴) عبدالله‌بن عامر م ۱۱۸ هـ ۵) ابن ابی‌النجود م۱۲۹ هـ ۶)حمزةبن حبیب م ۱۵۴ یا ۱۵۸ هـ ۷)علی‌بن حمزةالکسائی م ۱۸۹هـ

۲. واینان عبارتند از: ۱)یعقوب‌بن اسحق الحضرمی م ۲۰۵ هـ ۲)یزیدبن قعقاع مخزومی م ۱۳۲ هـ ۳) خلف‌بن هشام البزاز م ۲۲۹ هـ

۳. از میان آنان ابن شنبوذ بغدادی (م ۳۲۸ هـ) و یعقوب‌العطار (م ۲۵۴ هـ) معروف‌ترند.

صرفی و نحوی و بلاغی، اسباب نزول آیات و ترتیب نزول و توضیح اشارات و مجملات و تمیز دادن ناسخ از منسوخ و محکم از متشابه و شرح قصص و حکایات قرآن و نظایر این معانی بحث می‌کند، غرض از آن معرفت معانی و حقایق قرآنی و فایدهٔ آن حصول قدرت در استنباط احکام شرعی بر وجه صحیح، و موضوع آن کلام‌الله است.

در آغاز کار اسلام برای عرب اشکال مهمی در فهم قرآن وجود نداشت ولی با نشر آن و رواج در میان ملل غیرعرب البته از جهات مختلف لغوی وصرفی و نحوی و غیره حاجت به توضیح و تفسیر قرآن به میان آمد. در بدایت حال برای توضیح و تفسیر قرآن منحصراً از اخبار و روایات صحابه و تابعین استفاده می‌شد ولی به تدریج علم تفسیر توسعه و تکامل یافت و عناصر ادبی و تاریخی و توجیهات مختلف فقهی و نظایر این مطالب هم در این امر متداول گردید و بعد از ظهور فرقه‌های مختلف از متفکرین اسلامی مانند متکلمین و حکما و عرفا بنا بر سلیقهٔ هر دسته از آنها توضیح آیات قرآنی از مرحلهٔ تفسیر به مرحلهٔ تأویل وارد شد و در نتیجه تفسیر انواع مختلفی پیدا کرد مانند تفسیر عامه، تفسیر خاصه، تفسیر به شیوهٔ حکما، تفسیر به سلیقهٔ عرفا و جز آنها.

تاریخ تفسیر قرآن بسیار قدیم است و کهن‌ترین تفسیر موجود منسوب است به ابن عباس (حبرالامة عبدالله‌بن عباس‌بن عبدالمطلب م ۶۸ هـ) که مسلّماً مجموعهٔ روایاتیست از او در شرح و توضیح معانی قرآن، ولی تا پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری مهمترین تفسیر قرآن و جامع‌ترین آنها «جامع البیان» معروف به «تفسیر کبیر» تألیف گرانبهای محمدبن جریر طبری (م ۳۱۰ هـ) است که در میان مسلمین هم از آغاز انتشار مقبولیت بسیار یافت و بهمین سبب هنوز چندگاهی از تألیف آن ناگذشته به فرمان پادشاه سامانی منصوربن نوح به پارسی ترجمه شد و آن

ترجمه مشهور است و به طبع رسیده، و دربارهٔ آن به هنگام سخن خواهد رفت.

علم حدیث متوجه به جمع و تدوین و روایت اقوال و سنتها و احوال پیغامبر اسلام است که طبعاً در شناخت احکام و وظایف شرعی و تعیین سرمشقهای کردار و گفتار و اندیشهٔ مسلمانان اهمیت بسیار و مرتبهٔ اعلی دارد. این علم خود به دو علم «روایةالحدیث» و «درایةالحدیث» منشعب می‌شود و هر دو دارای فروع متعددند. در آغاز کار مسلمین تنها به حفظ و نقل احادیث بسنده می‌کردند ، لیکن به تدریج توجه به ضبط آنها در میان آمد خاصه از دوره‌یی که جعل احادیث و آمیختن حدیثهای دروغین به حدیثهای راستین معمول شد و ازین راه بیم مشکلاتی برای اسلام می‌رفت. به همین سبب از اواسط قرن دوم هجری به بعد عده‌یی از کبار محدثین شروع به تدوین احادیث کردند که اکنون از میان قدیمترین آنها «موطأ» مالک‌بن انس (م ۱۷۹ هـ) در دست است. اما مهمترین تألیفات در علم حدیث از اواسط قرن سوم هجری به بعد به وسیلهٔ علمای بزرگ ایرانی پدید آمد مانند جامع‌الصحیح از امام محمدبن اسمعیل بخاری (م ۲۵۶ هـ) وکتاب صحیح از ابوالحسن مسلم‌بن حجاج نیشابوری (م ۲۶۱ هـ) و کتاب سنن ابن ماجهٔ قزوینی (۲۷۳ هـ) و کتاب سنن از ابی داود (م ۲۷۵ هـ) و کتاب سنن از الترمذی (م ۲۷۹ هـ) و کتاب سنن النسائی (م ۳۰۳ هـ) از میان بزرگان مذهب تشیع نیز محدثانی در این عهد بوده‌اند لیکن چنانکه می‌دانیم مهمترین کتب یعنی ارکان اربعهٔ شیعه در اخبار و احادیث امامیه در قرن چهارم تألیف شد و دربارهٔ مؤلفان آنها بعد از این سخن خواهیم گفت .

علم فقه از فروع عملی احکام شرع بحث می‌کند و مقصود از آن تحصیل

ملکهٔ اقتدار بر اجرای اعمال شرعی است. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط محل اجتهاداست و نتیجهٔ اجتهاد اختلاف فقها و ایجاد دسته‌های جدیداست در میان مسلمین که پیش از این ضمن ذکر فرقه‌ها و مذاهب مختلف مسلمین بدانها اشاره شده است و در آن اشاره دیده‌ایم که چندتن از بزرگترین فقهای اولیهٔ اهل سنت و جماعت در سه قرن اول از نواحی مختلف ایران قدیم برخاسته‌اند مثل ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت مؤسس فرقهٔ حنفیه و ابوسلیمان داود اصفهانی مؤسس فرقهٔ داودیه و محمدبن جریر طبری مؤسس فرقهٔ طبریه.

بر روی هم باید دانست که سه قرن اول هجری از همهٔ قرون و ادوار دیگر اسلامی بیشتر مستعد ظهور مذاهب مختلف فقهی و دورهٔ اجتهاد و صدور آراء گوناگون نسبت به‌کیفیت استخراج احکام فقهی از کتاب و سنت یا رأی و قیاس بوده و به همین نسبت هم کتب بسیار در این سه قرن نوشته شده است و هر یک از صاحبان مذاهب و شاگردان و پیروان آنان تألیفاتی گرانبها پدید آورده‌اند که بعض از آنها هنوز هم در دست است.

بر اثر این توجه و عنایت شدید فروع احکام اسلامی به تمامی در همین سه قرن تدوین شد چنانکه دوره‌های بعد را می‌توان دورهٔ ادامهٔ مذاهب مهم فقهی سه قرن اول و حتی دورهٔ انتخاب دسته‌یی از مذاهب و ترک مذاهب دیگر دانست.

از میان فروع علم فقه از همه مهمتر یکی علم اصول‌الفقه (ناظر بر طریقهٔ استنباط احکام فرعیه از ادلّهٔ اجمالیه) و دیگر علم خلاف (ناظر بر کیفیت ایراد حجت‌های شرعی و دفع شبهات یا ایراد براهین قطعی) و دیگر علم جدل (ناظر بر تحصیل اصول و شرایط و کیفیات مناظره در ادلّه و احکام فقهی) است و در این علوم، به سبب آنکه جنبهٔ استدلال و اثبات

دارند، اطلاع از بعض مقدمات حکمت خاصه علم منطق لازم است و به همین سبب عده‌یی از متشرّعین با اشتغال بدانها مخالفت داشتند. در تمام این علوم و در خود علم فقه از قرن چهارم به بعد عدهٔ کثیری از دانشمندان ایرانی صاحب تألیفات مشهورند که در تمام تمدن اسلامی مرجع علما و طلبهٔ فنّ بوده و هست.

علم کلام متضمن بیان دلایل و حجت‌های عقلی در باب عقاید ایمانی و ردّ بر مبتدعه و اهل کفر و ضلالت است. علم کلام مخلوق بحثها و مناقشاتیست که از اواخر قرن اول میان مسلمانان دربارهٔ مسایل اعتقادی اسلام از قبیل توحید و تجسیم و تشبیه و جبر و اختیار و حدود ایمان و کفر و امثال این مسایل درگرفت و چون طرفداران هریک ازین مباحث یا مخالفان آنها محتاج دلایلی برای اثبات عقاید خود یا ردّ آنها بودند، و هر استدلالی طبعاً نتیجهٔ بحثهای عقلانیست، از این راه برای هر دسته اصول و مباحثی فراهم آمد که «علم الکلام» از آنها تشکیل شد.

علم کلام در میان مسلمانان به عللی چند آغاز شد و توسعه یافته است. از جملهٔ آن علتها است: ۱) دفاع از مبانی اعتقادی اسلام در مقابل مخالفان شریعت ؛ ۲) جستجو و پی‌گیری عقلای اسلام برای درک و توجیه و تعلیل مبانی اعتقادی خود و مناقشاتی که طبعاً از این راه در میان آنان رخ می‌داد؛ ۳) اختلافات بزرگ مسلمین بر سر مسایل مختلف که منجر به تشکیل فرقه‌های گوناگون شد و هر فرقه را به نوعی در راه درک اصول دین در برابر فرقه‌های دیگر قرار داد؛ ۴) نفوذ شیوه‌های کلامی ادیان دیگری که در حوزهٔ حکومت اسلام شایع بود مانند عقاید مانویان، مسیحیان، زرتشتیان، صبّیان (صابئین) و امثال انان.

بزرگترین فرقه از فرقه‌های اسلامی که به‌کار تحقیق در مسایل کلامی پرداخته و با استفاده از مبانی حکمت، در تدوین مباحث علم کلام و

پی‌ریزی واقعی آن توفیق یافته، فرقهٔ معتزله است که بنیان‌گذاران واقعی آن یعنی واصل‌بن عطا و عمروبن عبید که هر دو از موالی بوده‌اند، در نیمهٔ اول قرن دوم هجری کار خود را آغاز کردند و به زودی پیروان بسیار از نویسندگان و عقلا برای مذهب آنان فراهم شد که در قرن سوم و چهارم نفوذ فکری شدیدی در تمدن اسلامی حاصل کردند و بیشتر مشاهیر و پیشروان آن از میان ایرانیان برخاستند.

۲ ـ علوم عقلی

مراد از علوم عقلیه (ذهنیه، حکمیه) یا «*علوم اوائل*» تمام علومی است که با تعقل و استدلال سر و کار داشته باشد و آنها عبارتند از همهٔ انواع حکمت و اصول و فروع هر یک از چهار علم: «الهی» و «طبیعی» و «ریاضی» و «اخلاق یا حکمت عملی» و مقدمهٔ آنها یعنی علم منطق که خود به یک مقدمه و هشت باب تقسیم می‌شود.

تا پایان عهد اموی که سیادت سیاسی و اجتماعی اسلام با تازیان بود، اشتغال به علوم میسر نگردید، زیرا اقوام عرب با خوی بیابانی و جهل و نادانی خود از مزایای علم و فوائد آن خبری نداشتند. اشتغال به دانش تنها کار مللی است که در مراحل تمدن پیش رفته و استعداد پی‌جویی اسرار خلقت و رازهای طبیعت را یافته باشند. وانگهی در یک قرن و اندی از آغاز عهد اسلام، تازیان سرگرم لشکرکشیها و پیروزیهای خود بودند و فرصت توجه به‌کارهای معنوی و علمی برای آنان حاصل نبود و از این روی تا اواسط قرن دوم هجری نه تنها کاری در راه آشنایی با علوم نکردند بلکه به عده‌یی از مراکز علمی و به‌کتابخانه‌های ملل مغلوب صدماتی هم رسانیدند.

مراکز علمی پیش از اسلام مقارن فتوحات مسلمین، همگی متعلق به ملتهایی بود که از دیرباز در دنبال علل و اسباب خاص تاریخی و بر اثر پیشرفتهای مدنی و یا گاه بر اثر بعضی جریانات مذهبی مانند نشر مسیحیت، به علوم عقلی سرگرم شده و در آنها ترقیّاتی حاصل کرده بودند.

هنگامی که دین اسلام انتشار داده می‌شد چند مرکز عمده از مصر تا هند سرگرم فعالیتهای علمی بود مانند مرکز معروف علمی اسکندریه و مراکز علمی بیزانس و ازمیر و شهرهایی از سواحل علیای فرات مثل رُها و قنّسرین و حرّان در حوزهٔ امپراطوری روم شرقی؛ و مراکز مهم علمی در شاهنشاهی ساسانی مثل نصیبین و تیسفون و سلوکیه و گندیشاپور و ریشهر (ریواردشیر)و مرو و جز آنها. در این مراکز به اختلاف زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و نبطی و هندی به عنوان زبانهای علمی متداول و مورد استفاده بود و در تمام آنها علوم مختلف عقلی خاصه حکمت طبیعی و ریاضی و تمام شعب آنها، و منطق ارسطویی، رایج بود و در آنها، هم از اطلاعات قدیمهٔ محلی و هم از آثار علمی علمای یونانی استفاده می‌شد. بعضی از این مراکز در علوم خاصی شهرت فراوان داشته ومرکز تحصیلات بوده‌اند مثلاً حرّان یک مرکز بزرگ علوم ریاضی بود و شهر «گندی شاپور» با بیمارستان معروفش، شهرت فراوانی در طب و طبیعیات داشت و مرو یک مرکز بزرگ علوم ریاضی در خراسان و محل تلاقی اطلاعات پیشرفتهٔ ایرانیان و هندوان در هیئت و نجوم و ریاضیات بوده و چنانکه می‌دانیم در پیشرفت علوم ریاضی در دورهٔ اسلامی ایران اثر بسیار نیرومندی داشته است. همهٔ این مراکز چه در اوان شیوع اسلام و چه در دوره‌یی که خلفای راشدین و امویان سرگرم فتوحات خود در اطراف و اکناف عالم بوده‌اند، مساعی خود را در راه دانش ادامه می‌داده و توجهی

به ویرانگریهای فاتحان جدید نداشته‌اند، زبان علمی‌شان همچنان یونانی و سریانی و پهلوی و هندی و نَبطی بوده مشتغلان به‌کار علم در آن مراکز ادیان قدیم خود را به همان شیوهٔ سابق ادامه می‌دادند.

توجه مسلمین به‌علوم: وضع بر همین منوال بود تا حکومت جابر و تازی شعار اموی برافتاد و رجال ایرانی خاصه خراسانیان آل عباس را در کوفه و بعد از آن در شهرک ایرانی بغداد بر مسند خلافت نشاندند وخود برای ادارهٔ کلیهٔ امور دینی و سیاسی و اداری و اجتماعی و نظامی بر گرد آنان حلقه زدند. این رجال بزرگ که تا دیرگاهی از دورهٔ خلافت آل عباس فرمانروایان و اداره کنندگان واقعی ممالک وسیع اسلامی بوده‌اند، بر اثر آگاهی که از قدیم با دانش داشته، و به‌علت آنکه از آثار تمدن پیشرفتهٔ عهد ساسانی برخوردار بوده و همان سنتهای عهد ساسانیان را در بغداد تجدید می‌کرده بودند، ضمن اصلاحات مختلفی که در پیش گرفته بودند به‌کار دانش و تشویق علما نیز توجه کردند و نخستین خلفای عباسی هم که با آنان خویگر بوده و از بسی جهات از ایشان قبول اثر کرده بودند در این راه با آنان همگام شدند و به صرف مال در راه جمع‌آوری دانشمندان در بغداد پرداختند و آنان را به ترجمهٔ کتابهای معروف علمی از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی و نبطی تشویق کردند.

نخستین اقدامی که در این راه صورت گرفت از عهد خلافت منصور دوانیقی (۱۳۶ ـ ۱۵۸ هـ) دومین خلیفهٔ عباسی است. وی به‌علت ابتلاء به بیماری، رئیس بیمارستان گندیشاپور یعنی جورجیس پسر بختیشوع را که یک پزشک ماهر ایرانی نسطوری بود، به‌بغداد احضار و سپس ناگزیر به‌اقامت در آن دیار کرد و بعد از او به‌تدریج عده‌یی از شاگردان و همکارانش که مردمی دانشمند و طبیبان و داروگران ماهری بودند به‌بغداد

روی آوردند و در آن شهر بساط تألیف و تعلیم گستردند. ازجملهٔ این دانشمندان غیر از برگزیدگان خاندان بختیشوع کسانی مانند یوحنا پسر ماسویه و عیسی پسر چهاربخت و یوسف ناقل (مترجم) و شاپور پسر سهل در تاریخ طب اسلامی مقام بلندی دارند.

از جانبی دیگر خلفای عباسی، هم از عهد منصور به بعد، بر اثر اعتقاد به احکام نجومی گروهی از منجمان و ریاضی‌دانان بزرگ ایرانی، مانند نوبخت اهوازی و پسرش خورشاذماه مکنی به ابوسهل و یک خاندان ایرانی که بالولاء عرب بوده‌اند، یعنی ابراهیم‌بن حبیب فزاری و پسرش محمد، و امثال آنان را در دربارهای خود جمع کردند و اینان نیز همان کار تألیف و تعلیم خود را، این بار به زبان عربی، در بغداد ادامه دادند و بدین ترتیب یک مرکز علمی جدید به جای مراکز علمی یاد شده در زیر سایه و حمایت مادی و معنوی خلفای عباسی و وزیران و سرکردگان ایرانی به وجود آمد که علمای متعددی را از دمشق و حرّان، و نیز از خوزستان و خراسان و نواحی دیگر ایران، به خود جلب کرد و دیری نگذشت که به صورت یکی از بزرگترین مراکز علمی دنیای قدیم درآمد و منشأ ایجاد مراکز متعدد علمی دیگری در حوزهٔ حکومت اسلامی گردید.

ترجمه و نقل علوم نخستین کار بزرگ این حوزهٔ جدید علمی ترجمه و نقل علوم به زبان عربی و درآوردن زبان بیابانی عربی به صورت یک زبان علمی بود. این کار یعنی ترجمه و نقل علوم به دست گروهی از علمای بزرگ انجام گرفت که دسته‌یی از مراکز غیرایرانی مذکور مخصوصاً از مراکز اطراف سواحل علیای فرات می‌آمدند، و دستهٔ بزرگتر دیگری از حوزه‌های علمی ایران به بغداد روی می‌نهادند. از جملهٔ این مترجمان بزرگ که بعضی از آنها نخستین تألیفات علمی را هم به زبان عربی برجای

نهاده‌اند این بزرگان را نام می‌بریم:

جورجیس پسر بختیشوع و فرزندش بختیشوع و نواده‌اش جبرائیل گندیشاپوری که از عهد منصور تا عهد هارون عباسی در بغداد به ترجمه و تألیف اشتغال داشته‌اند.

یوحنا پسر ماسویه از پزشکان معروف گندیشاپوری (م ۲۴۳ هـ) که از عهد هارون به بعد به تعلیم طب و ترجمهٔ کتب طبی در بغداد سرگرم بود و مدتی ریاست بیت‌الحکمهٔ بغداد را (که مرکز جمع‌آوری کتب علمی و مطالعه و تحقیق در آنها یا ترجمهٔ آنها بوده است) نیز برعهده داشت و از تألیف کتب در پزشکی نیز غافل نبود.

رَبن طبری از تربیت‌یافتگان حوزهٔ علمی مرو، که در طب و نجوم و ریاضیات ماهر بود. وی نسخه‌یی از المجسطی بطلمیوس ریاضی‌دان بزرگ اسکندرانی را از یونانی به عربی درآورد.

نوبخت اهوازی منجم منصور و پسرش ابوسهل خورشاذماه، مترجمان کتب ریاضی از پهلوی به عربی.

عمر پسر فرخان طبری که در خدمت یحیی پسر خالد برمکی و فضل پسر سهل ذوالریاستین به سر می‌برد و چند کتاب برای مأمون عباسی ترجمه کرد.

ابراهیم پسر حبیب و فرزندش محمد فزاری بالولاء که هر دو از منجمان و ریاضی‌دانان بزرگ بودند و از نخستین کسانند که کتب ریاضی هندی را به عربی نقل کردند. اثر مشهورشان ترجمه‌ییست از مجموعهٔ ریاضی و نجومی سیدهانتا[1] از هندی به عربی که به «السند هندالکبیر» شهرت یافت و مدتها مورد استفادهٔ منجمان اسلامی بود. محمد پسر

---

1. Sidhāntā

موسی خوارزمی ریاضی‌دان معروف خلاصه‌ای از این کتاب ترتیب داد که آن هم دیرگاه مورد استفاده بوده است.

علی‌بن زیاد تمیمی مترجم زیج شهریار؛ یوسف ناقل (مترجم)؛ عیسی پسر چهاربخت پزشک و داروشناس گندیشاپوری و مترجم عده‌یی از رسائل جالینوس؛ روزبه پسر دادویه (عبدالله‌بن المقفع) نویسنده و مترجم عالیقدر کتابهای تاریخ و ادب از پهلوی به عربی که بعضی کتابهای منطق ارسطو را نیز از آن زبان به عربی درآورد.

از آخرین مترجمان بسیار معروف ایرانی که در قرن چهارم و بعضی تا اوایل قرن پنجم هجری می‌زیسته‌اند یکی ابوزکریا یحیی‌بن عدی المنطقی (م ۳۶۴ هـ) حکیم و مؤلف و مترجم معروف، و دیگر ابوالخیر خمار (حسن‌بن سواربن بابا ابن بهرام) حکیم و مترجم و مؤلف مشهور (م ۴۰۸ هـ) و دیگر ابوریحان بیرونی متفکر بزرگ و ریاضی‌دان نام‌آور که عده‌یی از کتب فلسفی و طبی و نجومی و داستانی هندی را به عربی نقل کرده است (م ۴۴۰ هـ).

به وسیلهٔ همهٔ این مترجمان ایرانی و اَنیرانی کتب بسیار در منطق و مابعدالطبیعه و طب و هندسه و حساب و هیئت و تنجیم و کیمیا و فلاحت و غیره به زبان عربی درآمد و از این راه علوم مختلف ملل مشهور و آثار تمام علمای طراز اول دنیای قدیم از هندوستان گرفته تا اسکندریه و یونان در دسترس علمای اسلامی قرار گرفت و مسلمین از راه مطالعه و تحقیق در آن کتب با علوم یونانی و هندی و ایرانی و جز آن آشنا شدند و آنها را با یکدیگر درآمیختند و با مطالعات و مباحثات و تجارب خود در پاره‌یی از علوم اضافات و اصلاحاتی ایجاد کردند. دورهٔ تکامل همهٔ این علوم و عصر بهره‌برداری مسلمانان از کوششهای خود در راه نقل و تدوین علوم قرن چهارم است، چنانکه بیاید.

علمای ایرانی که در این نهضت عظیم علمی شرکت کرده باشند متعدد و هر یک در کار خود مشهور و صاحب تأثیرات انکارناکردنی در پیشرفت جهانی علومند. از بعض این دانشمندان که علاوه بر ترجمه‌های علمی دارای تألیفاتی نیز در فنون علم بوده‌اند پیش از این در شمار مترجمان سخن گفته‌ام. غیر از آنان در این سه قرن دانشمندان دیگری به پیشبرد دانشها در حوزهٔ علمی اسلامی یاری کرده‌اند مانند:

احمدبن عبدالله حاسب مروزی (م ۲۲۰ هـ) که از او کتاب الابعاد والاجرام و کتاب زیج در دست است.

ابوعبدالله محمدبن موسی خوارزمی معاصر مأمون، بزرگترین عالم ریاضی دنیای قدیم که در تاریخ علوم مقامی بلند دارد. کتاب حساب او که اصل عربی آن مفقود ولی ترجمهٔ لاتینی آن موجود است در شناساندن اصول حساب هندی به دنیای اسلامی و مسیحی تأثیر شگرف داشته است. وی در تکمیل علم جبر و مقابله سهم بزرگی در میان علمای عالم دارد. از آثار او در این علم «کتاب المختصرفی حساب‌الجبر و المقابله» به متن عربی و ترجمهٔ لاتینی و ترجمهٔ انگلیسی موجود و مشهور است.

ابوالعباس فضل‌بن حاتم نیریزی یکی دیگر از مؤلفان بزرگ ریاضی قرن سوم است (وفات او در سال ۳۰۹ هجری اتفاق افتاده). از او شرح کتاب الاصول اقلیدس و کتاب سمت‌القبله به طبع رسیده است.

نام معاصر بزرگ خوارزمی یعنی محمدبن کثیر فرغانی به سبب تأثیر عظیمی که در عالم اسلامی و بر مؤلفان لاتینی‌زبان داشته قابل ذکر است. از آثار او دو رساله در اسطرلاب و کتاب او در اصول علم نجوم با ترجمه‌های لاتینی در دست است.

بنی موسی‌بن شاکر خراسانی (محمد، احمد، حسن) که از یک خاندان ثروتمند خراسانی پدید آمده بودند، در بغداد بساط تألیف و

ترجمه و تحقیق در مسائل ریاضی گسترده و مانند سایر ایرانیان در پیشرفت این علوم تأثیر بسیار کرده بودند. از این سه برادر محمد (م ۲۵۹ هـ) از همه مشهورتر است و از او «کتاب المخروطات» شهرت بسیار دارد که خواجه نصیرالدین طوسی تحریری از آن ترتیب داده است. از این برادران یک کتاب دیگر به نام معرفةالاشکال البسیطة و الکریة در دست داریم.

ابومعشر جعفربن محمد بلخی (م ۲۷۲ هـ) ریاضی‌دان مشهور با تألیفات متعددش در مرتبه‌یی از شهرت است که هنوز هم در شمار علمای بسیار بزرگ ریاضی دنیای قدیم قرار دارد. از آثار او در حدود دوازده کتاب در دست است و از آن جمله کتابی است به اسم «قرانات الکواکب» که ترجمهٔ فارسی آن نیز به نام «رساله در اتصال کواکب و قرانات» موجود است.

ظهور این دانشمندان و چندین عالم بزرگ دیگر ریاضی در قرن دوم و سوم از میان ایرانیان نشان‌دهندهٔ این واقعیت است که علوم ریاضی و هیئت و نجوم در دورهٔ ساسانیان به مراتب بلندی از ترقی رسیده بود و این حقیقتی است که از قدیم محل قبول محققان دنیای اسلامی نیز بوده است.

نظیر همین مرتبهٔ بلند را ایرانیان در علم طب نیز داشتند و از میان مراکز ایرانی، گندیشاپور چنانکه پیش از این اشاره شد، مقام شامخی در دانش پزشکی یافته و در این مرکز طب ایرانی و یونانی و هندی در هم آمیخته و از این راه پیشرفتهایی در علم مذکور حاصل شده بود و چنانکه دیده‌ایم با انتقال بزرگترین معلمان این مرکز به بغداد حوزهٔ درس آنها نیز بدان شهر منتقل گردید و آن شهر هم از آغاز پایتختی و مرکزیت سیاسی ناگهان به یک مرکز علمی پزشکی نیز مبدل شد و بهترین اطبای زمان در

آن به تدریس و تألیف پرداختند.

چیزی از این واقعه نگذشت که حنین‌بن اسحق عبادی (م ۲۶۴ هـ) با کوششهای کم‌نظیر خود در نقل آثار بقراط و جالینوس به زبان عربی، بدین مرکز جدید رنگ یونانی هم بخشید. حنین هم مانند اطبای گندیشاپور علاوه بر ترجمهٔ کتابهای پزشکی به عربی تألیفاتی در طب به زبان عربی پدید آورد مثل کتاب‌العین و کتاب المسائل.

اما کسی که توانست نخستین بار در تمدن اسلامی به تألیف یک کتاب اساسی طبی توفیق یابد که جای کتابهای معروف علمای اسکندریه و یونان را بگیرد دانشمند بزرگ مازندرانی علی‌بن ربّن طبری است. پدر او ربّن سهل طبری از تربیت‌یافتگان مرکز علمی مرو و از حکما و ریاضی‌دانان عهد خود و ملقب به «ربّن» یعنی «استاد» و بر کیش نصرانی بود. پسرش که در ادب عربی و در علوم زمان خود مهارت داشت مدتی از عمر خود را در زادگاه خویش طبرستان گذرانید و تا سال ۲۲۴ دبیر مازیاربن قارن بود و بعد از برافتادن آن امیر استقلال جوی، به بغداد رفت و به دبیری المعتصم‌بالله خلیفه برگزیده شد و بعد از او در خدمت الواثق و المتوکل بود و کتاب خود «فردوس الحکمة» را در سومین سال از خلافت المتوکل تألیف کرد و غیر از آن هم کتابهایی در طب و داروشناسی و مسائل دیگر داشته است که از آن میان کتاب «الدین و الدولة» و کتاب «حفظ‌الصحة» در دست است. فردوس الحکمة که نخستین بار به سال ۱۹۲۸ میلادی در برلین به طبع رسید، کتابی است جامع در ابواب طب که با روش منطقی و علمی نگارش یافته و در تألیف آن از اطلاعات بزرگترین اطبای یونانی و اسکندرانی و هندی و ایرانی استفاده شده است و به همین سبب این کتاب تا عهد مؤلف بزرگترین کتاب طبی در تمدن اسلامی شناخته شده و یکی از «ارکان اربعهٔ» طب اسلامی گردیده است.

پوشیده نماناد که سه رکن دیگر از ارکان اربعهٔ طب اسلامی را هم پزشکان بزرگ ایرانی یعنی محمدبن زکریای رازی (قرن سوم و چهارم) و علی‌بن عباس مجوسی اهوازی (قرن چهارم) و ابوعلی‌بن سینا (قرن چهارم و پنجم) تألیف کرده‌اند.

۳ ـ **علوم ادبی:** این دسته از علوم ناظرند بر کیفیت بیان معانی به صور مختلف آنها از قبیل کتابت و خطابت و انشاء و شعر که خود به علوم: خطیه، علوم متعلق به الفاظ (علم مخارج حروف، علم لغت، علم اشتقاق و علم صرف) و علوم متعلق به مرکبات (نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قوافی، قرض‌الشعر، علم انشاء، علم محاضره، علم دواوین، علم تاریخ) تقسیم می‌شوند.

در آغاز دورهٔ اسلامی «ادب» بدین وسعت که گفته‌ایم نبود ولی به تدریج براثر آشنایی مسلمانان با تمدنهای گوناگون و دانشهای مختلف و نیز توسعهٔ علوم و اسلوبهای فکری و همچنین حاجت ملتهای غیرعرب به فراگرفتن زبان تازی و قواعد آن، توسعهٔ فراوانی حاصل کرد و از جملهٔ فنون مهم رایج در میان مسلمانان گردید. از عواملی که در این توسعه تأثیر مستقیم داشته یکی نقل کتب ادب و تاریخ و قصص و داستانهای ملی ایران و حکم و امثال و اخلاق و نظایر اینها از پهلوی به عربی، دیگر ورود عدهٔ زیادی از مفردات و مرکبات الفاظ سریانی و یونانی و ایرانی به زبان عربی از راه ترجمهٔ کتب و تدوین علوم، و دیگر آشنایی مسلمانان با علوم ادبی یونانی و سریانی و پهلوی و کیفیت کار در آنها بود. این علل و نظایر آنها مایهٔ آن شد که ادب عربی که در آغاز امر ساده و دور از صورت علمی بود، قدم در طریق ترقی و تکامل نهد و ادبیات مهم اسلامی پدید آید و چون سهم و اثر ایرانیان در این امر مسلم است ناگزیریم که حتی

به اختصار هم باشد دربارهٔ آنها سخنی گوییم.

مبدأ علوم ادبی عربی «علم‌الروایة» است که موضوع آن همهٔ مطالب مربوط به فرهنگ عرب اعم از اشعار و امثال و حکایات و تواریخ و انساب و اخبار بود و کسی که به حفظ و روایت این مطالب می‌پرداخت «راوی» یا «راویه» نامیده می‌شد. راویان به سبب اطلاعات وسیعی که از افکار و آثار عرب جاهلی و صدر اسلام داشتند منشأ هرگونه فایده‌یی در مسائل متنوع مربوط به ادب عربی بوده‌اند و به همین سبب درآغاز عهد عباسی که دورهٔ تدوین قواعد زبان و ادب عربی بود بذل توجه خاصی نسبت به این گروه آغاز شد و خلفا اموال فراوان در راه تشویق و ترغیب آنان صرف کردند و همین امر باعث افزایش راویان و ظهور عدهٔ معتنابهی از افراد کثیرالاطلاع در میان آنان شد که غالب آنان ایرانی و از موالی بوده‌اند مانند حمادبن شاپور دیلمی (م ۱۵۵ هـ) گردآورندهٔ معلقات سبع؛ و خلف‌بن حیان فرغانی معروف به «خلف الاحمر» (م ۱۸۰ هـ) و ابوعمروالشیبانی از موالی بنی‌شیبان (م ۲۰۶ هـ) که در علم لغت و شناختن اشعار منسوب به قبایل مختلف عرب مشهور بود، و ابوعبید قاسم ابن سلاّم هروی (م ۲۲۴ هـ) و ابوحاتم سیستانی (م ۲۵۵ هـ) و جز آنان. تألیفات این راویان در مسائل مختلف ادبی و گردآوریهای آنان از اخبار و امثال و اشعار و انساب عربی سرمایهٔ اصلی علمای ادب در تحقیقات و تألیفات ادبی آنان گردید.

در سه قرن اول هجری مسلمانان ایرانی، به سبب حاجتی که به آموختن زبان عربی داشتند، در کشف و تدوین قواعد آن کوشش بسیار کردند چنانکه باید گفت نخستین تدوین‌کنندگان دستور زبان عربی آنان بوده‌اند. نخستین مراکز تحقیق در زبان عربی بصره و کوفه دو شهر قدیم ایرانی بود که در آن زمان به دوشهر نیم عربی و نیم ایرانی تبدیل شده و

محل تلاقی بادیه‌نشینان عرب و شهرنشینان و بهترین محل جمع‌آوری اطلاع از زبان اصیل عربی بوده است. در این دو مرکز تحقیق در صرف و نحو عربی عده‌یی از مشاهیر علمای ایرانی سرگرم کار بودند مثل سیبویه فارسی (م ۱۸۳ هـ) صاحب اولین کتاب بزرگ و جامع در علم نحو که به «الکتاب» موسوم است؛ و شاگرد او اخفش خوارزمی (هر دو منسوب به مرکز ادبی بصره)؛ و کسائی فارسی (م ۱۸۹ هـ) و شاگرد او فرّاء (هر دو منسوب به مرکز ادبی کوفه) و عدهٔ قابل توجه دیگری که فعلاً از ذکر نامشان صرف نظر می‌کنیم.

در علم لغت و علوم بلاغی نیز در این سه قرن کوششهایی شده است و علمای بزرگی مثل خلیل‌بن احمد (مؤلف کتاب العین در لغت) و ابوعبیده معمّربن مثنّی صاحب کتاب «مجازالقرآن» و ابوحاتم سیستانی صاحب «کتاب الفصاحة» ظهور کردند.

فصل سوم

وضع ادبی ایران در سه قرن اول هجری

مقدمه

در سه قرن اول هجری، همچنانکه ایران میدان نفوذ ادیانی از قبیل اسلام و کیش‌های زرتشتی و مانوی و عیسوی و غیره بود، به همان نحو هم زبانهای متعلق به هر یک از آنها یعنی عربی و پهلوی و سریانی و جز آن در ایران رواج داشت بی‌آنکه یکی مزاحم دیگری باشد. یعنی در همان حال که دسته‌یی از نویسندگان و گویندگان ایرانی در نثر و نظم عربی تحصیل مهارت و شهرت می‌کردند، دسته‌یی هم به‌ادبیات سریانی و تألیف و یا ترجمهٔ کتب به آن سرگرم بودند و گروهی دیگر تألیف کتابهایی را به زبان پهلوی دنبال می‌نمودند. در همان حال هم ادبیات محلی در ولایات ایران دنبالهٔ تکامل طبیعی خود را می‌پیمود و لهجه‌های محلی از طریق آمیزش با زبان عربی تغییر و تحول می‌یافت و از میان آنها برخی از لهجه‌ها مانند لهجهٔ دری آمادهٔ آن می‌شد که دارای ادبیات وسیعی گردد و سرانجام هم چنانکه می‌دانیم در پایان این عهد است که زبان دری یعنی لهجهٔ مشرق ایران به‌عنوان یک لهجهٔ ادبی مستقل درآمد و تا روزگار ما به‌عنوان زبان رسمی ادبی و سیاسی ایران باقی ماند.

پس ادبیات ایران را در سه قرن اول هجری باید از جهات مختلف به مورد مطالعه درآورد یعنی: ۱) ادبیات پهلوی را از آن روی که بازماندهٔ لهجهٔ رسمی و دینی و ادبی دورهٔ ساسانی بود و ۲) لهجات مختلف ایرانی را از آغاز فتوحات مسلمین تا آغاز ادبیات فارسی دری بدان سبب که حد فاصل میان ادب پهلوی و ادب دری بود و ۳) ادبیات دری را از آن روی که زبان رسمی و سیاسی ایران در دورهٔ اسلامی شد و ۴) ادبیات عربی یعنی زبان و نثر و نظم تازی را از آن روی که غالب نویسندگان و گویندگان آن در این دوره ایرانی‌نژاد بوده‌اند.

۱ . ادبیات پهلوی

ادامهٔ ادب پهلوی هنگام تسلط مسلمین بر ایران لهجهٔ رسمی ادبی و سیاسی و دینی ایرانیان همان بود که به «پارسی میانه» یا «پهلوی پارسی» یا «پهلوی ساسانی» مشهور است. خلاف آنچه تصور می‌شود با غلبهٔ عرب این لهجه، یا بهتر بگوییم زبان رسمی، یکباره از ایران برنیفتاد بلکه تا چند قرن در بعضی نواحی این سرزمین رواج داشت و کتابها و کتیبه‌ها بدان نگارش یافت و بسیاری از آنچه به این لهجه و به خط پهلوی در عهد ساسانیان نوشته و تألیف شده بود به عربی و پارسی دری درآمد که بعضی از آنها هنوز هم در دست است. در میان زردشتیان ایران که تا اواخر قرن چهارم هنوز در بسیاری از نواحی ایران به وفور دیده می‌شدند، غیر از نسکهای اوستا همهٔ کتابهای دیگر دینی یا تفسیرهای اوستا به پهلوی بود و غالب این کتابها و تفسیرها هم در سه قرن اول هجری تألیف شده و حتی تألیف بعضی از آنها به قصد مبارزه با دین اسلام یا آیین مسیح صورت گرفته است.

تازیان هنگام تسلط بر ممالک اسلامی، از آنجا که از رموز تشکیلاتی اطلاعی نداشتند، ناگزیر دیوانهای محلی را با متصدیان آنها و زبان و دفاتری که متداول بود، برجای نهادند. از آن جمله در عراق و ایران یعنی در قلمرو شاهنشاهی ساسانی عمّال دیوان و خط و زبان پهلوی را، همچنانکه بود، نگاه داشتند و این حال ادامه داشت تا عهد حکومت حجاج‌بن یوسف ثقفی، که یکی از کاتبان ایرانی موسوم به صالح‌بن عبدالرحمن به فکر نقل دیوان از پهلوی به عربی افتاد. وی زیردست زادانفرّخ صاحب دیوان کار می‌کرد و بعد از فوت استادش جای او را گرفت و با آنکه پسر زادانفرّخ یعنی مردانشاه با اندیشهٔ او مخالفت می‌کرد، فکر خود را عملی کرد. گویند چون مردانشاه دانست که صالح از تصمیم خود بازنمی‌گردد او را نفرین کرد و گفت: «خدا ریشهٔ ترا از جهان ببراد همچنانکه ریشهٔ فارسی را بریدی!» و باز همچنانکه ابن‌الندیم درالفهرست نوشته ایرانیان حاضر شدند صدهزار درهم بدو دهند تا ازین کار اظهار عجز کند و او نپذیرفت!

بدین‌ترتیب با خیانت طالحی صالح‌نام زبان و خط پهلوی از دیوانهای عمّال عرب در ایران برافتاد، لیکن این واقعه مانع آن نشد که خط و زبان پهلوی در میان ایرانیان غیر مسلمان و مسلمان تا حدود قرن پنجم کم و بیش رائج باشد چنانکه در برخی از نواحی ایران کتیبه‌های ابنیه را به خط پهلوی یا به خط کوفی و پهلوی هر دو می‌نوشتند مانند کتیبهٔ برج لاجیم نزدیک زیراب در مازندران که از قرن پنجم هجری و یک خط آن به پهلوی و خط دیگر آن به عربی (کوفی) است. این برج مقبرهٔ کیاابوالفوارس شهریاربن عباس‌بن شهریار بوده و در تاریخ ۴۱۳ بنا شده است. برج دیگری هم نزدیک برج لاجیم است که ظاهراً در اوایل قرن پنجم بنا شده و کتیبهٔ آن به خط کوفی و پهلوی است. برج رادکان نزدیک بندرگز نیز از

همین گونه برجهای مقبره‌یی و دارای دو کتیبه به خط کوفی و پهلوی است.

در قرن چهارم و پنجم بسیاری از ایرانیان به خط و زبان پهلوی آشنایی داشتند. جمع کنندگان شاهنامهٔ ابومنصوری و مترجمان بعضی از دفترهای پهلوی به پارسی در همین دوره رسالاتی از پهلوی مانند ایاتکار زریران و کارنامهٔ اردشیر بابکان و داستان بهرام گور و پندنامهٔ بزرگمهر بختگان و گزارش شترنگ و نظایر این رسالات را به پارسی دری و به خط پارسی نقل کرده و جزو شاهنامه قرار داده بودند. نفوذ لهجهٔ پهلوی در این نقلها به حدی بود که بعد از نظم آنها به پارسی به وسیلهٔ دقیقی و فردوسی هم وجوه تقارب فراوانی میان آنها با اصل پهلوی هر یک مشهود است.

در اواسط قرن پنجم یکی از کتابهای مشهور که گویا اصل آن از دورهٔ اشکانی بوده است یعنی ویس و رامین از متن پهلوی به پارسی گردانده شد و سپس به همت فخرالدین اسعد گرگانی به نظم پارسی درآمد و در این منظومه تأثیر لغتها وترکیبهای پهلوی بسیار دیده می‌شود.

آشنایی شاعران و نویسندگان ایران با متون پهلوی و نقل آنها به پارسی تا قرن هفتم هم ادامه داشته است چنانکه در همین ایام یکی از شاعران مشهور به نام زراتشت بهرام پژدو کتاب ارداویرافنامه را از پهلوی به شعر پارسی درآورد.

نقل این شواهد مسلّم می‌دارد که آشنایی ایرانیان با خط و زبان پهلوی ساسانی با انقراض حکومت ساسانی یکباره از میان نرفت بلکه تا دیرگاه ادامه داشت.

نقل آثار پهلوی به عربی

در سه قرن اول هجری بسیاریْ از کتابهای مشهور پهلوی که حاوی

مطالب تاریخی و ادبی و حکم و مواعظ و عهود و مسائل علمی بود به عربی درآمد و از جملهٔ مهمترین آنهاست: کلیله و دمنه ـ خداینامه که چند بار ترجمه و تهذیب شد و مهمترین مترجم آن عبدالله‌بن مقفع بود ـ داستان اسکندر ـ سندبادنامه ـ بختیارنامه ـ بلوهر و بوذاسف ـ کتاب صورت پادشاهان ـ کتاب سگسیکان ـ آیین نامه ـ گاهنامه ـ داستان بهرام چوبین ـ داستان رستم و اسفندیار ـ داستان پیران ویسه ـ داستان دارا و بت زرین ـ کتاب زادانفرّخ در تأدیب پسرش ـ عهد کسری به پسرش هرمز و پاسخ هرمز بدان ـ عهد اردشیر به پسرش شاپور ـ کتاب موبدان موبد در حکم و جوامع و آداب ـ کتاب مزدک ـ کتاب التاج درسیرت انوشیروان ـ داستان شهربراز با ابرویز ـ لهراسپ نامه ـ گزارش شطرنج ـ نامهٔ تنسر و بسیاری از کتب دیگر در مسائل مختلف از قبیل منطق و حکمت و ریاضیات و فلاحت و تاریخ و ادب و قصص و حکایات و امثال و حکم و مسائل دینی خاصه کتب دینی مانویه و غیره.

ازناقلان همهٔ این کتابها اطلاع کافی نداریم. ناقلان کتابهای مانویه اصلاً شناخته نیستند زیرا مترجمان آنها از بیم جان نام خود را بروز نمی‌دادند اما ازکسانی که کتابهای دیگر را به عربی درآوردند بعضی را از راه روایات مورخان و مصنفان می‌شناسیم مثل جبلة‌بن سالم (متوفی به سال ۱۲۵ هجری معاصر هشام‌بن عبدالملک اموی)؛ ابن‌المقفع ادیب مشهور؛ نوبخت اهوازی منجم و فرزندانش؛ موسی‌بن خالد؛ یوسف‌بن خالد؛ علی‌بن زیاد تمیمی ناقل زیج شهریار؛ حسن‌بن سهل منجم؛ محمدبن جهم برمکی؛ هشام‌بن قاسم اصفهانی؛ محمدبن بهرام اصفهانی؛ موسی‌بن عیسی الکسروی؛ بهرام پسر مردانشاه؛ عمربن فرخان طبری؛ علی‌بن عبیدةالریحانی؛ بهرام هروی مجوسی و عده‌ای دیگر.

اینان غیر ازکسانی هستند که از متون سریانی یا هندی برای ترجمه

استفاده و آنها را به عربی نقل می‌کردند و همچنین غیر از کسانی هستند که به ترجمهٔ کتابهای متعدد مانویه از پهلوی و سریانی به عربی سرگرم بودند.

تألیفات پهلوی

در همان حال که عده‌یی از ایرانیان کتابهای پهلوی را، به قصد جلوگیری از انهدام قطعی آنها، به زبان عربی نقل می‌کردند، گروهی از علمای زرتشتی تألیف کتابهایی را به خط و زبان پهلوی ادامه می‌دادند. این کتابها که غالب آنها در دست است یا ترجمه و تفسیر و تلخیص نسکهای اوستا و یا کتبی در مسائل مختلف اخلاقی و دینی و تاریخی و جغرافیایی و ادبی، و تاریخ تألیف آنها قرنهای هفتم و هشتم و نهم میلادی بود. از جملهٔ آنهاست:

دین‌کرت، مهمترین و مفصل‌ترین کتاب موجود پهلوی. این کتاب اصلاً در ۹ جلد بود که اکنون دو مجلد اول آن در دست نیست. اسم اصلی آن زندآکاسیه (آگاهی از کتاب زند[1]) و مؤلف آن آذر فرن‌بغ پسر فرخزاد معاصر مأمون خلیفهٔ عباسی است. دین‌کرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ و ادبیات مزدیسنا و حاوی خلاصهٔ جامعی از بیست و یک نسک اوستای عهد ساسانی است و به همین جهات از حیث حفظ روایات تاریخی و دینی و ملی و علمی ایرانیان عهد ساسانی و اوایل دورهٔ اسلامی از بهترین مآخذ موجود است. این کتاب را دانشمند پارسی دستور پشوتن سنجانا و پسرش داراب با حواشی و ملاحظات به انگلیسی ترجمه و در بمبئی چاپ کرده‌اند.

---

۱. مقصود اوستاست

بن دهشن، که نسخهٔ کامل آنرا «تهمورث دینشاجی انکلساریا» در سال ۱۹۰۸ چاپ کرده و چند ترجمه از آن به زبانهای اروپایی صورت گرفته است. این کتاب از جملهٔ کتب بسیار معروف پهلوی و حاوی اطلاعات پربها دربارهٔ مسائل تاریخی و جغرافیایی و دینی ایران دورهٔ ساسانی و اوایل عهد اسلامی است.

اردای ویرافنامگ، که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی تألیف شده و متضمن روایت معراج اردای ویراف از مقدسان آیین زرتشتی و دیدن بهشت و دوزخ و مشاهدهٔ ثوابهای نیکوکاران و عقابهای بدکاران است. این کتاب به انگلیسی و فرانسوی ترجمه شد.

از کتابهای دیگر پهلوی در این سه قرن **شکندگمانیک ویژار** در مسائل کلامی فلسفی؛ **شایست‌نشایست** در ذکر وظایف و مراسم دینی و بعضی مسائل مذهبی دیگر؛ **شهرستانهای ایران** مهمترین کتاب پهلوی در جغرافیای تاریخی ایران؛ **مادیگان چترنگ** (شطرنج‌نامه) در باب پیداشدن شطرنج و اختراع نرد به دست بزرگمهر و چندین کتاب و رسالهٔ دیگرست که غالب آنها به طبع رسیده است.

۲ـ وضع عمومی سایر لهجات ایرانی تا آغاز ادب فارسی

بقاء لهجات محلی: حملهٔ عرب بر ایران از بسیاری جهات اثر سطحی داشته است نه عمقی و از آن جمله است در لهجه‌های محلی ایران که پس از حملهٔ عرب تماماً با قوّت دیرین خود برجای ماندند و به سیر و تکامل تدریجی خود ادامه دادند و به عبارت دیگر قبول دین اسلام یا تبحر عده‌یی از ایرانیان در زبان و ادب عربی، هیچگاه سبب نشد که ملت ایران

زبان ملی و لهجه‌های محلی خود را رها کند.

چنانکه از اشارات مختلف تاریخی و همچنین از توضیحات جغرافیانویسان و جهانگردانی که ایران را در سه قرن اول و در قرن چهارم هجری سیاحت کرده‌اند برمی‌آید، در تمام دورهٔ تسلط عرب یعنی تا اواسط قرن سوم هجری (وطبعاً بعد از آن) در قسمتهای مختلف ایران تکلم به لهجه‌های محلی معمول بود و تکلم به زبان عربی یا فهمیدن آن انحصار به طبقهٔ خاصی داشت که آن را به مقاصد معینی فرا می‌گرفتند و به همین سبب بود که مهاجران یا مسافران عرب برای زیستن یا سیاحت کردن در ایران نیازمند ترجمان و یا ناگزیر به فراگرفتن لهجه‌های عمومی ایران بودند.

راجع به لهجات متداول عهد ساسانی و اوایل دورهٔ اسلامی بعضی از نویسندگان قدیم اطلاعاتی داده‌اند. از آن جمله عبدالله‌بن المقفع لغات یعنی لهجه‌های ایرانی را پهلوی و دری و فارسی (لهجهٔ فارس) و خوزی و سریانی دانسته است و همین مطلب را حمزةبن الحسن اصفهانی، به نقل یاقوت حموی از او در معجم البلدان، با تفصیل بیشتری ذکر کرده است و البته آنچه این دو استاد به عنوان لهجه‌های ایرانی ذکر کرده‌اند نه همهٔ آنها بود و نه همهٔ مهمترین لهجه‌های ایرانی بلکه در دورهٔ ساسانی و اوان توسعهٔ اسلام لهجه‌های ادبی مهم دیگری هم مانند سغدی و خوارزمی و تخاری و طبری و کردی و لهجه‌های غیرمکتوب دیگری مانند آذری و لهجه‌های متداول در ناحیهٔ جبال و نظایر آنها در نواحی مختلف ایران رواج داشت که هم از قسمتی از آنها آثار قابل توجهی در دست داریم و هم جغرافیانویسان معروف قرن چهارم مثل ابن‌حوقل مؤلف «صورةالارض» و المقدسی صاحب «احسن التقاسیم» و امثال آنان اطلاعات سودمندی دربارهٔ هر یک از آنها داده‌اند.

از میان لهجه‌های مذکور که اسم بردیم **لهجهٔ سغدی**، منسوب به ناحیهٔ سغد در ماوراءالنهر لهجهٔ بسیار معروف و مهمی بود. دایرهٔ رواج زبان سغدی بر اثر قدرت سلاطین آن ناحیه و توسعهٔ مستملکات آنان گاه در همهٔ آسیای مرکزی تا سرحدات چین امتداد می‌یافت. از این زبان آثار مکتوب بسیار در دست است که قسمت بزرگی از آنها به طبع رسیده و دستور زبان و لغتنامهٔ آن تنظیم یافته و بیشتر آنها بین قرن هفتم و قرن نهم میلادی پدید آمده است.

خط سغدی با خط پهلوی از یک تبار و از منشأ خطوط الفبائی سامی است. از میان محققان قدیم، ابوریحان بیرونی (م ۴۴۰ هـ) در کتاب مشهور خود (آثارالباقیه) اطلاعات سودمندی دربارهٔ پاره‌یی کلمات و خاصه تقویم سغدی و اسامی شهور و اعوام و ایام آن داده است.

لهجهٔ خوارزمی از میان لهجه‌های مذکور خواه در سه قرن اول هجری و خواه در قرنهای بعد مدتی معمول بوده تا بر اثر حملات مغول و تاتار و رواج زبانهای اورال و آلتایی در آن ولایت به تدریج بعد از قرن هشتم هجری از میان رفت. از لهجهٔ باستانی و همچنین از لهجهٔ جدید خوارزمی عهد اسلام که به خط عربی نوشته شده آثاری در دست است و ابوریحان بیرونی خوارزمی در الآثار الباقیهٔ خود اسامی ماهها و اعیاد و ایام مشهور و منازل قمر را به زبان خوارزمی ذکر کرده است.

لهجهٔ تخاری در تخارستان (طخارستان) یعنی ولایت میان بلخ و بدخشان متداول بوده و از آن هم آثاری در دست است. این زبان بنا برآنچه از اشارات محققان قدیم برمی‌آید از شعب لهجات ایرانی و به لهجهٔ بلخی نزدیک بوده است.

شعر در لهجات محلی

از لهجات محلی ایران در این دوره اشعاری به ما رسیده است که غالباً همراه با وقایع تاریخی ذکر شده. این اشعار همه با وزن هجایی (سیلابی) و بعضی دارای قوافی ناقص و احیاناً کامل و همهٔ آنها نشان دهندهٔ این حقیقتند که شعر هجایی قدیم ایران تدریجاً به اوزان هجایی جدید که نزدیک به وزنهای عروضی است تبدیل می‌شده و به صورتی درمی‌آمده است که در آثار شاعران فارسی‌زبان نیمهٔ دوم قرن سوم دیده می‌شود.

از میان این اشعار مهمتر از همه سرود آتشکدهٔ کرکوی سیستان است که از مصراعهای شش‌هجایی قافیه دار به وجود آمده و ظن غالب بر آن است که مربوط به اواخر عهد ساسانی و به حداقل از آغاز عهد اسلامی باشد. این سرود به لهجهٔ نسبتاً جدید دری یعنی زبان دری میان عهد ساسانی و دری ادبی ساخته شده و چنین است:

فرخته[1] باذا روش[2] — خنیذه[3] کرشسپ[4] هوش[5]
همی برست از جوش — اَنوش کن می انوش
دوست بَذ آگوش[6] — بَذ آفرین[7] نهاده گوش
همیشه نیکی کوش — که دی گذشت و دوش
شاها خدایگانا — بآفرین[8] شاهی

---

۱. فرخته، افروخته، روشن.
۲. روش: روشنایی. روش و روز و روشن و روشنایی همه از یک ریشه‌اند و همه با «راء» مضموم آغاز می‌شوند.
۳. خنیذه، خنیده: مشهور
۴. کرشسپ: کرشاسپ، پهلوان مشهور اوستایی از جاویدانان.
۵. هوش: جان، معانی دیگر کلمه در اینجا مقصود نیست.
۶. بذ یعنی «به» و «آگوش» یعنی آغوش.
۷. بذ آفرین: به آفرین
۸. بآفرین: سزاوارآفرین.

نظم هجاها و تکیه‌ها و برش‌ها در این منظومهٔ شش‌هجایی قافیه‌دار نزدیکی شدید آن را به اوزان عروضی نشان می‌دهد و یکی از دلایل خوب برای نزدیک دانستن شعر هجایی اواخر عهد ساسانی و اوایل دوران اسلامی به وزنهای عروضی است.

غیر از این سرود دلپذیر و قابل توجه، قطعات دیگری از شعرهای هجایی محلی در نخستین سده‌های هجری در دست داریم که ذکر همهٔ آنها در اینجا لازم به نظر نمی‌رسد مگر این قطعه با بندهای شش‌هجایی قافیه‌دار منسوب به ابوالینبغی عباس‌بن طرخان[1] که در تأسف برخرابی سمرقند ساخته و ابن خرداذبه آن را در کتاب المسالک و الممالک نقل کرده است:

سمرقند کند مند[2]   بذینت[3] کی افگند
از چاچ تَ بهی   همیشه تَ خهی[4]

علاوه براین دو قطعه و چند قطعهٔ مکتوب دیگر از اشعار محلی، اشارات دیگری درکتب تاریخ و ادب به رواج مقداری از سرودها و اشعار محلی در نواحی مختلف ایران داریم. مثلاً اشاره‌یی که در تاریخ بخارا آمده و راجع است به عشق سعیدبن عثمان سردار عرب؛ به ملکهٔ بخارا و شیوع سرودی بین اهالی به زبان بخارایی در این باب؛ یا سرودهایی که در ماوراءالنهر به نام «سوگ سیاوشان» رایج بوده و چند بار در کتب تاریخ به آنها اشاره شده است؛ یا اشعاری که در تاریخ طبرستان ابن سفندیار به

---

۱. وی از شاعران تازی گوی ایرانی در اوایل قرن دوم هجری است و در خدمت آل برمک به سر می‌برد.
۲. کندمند: دارندهٔ آبادی، آباد.
۳. بذینت: به این حالت. ترا به این حال.
۴. خه: خوب و از ادات تحسین نیز هست.

«استاد علی پیروزه» و به «مسته مرد» ملقب به «دیواره وز» وبه «اسپهبد مرزبان‌بن رستم‌بن شروین» که همه از رجال اوایل قرن چهارمند نسبت داده شده؛ و نیز شیوع «فهلویات» که از روزگاران قدیم در ایران رواج داشته و دنبالهٔ آنها به صورت جدیدتری هنوز هم رایج است و در کتب ادبی فارسی گاه قطعات کهنی از آنها مذکور افتاده است.

ورود لغات عربی

در همان حال که لهجه‌های محلی و زبانهای مهم ادبی قدیم در ایران اسلامی به حیات خود ادامه می‌دادند، زبان عربی به علل مختلف در آنها نفوذ می‌یافت. در این اوان نفوذ لغات عربی در لهجات ایرانی بیشتر از دو جهت صورت گرفته است: نخست در مواردی که یک کلمهٔ عربی ساده‌تر از یک کلمهٔ کهنهٔ ایرانی به نظر می‌آمد ویا کلمات ساده‌یی بود که استعمال آنها مایهٔ گشایشی در زبانهای ایرانی می‌گردید. دوم در مواردی که در قبال یک کلمهٔ عربی معادلی یافته نمی‌شد و استعمال آن هم لازم به نظر می‌رسید. در جزء نوع دوم کلمات و اصطلاحات دینی و پاره‌یی از اصطلاحات که از ریشهٔ ایرانی گرفته شده بود به صورت معرّب خود در لهجات ما رسوخ یافت. گذشته از این دو مورد تأثیر لغات عربی در لهجات ایرانی سه قرن اول بسیار کم بود و هر چه به غلبهٔ عرب نزدیکتر شویم طبعاً تأثیر آن راکمتر می‌یابیم و هر چه از آن هنگام به قرون متأخر متوجه شویم اثر زبان عربی را در عموم لهجات ایرانی و علی‌الخصوص در زبان ادبی فارسی بیشتر می‌بینیم.

از انواع لغتهای عربی که در این سه قرن در لهجه‌های ایران رایج بود نمی‌توان سندی داد مگر آنچه در اشعار سه قرن اول هجری آمده و به جای بعضی از لغات فارسی به کار رفته است و پیداست که تمام

مفرداتی که در اشعار اوایل قرن چهارم هجری استعمال شده باید از نوع کلماتی دانسته شود که در اواخر قرن سوم در لهجات ایرانی راه جسته بود منتهی استعمال آنها در شعر بیشتر و رایج‌تر بود تا در لهجهٔ گفت و گو و در زبان نثر.

این نکته قابل ذکر است که لغات و اصطلاحات عربی با تغییرات مختلفی در لهجات ایرانی پذیرفته شده و به عبارت دیگر قواعد و اصول لهجات ایرانی در این مورد تسلط خود را حفظ کرده است. مثلاً همهٔ مخارج حروف عربی در لهجات ایرانی متروک ماند مگر آنها که با مخارج حروف فارسی یکسان بود ـ و از اول و آخر بعضی از کلمات اجزائی حذف شد ـ و عده‌یی از کلمات در لهجات ایرانی تغییر معنی داد ـ و پاره‌یی از افعال به معنی وصفی یا اسمی معمول گشت ـ و نزدیک به همهٔ لغات از حیث مورد استعمال با اصل عربی خود تفاوت یافت ـ و حتی ایرانیان قرنهای نخستین اسمهای عربی را هم با تغییراتی در لهجات خود بکار بردند.

با تصرفاتی که ایرانیان در ظواهر مفردات عربی و معانی آنها کردند وضعی پیش آمد که لغات عربی را که در لهجات ایرانی راه یافت اندک اندک به صورتی غیراز آنچه بوده است درآورد، چنانکه غالب آنها را جز در ریشه نمی‌توان عربی دانست. البته در این موارد باید متوجه باشیم که روش دسته‌یی از افراط‌کاران را مانند بعضی از مترسلان و شاعران قرن ششم و هفتم و هشتم، در استعمال عدهٔ بسیاری از لغات عربی هیچگاه نمی‌توان اساس تحقیق در چگونگی تأثیر زبان عربی در زبان فارسی قرار داد.

از علل عمدهٔ رواج زبان عربی میان ایرانیان و تأثیر آن در لهجات ایرانی یکی آن است که با تسلط اسلام این زبان جای زبان پهلوی را گرفت باین

معنی که در مراجع دینی (برای مسلمانان) وسیاسی متداول گشت و کسانی هم که قصد ورود در امورسیاسی و اجتماعی داشتند می‌بایست این زبان رافرا گیرند و از رموز تکلم و کتابت آن آگهی یابند. به همین سبب اندک اندک زبان عربی در میان ایرانیان رواج یافت. در همین حال گروه بزرگی از ایرانیان شروع به نویسندگی و شاعری به زبان عربی کردند، و با این مقدمات در همان حال که لهجات محلی به قوّت خود باقی بود و زبان و خط پهلوی تدریجاً راه فراموشی می‌سپرد زبان و خط عربی توسعه و رواج می‌یافت و در میان ایرانیان معمول می‌شد. از طرفی دیگر چون علوم دینی و ادبی و عقلی در تمدن اسلامی همه به زبان عربی تدوین شد، برای آموختن این علوم همواره زبان عربی محل حاجت بود و این خود وسیلهٔ بزرگی در ترویج آن زبان در ایران گشت علی‌الخصوص از وقتی که مدارس در ایران پدید آمد و جز علوم دینی و ادبی چیزی در آنها تدریس نشد. از علل دیگر تأثیر زبان عربی در لهجات ایرانی لشکرکشیهای تازیان در ایران و توقف سربازان در نواحی مختلف این کشور و آمیختن آنان با ایرانیان است، و دیگر مهاجرتهایی که بعضی از قبایل عرب به ایران کرده و در برخی از نواحی این کشور علی‌الخصوص نواحی مرکزی و شرقی آن سکونت اختیار نموده با ایرانیان آمیزش یافتند.

از قرن ششم هجری به بعد بر اثر توجه شدید نویسندگان و مترسلان پارسی‌گوی به نثر مصنوع، استعمال مفردات و ترکیبات عربی در نثر فارسی رواج گرفت و همین کار در نزد شاعران نیز کم و بیش معمول شد. براثر این توجه بسیاری از کلمات و عبارات نادربایست تازی به زبان ادبی و از آن به لهجه‌های محلی ایرانی راه جست.

رواج خط عربی در ایران و نشستن آن به جای خط پهلوی خود یکی از علل بزرگ نفوذ زبان عربی در زبان فارسی و از آن راه در لهجه‌های ایرانی

است. زیرا با قبول این خط هرگونه سدی میان زبان عربی و زبان فارسی برداشته شد و ادبای پارسی گوی که تحصیلاتشان همه به زبان عربی بود هر چه را که در مدرسه فرا می‌گرفتند بی‌هیچگونه قید و بندی به آثار خود راه می‌دادند و از این راه آثار خود را از مفردات و ترکیبات عربی می‌انباشتند.

۳ . پارسی دری

از میان تمام لهجه‌های ایرانی و زبانهای مشهور ادبی پیش از اسلام و مقارن ظهور اسلام که پیش از این دربارهٔ آنها سخن گفته‌ایم، تنها لهجه‌یی که به صورت یک زبان رسمی درآمد و در تمام دورهٔ اسلامی مورد استفادهٔ سیاسی و علمی و ادبی قرار گرفت و حتی مدت‌ها زبان سیاسی قسمت بزرگی از قارهٔ آسیا شد، زبان فارسی دری است که شاعران و نویسندگان ما آن را گاه «دری» و گاه «پارسی» و یا «پارسی دری» نامیده‌اند.

وجه تسمیهٔ این زبان به «دری» انتساب آن است به دربار شاهان زیرا این قاعده از قدیم معمول بوده است که زبان مورد تکلم در دربار و دستگاه دولتی و مراکز پادشاهی را دری می‌گفتند یعنی منسوب به «دَر» (= دربار، درگاه). مثلاً ابن‌الندیم صاحب «الفهرست» از قول ابن‌المقفع گفته است که در دورهٔ ساسانیان لهجهٔ متداول در شهرهای مداین[1] را دری می‌گفتند و درباریان بدان سخن می‌گفتند و این لغت دری منسوب است به دربار[2] و همین نکته را حمزةبن‌الحسن اصفهانی در کتاب التنبیه آورده و

---

۱. مداین از چند شهر متصل به هم مثل تیسفون و سلوکیه و غیره تشکیل می‌شد و به‌این جهت است که «شهرهای مداین» در این عبارت به کار رفته است.

۲. دربار در اینجا ترجمه است از «حاضرةالباب» که به همین معنی یا معنی درگاه است.

یاقوت حموی از او در ذیل اسم «فهلو» در کتاب خود «معجم البلدان» نقل کرده است. المقدسی هم در کتاب خود احسن‌التقاسیم هنگام ذکر زبان مردم بخارا (که در عصر او یعنی قرن چهارم پایتخت سامانیان بود) آن را زبان دری می‌داند و می‌گوید «آن را از آن جهت دری گویند که زبانی است که نامه‌های پادشاه بدان نوشته می‌شود و عریضه‌هایی که بدو تقدیم می‌دارند بدان زبان است و اشتقاق آن از در است و آن به معنی باب است، یعنی آنکه زبان دری زبانی است که اهل باب (یعنی درباریان) بدان سخن می‌گویند».

همچنانکه در دورهٔ ساسانی لهجهٔ متداول در مداین را «دری» می‌گفتند در قرن سوم و چهارم زبان «بخارا» پایتخت سامانیان را بدین نام موسوم می‌داشتند و از طرفی دیگر توضیحات مستوفای ابن‌حوقل و المقدسی دربارهٔ زبان خراسان و قسمتی از ماوراءالنهر بر ما ثابت می‌کند که بین آن زبانها و زبان بخارا تقارب فراوان وجود داشته و حوزهٔ استعمال لهجهٔ دری از حدود نیشابور به طرف مشرق و شمال شرقی امتداد داشته است. پس وقتی در دورهٔ اسلامی نامی از زبان دری می‌برند مراد زبان ادبی مشرق و شمال شرقی ایران کهن است و علت آن است که دولتهای ایرانی در دورهٔ اسلامی نخست از همین ناحیه برخاستند و زبان رسمی دربارهایشان مبتنی برلهجهٔ متداول در همین نواحی بود و چون این زبان متداول محلی در دستگاههای حکومتی و در «در»ها یعنی دربارها به کار می‌رفت آن را «دری» نامیدند و هر وجه تسمیهٔ دیگری که برای زبان دری درست شده مصنوع و بی‌ارزش است؛ و همین زبان همچنانکه می‌دانیم در نخستین روزگاران ادب فارسی، علاوه بردری «پارسی» و یا «پارسی دری» هم نامیده می‌شد[1]، و پارسی در اینجا مقابل عربی و تازی یا ترکی

---

۱. مثلاً در این موارد:

است نه به معنی زبانی که منشأ آن ولایت فارس باشد و قول خاورشناسانی که فقط با اکتفاء بر تسمیهٔ ظاهری این زبان آن را از سرزمین فارس دانسته‌اند به کلّی باطل و حاکی از جهل آنان است، و همچنین است کردار بعضی که می‌کوشند تا «دری» و «پارسی» را از یکدیگر متمایز و جدا شمارند و حال آنکه پارسی دری است و دری پارسی.

در مقدمهٔ کتاب گنج سخن با ذکر ادله و شواهد کافی نشان داده‌ام که زبان دری مستعمل در تیسفون و دیگر شهرهای مداین، یک زبان تخاطب پایتخت، یا بهتر بگوییم یک لهجهٔ پایتختی، و عنصر اصلی آن زبان پهلوانی (پهلوی اشکانی) و بعضی عناصر از لهجه‌های غربی ایران بود که از دورهٔ شاهنشاهی اشکانی به صورت زبان پایتختی به کار رفت. این زبان پایتختی اندک‌اندک به عنوان زبان ارتباطی همهٔ نواحی ایران معمول و منتشر شد چنانکه در اواخر عهد ساسانی و آغاز دوران اسلامی یک زبان شایع و وسیلهٔ تفاهم ایرانیان بود، و به همین علت است که می‌بینیم همین که این زبان به جای پهلوی ساسانی (پارسی میانه) به عنوان زبان رسمی مسلمانان انتخاب گردید، در زمانهای بسیار نزدیک به یکدیگر در سیستان، شهرهای خراسان، گرگان، قومس، سمرقند، بخارا و دیگر بلاد ماوراءالنهر کسانی پیدا شدند که به یک زبان و لهجه شعر ساختند بی‌آنکه

→ به تازی همی بود تا گاه نصر | بدانگه که شد در جهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی دری | نبشتند و کوتاه شد داوری
(فردوسی)

خاصه آن بنده که مانندهٔ من بنده بود | مدح گوینده و دانندهٔ الفاظ دری
(فرخی)

اماصحا به تازی است و من همی | به پارسی کنم اماصحای او
(منوچهری)

و بسیاری از شواهد دیگر که در نثر و نظم پارسی دری به وفور پراگنده است.

از یکدیگر فراگرفته یا تقلید کرده باشند، و مسلّماً در همین اوان هم آن را به صورت زبان رسمی درباری.در دربار صفاری و سامانی، و شاید پیش از آنها در حوزهٔ حکومت طاهری، به کار بردند. منتهی چون این لهجهٔ ارتباطی در حقیقت به وسیلهٔ قبایل و عشایر پهلوانی (پارتی) از مشرق به مغرب (مداین) برده شده بود، هنگامی که در نواحی شرقی ایران ادبیات دری آغاز می‌شد، برای مردم زبانی آشنا بود، خاصه که به زودی عناصر لهجه‌های مختلف شرقی، خواه لهجه‌های خراسانی و خواه سیستانی و خواه ماوراءالنهری در آن به شدت نفوذ یافت و ظهور استادان مسلّمی در نظم و نثر از نواحی مذکور برمیزان این نفوذ روزافزون بسی افزود و جنبهٔ شرقی ادبیات دری را در نخستین قرنهای ادب فارسی مسلم و محرز ساخت. اما در قرنهای متأخر، خاصه از قرن ششم هجری به بعد که شعر و نثر بیشتر به دست گویندگان نواحی مرکزی و غربی ایران افتاد نفوذ دستهٔ غربی لهجه‌های ایرانی هم در آن آغاز شد و این، انحصار ادبیات دری را به مشرق از میان برد.

نکته‌یی که حاجت به چندان توضیح ندارد آن است که زبان شیوا و دل‌انگیز پارسی دری اندک‌اندک بر اثر تصرفات عربی خوانندگان پارسی‌گوی از هیأت اصلی خود دور شد و به صورت یک زبان مختلط درآمد.

۴ . آغاز ادب فارسی

رسمی‌شدن لهجهٔ پارسی دری

پیش از این گفته‌ایم که ایرانیان با سقوط حکومت ساسانی و از دست دادن استقلال خویش دست از ادامهٔ فعالیت علمی و ادبی خود نکشیدند و در نخستین قرنهای هجری چه به لهجه‌های پهلوی و سغدی و خوارزمی

و چه به زبان عربی، آثار فراوان پدید آوردند و به هرحال فعالیتهای فکری و علمی و ادبی ایران، به نحوی که در پایان عهد ساسانی داشتند، ادامه یافت و دچار توقف و رکود نگردید.

اما درتمام این مدت حکام و والیان ولایات ایران که یا عرب و یا از ایرانیانی بودند که با زبان عربی آشنایی داشتند، طبعاً در مکاتبات رسمی و احکام اداری و دینی زبان رسمی زمان یعنی عربی را به کار می‌بردند و در این حوزه‌های قدرت اگر شعری در تهنیت اعیاد و یا مدح فرمانروایان سروده می‌شد به تازی بود و شعرهای محلی ایران، جزء آثار ادبی شناخته نمی‌شد و اصولاً برای مسلمانان که رفته‌رفته اکثریت غالب ملت ایران را تشکیل می‌دادند هنوز یک زبان رسمی با ادبیات رسمی وجود نیافته بود.

پدید آمدن یک زبان رسمی به عنوان زبان ادبی و سیاسی و علمی از وقتی امکان یافت که دولت نیم مستقل طاهری و دولتهای مستقل صفاری و سامانی و بویی و حکومتهای جزء قرن چهارم که تابع حکومتهای بزرگ مذکور بودند، به وجود آمدند. نسبت به طاهریان هیچ قرینهٔ تاریخی در دست نیست که قصد برانداختن زبان رسمی عربی و روی کار آوردن لهجهٔ دری به عنوان زبان رسمی درباری داشته‌اند لیکن برعکس آنان سلسلهٔ آل لیث (صفاریان) حامی جدی زبان فارسی بود.

با اطلاعی که از احوال و افکار یعقوب پسرلیث داریم، می‌دانیم که او به قصد ایجاد یک دولت مستقل ایرانی و برانداختن یا ضعیف کردن حکومت بغداد شروع به فعالیت کرد. از شعری که او برای معتمد خلیفه فرستاده بود[1] به صراحت برمی‌آید که می‌خواست در سایهٔ درفش کاویان

---

۱. آن شعر سرودهٔ ابراهیم بن ممشاداصفهانی معروف به «المتوکلی» است و چنین آغاز

برهمهٔ امتها سیادت جوید و بر سریر ملوک عجم برآید و رسوم کهن را تجدید کند. به همین سبب، و نیز از آن روی که با زبان عربی آشنایی نداشت، زبان عربی در دستگاه امارت و حکومت او به کار نمی‌رفت. به شعر و ادب عربی توجهی نمی‌کرد و شاعران تازی‌گوی را نمی‌نواخت بلکه دوست داشت تا زبانی را که خود می‌فهمید و بدان سخن می‌گفت، زبان ادبی کند و شعر شاعران را بدان زبان بشنود و همین علاقهٔ اوست که باعث شد تا لهجهٔ دری به عنوان زبان رسمی و ادبی در دربار او تلقی گردد و معمول شود و حتی به روایتی براثر همین امر است که سرودن شعر به لهجهٔ دری معمول گشت.

نخستین شاعر پارسی‌گوی: روایاتی که در باب نخستین شاعر، یا نخستین شاعران پارسی‌گوی، داریم مختلف و غالباً باورنکردنی‌است. قدیم‌ترین اشاره‌یی که در این باب داریم آن است که در تاریخ سیستان آمده است. اجزاء این کتاب چند بار نوشته شده ولی قسمت نخستین یعنی بخش قدیم‌تر آن چنانکه از سبک تحریرش آشکار است باید مربوط باشد به قرن چهارم و به حداقل، آغاز قرن پنجم هجری. تمام روایات دیگری که در کتابهایی از قبیل لباب‌الالباب عوفی (تألیف در آغاز قرن هفتم) والمعجم شمس قیس رازی (تألیف در آغاز قرن هفتم هجری) و اقوال نامعتبر دیگری (مانند قول دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشعراء، و قول هدایت لله‌باشی در مجمع الفصحاء و امثال آنها[۱])اگر چه بعید نیست که از

← می‌شود:انابن الاکارم‌من نسل جم و حائز ارث ملوک‌العجم و می‌گویند که المتوکلی آنرا از زبان یعقوب ساخته و اصالت نژاد و هدفهای عالی او را در احیاء عظمت ایران در آن قطعه آورده بود.

۱. دربارهٔ اولین شاعر در مآخذ دیگری هم سخن رفته است، مثلاً در تاریخ بیهق از علی‌بن زید بیهقی؛ و در کتاب محاضرة‌الاوایل و مسامرة‌الاواخر از علاءالدین دده... .

مآخذ قدیم نشأت کرده باشد، در کتبی دیده می‌شود که زمان تألیف آنها بعد از آغاز قرن هفتم هجریست.

اگر به قول مذکور در تاریخ سیستان استناد کنیم، اولین شعر پارسی دری مکتوب موجود را یکی از گویندگان و مترسلان دربار یعقوب‌بن لیث به نام محمدبن وصیف سگزی ساخت که ابیاتی مشهور است و بدین بیت آغاز می‌شود:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام

بنده و چاکر و مولای وسگ بند و غلام...

این «محمدبن وصیف» از دبیران یعقوب‌بن لیث است که از اوایل عهد قدرت جوانمرد سیستانی با او بود و دورهٔ امرای بعد از یعقوب را هم درک کرده و غیر از قطعهٔ مذکور چند قطعه شعر دیگر که روانتر و سهل‌ترست از او بازمانده است. نخستین شعر او ظاهراً بایست بعد از سال ۲۵۱ ساخته شده باشد زیرا از فحوای عبارت وی در آن قطعه معلوم است که واقعهٔ عمار خارجی سیستانی که در سال ۲۵۱ از یعقوب شکست خورده و کشته شده بود، موضوع اساسی آن ابیاتست. بنابراین اگر قول صاحب تاریخ سیستان را باور داریم نخستین شعر مکتوب موجود پارسی دری که به تقلید از قصاید و اشعار عربی ساخته شده باشد، منسوب است به منتصف قرن سوم هجری؛ و اشعار دو شاعر دیگر دربار یعقوب به نام بسام کورد سیستانی و محمدبن مخلد سیستانی هم که در تاریخ سیستان، مقارن همین زمان، ذکر شده باید از اواسط قرن سوم هجری باشد.

فراموش نکنیم که در پاره‌یی از مآخذ فارسی (که پیش از این نام برده‌ایم) کسان دیگری به عنوان اولین شاعر پارسی‌گوی ذکر شده‌اند که روایتهای مربوط به آنها یا به کلی مجعول و یا مخدوش است و اینان عبارتند از: بهرام گور؛ ابوحفص حکیم‌بن احوص سغدی سمرقندی؛

ابوالعباس خنوذالمروزی. دربارهٔ بطلان اقوال مربوط به این «نخستین شاعران ساختگی» در مفصل این کتاب یعنی در مجلد اول «تاریخ ادبیات در ایران» (ص ۱۶۵ ـ ۱۸۲) به تفصیل سخن گفته‌ام و تکرار آن مطالب در اینجا بایسته نیست.

مطلب دیگری که ذکر آن در اینجا لازم است آنکه در تذکره‌ها و کتب ادب نام چند شاعر پارسی‌گوی آمده است که زمان هیچ یک از نیمهٔ اول قرن سوم هجری به بالا نمی‌رود و غالباً در اواسط قرن سوم هجری و یا در نیمهٔ دوم آن قرن می‌زیسته‌اند مانند: حنظلهٔ بادغیسی، محمود ورّاق هروی، فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی.

حنظلهٔ بادغیسی را صاحبان کتب ادب و تراجم معاصر دولت آل طاهر شمرده‌اند و از او این ابیات در لباب‌الالباب عوفی ودر چهار مقالهٔ نظامی عروضی نقل شده:

یارم سپند اگر چه برآتش همی فگند
از بهر چشم، تا نرسد مرورا گزند،
او را سپند و آتش ناید همی به کار
با روی همچو آتش و با خال چون سپند

***

مهتری گر به کام شیر در است	شو خطر کن، ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه	یا چو مردانت مرگ روباروی

محمور وراق هروی را هم از معاصران پادشاهان طاهری شمرده و وفاتش را به سال ۲۲۱ نوشته و این دو بیت را ، که به نظر قدیم نمی‌آید، به او نسبت داده‌اند:

نگارینا به نقد جانت ندهم	گرانی در بها ارزانت ندهم
گرفتستم به جان دامان وصلت	نهم جان از کف و دامانت ندهم

فیروز مشرقی از معاصران عمروبن لیث صفاری (۲۶۵ ـ ۲۸۷ هـ) بوده و به سال ۲۸۳ هجری وفات یافته است. این ابیات ازوست:

مرغیست خدنگ، ای عجب دیدی
مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کرکسش هدیه
تا نه بچه‌اش برد به مهمانا

***

به خط و آن لب و دندانش بنگر
که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن[1] بر اوج خورشید
یکی چون شایورد[2] از گرد مهتاب

***

نوحه گر کرده زبان چنگ حزین از غم گل
موی بگشاده و بر روی زنان ناخونا
گه قنینه به سجود افتد از بهر دعا
گه زغم برفگند یک دهن از دل خونا

ابوسلیک گرگانی از معاصران عمروبن لیث بود و ابیات ذیل در تذکره‌ها به نام او ثبت افتاده است:

خون خود را گر بریزی بر زمین   به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستنده به از مردم پرست   پند گیر و کار بند و گوش دار

***

به مژه دل ز من بدزدیدی   ای به لب قاضی و به مژگان دزد

---

۱. پرن: ثریا   ۲. شایورد: خرمن ماه، کمان رستم

مزد خواهی کـه دل ز مـن بـردی   این شگفتی که دید، دزد به مزد!

۵ . نثر و نظم عربی در ایران

در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما، ایرانیان با عـلاقهٔ خـاصی در مسائل ادبـی عربی غور کرده و گذشته از تحقیق در علوم ادبی، آثار گرانبهایی در نظم و نثر برجای نهاده‌اند.

نثر عربی تا موقعی که کُتّاب ایرانی‌نژاد وارد خـدمات دیـوان رسـائل نشده بودند اثر قابل توجهی نداشت. البته کتاب آسمانی ما، از این حکم مستثنی است. نامه‌نویسی در زبان عربی تا موقعی که جبلة‌بن سالم مولی و کاتب هشام‌بن‌عبدالملک (م ۱۲۵ هـ) نظام و رسومی برای آن ترتیب دهد، رسم و آیین درستی نداشت. جبلة از قدیمترین کسانی است که به نقل و ترجمهٔ پاره‌یی از کتب ادبی و تاریخی پهلوی به عـربی مـبادرت کـرد. از آنجمله ابن‌الندیم در الفهرست ترجمهٔ داستان بهرام چوبین و ترجمهٔ کتاب رستم و اسفندیار را از پهلوی به عربی بدو نسبت داده است. شاگرد جبله یعنی عبدالحمیدبن یحیی از موالی بنی‌عامر و از نژاد ایرانی بوده و کتابت مروان‌بن محمد را در عهد حکومت ارمنستان و سپس در دورهٔ خلافت او عهده‌دار بود. بعد از قتل مروان در سـال ۱۳۲ عـبدالحـمید چـندی نـزد دوست خود عبدالله‌بن المقفع نویسندهٔ مشهور ایرانی پنهان بود تا مأموران حکومت عباسی بر او دست یافتند و او را در هـمان سـال ۱۳۲ هـجری کشتند. عبدالحمید نخستین استاد بزرگ در ترسل عربی شـمرده شـد و اولین کسی است که کتابت رسائل را بر میزان صحیح نهاد و آن را از ایجاز بیرون آورد و تحمیدات را درصدرنامه‌ها با صور خاصی معمول ساخت. مرتبهٔ عبدالحمید درکتابت به درجه‌یی است که ناقدان سحن تازی ابتدای کتابت عربی را به او دانسته‌اند همچنانکه انتهای آنرا به ایرانی دیگری به

نام ابن‌العمید.

راهی که عبدالحمید در کتابت رسائل پیش گرفت بعد ازو در دورهٔ عباسی توسعه و امتداد یافت و کُتّاب بزرگ که نزدیک به همه از نژاد ایرانی بودند پدید آمدند. کاتبان این عهد که معمولاً از میان ایرانیان انتخاب می‌شدند طبقهٔ خاصی را تشکیل می‌دادند و همه از اصول و قواعد ایرانی تقلید می‌کردند. حسن‌بن سهل سرخسی وزیر مأمون و عبدالحمید کاتب برای کتابت شرائطی ذکر کرده و فراگرفتن تاریخ ایران و مقداری از اطلاعات و فرهنگ ایرانی را برای هر کاتبی لازم دانسته‌اند. مثلاً کاتب می‌بایست اندرزهای بزرگمهر و اردشیرپاپکان و سخنان انوشیروان و شاپور و اَپرویز و علوم و اطلاعات ایرانیان را از حفظ داشته باشد و از آنها هنگام نویسندگی استفاده کند.

امری که به انتشار این فکر یاوری بسیار می‌کرد ترجمهٔ کتب مختلف از منابع گوناگون قدیم و از آن جمله از پهلوی به عربی بوده است. کتابهای پهلوی بیشتر در مسائل ادبی و تاریخی بوده و غالب آنها با توجه به اصول بلاغت نگاشته شده بود از قبیل آیین‌نامه و خداینامه و کلیله ودمنه و غیره. نقل و ترجمهٔ این کتابها باعث ایجاد تحول عظیمی در مفاهیم ادب عربی گردید و آنها را از انحصار به چند خطبه و چند نامهٔ کوتاه بی‌ارزش و یا سجع کُهّان عرب، که جداً ابتدائی و بیابانی بوده است، بیرون آورد و در الفاظ و اندیشه‌ها توسّعی ایجاد کرد و سرانجام به پدید آمدن سبک ساده و مُرسَل انجامید که مهمترین مرحلهٔ تکامل نثر عربی و وسیلهٔ بزرگ ترقی و آمادگی آن برای بیان مفاهیم علمی و ادبی شد.

کسی که بیش از همه و نخستین بار مایهٔ ایجاد این تحول عظیم در نثر عربی شد و تألیف کتب ادبی را به زبان تازی متداول کرد نویسندهٔ بزرگ ایرانی روزبه پسر دادویه معروف به «عبدالله‌بن‌المقفع» است که به ادبیات پهلوی و عربی به نیکی آگاه بوده و در بصره ، یعنی یکی از دو مرکز مهم

ادبی زبان عربی، بسر می‌برده است. وی به ترجمهٔ کتب معتبری از پهلوی به عربی مبادرت کرد از قبیل گاه‌نامه، آیین‌نامه، کلیله‌ودمنه، خداینامه (سیرالملوک ـ سیرةملوک الفرس)، نامهٔ تنسر، کتاب مزدک، کتاب‌التاج و عدهٔ زیادی از کتب و رسالات دیگر. این آثار همه با مهارت بسیار به زبان عربی درآمد و ازین روی به سرعت مورد توجه مسلمین قرار گرفت وفصاحت و جزالت کلام و بلاغت روزبه به نحوی مورد قبول شد که آثار او را همواره مثل اعلای بلاغت دانسته‌اند. ولادت او در حدود سال ۱۰۶ هجری اتفاق افتاد و در بصره تربیت شد و بعد از شهرت در نویسندگی مدتی کاتب داودبن یوسف یکی از ولات بنی‌امیه در عراق بود و بعد از زوال دولت اموی در خدمت عیسی‌بن علی عم خلیفه ابوجعفر منصور دوانیقی، در ایامی که والی کرمان بود، درآمد و به دست او اسلام آورد و به «عبدالله» موسوم شد و کنیهٔ ابومحمد یافت در حالی‌که پیش از قبول اسلام کنیهٔ ابوعمرو داشت. سپس از خدمت عیسی‌بن علی به نزد برادرش اسمعیل‌بن علی رفت و معلم اولاد او شد و گویا در همین اوقات با ابوجعفر منصور آشنایی یافت و برای او به ترجمهٔ کتب علمی و ادبی از پهلوی به عربی مبادرت کرد تا در سال ۱۴۲ هجری به اشارهٔ آن خلیفهٔ حیله‌گر به دست سفیان‌بن معاویه عامل بصره به اتهام زندقه به وضعی بسیار فجیع و وحشیانه کشته شد. اهمیت او در آنست که کلام سهل و خالی از اشکالی دارد و معتقد بوده است که کاتب باید الفاظ ساده را انتخاب کند ولی از الفاظ سست و دور از فصاحت دوری جوید. وی تالی عبدالحمید در تمهید اصول کتابت به زبان عربی و کامل کنندهٔ طریقهٔ اوست، و روشی که او بنیان گذاشت مدتها در میان نویسندگان عربی‌زبان متداول بود. تفاوت او با عبدالحمید در آنست که این در تنسیق اصول کتابت رسائل و آن در تمهید طریق انشاء کتب و بعبارت دیگر در «کتابةالتصنیف والتدوین» پیشرو نویسندگان عربی است. سه کتاب بسیار

معروف او «الصحابه» و «الادب‌الصغیر» و «الادب‌الکبیر» معروف به «الدرة‌الیتیمة» از جملهٔ شاهکارهای آثار ادبی به زبان عربی است.

یکی دیگر از نویسندگان دانشمند ایرانی در این سه قرن «ابوحنیفه احمدبن داود دینوری»است. وی در نحو و لغت و ادب وهندسه و حساب و نجوم و روایت استاد بود. وفاتش در حدود سال ۲۸۱ هجری اتفاق افتاد. ابوحنیفهٔ دینوری در مسائل مختلف تألیفاتی دارد و از آنجمله است الاخبارالطوال در تاریخ که متضمن اطلاعات ذیقیمتی در تاریخ ایران پیش از اسلامست. دیگر کتاب الفصاحة و کتاب الوصایا که از حیث طرح موضوعات تازه در ادبیات در تمدن اسلامی شهرت داشت. دیگر ابوعبدالله محمد ابن قتیبهٔ دینوری (۲۱۳ ـ ۲۷۶ هـ) از کبار مؤلفان و از دانشمندان بزرگ در علوم ادبی و دینی است. از آثار معروفش در ادبیات «ادب الکاتب» و «الشعر و الشعراء» ، «معانی الشعر» و کتاب «عیون الاخبار» و چند کتاب دیگر است. عیون الاخبار ابن قتیبه حاوی نمونه‌هایی از مصنفات ادبی عصر در مسائل مختلف است که هر دسته تحت عنوانی نقل شده و با نظرمؤلف در مورد آنها درآمیخته است. دراین کتاب بسیاری از روایات ایرانی آمده و از کتب مشهور پهلوی که به عربی ترجمه شده بود، مانند کتاب آیین نامه موارد متعدد نقل شده است و به همین سبب یکی از منابع تحقیق در فرهنگ ایران قدیمست. کتاب عیون‌الاخبار ابن قتیبه از جملهٔ مآخذ مشهور در مطالب تاریخی است.

نویسندگان مشهور دیگری از نژاد ایرانی در این سه قرن برخاسته‌اند که هر یک به نحوی در غنی‌ساختن ادب عربی سهم دارند مانند سهل‌بن هارون دشت میشانی از شعوبی‌مذهبان متعصب نویسندهٔ کتاب «دیوان الرسائل» و «تدبیرالملک و السیاسة» و محمدبن جریرطبری (م ۳۱۰) مؤلف نامبردار «تاریخ الرسل و الملوک» و واقدی (م۲۰۷) مؤلف کتاب الفتوح و غیره.

در شعر عربی هم خدمت ایرانیان این عهد انکارناکردنی و مؤثر بوده است. از مشاهیر تازی‌گویان ایرانی نژاد این عهدند:

اسمعیل‌بن یسار نسائی و برادرانش ابراهیم و محمد که هر سه در میهن‌پرستی و اظهار عقائد شعوبی تندرو بوده‌اند.

بشاربن برد تخارستانی (م ۱۶۷ هـ) از شاهزادگان تخارستان که در کودکی به اسارت بنی‌عقیل‌بن کعب درآمد و به زودی در شعر عرب شهرت یافت. وی که پیشرو شعرای محدثین شمرده می‌شود در تفاخر به نسب خود و تحقیر عرب و وصف جواری و کنیزکان و ایراد تشبیهات و استعارات دقیق و به کار بردن حکم و امثال مشهورست. اهمیت خاص او درآمیختن معانی غزلی با معانی مدحی و پی‌ریزی سبک خاصی درقصیده سرایی است که به زودی مقبول شاعران تازی‌گوی گردید. او را تازیان به اتهام زندقه به ضرب تازیانه کشتند.

شاعر مشهور ایرانی این عهد که او را هم باید از ارکان شعر عربی شمرد ابونواس حسن‌بن‌هانی خوزستانی (۱۴۵ ـ ۱۹۹ هـ) صاحب قصائد خمریه و غزلهای دل‌انگیز مشهور است.

معاصر ابونواس، ابوالعتاهیه اسمعیل‌بن قاسم، از پیشروان مولدین و در مدح و غزل و اندرزگویی استاد و در توسعه‌بخشیدن به مفاهیم و مضامین شعر عربی دارای اثر بسیار بود.

دیگر المتوکلی ابراهیم‌بن ممشاد اصفهانی است که مدتی کاتب متوکل خلیفه بود و به همین سبب به «متوکلی» اشتهار یافت و پیش از این نام او را دیده‌ایم.

شاعران دیگری در همین سه قرن از ایران برخاسته و به زبان تازی سخن گفته و شهرتی حاصل کرده‌اند که نامشان را در کتب تراجم می‌بینیم و ذکر همهٔ آنها سخن را به درازا می‌کشاند.

بخش دوم

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران

در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن

پنجم هجری

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی و دینی ایران

در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری

نظر کلی و عمومی

قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری مهمترین دوره از ادوار تمدن اسلامی ایران و از جهات مختلف قابل توجه و مطالعه است. این عصر که باید آنرا عصر طلائی تمدن اسلامی ایران دانست دورهٔ استحصال ایرانیان از کوششهای متمادی خود در قرن دوم و سوم برای بازیافتن استقلال کامل؛ و دورهٔ بهره‌برداری آنان از کوششهای علمی و ادبی برای داشتن حکما و علما و ادبای درجه اول؛ و دورهٔ شکفتگی نثر و نظم فارسی است. آغاز این دوره تا یک قرن با غلبهٔ پادشاهان ایرانی‌نژاد همراه و بالنتیجه دورهٔ درخشان علم و ادب و آزادی افکار بود و در اواخر این دوره که هنوز درخشندگی تمدن ایرانی خیره‌کننده و چشم‌گیرنده بود مقدمات غلبهٔ حکومتهای غیر ایرانی‌نژاد فراهم آمد و دوران جدیدی در تاریخ ما که به دورهٔ غلبهٔ سیاست دینی معروفست، و طبعاً عواقب نامطلوب خود را در دوران بعد به جا گذارد، آغاز شد.

در قسمت بزرگی از این عهد، دولت سامانی با احیاء رسوم قدیم بر ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و ری و گرگان فرمانروایی داشت و در همان احوال آل‌زیار و آل‌بویه با اندیشهٔ تجدید شاهنشاهی با خلفا در کشاکش بودند و آنان را زیر سیطرهٔ خود داشتند، و چه این سلسله‌های پادشاهان که گفتیم، و چه سلسله‌های کوچک محلی دیگر، سراسر ایران را از قبضهٔ طاعت خلفا بیرون آوردند.

مسلّماً اگر سیاست نژادی خاص این دوره از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم به موانعی باز نمی‌خورد اوراق زرینی بر تاریخ تمدن اسلامی ایران افزوده می‌شد اما افسوس که غلبهٔ قبایل و غلامان ترک، که خود از نتایج سیاست غیرنژادی اسلام است، آرزوهای کسانی مانند یعقوب و مرداویج و فرزندان سامان خدا و اولاد بویهٔ دیلمی را نقش برآب کرد. آل افراسیاب از جانبی دولت خدمتگر سامانی را برانداختند، آل سبکتکین از جانبی دیگر کبادهٔ لمن‌الملکی کشیدند و قبایل ترکمان غز در این فرصتها برای تشکیل حکومت سلجوقی به تکاپو افتادند.

حکومت خلفای بغداد درپایان این دوره یعنی در اواسط قرن پنجم براثر تسلط آل بویه چنان گرفتار ضعف شده بود که دیگر جز نامی از آن باقی نماند و القائم بامرالله (۴۲۲-۴۶۷ هـ) ناگزیر دو سال از بغداد بیرون رفته بود و خطبه به نام او نبود تا در سال ۴۴۷ هجری به یاری طغرل سلجوقی و ترکمانان غز به بغداد بازگشت.

اگر چه در پایان این دوره به جای دولت سامانی در ماوراءالنهر ترکان قراخانی آل افراسیاب نشسته و پادشاهان ترکزاد غزنوی تا ری و اصفهان را به ترکتاز گرفته بودند، لیکن چون غزنویان سنت سامانیان را تعقیب می‌کردند و آل افراسیاب نیز در تشکیلات عهد سامانی تغییرات عمده‌یی ندادند، نمی‌توان نتایجی که با تمدن ایرانی آن عهد مغایرت داشته باشد از

تسلط آنان گرفت و علی‌الخصوص دولت غزنوی را غیر از پاره‌یی جهات، نمی‌توان در ردیف دولتهای ترک درآورد.

حکومتها و سلسله‌های پادشاهان ایران

حکومتها و سلسله‌های سلاطین ایران در این دوره متعددند، خاصه که عدهٔ زیادی از خاندانهای اصیل قدیم در نواحی مختلف سرزمین ایران از مغرب گرفته تا مشرق حکومتهای محلی خود را ادامه می‌داده و باجگزار حکومتهای قویتر و بزرگتر بوده‌اند. همهٔ این خاندانهای بزرگ و کوچک در توسعهٔ علوم و ادبیات ما سهم اساسی داشته و همگی شایستهٔ آنند که نامشان در صحایف تاریخ ما مضبوط باشد.

خاندان صفاری که از سال ۲۸۷ هجری، براثر شکست عمروبن لیث از اسمعیل‌بن احمد سامانی، انحصاراً در سیستان قدرت داشت تا سال ۳۹۳ که عهد حکومت خلف‌بن احمد بوده است، به صورت یک امارت محلی باجگزار سامانیان بود و عاقبت به دست محمود غزنوی برافتاد. امرای این خاندان در تمام قرن چهارم به جلب و تشویق و ترغیب عالمان سرگرم بوده و گروهی از مشاهیر علم و ادب در خدمت آنان به سر برده یا به درگاه ایشان پیوسته‌اند.

خاندان سامانی مهمترین و بزرگترین و پرافتخارترین خاندانهای حکومتی این عهد است. جد اعلای این خاندان «سامان خدا» از اعقاب بهرام چوبین بود و در عهد بنی‌امیه بر بلخ حکومت می‌کرد. وی در آغاز امر دین زرتشتی داشت و سپس قبول اسلام کرد و بعد از او پسرش اسد جای او را گرفت و فرزندان اسد در انقلابات خراسان که به عهد هارون درگرفته بود خدماتی به خلیفهٔ اسلام کردند و به همین سبب مأمون حکومت چند شهر از ماوراءالنهر را بدانان بخشید (سال ۲۰۴ هجری) و

بدین‌ترتیب اولاد سامان خدا از آغاز قرن سوم بر دوردست‌ترین نواحی شمال شرق ممالک اسلامی دست یافتند و به تحکیم موضع اقتدار خود در آن ناحیه پرداختند تا درسال ۲۷۹ اسمعیل‌بن احمد بعد از وفات برادرش نصر انحصاراً حکومت تمام ماوراءالنهر را در دست گرفت و هشت سال بعد در جنگی که با عمروبن لیث کرد بر او غلبه یافت (سال ۲۸۷ هـ) و خراسان را نیز ضمیمهٔ حکومت خود ساخت و در جنگهایی بعد از این تاریخ تا حدود ری و قزوین پیش راند و از جانب مشرق هم قبایل متجاوز ترک را بر سر جای خود نشاند و بدین ترتیب هنگامی که وفات می‌یافت (۲۹۵ هـ) حکومتی مستقل و نیرومند به وجود آورده بود که تا سال ۳۸۹ هجری دوام یافت و برقسمت بزرگی از ایران تا سند و کرمان و ری تسلط داشت و سیستان و خوارزم باجگزار آن و تمام ماوراءالنهر تا سواحل سیردریا و دامنه‌های پامیر در اختیار آن بود.

اهمیت امرای سامانی اولاً از آن جهت است که چون از یک خاندان اصیل و قدیم ایرانی بودند به ملیت خود علاقهٔ بسیار داشتند و به همین سبب رسوم و آداب قدیم ایرانی راکه در خراسان و ماوراءالنهر باقی مانده بود حفظ کردند و طبقات قدیم اجتماعی ایران مانند «دهقانان» و «آزادان» واهل بیوتات را همواره مورد اکرام خود قرار می‌دادند و این امر مایهٔ تثبیت بسیاری از رسوم قدیم گردید و چون غزنویان نیز تربیت‌یافتهٔ آنان بودند اغلب آن رسوم و قواعد را نگاه داشتند.

توجه به زبان و ادب پارسی هم از خدمات مهم شاهان سامانی است. همهٔ افراد این خاندان علاقهٔ شدید به زبان فارسی و نظم و نثر آن داشته‌اند و ازین روی شاعران پارسی‌گوی را مورد تشویق و انعام و اکرام قرار می‌دادند و مترجمان را به ترجمهٔ کتابهای معتبری مانند سندبادنامه و بختیارنامه وکلیله و دمنه و تاریخ طبری و تفسیرکبیر طبری به نثر فارسی

تشویق می‌کردندو ازین راهها بنیان ادب فارسی را از هر حیث مستحکم می‌ساختند. بعضی از امرای تابع دولت سامانی هم در این راه از آنان پیروی می‌کردند مثلاً در عهد آنان در خراسان به همت یکی از والیانشان شاهنامهٔ ابومنصوری تدوین و تألیف شد و یا امرای خوارزم (آل عراق) که فرمانبردار سامانیان بودند خود دستگاه موسّعی برای تربیت و تشویق علمای ایرانی زمان خود داشتند.

در خوارزم یک خاندان کهن به نام **آل عراق** (شاهیّه) و در چغانیان سلسله‌یی اصیل به نام **آل‌محتاج** و در غرجستان واقع در ارتفاعات شمالی افغانستان امروزی امرایی با لقب **شار** و در خراسان خاندانهای امارت و حکومت مخصوصاً **فریغونیان** و خاندان حکومتی **سیمجوریان** و امثال اینها که همگی متابعان دولت سامانی بودند، هر یک به نوعی در ترویج ادب و هنر و دانش ایرانیان سهمی داشته‌اند و ذکر خیرشان مستدام است.

در قرن سوم گرگان و طبرستان و رویان و دیلمان به دست عده‌یی از سادات زیدی که در تاریخ به **سادات طالبیه** مشهورند، از دولت آل عباس منتزع شده بود. این سادات تا اوایل قرن چهارم هنوز در بعضی از نواحی مذکور بسر می‌بردند ولی قدرت آنان به نهایت رسیده و در عوض از تربیت شدگان آن دولت سرداران ایران‌دوست دلاوری در قرن چهارم به پا خاستند مانند «ماکان پسر کاکی» و «اسفار پسر شیرویه» و «مرداویج پسر زیار» و «علی پسر بویه» که از اوایل قرن چهارم هر یک به امید سروری و پادشاهی در عراق و سایر نواحی ایران تاخت و تاز می‌کردند و از همین دلاوران بزرگ است که حکومت زیاری (آل زیار) و دولت مقتدر بویی (آل بویه) به وجود آمد.

غالب افراد **آل‌زیار** مردمی فاضل و دانش‌دوست و ادب‌پرور و

علاقه‌مند به حفظ رسوم و آداب ایرانی بودند. از میان آنان شمس‌المعالی قابوس پسر وشمگیر از جملهٔ دانشمندان و نویسندگان و شاعران بزرگست و کتاب کمال‌البلاغهٔ او نشانهٔ کمال بلاغت و اطّلاع او از ادب و حکمت است و اشعار تازی و پارسی هم که ازو باقی مانده مهارت او را در شعر نشان می‌دهد. وی از بزرگداشت عالمان و شاعران نیز غفلت نمی‌کرد چنانکه خسروی سرخسی در دستگاه او راتبهٔ خاص داشت و ابوریحان بیرونی از نهایت تکریم و تجلیل برخوردار بود و کتاب‌الآثارالباقیهٔ خود را در سال ۳۹۱ به نام او تألیف نمود، وابوالفرج علی‌بن هندو ادیب و حکیم بزرگ ایرانی (م ۴۲۰ه) چندی در خدمت وی به اعزاز و اکرام می‌زیست. عنصرالمعالی کیکاوس نوادهٔ قابوس، صاحب قابوسنامه، نیز از مردان دانشمند این طایفه است و کتاب قابوسنامهٔ او از امهات کتب فارسی و نشانهٔ احاطهٔ این مرد جلیل بر فنون و علوم و آداب عهد اوست و او علاوه بر این شعر پارسی و طبری نیز می‌سرود.

حکومت **فرزندان بویهٔ دیلمی** (علی، حسن، احمد) که در آغاز کار فرمانبردار مرداویج و از طرف او مأمور فتح فارس و خوزستان بودند، بعد از قتل آن سردار بزرگ یعنی از سال ۳۲۳، بالاستقلال آغاز شد و در عهد شاهنشاهی عضدالدوله فناخسرو (۳۶۷ ـ ۳۷۲) به نهایت وسعت و عظمت رسید و سپس به دو شعبهٔ اصلی منقسم گردید، اعقاب عضدالدوله تا سال ۴۴۷ بر بغداد و خوزستان و فارس مستولی بودند و اعقاب فخرالدوله تا سال ۴۲۰ بر ری و جبال استیلا داشتند.

خدمات این سلسله و وزراء معروفشان، مانند ابن‌عمید و صاحب‌بن عباد، به فرهنگ و ادب ایرانی خاصه به علوم و علما مشهور و در کتب ادب و تاریخ تازی و پارسی منعکس است.

در پایان این دوره یعنی با شکست سامانیان از ترکان **آل افراسیاب** به

سال ۳۹۸ ماوراءالنهر به دست آن قوم افتاد و در همان حال خاندان عراق در خوارزم به ضعف گرایید و جای خود را در آن ولایت به خاندان دیگری به نام **مأمونیان** داد که عمر دوران قدرتش طولانی نبود و به سال ۴۰۸ هجری بر دست محمود غزنوی منقرض گردید.

خراسان که در پایان عهد سامانی، بر اثر ضعف آن سلسله و مبارزات روزافزون سرداران و والیان دولت سامانی در آن دیار، به قول فردوسی «سرایی پر از جنگ» شده بود، به دست سبکتکین و پسرش محمود افتاد. اینان از یک سلسله غلامان ترک بودند معروف به **سلسلهٔ غزنویان** که البتکین حاجب، غلام امارت‌یافتهٔ سامانیان، به سال ۳۵۱ در شهر غزنه تشکیل داد. قدرت این حکومت در عهد سلطنت محمودبن سبکتکین (۳۸۷ ـ ۴۲۱ هـ) به کمال رسید و او با فتوحاتی که در ولایت سند و بعضی از نواحی شمال هندوستان کرده بود و نیز با کامیابیهایی که در خوارزم و سیستان و ری داشت، دایرهٔ تسلط خود را بسیار وسعت داد و ممالک پهناوری را در اختیار خود درآورد که درست ده سال بعد از وفاتش، براثر تسلط ترکمانان سلجوقی برخراسان (سال ۴۳۱ هـ) منحصر به قسمتی از خراسان و اراضی قبایل اوغان (افغان) و اراضی مفتوحهٔ هندوستان گردید به نحوی که بعد ازین بیاید.

دربار غزنویان در دورهٔ اول حکومت آنان یعنی تا پایان سلطنت سلطان مسعود که مقارن با همین دورهٔ مورد بحث ماست، مشحون بود به وجود شاعران بزرگ پارسی‌گوی زیرا این عهد از وجود کسانی برخوردار بود که در اواخر عهد سامانی تربیت شده و در آغاز قرن پنجم شهرت یافته بودند مانند عنصری و فرخی و عسجدی و عیوقی و منوچهری و امثال آنان.

دوران سیاست نژادی

قرن چهارم هجری در ایران دوران غلبه و رواج سیاست نژادی، خواه در حکومت و ادارهٔ کشور و خواه در امور اجتماعی و احیاء و حفظ و ادامهٔ رسوم و آداب ملی و فرهنگ ایرانیست. در این دوره ملت ایران بر اثر مجاهدات قرون پیشین توانست استقلال از دست‌رفته را تجدید کند و زبان پارسی را چون زبانی مستقل با ادبیات پرثروت آن بر کرسی نشاند. این دوره عهد مفاخرت به نژاد و ملیت ایرانی و آزادی افکار و عقاید فرق مختلف و عدم تعصب امرا و حفظ سیاست ملی و نژادی ایرانیان شمرده می‌شود و به همین سبب پایهٔ حماسه‌های ملی فارسی در این دوره گذاشته شده است. این عهد دورهٔ کمال تمدن ایرانی و عصر ظهور افکار و آراء مختلف علمی و فلسفی بود، یعنی دوره‌یی که دنبالهٔ تمدن ساسانی از راه مزج آن با عناصر عالیهٔ تمدن اسلامی، یک قرن طلایی و یک دوران شکوفایی روح ایرانی را با تمام رنگ و نگارهای شکوهمند آن به وجود آورد. دورانی که با متفکر مبتکری چون محمدبن زکریای رازی آغاز شد و با شاعر بلندپرواز بی‌نظیری چون فردوسی پایان یافت.

خاصیت نژادی ایرانی در این عهد به حد کمال بود و به همین سبب در سیاست افرادی نظیر اسمعیل‌بن احمد و مرداویج پسر زیار و علی پسر بویه و معزالدوله برادر او، و جیهانیان و بلعمیان و ابن‌عمید و صاحب‌بن عباد و فضل‌بن احمد اسفراینی و احمدبن حسن میمندی و نظایر آنان؛ و در علم افراد بزرگ و نامبرداری چون رازی و فارابی و پور سینا و ابونصرعراق و ابوالوفاء بوزجانی و ابوسعید سگزی و ابوریحان بیرونی و نظایر ایشان؛ و در ادب فارسی کسانی مانند رودکی و دقیقی و فردوسی و امثال آنان داشت که از طرفی غالباً بی‌شائبهٔ تعصب دینی و با جستجوی حقیقت و طلب دانش برای نفس علم سرگرم کار و کوشش بودند و از

طرفی دیگر در طریق سربلندی ملت و تحکیم بنیاد افتخارات ملی مجاهدت می‌کردند؛ و این احوال درست متناقض با اوضاعی است که از قرن پنجم به بعد در ایران ایجاد شد و براثرآن توجّه به ملیّت و افتخارات قومی و حرّیت عقاید و آزادی آراء از قیود تعصب متروک ماند، و دوره‌یی که با تحدید دایرهٔ افکار و تعصب در مذاهب و عدم توجه به ملیّت و فراموش کردن گذشته‌های پرافتخار و احیاناً تحریم فلسفه و علوم توأم بود، آغاز شد و آن دوره‌یی است که با تسلط غلامان ترک در قلمرو حکومت سامانیان و نفوذ قبایل ترک بر اثرِ آن، شروع شد.

خاندانهای قدیم و رسمها و آیینهای ایرانی

تاپایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هنوز بسیاری از خاندانهای اصیل ایرانی با همهٔ سنتهای قدیم خود باقی بودند. این خاندان‌ها در امور سیاسی و خدمات علمی دخالت داشته و از میانشان رجال بزرگ برمی‌خاسته‌اند. جغرافیانویسان و جهانگردان قرن چهارم از عادات خوب ایرانیان احترام به «اهل بیوتات» قدیم را دانسته و نام عده‌یی از آن خاندانها را ذکر کرده‌اند که از عهد یعقوب لیث به بعد در خدمات مهم دیوانی شرکت و دخالت داشتند. همراه بزرگداشت این خاندانها نگاهداشت سلسلهٔ انساب و اثبات شرف نسبی در میان ایرانیان این دوره اهمیت داشت و برخی از خاندان‌ها می‌کوشیدند نسب خود را چنانکه بوده یا ادعا می‌کرده‌اند، حفظ کنند و علی‌الخصوص رعایت نسب برای پادشاهان ضرور بود چنانکه هیچیک از پادشاهان و مدعیان پادشاهی در قرن سوم و چهارم نبوده‌اند که نسب خود را به نوعی به شاهان و پهلوانان قدیم یا به ساسانیان نرسانند، و غیر از این دسته خاندان‌های متعدد از طبقهٔ «دهقانان» را باید ذکر کرد، که تا اوایل قرن پنجم هنوز به وفور در

ایران خاصه در خراسان و ماوراءالنهر باقی مانده و همهٔ رسوم و آداب خود را نگه‌داشته بودند و در حفظ اصالت نژادی خاندان‌های خود سختگیری و سرسختی نشان می‌داده‌اند.

با چنین حالی طبعاً رسوم و آیینهای ایرانی قدیم در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم همچنان به قوّت خود باقی می‌ماند و همچنین هم بود چنانکه کلیهٔ اعیاد و رسوم ملی خواه در دربارهای سلاطین و خواه در میان عامهٔ مردم متداول بود، گاه‌شماری ایران در همه جا تا سغد و خوارزم به رسم قدیم ادامه داشت، بسیاری از معتقدات قدیم که غالباً جنبهٔ دینی داشته، با انطباق بر عقاید دینی اسلام باقی مانده، و متداول بوده است. پادشاهان ایرانی نژاد سامانی و زیاری و بویی و خوارزمی و فریغونی به دقّت خود را موظف به اجرای وظایف و آدابی می‌شمردند که از دیرباز در اندرزنامه‌ها و عهود سلاطین برای آنان معین شده بود و در سایهٔ چنین وضع اجتماعی بود که ایران قرن سوم و چهارم مقرون به آبادانی و وسعت بلاد و کثرت قراء و قصبات و فزونی جمعیت و ساکنان آنها، و ثروت سرشار اهالی و وجود خاندان‌های ثروتمند قدیم بوده است و این معانی به صراحت از کتب جغرافیا و تاریخ که در این قرن و یا نزدیک به آن تألیف و یا از روی مدارک مربوط به آن دوره نوشته شده است، برمی‌آید، چنانکه در وصف کمتر شهر و دیاریست که سخن از فراوانی نعمت و کثرت جمعیت و رواج و رونق تجارت و فلاحت آن نرود و از قصوروکهن‌دژها و قلاع متعددبحث نشود. ثروت شاهان و امرا نیز به همین نسبت بوده است مثلاً به روایت ابن‌حوقل با آنکه سامانیان در اخذ مالیات رعایت کمال عدل و انصاف را می‌کرده‌اند در حال عادی چهل میلیون درهم عواید داشته‌اند که به رسم ایران قدیم دوبار در سال، هر بار بیست میلیون درهم جمع‌آوری می‌شد و ابن‌حوقل تصریح می‌کند که مملکت آل سامان به وفور نعمت وثروت

بسیار معروف بوده است.

بردگی و بردگان

از آفات این نعمت سرشار توجه به خرید و فروخت غلامان و کنیزکان و راه‌دادن آنان به خان ومان ایرانی و آلودن نژاد به وسیلهٔ آنان بـود. ایـن بردگان معمولاً اسیرانی بودند که در غزوه‌ها و حملات سرحدی غازیان اسلام به نواحی سند و هند و اصقاع ترک و خزر و روم و حبشستان و زنگ به دست آنان می‌افتادند و یا به توطئهٔ نخاسان (برده فروشان) از میان قبیله و عشیره‌اشان دزدیده و به داخلهٔ ممالک اسلامی آورده می‌شدند، و بعد از آنکه تربیت می‌یافتند به معرض بیع و شری درمی‌آمدند.

در دستگاه سامانیان و دیالمه غلامان و کنیزکان ترک بسیار بودند و از عجایب اینست که ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر در این ترکان و ترکزادگان حسنی و ملاحتی نشان کرده بودند و آنرا بدین صـفت مـی‌ستودند و در راهشان دلنمودگیها داشتند. از طرفی دیگر بنا بر بدعتی که المعتصم‌بالله در حکومت اسلامی نهاده بود از غلامان و غلامزادگان ترک‌نژاد در ایران نیز دسته‌های سپاهی ترتیب می‌دادند و آنانرا به تدریج از مرتبهٔ «وشاق» به مرتبهٔ «وشاق باشی» و رفته رفته به امارت و سرانجام به «سپهسالاری» می‌رساندند.

به همین جهات قیمت این بردگان ترک بسیار بـود و بـنا بـر اشـارات ابن‌حوقل در صورةالارض گاه قیمت یک کـنیزک یـا یک غـلام تـرک بـه سه‌هزار دینار می‌رسید! خرید و فروخت این کالای جاندار، با همهٔ گرانی و پربهایی، قواعد و مقرراتی داشت که عنصرالمعالی کیکاوس زیاری آنها را به تفصیل در قابوسنامهٔ خود آورده است، و نظام‌الملک طوسی نیز در سیاستنامه دربارهٔ چگونگی ارتقاء غلامان ترک از مـرتبهٔ «وشـاق» یـعنی

سرباز سادهٔ پیاده به سرباز سواره و از آن مرتبه تا به درجهٔ حاجبی و امیری و سپهسالاری و حکومت بر ولایات و ایالات کشور سخن گفته است.

این «ترکان» با سوابق نیک و بد خود و با جورهایی که از نخاسان کشیده و بلاهایی که دیده بودند، چون قدرتی حاصل می‌کردند داد دل خود از خلق می‌ستاندند. اینها در بغداد و بلاد ایران آتشهای بیداد برافروختند و خرمنهای امن و آرامش سوخته و مالها اندوخته و تخمهای عداوت کاشته و رایتهای خودسری و استقلال برافراشته بودند.

این بلاها که ایرانیان به جان و دلشان خواسته و مالهادر راهشان پرداخته بودند به زودی دست به نهب و غارت گشودند، پادشاهان بزرگی چون احمدبن اسمعیل و مرداویج‌بن زیار که این دومی از امیدهای ایرانیان بود، بردست این ناکسان به هلاکت رسیدند و چون این نبهرگان امارت و قدرت یافتند با فرهنگ ایرانی کردند آنچه کردند. خاندان‌ها از دست آنان برافتاد، رسوم و آداب و عادات ملی در زیر موزه‌های آنان لگدکوب گشت و راستی و مردمی و اصول سروری و بزرگواری با نامردمیها و دون‌پروریهایشان راه نیستی گرفت و همان پیش آمد که استاد بی‌بدیل طوس، که رحمت حق بر تربت پاکش باد، در این ابیات فرمود:

شود بندهٔ بی‌هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید بکار
به گیتی کسی را نماند وفا
روان و زبانها شود پرجفا
همه گنجها زیر دامن نهند
بکوشند و کوشش به دشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
که شادی به هنگام بهرام گور

نه جشن ونه رامش نه کوشش نه کام
همه چاره و تنبل و ساز و دام
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار از این داستان بگذرد
کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار مهان کاسته...

با اینهمه ایرانیان شیفتهٔ این «تنگ چشمان» خُردبین بودند، و شاعران در اشعار خود به وصف زیبایی و دل‌آرایی آنان می‌پرداختند و اگر چه بی‌وفایی ترک مثل بود[۱]، از آنان چشم وفاداری داشتند! قصائد شاعران پارسی‌گوی ما از اوایل قرن چهارم تا دیرگاه پر است از اوصاف این معشوقگان خلُّخی و دلبران ختایی و ترکان طرازی و مهرویان یغمایی و عشقبازیها و دلباختگیهایی که شاعران بدین غلامان و کنیزکان داشتند، و مراجعه‌یی به دیوانهای شاعران از این عشقبازی با ممالیک، که نوع بسیار پستی از هوسهای جسمانیست، پرده برمی دارد.

وضع دینی ایران

در این عهد خاصه تا اواخر قرن چهارم **ادیان قدیم** یعنی دین زرتشتی و مانوی و مزدکی و کیش نسطوری مسیحی و یهودی و شعب قدیم و جدید همهٔ آنها در دور و نزدیک ایران از آذربایجان گرفته تا اقصی بلاد ماوراءالنهر و از فارس گرفته تا کناره‌های دریای طبرستان رواج داشت.

---

۱. تو ترکی و هرگز نبود ترک وفادار!(سنایی)

شمارهٔ برخی از پیروان این کیشهای غیراسلامی گاه در بعضی از شهرها و نواحی مثل فارس، ناحیهٔدیلم، و سرزمین غور بسیار بود چنانکه بر شمارهٔ مسلمانان فزونی می‌گرفت و حتی شهرها و دیارهایی تا پایان قرن چهارم داشتیم که هنوز اسلام بدانها راه نیافته و «دارالکفر» بوده‌اند.

تا اواخر قرن چهارم، یعنی تا هنگامی که حکومتهای ایرانی در دست ایرانیان بود، بعلت آزادی عقاید، کسی از این «اهل ذمّه» ناگزیر نبود علامتی زرد، که آنرا «غیار» می‌گفتند، برجامهٔ خود بدوزد، اما در بغداد از عهد خلافت متوکل این بدعت نهاده شد و از اوایل قرن پنجم به بعد، خاصه از دوران تسلط غلامان و قبایل ترک نژاد، که در تعصب مشهورند، این رسم غیرانسانی را در ایران هم معمول کردند.

اما **مذاهب اسلامی** ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دنبالهٔ مذاهب دو قرن پیشین بوده است. پیداست که نهضت‌ها و نوآوریهای مذهبی پیاپی و مستمری که در قرن دوم و سوم هجری رخ می‌داد در این عهد کمتر واقع می‌شد زیرا بر رویهم این دوره زمان استقرار وضع مذاهب و انتخاب بعضی و ترک بعضی دیگر بوده است. جغرافیانویسان و صاحبان کتب ملل و نحل و تاریخ و ادب از مذاهب اسلامی معمول در قرن چهارم وآغاز قرن پنجم بیشتر به غلبهٔ این مذاهب در نواحی مختلف اشاره کرده‌اند: شافعیه، حنفیه، حنبلیه، نجاریه، ظاهرّیه (داودیه)، ثوریه، شیعهٔ امامیه، اسمعیلیه، شیعهٔ غالیه، قرامطه، خوارج، اصحاب حدیث، معتزله، کرامیه، صوفیه، سپیدجامگان (بیض‌الثیاب)، جهمیّه، قدرّیه.

بر رویهم در ایران این عهد، غیر از آن قسمت که دچار تسلط محمود غزنوی شده بود، تعصب در ادیان شدید نبود. با اینحال در تواریخ این دوره گاه به درگیریهای مردم بر سرعقاید مذهبی باز می‌خوریم که اهمیت بسیار ندارد و از جملهٔ مبارزات فکریست؛ اما در بغداد از عهد متوکل به

بعد این تعصب‌های مذهبی گاه به درگیریهای خون‌آلود می‌انجامید و همینکه ترکان در ایران نفوذ یافتند به پیروی از رفتار سخت خلفا و امرای ترک بغداد شروع به آزار دسته‌هایی از مسلمانان خاصه دستهٔ روشن‌بین معتزله و حکما و شیعه کردند و رفتار وحشیانهٔ محمود ترکزاد غزنوی در ری، یعنی آتش زدن کتابهای معتزله و حکما و شیعه و به دار کشیدن پیشوایان این فرقه‌ها در سال ۴۲۱ هجری معروف و مشهور است، همان رفتاری که فرّخی در ستایش آن گفت:

دار فرو بردی باری دویست　　گفتی کاین در خور خوی شماست!
هر که از ایشان به هوی کارکرد　　بر سر چوبی خشک اندر هواست
بس که ببینند و بگویند کاین　　دار فلان مهتر و بَهمان کیاست!

رفتار ناپسند محمود با فردوسی طوسی نیز از همین قبیل بود زیرا آن شاعر حکیم کیش شیعی داشت و طبعاً در اصول عقاید به معتزلیان می‌پیوست.

با سختگیریهایی که در بغداد، و سپس به وسیلهٔ سلاطین غزنوی و سلجوقی در ایران، نسبت به معتزله پیش گرفته شد، شکست این فرقهٔ روشن‌بین آغاز گشت، و این شکست که به غلبهٔ طبقات ظاهربین کم‌اندیشه‌یی مانند اشاعره و محدّثه و کرّامیه و امثال آنها انجامید مقدمهٔ انحطاط فکری مسلمانان بود زیرا غالب ائمهٔ معتزله پیشروان تفکر و تعقل و معتقدان به اختیار و تنزیه و دوستداران فلسفه و علوم نظری و اثباتی بودند و با حکومت و غلبهٔ آنان علوم عقلی توسعه و کمال می‌یافت در صورتیکه شکست آنان وسیلهٔ غلبهٔ تعصب و سختگیریهای اعتقادی در میان مسلمانان و شکست عقل و استدلال و نظر، و همچنانکه گفته‌ایم، مقدمهٔ انحطاط تمدن اسلامی از حیث تفکر و تعقل می‌گردید.

شکست معتزله همراه بود با ظهور و شیوع مذهب اشعری در پیشانی

سدهٔ چهارم هجری. مؤسس این فرقه، ابوالحسن اشعری، از اعقاب ابوموسی اشعری، نخست‌پیرو ائمهٔ معتزله و استادش ابوعلی جبائی خوزستانی بود و بعد از آنکه به خوبی اسرار مذهب معتزله را فراگرفت مذهب جدیدی آورد که از همهٔ جهات مخالف آن بود. وی با اختیار، نظر و تعقل برای پی‌جویی اصول عقاید، توحید یعنی تنزیه واجب‌الوجود از جسمیت و لوازم آن، عدل و امثال این مطالب مخالف بود. جبری مطلق و معتقد به رؤیت ذات حق در قیامت، و قائل به تجسم صفات واجب تعالی بود و می‌گفت هر چه را که در سمع وارد است یعنی از گذشتگان دربارهٔ امور غایبه مثل لوح و عرش و کرسی و جنت و نار و میزان و حساب و غیره و غیره شنیده شده است باید بی‌چون و چرا پذیرفت و استدلال و تأویل و توجیه را دربارهٔ آنها به کناری نهاد. خلاصه آنکه او اسلام و اصول عقاید آنرا همانطور درک کرد که متعبدین از آغاز بی‌چون و چرا می‌پذیرفتند و ازینراه تمام زحمات معتزله را که می‌خواستند به اصول عقاید اسلامی جنبهٔ فلسفی و استدلالی بخشند نقش برآب نمود و همه جا کوشید تا عکس اقوال و مقالات و قضایای آنانرا ثابت کند.

خوشبختانه در تمام قرن چهارم هنوز معتزله در ایران نیرومند بودند و عقایدشان شیوع و رواج مطلق داشت و سایر فرقه‌های اصولی در اقلیت بودند و قوّت آنان از زمانی آغاز شد که محمود غزنوی و دیگر متعصبان زمان شروع به آزار و کشتار معتزله و حکما در ایران کردند، یعنی از دورهٔ غلبهٔ غلامان ترک و ترکمانان به بعد، وگرنه آن فرقه‌ها قرن چهارم هجری را به سیاهچال عقاید و افکار خود بدل می‌نمودند.

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم **فرق شیعه**، خواه شیعهٔ اثنی‌عشریه و خواه شیعهٔ اسمعیلیه وضع خوبی داشتند. علت این امر آن بود که در تمام قلمرو سادات طالبیه، و همچنین در قلمرو امرای طبری و دیلمی یعنی

اسفار و ماکان و زیاریان وبوییان (آل بویه، بویهیان) تشیع می‌توانست یک مذهب علنی و مشروع قلمداد شود و در همان حال اسمعیلیه که با تشکیل دولت فاطمی مصر (درسال ۲۹۷ هجری) قوّتی یافته و به تبلیغات وسیع خود در ایران پرداخته بودند، روز به روز پیروان بیشتری به دست می‌آوردند و حتی شعبه‌یی از آن مذهب یعنی **مذهب قرامطه** با قیامهای نظامی که پیروانش در اطراف خلیج فارس و جنوب عراق و سوریه کرده بودند، توانست صاحب پایگاههای نظامی شود. فعالیتهای شیعه در این دوران فی‌الواقع مبداء ترقیات این فرقه در قرون آینده گردید و به ظهور آثار معروف علمای شیعه در همین قرن و قرن پنجم و ششم انجامید و چون آشیانهٔ واقعی آن ایران بود و حامیان گرمرو آن ایرانیان، به تأثیرات فکری بسیار از ایرانیان در مذهب مذکور منجر شد.

عهد مورد مطالعهٔ ما از حیث نشر عقاید **فرقهٔ صوفیه** در ایران هم اهمیت بسیار دارد. تصوف اسلامی که در آغاز امر نوعی از زهد و پشمینه پوشی و ترک امور دنیاوی بود، و سپس به صورت مکتبی از نحوهٔ تفکر در شناخت حقایق عالم وجود و شهود عینی هستی مطلق درآمد، از قرن سوم هجری در ایران رخنه کرد چنانکه در آن قرن به نام عده‌یی از مشایخ عالی مقام تصوف در خراسان باز می‌خوریم که بایزید بسطامی (م ۲۶۱ و به قولی ۳۰۴) در رأس آنهاست. در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دنبالهٔ تعلیمات این مشایخ ادامه داشت و مردان بزرگی از میان صوفیان در خراسان و دیگر نواحی ایران برخاستند که از همه نامورتر ایناننند: حسین‌بن منصور بیضاوی معروف به حلاج (مقتول به سال ۳۰۹) ناشر بزرگ اندیشهٔ وحدت وجود در بغداد؛ ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی (م ۳۷۱ یا ۳۹۱ هـ) ؛ ابوالحسن علی‌بن جعفر خرقانی (م ۴۲۵ هـ)؛ ابوسعیدبن ابی‌الخیر میهنی (م ۴۴۰ هـ) و عبدالرحمن سلّمی نیشابوری

(م. ۴۱۲ هـ) صاحب کتاب طبقات الصوفیه به عربی که اندکی بعد ازو مورد استفادهٔ خواجه عبدالله انصاری (م ۴۸۱) در تألیف کتاب طبقات‌الصوفیهٔ وی به زبان فارسی قرار گرفت.

اینان‌که برشمرده‌ایم چند تن معدود از مشایخ بزرگ این دوره‌اند وگرنه تنها به قول جُلاّبی هجویری در این دوره تنها در خراسان سیصد تن از مشایخ بزرگ سرگرم نشر تعالیم صوفیه بوده‌اند.

تألیف کتب در مقامات صوفیه و در شرح مبانی تصوف هم از قرن چهارم شروع شد مانند کتاب التعرف از ابوبکر ابن ابواسحق بخاری و ترجمه و شرح آن به فارسی از ابوابراهیم مستملی بخاری و کتاب قوت‌القلوب ابوطالب مکّی (م ۳۸۶ هـ) و کتاب اللمع ابونصر سرّاج طوسی (م ۳۷۸ هـ).

بحث و تحقیق در اصول عقاید صوفیه و مطالعه در مقالات مشایخ و تعلیل کرامات آنان هم در قرن چهارم شیوع یافت و نتیجهٔ مباحثی که در این باب درگرفته بود به ابوعلی‌بن سینا(م ۴۲۸ هـ) منجر شد. وی در دو نمط اخیر ازکتاب الاشارات و التنبیهات خود بحث دقیقی در اصول عقاید عرفا و تعریف زاهد و عارف وکیفیت اتصال نفوس به عقل فعّال و اطلاع به حقایق امور از این طریق، و مراحل کمال و سیر روحی عرفا، و موضوع کشف و شهود وکرامت اولیاء آورده و با اتکاء برمبانی فلسفی خود این امور را اثبات کرده است و از این گذشته در قسمتی از رسالات خود اشارات و رموز تحقیقاتی در مسائل مربوط به تصوف دارد مخصوصاً در سرگذشت «حی‌بن یقظان» و در «رسالةالعشق» و سرگذشت «سلامان و ابسال» و «رسالةفی کلمات الصوفیة» و «حث‌الذکر» و «ماهیةالحزن».

فصل دوم

علوم در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

دورهٔ مورد مطالعهٔ ما از حیث تکامل و رواج علوم و ظهور علمای بزرگ و تنوع افکار و کثرت تألیفات اساسی، در شعب مختلف دانش، مهمترین دوره از ادوار تمدن اسلامی ایرانست. تعداد مراکز تحقیق و کتابخانه‌ها و مدارس در سراسر ایران این عهد بسیار زیاد و تشویق پادشاهان و امرا و وزراء و خاندانهای متمکن نسبت به اهل علم و تحریض آنان به تعلیم و تألیف قابل توجه و تحسین است. خدمات ایرانیان در این دوره دنبالهٔ خدماتیست که آنان در دورهٔ پیشین نسبت به پیشرفت علوم انجام داده و خاورشناسان قرن نوزدهم و قرن بیستم میلادی، یا از جهل و عدم اطلاع و یا به غرض و مقاصد خاص، همهٔ آنها را به حساب «عرب» گذاشته و کسانی راکه از فارس و خوزستان و ری و اصفهان و خراسان و سمرقند و خوارزم و گرگان و دیگر نواحی پشتهٔ ایران و از نژاد خالص آریایی برخاسته و از پیشرفتهای علمی عهد ساسانی برخوردار بوده‌اند، فقط به گناه آنکه زبان علمی نوساخته‌اشان زبان عربی بود، عرب شمرده و در این راه پافشاری کرده‌اند و هنوز هم می‌کنند!

۱ـ علوم شرعی

ایرانیان در این عهد با نیرویی بیشتر از سابق به توسعهٔ علوم شرعی

اسلامی یاری می‌کرده و کوششهای دیرین را در تألیف کتابهایی به پارسی و تازی دنبال می‌نموده‌اند.

در **تفسیر قرآن** پس از کار اساسی محمدبن جریرطبری (م ۳۱۰ هـ) که پیش از این دربارهٔ او سخن گفتیم، اقدام مهم تازه ترجمهٔ آن بود بفرمان منصوربن نوح سامانی به پارسی. دربارهٔ این ترجمه که از آثار مهم پارسی دری است پس از این توضیح خواهیم داد. از کارهای مهم دیگر در این باب کوششهای پیشوایان معتزله بود در تفسیرهای مقرون به تأویل، چنانکه ابوعلی جبائی خوزستانی (م ۳۰۳ هـ) و ابوبکر نقاش معتزلی(م ۳۵۱ هـ) و عبدالسلام قزوینی کردند، بی‌آنکه توجیه‌ها و تأویلهای دور و درازشان مقبول دیگر مسلمانان باشد. با این حال از تفسیر جبائی ترجمه‌یی به فارسی نشان داده‌اند که هم در قرن چهارم ترتیب یافت.

ابوزید بلخی (م ۳۲۲ هـ)، فیلسوف و متکلم معروف خراسان، ضمن تألیفات متعدد خود یک کتاب در تفسیرقرآن داشت به نام «نظم‌القرآن» که یاقوت در معجم‌الادباء خود از آن یاد کرده؛ و ابوعلی‌بن سینا چند تفسیر از سوره‌های قرآن به مذاق فیلسوفان ترتیب داد مانند تفسیر «ثم‌استوی الی السماء و هی دخان» و تفسیر سورةالاخلاص و سورةالاعلی و سورةالفلق معروف به «المعوذةالاولی» و سورة النّاس مشهور به «المعوذةالثانیة.»

در علم حدیث و **علم فقه** و فروع آنها تألیفات ایرانیان این عهد متعدّد است و علمایی که در هر رشته ظهور کرده‌اند بسیارند و همچنین‌اند در علم کلام که از میان اشاعره ابوحامد اسفراینی (م ۴۰۶ هـ) و ابن فورَک اصفهانی (م ۴۰۶ هـ) مشهورند و از میان معتزله ابوهاشم جبّائی (م ۴۲۹ هـ) رئیس فرقهٔ بهشمیّه پسر ابوعلی جبّائی مذکور، و ابوزید بلخی (م ۳۲۲ هـ) مؤلف کتابهای اقسام العلوم، و شرایع‌الادیان و کتاب السیاسةالکبیر والصغیر و غیره. گویند که این ابوزید از استادان محمدبن

زکریای رازی بود.

در این عهد دربارهٔ حدیث و اخبار شیعه و تدوین آنها در کتب معتبر کارهای اساسی صورت پذیرفت و از آن میان چهار کتاب معروف که آنها را ارکان اربعهٔ حدیث و اخبار **شیعهٔ امامیه** دانسته‌اند در این دوران تألیف شد یعنی کتاب کافی از کلینی (م ۳۲۹ هـ) و کتاب **من لایحضره الفقیه** از ابن بابویه معروف به شیخ صدوق (م ۳۸۱ هـ) و دو کتاب **تهذیب و استبصار** از شیخ الطایفه محمدبن حسن طوسی (م ۴۶۰ هـ)

یکی از مذاهب کلامی که در این قرن نشأت کرد مذهب ماتریدیه است که مؤسس آن ابومنصور ماتریدی (م ۳۳۳هـ) اهل ماترید سمرقند از پیشوایان فرقهٔ حنفیه درماوراءالنهر بود. مذهب ماتریدی در اصول به مذهب اشعری نزدیک و با آن متشابه بود و هر دو در مخالفت با معتزله با یکدیگر اشتراک داشتند. از تألیفات مهم ماتریدی کتاب التوحید، اوهام المعتزله، و مآخذالشرایع است.

۲ـ علوم عقلی

همچنانکه درمقدمهٔ این فصل گفتیم قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دورهٔ بسیار مهمی در تاریخ علوم است. در این دوره ایرانیان که از نتایج مجاهدات علمی خود در دورانهای پیشین برخورداری تمام داشتند، توانستند در ابواب مختلف حکمت و دانشهای عقلی به ترقیات بزرگی نائل گردند و مردان مشهوری از آغاز تا پایان این عهد سرگرم تألیف در علوم گوناگون باشند و به چنان مرتبه‌یی از اقتدار علمی برسند که هیچگاه از شهرت جهانی آنان کاسته نشود.

از این دانشمندان بعضی منحصراً در فنون خاصی از علوم مانند طب یا تنجیم و ریاضیات و فلسفه و یا در همهٔ آنها مهارت داشته و تألیفاتی نموده و عده‌یی از آنان نیز در ادب فارسی اعم از نثر یا نظم صاحب مقام و

مرتبه‌یی شده‌اند.

در **فلسفه** استادان بزرگ این عصر محمدبن زکریای رازی (م ۳۱۳ هـ) و ابونصر محمدبن محمد فارابی (۳۳۹ هـ) و ابوسلیمان محمدبن طاهر منطقی سیستانی (م‌بعداز ۳۹۱ هـ) و ابوعلی احمدبن محمد معروف به ابن مسکویه (م ۴۲۱ هـ) و ابوالفرج ابن هندو (م ۴۱۰ یا ۴۲۰ هـ) و ابوعلی سینا (م ۴۲۸ هـ) و «اخوان‌الصفا» هستند. دربارهٔ این بزرگان جداگانه سخن خواهیم گفت.

علوم ریاضی و هیئت و نجوم در ایران قرن چهارم و پنجم به نهایت اعتلای خود رسید چنانکه این دوره را باید از ادوار بسیار مهم پیشرفت علوم ریاضی در تاریخ عمومی علوم دانست. غیر از حکمایی که نام برده‌ایم و بعضی از آنان به وجهی درعلوم ریاضی صاحب مقامند، در این دوره چندین ریاضی‌دان بزرگ که از آنان آثار متعددی بازمانده است، می‌زیستند که بعضی از آنان عبارتند از: ابوالوفاء بوزجانی نیشابوری (۳۲۸ - ۳۸۷ هـ)، ابوجعفر خازن خراسانی (وفات در فاصلهٔ ۳۴۹ - ۳۶۰ هـ)، ابوسهل ویجن‌بن رستم کوهی طبری؛ ابوسعید احمدبن محمدبن عبدالجلیل سگزی (م ۴۱۴ هـ)؛ ابوالحسین عبدالرحمن‌بن عمر صوفی رازی (۲۹۱ - ۳۷۶ هـ) استاد عضدالدوله در علوم ریاضی و مؤلف کتاب مشهور صور الکواکب که ترجمهٔ فارسی آن موجود است و به طبع رسیده؛ کوشیاربن لبّان گیلی؛ ابوالعباس سرخسی (م ۳۴۶ هـ) و ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی متفکر و عالم عالی مقدار که شرح حالش را جداگانه خواهیم آورد.

در علم طب نام‌آورترین مؤلفان تمدن اسلامی از همین دوران برخاسته و همهٔ آنان ایرانی بوده‌اند. اولین و بزرگترین آنان محمدبن زکریای رازی (م ۳۱۳ هـ) است که شرح حال و آثارش را به زودی خواهیم دید. دومین رکن از ارکان اربعهٔ طب اسلامی یعنی (کتاب الحاوی) از این

استاد است و تمام آن به لاتینی ترجمه شده بود و اکنون ۲۵ جزء آن بدان زبان در دست است.

پزشک بزرگ دیگر این عهد ابومنصور حسن‌بن نوح بخاری صاحب کتاب غنی و مُنی است. گویند که او استاد ابوعلی سینا در پزشکی بود.

دیگر علی‌بن عباس مجوسی اهوازی طبیب عضدالدوله فناخسرو دیلمی است. وی شاگرد پزشک بزرگ ایرانی ابوماهرموسی‌بن سیار قمی بود. وفاتش به سال ۳۸۴ اتفاق افتاد و چون بردین زرتشتی بود او را مجوسی می‌گفتند. کتاب مشهورش «کامل‌الصناعة» است که به «الطب الملکی» و «کنّاش عضدی» هم معروفست و چند بار به طبع رسیده و ترجمهٔ لاتینی آنرا نیز چند بار طبع کرده‌اند. این کتاب که سومین رکن از ارکان اربعهٔ طب اسلامی است، پیش از قانون کاملترین کتاب در فن طب شناخته شده و بعد از تألیف آن هم هیچگاه از اهمیت نیفتاده است.

دوست و معاصر ابن سینا ابوسهل عیسی‌بن یحیی مسیحی جرجانی از نصرانیان گرگان بود و مدتی با ابن سینا در دربار آل مأمون خوارزم می‌زیست و عاقبت ازبیم محمود غزنوی همراه دوستش از آنجا گریخت و به سال ۴۰۳ هجری در بیابان میان خوارزم و گرگان جان داد. کتاب مشهور و مهمش «المأته فی صناعةالطبیه» نام دارد.

بزرگترین پزشک این دوران ابوعلی‌سیناست که ترجمهٔ حالش را جداگانه خواهیم دید. کتاب القانون او که چهارمین رکن از ارکان اربعهٔ طب اسلامی است شهرت عالمگیر دارد، و متن عربی و ترجمهٔ لاتین آن بارها به‌طبع رسیده است.

در این عهد که دربارهٔ آن سخن می‌گوییم دانشهای دیگر نیز مورد توجه بود از آنجمله است **داروشناسی** (= الصیدنه یا الصیدلة). در این فن کتاب مشهور ابوریحان بهمین نام (یعنی الصیدنه) بعربی و کتاب ابومنصور موفق‌بن علی هروی به‌پاری موسوم به«الابنیة عن حقایق الادویة»

معروفترین آثار این عهد شمرده می‌شوند.

دیگر **علم کیمیاست** که بهترین آثار را در این فن محمدبن زکریای رازی نوشت؛ و اثر معروف دیگر موسوم است به«عین‌الصنعة و عون‌الصناعة» که اصل عربی و ترجمهٔ فارسی و ترجمهٔ انگلیسی آن به‌طبع رسیده است. مؤلف این کتاب یک دانشمند خوارزمی است بنام محمدبن عبدالملک صالحی.

در **علم جغرافیا** قدیمترین کتاب این دوره از ابوزید بلخی دانشمند مشهور است که پیش ازین نام او را چند بار دیده‌اید. اثر ابوزید در جغرافیا «صورالاقالیم» نام داشت و اگرچه اصل عربی آن مفقود است ولی ترجمهٔ قسمتی از آن به‌فارسی چند سال پیش بدست آمده که اخیراً به‌طبع رسیده است. اثر معروف دیگر از همین عهد در جغرافیا کتاب «مسالک‌الممالک» است به‌عربی از ابواسحق ابراهیم‌بن محمد فارسی اصطخری. الاصطخری در تألیف خود به‌کتاب صورالاقالیم ابوزید بلخی نظر داشت. یک کتاب فارسی معروف از این دوره در جغرافیا داریم بنام «حدودالعالم من المشرق الی‌المغرب» که به‌سبب اشتمال بر اطلاعات ذیقیمت راجع به‌خراسان و ماوراءَالنهر و ترکستان ارزش بسیار دارد. این کتاب تاکنون چند بار به‌طبع رسیده و درباوهٔ آن تحقیقات سودمندی بدست «بارتولد» و «مینورسکی» که هر دو از محققان روسی بوده‌اند انجام گرفت. کتاب بسیار معتبر دیگری در این علم از همین عهد داریم بنام ماللهند از ابوریحان بیرونی که در ذیل احوال او در آن باب سخن خواهیم گفت. دو کتاب معروف دیگر از همین دوره در جغرافیا داریم که مؤلفان آنها ایرانی نیستند، ولی بسبب اشتمال بر اطلاعات بسیار سودمند دربارهٔ ایران از مراجع مهم در باب ایرانشناسی شمرده می‌شوند. از این دو یکی صورةالارض است از ابن‌حوقل بغدادی معاصر منصوربن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) و دیگر «احسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم»از شمس‌الدین

ابوعبدالله المقدسی.

**

اکنون که مطالعه‌یی اجمالی را دربارهٔ جریان علوم عقلی در این عهد به‌پایان برده‌ایم لازم است که به‌احوال و آثار عده‌یی از مشاهیر حکما و علمای زمان نیز اشاره‌یی مختصر کنیم یعنی دربارهٔ: ۱) اخوان‌الصفا ۲) محمدبن زکریای رازی ۳) فارابی ۴) ابوعلی مسکویه ۵) ابوعلی سینا ۶) ابوریحان بیرونی.

اخوان الصفا و خلّان‌الوفا یک طبقه از حکمای ایرانی هستند که بنابر رسم فیثاغوریان جمعیت‌هایی سرّی داشته و درین جمعیت‌ها تعالیم خاصی برای تربیت اعضای فرقهٔ خود، که آنها را برادر (اَخ) می‌نامیده‌اند، از حیث علوم و اطلاعات مختلف و تمثیلات اخلاقی و تربیتی می‌داده‌اند. در این جمعیت‌های سری گروهی از دانشمندان و شاهزادگان و وزیران و حاکمان و کاتبان و اشراف‌زادگان و دهقانان و بازرگانان و حتی فقها و علمای دینی و طایفه‌یی از اولاد صنعتگران و اهل حِرَف عضویت داشتند و مقصودشان از همهٔ تعلیمات خود تهذیب نفس و تکامل روح انسانی از راه دین و حکمت برای وصول به‌مدارج عالیهٔ معنویت و صعود نفسانی بملکوت آسمانی بوده است و از حیث اجتماعی وظیفه‌شان یاری بیکدیگر در فراهم داشتن رفاه مادی به‌منظور اشتغال به‌معنویات بود.

از لحاظ علمی اهمیت کار اخوان‌الصفا تنظیم رسالات ساده‌ییست در چهار دسته از علوم دینی، ریاضی، طبیعی و الهی که شمارهٔ آنها با یک رسالهٔ مقدمه و یک رسالهٔ خاتمه به۵۴ می‌رسد و مجموع آنها چند بار به‌طبع رسیده و نیز ترجمه‌هایی از آنها به‌فارسی ترتیب یافته است که مهمتر از همهٔ آنها تلخیصی به‌نام «مجمل‌الحکمة» است به وسیلهٔ سراج‌الدین ارموی دانشمند بزرگ قرن هفتم هجری (م ۶۸۲ هـ.) و ترجمهٔ کامل دیگری به فارسی از آن در دست است که به سال ۱۸۸۴ میلادی در

بمبئی به طبع رسید. مطلب مهمی که در این رسالات قابل توجهست، علاوه بر ساده کردن علوم زمان و تحریر آنها به زبانی که قابل فهم مردمان غیر ذیفن باشد، نزدیک کردن فلسفه و اجزاء آنست با شریعت. با اینکه اخوان در پنهان کردن نام مؤلفان رسالات خود کوشش داشتند نام پنج تن از آنان معلوم است که مهمتر از همه و کسی که نظارت بر تحریر همهٔ رسالات برعهدهٔ او بود ابوسلیمان محمدبن معشربستی است.

محمدبن زکریای رازی که معمولاً به سبب اهمیت او در پزشکی نامش را در عداد پزشکان می‌آورند، فیلسوفی متفکر و مبتکر و دارای عقاید خاص و منفرد از معاصران خود در بسیاری از اصول عقاید حکما بوده است. ولادت او در غرهٔ شعبان سال ۲۵۱ هجری در ری اتفاق افتاد و در همین شهر به تحصیلات و مطالعات ژرف خود در کیمیا و طبیعیات و طب و فلسفه پرداخت. معلم او در طب معلوم نیست و در فلسفه بعضی او را شاگرد ابوزید بلخی مسبوق‌الذکر و ابوالعباس ایرانشهری فیلسوف و متفکر معروف و آزاداندیش ایرانی قرن سوم دانسته‌اند که مبلّغ عقاید حکمای قدیم ایران بود. رازی پس از مهارت در علم پزشکی به خدمت ابوصالح منصوربن اسحق سامانی حاکم ری (از جانب سامانیان) درآمد وبزودی ریاست بیمارستانی را که در آن شهر تأسیس شده بود برعهده گرفت. بنا بر دعوتهایی که خلیفهٔ وقت و پادشاهان ازو کردند سفرهایی داشت اما قرار او جز در زادگاهش نبود و همانجا پنج روز گذشته از شعبان سالِ ۳۱۳ هجری وفات یافت. رازی در اواخر عمر از کثرت خواندن و نوشتن و تجربه‌های کیمیاوی به آبریزی چشم وسپس به کوری دچار شد ولی ازکار باز نایستاد، با چشمهای دیگران می‌خواند و با دستهای دیگران می‌نوشت و یادداشتهای خود را به یاری شاگردان گرد هم می‌آورد.

آثار او در کیمیا و طب و فلسفه فراوانست. ابوریحان بیرونی، متفکر و دانشمند کم‌نظیر قرن چهارم و پنجم رساله‌یی در فهرست آثار متعدد او

ترتیب داد و اکنون از آثار فلسفی او مقدار کمی، که همه ارزشمند و قابل توجهند، در دستست بدین شرح:
القوانین‌الطبیعیة فی الحکمة‌الفلسفیة ـ الطب‌الروحانی ـ السیرة الفلسفیة ـ مقالة فی مابعد الطبیعة ـ قطعاتی از کتاب اللذة ـ العلم‌الالهی ـ القول فی‌القدماء الخمسة ـ القول فی‌الهیولی ـ القول فی‌الزمان و المکان ـ القول فی‌النفس والعالم. از روی همین مقدار آثار بازمانده از رازی می‌توان عقاید و آراء فلسفی او را به نیکی شناخت. وی همهٔ آثارش را بنا بر رسم زمان به زبان عربی نوشته و قسمت زیادی از افکار او را، خاصه آنچه درکتاب اللذة آمده بود، ناصر خسرو به پارسی ترجمه کرده و درکتاب زادالمسافرین خود آورده است. پول کراوس[1] دانشمند فقید آلمانی مجموعه‌یی از آثار بازماندهٔ رازی ترتیب داده است به نام «رسائل فلسفیة لابی‌بکر محمدبن زکریاءالرازی».

اختصاص رازی در فلسفه بیشتر در آنست که او خلاف بسیاری از معاصران خود در این رشته عقاید خاصی که غالباً مخالف با آراء ارسطو بود، داشته است. تأثر او در حکمت بیشتر از حکمت طبیعیهٔ فیثاغورس، و از نظریات مابعدالطبیعی ایرانیان قدیم خاصه آثار مانی و بالاخص نظریه‌های آن پیغامبر ایرانی درکتاب سفرالاسرار او بوده است. وی تنها کسی است که نظر ایرانیان قدیم را دربارهٔ «قدماء خمسه» [یعنی اورمزد(خالق)، گاه(زمان)، جای (مکان)، توم (هیولی)، خلاء] تأیید و تکرار کرده است.

رازی در اخلاق معتقد به زهد و ترک دنیا و انزوا نیست و متوجه به شرکت در امور اجتماعی با پاکدامنی و عفت است. او لذت را امر وجودی

---

۱. Paul Kraus

نمی‌داند بلکه آنرا بازگشت جسم به حالت طبیعی و الم را خروج جسم از حالت طبیعی خود می‌شمارد. معتقد است که استفاده ازلذائذ باید فقط به قدر حاجت جسم باشد و باید از باقی لذائذ چشم پوشید و به جستجوی کمال نفسانی که نتیجهٔ آن تشبه به خداوند از طریق علم و عدل و طهارت است پرداخت.

رازی دربارهٔ نبوت نیز اعتقاد تازه‌یی داشت و آنرا به دلایلی رد می‌کرد و این نظر را در دو کتاب «النبوات» و کتاب «حیل المتنبین» شرح داده است.

تحقیقات و تجارب رازی در کیمیا به حدی علمی و دقیقست که باید او را بزرگتر از همهٔ کسانی دانست که در تمدن اسلامی درین فن وارد شده و کتاب تألیف کرده‌اند. از نتایج تجارب رازی در علم کیمیا کشف جوهر گوگرد(زیت الزاج) و الکل (الکحل،الکحول) است.

و اما شهرت غیرقابل انکار رازی در پزشکی است چنانکه بی‌تردید باید او را یکی از بزرگترین اطباء عالم و جانشین بالاستحقاق جالینوس دانست. تألیفات طبی او متعدد و بنا بر صورتی که ابوریحان بیرونی در «فهرست کتب محمدبن زکریاءالرازی» ذکر کرده متجاوز از پنجاه و شش کتاب بزرگ و کوچک بوده است. مهمترین تألیف طبی او «کتاب‌الحاوی» است که از آغاز قرن چهارم به بعد همواره از امهات کتب طب شمرده می‌شده است. این کتاب حکم دائرةالمعارف بسیار مفصلی از علم طب دارد و عدد اجزاء آن به سی می‌رسید و به سبب همین تفصیل نسخهٔ تمام اجزاء آن در دست نیست بلکه مجموع آنچه از متن عربی آن در دستست در حدود نصف آن کتابست و حال آنکه اجزاء ترجمه‌شده به لاتینی به بیست و پنج بالغ می‌شود. کتاب الحاوی را شاگردان رازی بعد ازو به دستور ابن‌العمید وزیر مشهور بوییان، از روی یادداشتهای استاد مرتب و

از مسوده خارج کردند. اهمیت این کتاب مفصل در اشتمال آنست برانواع شعب و فنون علم طب و احتواء برکاملترین اطلاعاتی که تا عهد مؤلف وجود داشته است، و رازی بسیاری از تجارب شخصی و یادداشتهای تجربی را که در مدت معالجات و کار روزانه در بیمارستان ری فراهم آورده بود در آن گنجانیده و جنبهٔ تجربی خاصی بدان بخشیده است. ترجمه‌ها و تحقیقاتی که اروپائیان از دورهٔ ادبیات لاتین به بعد دربارهٔ این کتاب کرده‌اند بسیارست و در اینجا فرصت ذکر همهٔ آنها نیست.

دیگر از کتابهای مشهور رازی در طب کتاب المنصوری یا «الطب المنصوری» است که موسوم است به اسم منصوربن اسحق سامانی حاکم ری از جانب سامانیان، و اگرچه از کتاب‌الحاوی کوچکتراست ولی به سبب همین اختصار و اشتمال برتمام مباحث طب همواره از کتب مورد مراجعهٔ پزشکان بوده است و در قرون وسطی چند بار به لاتینی درآمده و بعد به دفعات متعدد چاپ شده است. غیر از این دو کتاب چند رسالهٔ طبی کوچک رازی به دست مترجمان لاتینی بدان زبان درآمده و بعد از اختراع چاپ به طبع رسیده است. رازی چند کتاب معروف دیگر در طب دارد مثل الجدری، الفاخر، دفع مضارالاغذیه، الفصول، المدخل، برءالساعة که متضمن معالجات سریع برای امراض است، من لایحضره‌الطبیب مشهور به «طب الفقراء»، و کتاب الشکوک که رازی در آن ایراداتی بر جالینوس وارد کرده است.

اهمیت رازی در طب اولا به سبب اطلاعات بسیار وسیع و کامل و علمی او در این فن است به نحوی که او جانشین بالاستحقاق بقراط و جالینوس در دنیای قدیم شد، و ثانیاً در تألیفات متنوعی است که در این علم به مقصود و منظورهای مختلف طبی انجام داده، وثالثاً در تجربه‌ها و تحقیقات جدید که منجر به یافتن داروهای تازه و معالجات تازه یا کشف

معالجهٔ بعضی از امراض مثل آبله و امثال آنها گردیده است، و درست است که علی‌بن ربن طبری پیش ازو توانست اولین کتاب جامع علم طب را در نیای اسلام به وجود آورد ولی رازی حقاً بنیان‌گذار واقعی طب و پیشوای پزشکان در طب اسلامی ایرانی است.

ابونصرفارابی، محمدبن محمد، از پاراب، (فاراب) ماوراءالنهر برکنارهٔ سیردریا (رود سیحون) بود. ولادتش به سال ۲۵۹ هجری اتفاق افتاد و پدرش از سرداران سپاه سامانیان و از نژاد ایرانی بود، ترک دانستن او، چنانکه بعضی پنداشته‌اند، خطاست. ابن‌الندیم که معاصر آن فیلسوف بود اصلاً به ترک بودن او اشاره‌یی ندارد بلکه تصریح به ترک بودن فارابی در آثار قرن ششم هجری و بعد از آن دیده شده است، از وقتی که ناحیهٔ پاراب و اسپیجاب منزلگاه چادرنشینان ترک شده و جای شهر پاراب را شهر ترکی اترار گرفته بود.

فارابی از ماوراءالنهر به قصد تحصیل علوم به بغداد رفت و در محضر ابوبشرمتی‌بن یونس‌القنائی استاد بزرگ منطق و حکمت حاضر شد و سپس از استادی یوحنانام منسوب به شهر حرّان، که از تربیت شدگان حوزهٔ علمی مرو بود، قسمتی از منطق و علوم فلسفی را فراگرفت و همهٔ کتب ارسطو را مطالعه کرد و برمعانی آنها واقف شد، پس از بغداد به مصر و از آنجا به شام رفت و در خدمت سیف‌الدولةبن حمدان‌التغلبی امیرمعروف شام (۳۳۳ - ۳۵۶ هـ) در حلب و دمشق می‌زیست و به تألیف و تعلیم مشغول بود تا درسال ۳۳۹ به هشتاد سالگی درگذشت.

اهمیت فارابی بیشتر در شرحهای او است برآثار ارسطو خاصه برمنطقیات معلم اول و چون باکارهای او منطق ارسطو به بهترین وجهی به مسلمین شناسانده شده بود، او را تالی معلم اول یعنی ارسطو دانسته «المعلم الثانی» لقب داده‌اند. اما فعالیت علمی او در این حد نماند بلکه

خود نیز آثار مهمی ابداع کرد که قسمت بزرگی از آنها در دستست و بسیاری تاکنون طبع و به زبانهای مختلف ترجمه شده و از آنجمله است: رسالة فی مبادی آراء اهل‌المدینةالفاضلة که حاوی نظریهٔ فارابی در اخلاق است ـ الجمع بین رأیی‌الحکیمین افلاطن‌الالهی و ارسطو که فارابی در آن کوشیده است تا اصول عقاید افلاطون و ارسطو را با هم وفق دهد ـ اغراض مابعدالطبیعة که شرح و تحریر روشنی است از کتاب الحروف ارسطو درمابعدالطبیعه ـ فصوص‌الحکم ـ عیون‌المسائل ـ احصاءالعلوم و چندین کتاب و رسالهٔ دیگر. به فارابی اشعاری به پارسی نسبت داده و نوشته‌اند که این دو رباعی از اوست:

اسرار وجود خام و ناپخته بماند
و آن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس به دلیل عقل چیزی گفتست
آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

***

ای آنکه شما پیر و جوان دیدارید
ازرق‌پوشان این کهن‌دیوارید
طفلی ز شما در برما محبوس است
او رابه خلاص همتی بگمارید

کتاب فارابی در علم موسیقی همواره به عنوان مهمترین کتاب درین فن محسوب شده، چند بار به طبع رسیده و ترجمه‌یی از آن به فرانسوی ترتیب یافته است.

فارابی مانند همهٔ دانشمندانی که در تمدن اسلامی عنوان فیلسوف داشته‌اند از سراسر علوم عهد خود مطلع و درآنها صاحب تصانیف بوده است. اطلاعات وی در ریاضیات و موسیقی خوب ولی در طب و

طبیعیات متوسط بوده است. روش فلسفی او را باید در حقیقت یک روش نو افلاطونی اسلامی نامید. او تحت تأثیر سه روش عمدهٔ افلاطون و ارسطو و فلوطینس صاحب تاسوعات و در همان حال تحت تأثیر مستقیم عرفان از طرفی و اصول عقاید اسلامی از طرفی دیگر قرار دارد و مزج و ترکیب خاصی که از این مبادی حاصل شده روش خاص استاد فاراب را در حکمت به وجود آورده است.

اثر فارابی در حکمای بعد از خود بسیار بوده است چنانکه، هرگاه سخن از حکمت مشاء و یا فلسفه به طور اعم درتمدن اسلامی رفته است او و پورسینا به عنوان دو فرد شاخص از میان مسلمین و درکنار هم و همراه افلاطون و ارسطو ذکر شده‌اند.

ابن‌مسکویه، ابوعلی احمدبن محمد ازکبار حکما و علما و مورخان ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجریست. چون او رئیس کتابخانهٔ ابن‌العمید بود به «خازن» ملقب شده است و نام او را در طبقات حکما «ابوعلی‌الخازن» هم می‌نویسند. وی بعد از وفات ابن‌العمید چندی در خدمت عضدالدولهٔ دیلمی و پسرش صمصام‌الدوله گذراند تا به سال ۴۲۱ هجری درگذشت. ابوعلی به علوم اوائل معرفت بسیار داشت و از آنجمله به فلسفه و طب وکیمیا بیش از همه مایل بود و در علوم ادبی و تاریخ نیز شهرت فراوان دارد. از جملهٔ آثار معروف اوست: تهذیب‌الاخلاق که چند بار به طبع رسید ـ جاویدان خرد که چندبار به طبع رسید و قسمت بزرگی از آن دربارهٔ مطالب مربوط به اخلاق نزد ایرانیان قدیم و مأخوذ است از کتابی به همین نام ـ الطهارة یا طهارةالاعراق که ازکتابهای بسیار مهم در علم اخلاق است و همانست که خواجه نصیرالدین طوسی در تألیف اخلاق ناصری آنرا اساس کار خود قرار داد ـ تجارب‌الامم در تاریخ که به سبب اشتمال بر اطلاعات بسیار سودمند دربارهٔ ایران و نیز اطلاعات

دست اول دربارهٔ پادشاهان و فرمانروایان دیلمی دارای اهمیت و اعتبار خاصی است. آثار ابوعلی مسکویه همه به عربی است.

ابن‌سینا، حجةالحق شیخ‌الرئیس شرف‌الملک ابوعلی حسین‌بن عبدالله‌بن سینا، که عادتاً «ابوعلی سینا» یا «ابن سینا» یا «پورسینا» نامیده می‌شود خاتم حکمای مشرق و از جملهٔ بزرگترین حکمای اسلام و یکی از اجلهٔ علمای عالم و تالی و جانشین ارسطو در تمدن اسلامی است. ولادتش به سال ۳۷۰ هجری درقریهٔ خورمیثن از اعمال بخارا اتفاق افتاد. پدرش کیش اسمعیلی داشت و از عاملان دولت سامانی بود. جد اعلای این خاندان ایرانی مردی «سینا»[1] نام بود و چون نسب خاندان بدو منتهی شد، بوعلی به ابن‌سینا اشتهار یافت. تحصیلاتش در بخارا انجام گرفت و او بعد از کسب مقدمات نزد ابوعبدالله ناتلی‌طبرستانی از علمای بزرگ قرن چهارم درس خواند و به سرعت کتب منطق و اقلیدس و المجسطی را، قسمتی نزد آن استاد و قسمتی را به هوش و ذکاوت خداداد، فراگرفت تا ناتلی از بخارا به خوارزم رفت. آنگاه ابوعلی تنها به تحقیق و مطالعه در علم الهی و طبیعی و طب و ریاضی پرداخت و در همهٔ این علوم استوار شد و سپس بر اثر معالجهٔ پادشاه سامانی به دستگاه سامانیان راه جست و از کتابخانهٔ معتبر آن خاندان استفاده کرد و چون به هجده سالگی رسید (=۳۸۸ هـ) به یاری هوش عجیب و استعداد شگفتی‌آور خود از تعلم همهٔ علوم فارغ شده بود و چنانکه خود گفته درین هنگام از حیث حفظ و حضور ذهن از ایام بعد پیشتر ولی بعد از آن در پختگی و اتقان برتر بوده است والاّ در مقدار علم وی بعد از آن تاریخ تفاوتی حاصل نشد. از

---

۱. این یک نام معمول ایرانی قدیم است که ازریشهٔ saena (سئن) اخذ شده یعنی «شاهین» و حتی در قرن سوم و چهارم هجری هم در مشرق معمول بود.

بیست‌ویک سالگی شروع به تألیف کرد و در بیست‌ودو سالگی او پدرش درگذشت و او چندی در بخارا متقلد شغل پدر بود و چون در این اوان بر اثر غلبهٔ آل‌افراسیاب بر بخارا کار آن سامان آشفته بود، او از بخارا به قصد گرگانج (جرجانیه، اورگنج امروزی) پایتخت مأمونیان خوارزم بیرون رفت و به خدمت خوارزمشاه علی‌بن مأمون‌بن محمد رسید و چندی در این دیار بسر برد و بعد از آن در نتیجهٔ نفوذ محمود غزنوی، از بیم آن پادشامتعصب، به همراهی ابوسهل مسیحی پیش از سال ۴۰۳ هجری از راه بیابان خوارزم به گرگان گریخت و چندی در آنجا ماند و بعضی از کتابهای خود را درآنجا تألیف کرد و مقارن سال ۴۰۵ به ری رفت و مجدالدوله ابوطالب رستم‌بن فخرالدولهٔ دیلمی (۳۸۷-۴۲۰ ه) را معالجه کرد و سپس به قزوین و همدان شتافت و درحدود نه سال در شهر اخیرماند و همانجا بعد از سال ۴۰۶ و پیش از سال ۴۱۱ وزارت شمس‌الدوله ابوطاهر شاه‌خسرو دیلمی پسر دیگر فخرالدولهٔ دیلمی را یافت که از سال ۳۸۷ تا ۴۱۲ بر همدان و جبال سلطنت می‌کرد. ابوعلی در مدت وزارت از تعلیم و تألیف فارغ نبود و قسمت طبیعیات کتاب الشفا را درهمین مدت نوشت. بعد از مرگ شمس‌الدوله پسرش سماءالدوله به جایش نشست و به ابوعلی تکلیف وزارت کرد ولی او نپذیرفت و به اتمام قسمت طبیعیات و الهیات شفا پرداخت و شروع به تحریر علم منطق از آن کتاب نمود تا به اتهام مکاتبه با علاءالدولهٔ کاکویه امیر دیلمی اصفهان در قلعهٔ فردجان (واقع در ناحیهٔ فراهان کنونی) محبوس شد و چهارماه در آن قلعه زندانی بود و در این مدت کتاب الهدایه و رسالهٔ حی‌بن یقظان و کتاب القولنج را تألیف نمود و بعد از رهایی از حبس با شاگرد خود ابوعبید جوزجانی و برادر و دو غلام خود ناشناس و در جامهٔ صوفیان از همدان به اصفهان گریخت و در خدمت علاءالدولهٔ کاکویه به حرمت تمام پذیرفته

شد و همواره در سفر و حضر با او بود و به تألیف و تصنیف و تعلیم اشتغال ذاشت تا در سال ۴۲۸ که با علاءالدوله به همدان می‌رفت بیمار شد و درآن شهر درگذشت و همانجا مدفون شد و اینک قبر او آنجاست.

ابن سینا در همهٔ علوم عهد خود مطلع و ذیفن و در هر باب از ابواب آن دانشها دارای تحقیق و تألیف بود، در ادب نیز مقام او بلند و در نظم و نثر پارسی وعربی صاحب مهارت و مرتبه است. با آنکه در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری نوشتن کتابهای علمی به زبان فارسی دری تازه آغاز شده و هنوز این زبان چنانکه باید آمادهٔ بیان مقاصد علمی نگردیده بود، ابن سینا از تألیف و تصنیف بدین زبان غافل نماند و در جمع‌آوری و احیاناً ایجاد اصطلاحات علمی و فلسفی به زبان مادری خود پیشرو نویسندگان بعدی ایران گردید. از این گذشته ابن سینا در یکی دیگر از فنون یعنی شعر هم وارد شده و اشعاری به تازی و پارسی از خود باقی گذاشته است. از این اشعارقسمتی منظومه‌های علمی یا ارجوزه‌های اوست و قسمتی دیگر قصائد عربی وی که از همه معروفتر قصیدهٔ عینیهٔ روحیه است در ذکر کیفیت هبوط روح و حلول آن در جسم و بازگشت آن به عالم مجرد روحانی، و مطلع آن چنین است:

هبطت الیک من المحل الارفع ورقــاء ذات تــعزّز و تــمنّع

اشعار پارسی منسوب به شیخ‌الرئیس جمعاً بیست و دو قطعه و رباعی و عدد همهٔ ابیات آنها شصت و پنج است و از آن میان این سه رباعی نقل می‌شود:

دل گرچـه دریـن بـادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت
انــدردل مــن هــزار خـورشید بـتافت
و آخـر بـه کـمال ذره‌یـی راه نیافت

***

کفر چو منی گزاف و آسان نبود   محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و او هم کافر   پس در همه دهر یک مسلمان نبود

***

رفت آن گهری که بود پیرایهٔ عمر   وآورد زمانه طاق سرمایهٔ عمر
از موی سپیدم سر پستان امید   بنگر که سیاه می‌کند دایهٔ عمر

آثار و تألیفات بوعلی سینا بسیار است و به حدود ۲۳۸ کتاب و رساله و نامه بالغ می‌شود و او تنها حکیم بزرگیست که نزدیک به تمام آثارش باقی مانده وبسیاری از آنها به طبع رسیده و به زبانهای مختلف ترجمه شده است و بر بسیاری از آن شرحها و تفسیرها نوشته‌اند. تنوع آثارش هم از مسائل قابل توجهست و از تنوع اطلاعات و معلوماتش حکایت می‌کند. ذکر همهٔ این آثار فلسفی و طبی و طبیعی و ریاضی و عرفانی و تفسیر قرآن و غیره و غیره در اینجا دشوار است و ما فقط به ذکر امهات آنها اکتفا می‌کنیم:

الاشارات و التنبیهات حاوی خلاصهٔ جامعی از مقاصد شیخ در حکمت که در منطق و علم طبیعی و الهی نوشته و از مهمترین شروح آن شرح خواجه نصیرالدین طوسی (م۶۷۲هـ) به نام حل مشکلات الاشارات است.

کتاب الشفا، که مهمترین و مفصل‌ترین کتاب ابن‌سینا در حکمت و شامل چهار قسمت منطق و طبیعیات وریاضیات و الهیاتست و هریک از این قسمتها خود به فنون و مقالات و فصول تقسیم می‌شود و از آن و اجزائش ترجمه‌هایی به عربی و لاتینی و آلمانی و فرانسوی و فارسی دردست است.

کتاب النجاة خلاصه‌ییست از شفا که شیخ ترتیب داده و بدین سبب

حاوی خلاصه‌یی جامع از اطلاعات و عقاید شیخ در منطق و فلسفه است. قسمت ریاضی این کتاب را ابوعبید جوزجانی شاگرد شیخ از قسمت ریاضی کتاب الشفا تلخیص کرده و برآن افزوده است.

دانشنامهٔ علائی به پارسی در حکمت که شیخ آنرا به خواهش علاءالدولهٔ کاکویه نوشته و خود فقط فرصت نگارش منطق و طبیعیات و الهیات را یافته و قسمت ریاضی آنرا شاگردش ابوعبید جوزجانی از کتابهای شیخ ترجمه کرده و برآن افزوده است.

رسالهٔ نبض به فارسی در بارهٔ شناختن رگها و نبض و انواع و کیفیت آن.

رسالهٔ معراجیه یا معراجنامه به فارسی که شیخ آنرا به خواهش یکی از دوستان نگاشت و در آن اثبات کرد که معراج روحانی است نه جسمانی.

کتاب القانون در طب که مهمترین کتاب از تألیفات متعدد ابن‌سینا در پزشکی و از جملهٔ مهمترین کتب طبی اسلامی و از ارکان این علم در دنیای قدیمست. القانون در پنج کتاب و هر کتاب در چند «فنّ» است. از آن به تمامی یا به اجزاء ترجمه‌هایی به لاتینی و سایر زبانها شده که چندین بار به طبع رسیده است. شرحهای متعددی به وسیلهٔ علمای بزرگ ایرانی برآن نوشته شده و مختصراتی از آن تنظیم گشته و حواشی متعدد برآن نگارش یافته است.

اهمیت ابن سینا در تاریخ فلسفه و علوم انسانی درآنست که او با هوش و استعداد خارق‌العاده‌اش توانست نخست همهٔ اطلاعات علمی دوران خود را به انضمام آنچه ازفرهنگ اسلامی ایرانی تا عهد وی فراهم آمده بود در ذهن وقاد و حافظهٔ نیرومند خود گردآورد و در مغز منطقی خود آنها را نظم و ترتیب علمی بخشد و سپس به تنظیم و ترتیب و تحریر و تألیف آنها به نحوی که شایستهٔ فراگیری باشد مبادرت جوید و در هر باب، مخصوصاً در حکمت و طب، به تألیف کتابهای مجمل و مفصل

بپردازد به نحوی که در درجات مختلف تعلّم در دو زبان فارسی و عربی به‌کار آید. او جامع‌ترین و منظم‌ترین و خوش‌بیان‌ترین عالمی بود که تمدن اسلامی تا عهد حیاتش به خود دیده بود و بعد ازو هم، چون علوم عقلی در تمدن اسلامی راه انحطاط پیمود، کسی بالادست او در آن دانشها نیامد مگر در روشهای دیگری از تفکر که اکنون مطرح نیست. ـ نکتهٔ دیگر دربارهٔ ابن سینا آنکه او در تلفیق میان اندیشه‌های اسلامی و یونانی در مسائل مابعدالطبیعی کوشش وافی کرد و این کوششهای خود را حتی به قرآن و تفسیر بعضی از سوره‌ها و آیاتش کشانید تا مگر دوگانگی شدیدی را که در این دو نحوهٔ تفکر وجود دارد ازمیان بردارد. درست است که او در این کار دور از توفیق نبود ولی زمانه کارش را نپسندید و تقریباً یک قرن بعد از حیات او بازتاب آن ناخرسندیها در آثار کسانی مانند غزالی و فرید غیلانی که سخن‌گویان فرهنگ واقعی اسلامی و ایرانی عهد خود بودند، مشاهده شد.

از خوشبختیهای پورسینا داشتن شاگردان مبرز وفاداری بود مانند: ابوعبید عبدالواحدبن محمد جوزجانی (ازگوزگانان خراسان) که از سال ۴۰۳ هجری تا پایان عمر استاد پاکبازانه در خدمت او بود ـ و بهمنیاربن مرزبان که از زردشتیان آذربایجان بود و هنگامی که پورسینا به عراق آمد به خدمتش پیوست. وفاتش در سال ۴۵۸، سی سال پس از مرگ استاد بود، او بزرگترین شاگرد ابن‌سیناست و تألیف مهم و معتبرش «التحصیل» یا «التحصیلات» در منطق و طبیعیات و الهیات است به نام بهرام‌بن خورشیدبن یزدیار که دائی بهمنیار بود. این کتاب در قرن پنجم و ششم از جملهٔ کتب مهم درسی بود. اوکتابهای دیگر نیز در ابواب حکمت دارد که همهٔ آنها به تازیست.

دیگر از شاگردان معروف ابن‌سینا ابوعبدالله معصومی است که

می‌گویند در غلبهٔ محمود غزنوی بر ری و کشتار وحشیانهٔ حکما و پیشوایان معتزله و شیعه، شهید شد(۴۲۰ هـ) اثر معروفش «اثبات المفارقات» در قرن پنجم و ششم شهرت بسیار داشت.

ترجمه و شرح فارسی رسالهٔ حی‌بن یقظان بوعلی سینا رابعض محققان از او می‌دانند.

ابوریحان بیرونی، محمدبن احمد خوارزمی متفکر بزرگ و صاحب‌نظر و مبتکر ایرانی، ریاضی‌دان و منجم عالیقدر دنیای قدیم، و دانشمند معروف و کثیرالاطلاع کم‌نظیر است که هنوز چنانکه باید قدر او در تمدن اسلامی آشکار نشده و به کُنه مقامش پی‌نبرده‌اند. ولادتش به سال ۳۶۲ در حومهٔ شهر کاث خوارزم که پایتخت سلسلهٔ ایرانی آل عراق در آن ولایت بود اتفاق افتاد. تحصیلاتش در خوارزم انجام یافت و در آنجا علوم ادبی و حکمی و طبیعیات و ریاضیات را نزد استادان فرا گرفت و مخصوصاً از تربیت و اصطناع ابونصرمنصوربن علی بن عراق ریاضی دان بزرگ اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم برخوردار بوده است و بعد از آن بر اثر ضعف و تباهی کار سلسلهٔ آل عراق خوارزم را ترک گفت و به خراسان و از آنجا به ری و جبال شروین در طبرستان و سپس به گرگان رفت و مدتی به عزّت و احترام بسیار در خدمت شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر به سر برد و کتاب الآثارالباقیهٔ خود را به نام او در سال ۳۹۱ تألیف کرد و چند سال بعد به خوارزم بازگشت و به خدمت خوارزمشاهان آل مأمون درآمد و به مرتبهٔ ندیمی و مشاورت ابوالعباس مأمون‌بن مأمون رسید، ولی چنانکه می‌دانیم در همین اوان محمود غزنوی به بهانه‌هایی شروع به دخالت در امور خوارزم کرد و آنرا با قتل عام و اسارت عدهٔ زیادی از اهالی و غارت اموال آنان چنانکه عادت اوبود، تصرف نمود و خاندانهای ایرانی آن سامان را هم برانداخت و این واقعه مصادف بود با

سال ۴۰۸ هجری. بعد ازین واقعه ابوریحان که از همهٔ غنائم خوارزم برای محمود پرارزش‌تر بود، به همراه سپاهش به غزنین برده شد و از آن پس به عنوان منجم او و جانشینانش در دربار غزنوی خدمت کرد و همراه محمود سفرهایی به هندوستان نمود و با علمای آن دیار معاشرت یافت و از آنان زبان سانسکریت و حکمت و ریاضیات و نجوم هندی و آداب و رسوم و دین و اعتقادات مذهبی و اجتماعی آنان را آموخت و در مسائل جغرافیایی آن سامان تحقیقات دقیق کرد و از حاصل این همه مطالعات شاهکار بی‌نظیر خود کتاب ماللهند را پدید آورد و همچنان در عهد مسعود و پسرش مودود خدمت می‌کرد تا به سال ۴۴۰ هجری در شهر غزنه درگذشت.

تألیفات ابوریحان در مسائل مختلف است زیرا او متفکر و محققی بود که بی‌انقطاع در مسائل گوناگون به تحقیق و تدقیق می‌پرداخت و حاصل آنها را به صورت تألیفات جدید در می‌آورد. او خود فهرستی از آثار خویش تا شصت و پنجسالگی داده وآن شامل یکصد و سیزده کتابست که در مسائل مختلفی از قبیل هیئت، طب، حکمت، حساب، مباحث فیزیکی، ازمنه و اوقات، آثارالعلویه، احکام نجوم، اسمار و احادیث، تاریخ، جغرافیا، داروشناسی و عقاید است. و بعد از این تاریخ تا پایان عمر هفتادوهشت سالهٔ خود باز کتابهای معتبر دیگری بر آن یکصدوسیزده کتاب افزود که بعضی از آنها مثل الجماهر و الدستور و القانون المسعودی از امهات کتب اسلامی در فنون مربوط هستند.

از آثار متعدد ابوریحان امروز در حدود بیست واند اثر مشهور بازمانده که از آن میان مهمتر از همه اینها هستند:

۱) **التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم** که در دو تحریر فارسی و عربی در علم حساب و هندسه و هیئت و نجوم و اسطرلاب نوشته شده و هر دو

تحریر به طبع رسیده است. تحریر فارسی این کتاب از حیث اشتمال بر بسیاری از اصطلاحات ریاضی و نجومی و فارسی که غالباً از ریشهٔ پهلویست، ارزش فراوان دارد و از جملهٔ اولین کتابهای ارزشمند علمی فارسی شمرده می‌شود. ابوریحان این کتاب را به سال ۴۲۰ هجری به نام ریحانه دختر حسین خوارزمی نوشت. ۲) **کتاب مقالید علم‌الهیئة** که استاد آنرا هنگام خروج از ری و توقف در طبرستان به نام مرزبان‌بن رستم‌بن شروین اسپهبد طبرستان نوشت. ۳) **الاستیعاب فی‌صنعة الاسطرلاب** از جملهٔ تألیفات اولیهٔ استاد و در زمرهٔ بهترین کتابهای مربوط به تهیه و ساختن انواع اصطرلابست. ۴) **الآثارالباقیة عن‌القرون‌الخالیة** شاهکار جاویدان ابوریحان در شناخت تقاویم و ایام و اعیاد مشهور ملل قدیم که علاوه بر آنها حاوی اطلاعات بسیار نادر و ذیقیمت تاریخی و نظرهای جدید استاد در بعضی مسائل دیگرست. ۵) **القانون المسعودی** در هیئت و نجوم که آنرا تالی المجسطی بطلمیوس دانسته‌اند و حقیقت هم ازین بیرون نیست. این کتاب که به نام سلطان مسعود غزنوی نوشته شده حکم دائرةالمعارف بزرگی از علوم ریاضی و هیئت و نجوم دارد و در آن نسبت به اطلاعات قدما اضافات و ابتکارات بسیار وجود دارد. ۶)**ماللهند من‌مقولة مقبولة فی‌العقل او مرذولة**، از شاهکارهای فناناپذیر استاد در هندشناسی که هنوز هم مهمترین مأخذ در این زمینه به شمار می‌آید و ابوریحان فقط با تألیف چنین کتابی با روش علمی دقیقی که در آن به کار برده می‌توانست هزار سال از دورهٔ خود پیشتر باشد. ۷) **کتاب تحدید نهایات‌الاماکن** در جغرافیای ریاضی. در این کتاب استاد شیوهٔ اختراعی خود را که در کتاب دیگرش تسطیح‌الصور و تبطیح‌الکور نیز شرح داده، یعنی علم نقشه‌کشی (Cartographie) مورد توضیح قرار داده است. ۸)**الجماهر فی‌معرفة الجواهر** از کتب ذیقیمت قدیم در تحقیق

فیزیکی نسبت به احجار کریمه و پاره‌یی از فلزات. شیوه‌یی که استاد در این کتاب برای تعیین وزن مخصوص عده‌یی از عناصر و اجسام به کار برده بسیار ابتکاری و دقیق و نتایج حاصله نزدیک به نتایج مکشوفهٔ عصر ما در همین زمینه است.

ابوریحان بیرونی از دانشمندان و متفکران بزرگیست که در دنیای قدیم کمتر نظیر دارند. روش او در تحقیق به حدی دقیق و اقوالش به درجه‌یی موثقست که هیچگاه ارزش علمی خود را از دست نخواهد داد. این مرد دقیق‌النظر دقت و اصابت رأی خود را به واقع مدیون مطالعات فلسفی خویش است اما او در فلسفه پیرو روش متعارف عهد خود نبود بلکه به عقاید خاص و روش منفرد و شکوک و ایرادات خود بر ارسطو ممتازست. فکر دقیق ریاضی او در فلسفه خواهان حقایقی فارغ از تصورات و اوهام و به عبارت دیگر خواهان حقایقی است که مانند اصول ریاضی مسلّم و غیرقابل انکار باشد. به همین سبب است که ابوریحان تنها به مطالعهٔ روش ارسطو و پیروان او یا دیگر حکمای یونان اکتفا نکرد و به عقاید فلسفی سایر ملل خاصه هندوان و ایرانیان قدیم نیز توجه نمود. در سؤالها و جوابهای او و ابوعلی و ایراداتی که بر جوابهای ابوعلی گرفت عمق اطلاعات فلسفی استاد و عدم توقف او در برابر روش فلسفی مشائین به نیکی آشکارست.

۳ـ علوم ادبی

علوم ادبی عربی این عهد هم در پرتو کوششهای ادبای ایرانی به منتهای ترقّی خود رسید و بسیاری از کتب اساسی این فن در همین دوران درخشان تألیف شد. در دوران پیشین فنون ادبی عربی که در آغاز پیدایی و تدوین بود بیشتر به روش استقرائی جمع‌آوری و املاء می‌شد اما درین

دوره که مورد مطالعهٔ ماست بر اثر رواج علوم عقلی و آشنایی ذهن مسلمانان با منطق و پدید آمدن مؤلفاتی که نظم منطقی و علمی داشته، در کیفیت مطالعهٔ ادبا در علوم ادبی تغییری حاصل شد و براثر آن مخصوصاً صرف و نحو عربی هیئت علم مدوّنی را با قواعد مرتب و مباحث منظم گرفت.

در علم لغت نیز همین تغییر روش ملاحظه می‌شود بدین معنی که به وسیلهٔ جوهری فارابی (م ۳۹۸ هـ) تنظیم لغات عربی به ترتیب ابتثی و با توجه به مبانی اشتقاقی تکامل یافته و معمول گردیده و از آن پس همواره همین قاعده در تألیف کتابهای اساسی لغت به کار رفته است. از لغویان بزرگ دیگر این عهد که در لغت نامه‌نویسی عربی کار کرده‌اند یکی صاحب کافی اسمعیل‌بن عباد (م ۳۸۵ هـ) وزیر مشهور دیلمیان است. اثر مشهور او «المحیط» از امهات کتب لغت عرب شمرده شده است. دانشمند دیگر ایرانی در همین باب ابومنصور ازهری هروی (م ۳۷۰ هـ) صاحب «کتاب التهذیب» است که آنهم از کتابهای اساسی لغت عربی است. دیگرابن فارس رازی (م ۳۹۰ هـ).

درسایر علوم ادبی از آنجمله در علوم بلاغت نیز ایرانیان چه به زبان عربی و چه به زبان فارسی کتابهایی پرداختند مانند: ابوالحسن علی‌بن عبدالعزیز جرجانی (م ۳۶۶ هـ) و حصوصاً عبدالقاهر جرجانی (م ۳۷۳ هـ) صاحب دلائل‌الاعجاز و کتاب اسرارالبلاغة. از مهمترین اثرهایی که در این دوره به زبان فارسی در علوم بلاغت ترتیب داده شده بود کتابی است که ابویوسف یا یوسف عروضی (قرن چهارم) در عروض فارسی نوشت. بهرامی سرخسی (قرن چهارم و اوایل قرن پنجم) نیز سه کتاب به نام «غایةالعروضیین» و «کنزالقافیه» و «خجسته‌نامه» در علم عروض داشته که بسیار مشهور بود.

فصل سوم

وضع ادبی ایران

در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری

- ۱ -

وضع عمومی زبان و ادب فارسی

دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست، با آنکه ابتدای ترقی ادب فارسیست، یکی از مهمترین ادوار ادبی ما هم محسوب می‌گردد. در ابتدای این عهد رودکی استاد شاعران و در اواخر آن فردوسی و عنصری دو استاد مسلّم شعر پارسی زندگی می‌کرده‌اند. شاعران دیگر این دوران نیز هر یک صاحب شهرت و اهمیت خاص در تاریخ ادبیات فارسی هستند. کمتر دوره‌یی از ادوار ادبی فارسی است که این همه شاعر استاد و بزرگ، آن هم از یک ناحیهٔ محدود، در آن زندگی کرده باشند، و کمتر عهدیست که در آن فصاحت و جزالت کلام تا این حد مفطور و ملکهٔ گویندگان باشد. کثرت شعر و تعدد آثار گویندگان چنانکه خواهیم دید یکی از خصائص عمدهٔ این دوران است.

علت اساسی این توسعه و رواج روزافزون شعر تشویق بی‌سابقهٔ

شاهان از شاعران و نویسندگان بود. همهٔ امیران و شاهان مشرق در آن دوران نسبت به گویندگان پارسی سرای و نویسندگان و شاعران تازی‌گوی ایرانی رعایت کمال احترام را می‌کرده‌اند و این حکم حتی دربارهٔ محمودغزنوی که شاعران را به منزلهٔ عوامل تبلیغات خود بکار می‌گماشت، صادق است مگر در رفتار ناجوانمردانهٔ او نسبت به استاد طوس که آن خود داستان دیگری در قلمرو مسائل نژادی و مذهبی دارد.

صلات گران و نعمتهای فراوان که امیران و شاهان درین دوره در راه تشویق شاعران صرف می‌کرده‌اند به حدی بود که آنانرا به درجات بلندی از ثروت و تنعم می‌رسانید. دربارهٔ رودکی نوشته‌اند که بنهٔ او را چهارصد شتر می‌کشید و خاقانی دربارهٔ عنصری گفته است:

شـنیدم کـه از نقره زد دیکـدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

بعضی از شاعران این عهد از کثرت ثروت محسود این و آن بودند و گروهی از آنان از وفور نعمت چون امیران با غلامان سیمین‌کمر حرکت می‌کردند. این وضع نتیجهٔ مستقیم تشویق پادشاهان و خریداری مدایح و اشعار شاعران به بهای گزاف بود. در میان سلاطین و امیران و وزیران این عهد بسیار کسان داریم که یا خود شاعر و نویسنده بوده‌اند (مانند شمس‌المعالی قابوس ـ آغاجی ـ طاهربن‌فضل چغانی ـ ابوالمظفر چغانی ـ ابن‌العمید ـ صاحب‌بن‌عباد ـ عتبی ـ جیهانی ـ ابوالفضل بلعمی ـ ابوعلی بلعمی و نظایر آنان) و یا از تشویق و بزرگداشت نویسندگان و شاعران پارسی‌گوی و تازی‌گوی غفلت نداشتند.

سامانیان خصوصاً به نثر و نظم پارسی شائق بودند، شاعران پارسی‌گوی را تکریم می‌نمودند و برای ایجاد منظومه‌هایی مثل شاهنامه یا ترجمهٔ کتابهایی مانند کلیله و دمنهٔ پسر دادویه و تاریخ طبری و تفسیر کبیر طبری فرمانهایی مستقیماً صادر می‌کردند، و برخی از وزیرانشان

همچون ابوالفضل بلعمی مشوق شاعران در نظم داستانها وکتابهایی از قبیل کلیله و دمنه می‌شدند، یا وزیرانی چون ابوعلی بلعمی خود به تألیف کتاب به زبان پارسی همت می‌گماشتند.

شاید یکی از علل بزرگ ترویج نظم و نثر پارسی به وسیلهٔ سامانیان تعقیب فکر استقلال ادبی ایرانیان و دنبال کردن همان نظری بوده که یعقوب لیث درین زمینه داشت، و علت دیگر آنکه سامانیان می‌کوشیدند پایتختشان بخارا همان مرتبت و مقامی را حاصل کند که بغداد زیر تسلط خلفا داشت، و گویا همین فکر بود که موجب سرودن ابیاتی از این قبیل می‌شد:

امروز به هر حالی بغداد بخاراست
کجامیر خراسانست پیروزی آنجاست

و می‌دانیم که «امیر خراسان» عنوان رسمی سلاطین سامانی بود.

غیر از بخارا که مهمترین مرکز ادبی ایران در قرن چهارم بود، مراکز مهم دیگری هم تا اواسط قرن پنجم مانند زرنج سیستان و غزنین و گرگان و نیشابور و ری و سمرقند برای ادب فارسی وجود داشت که البته فعالیت بعضی از آنها بعد از این دوران هم ادامه یافت. بر رویهم در بلاد شرقی پشتهٔ ایران تا اواسط قرن پنجم کوشش در احیاء و ادامهٔ ادب فارسی بیشتر، و بسیار بیشتر از بلاد غربی بود زیرا در این بلاد اخیر شعر و نثر پارسی تا اوایل قرن پنجم رونق و رواجی چنانکه باید نداشت و ازین هنگام است که توجه امرای دیلمی عراق (خاصه ری و اصفهان) به ایجاد آثاری به لهجهٔ دری نتایج سودمندی به بار آورد.

زبان پارسی دری در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بر اثرآمیزش بیشتر با زبان عربی، و قبول عدهٔ جدیدی از اصطلاحات علمی و ادبی و دینی و سیاسی و بکار بردن آنها برای بیان مفاهیم و مضامین مختلف شعری و

مقاصد علمی و غیره، نسبت به قرن سوم تکامل و توسعهٔ بیشتری یافت. با این حال اگر زبان شاعران و نویسندگان این عهد را با ادوار ادبی بعد بسنجیم تعداد لغات عربی را به نسبت محسوسی کمتر و غلبهٔ لغات اصیل پارسی و حتی نفوذ زبان پهلوی را در آن بیشتر می‌بینیم، و علی‌الخصوص این نکته قابل توجهست که شاعران و نویسندگان این عهد کمتر تحت نفوذقواعد دستوری زبان عربی بودند و قواعد زبان پارسی را بیشتر رعایت می‌کردند، و مثلاً به ندرت وزنهای جمع عربی را در متنهای پارسی می‌یابیم و یا ترکیبهای تازی را در آنها بسیار کم می‌بینیم. این نکته هم قابل ذکرست که شاعران و نویسندگان این عهد خلاف آنچه برخی می‌اندیشند تعمدی در آوردن کلمات پارسی به جای عربی نداشتند، بلکه چون زبان فارسی در آن عهد هنوز به نسبت کمی با زبان عربی آمیخته بود، و شاعران و نویسندگان هم از لهجهٔ عمومی در کار خود پیروی می‌کردند، طبعاً لغات عربی را کمتر به کار می‌بردند مگر در مواردی که ضرورت اقتضا می‌کرد.

- ۲ -

شعر پارسی در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

اختصاصات شعر پارسی

۱) قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم، یعنی عهدی که دربارهٔ آن بحث می‌کنیم، به وجود شاعران بزرگ و به رواج اشعار گوناگون آراسته است. فزونی عدد شاعران یکی از خصائص عمدهٔ این عهدست. عدهٔ گویندگانی که نامشان به ما رسیده و در سفینه‌ها و تذکره‌ها و لغت‌نامه‌ها و کتب ادب این عهد یا عهد قریب به آن ثبت شده بسیار است، با آنکه محیط شعر

فارسی دری تقریباً از حدود مشرق ایران تجاوز نمی‌کرده است و هنوز در سراسر ایران مانند قرن ششم گویندگانی ظهور نکرده بودند.

۲) مهارت گویندگان و قدرت آنان در تلفیق کلام و بیان مضامین و افکار بدیع و فصاحت خود از مسائل بسیار مهم و قابل توجه درین عهدست چنانکه شاعران این دوره همواره سرمشق سخنوران دورانهای آینده بوده‌اند. علت بزرگ این امر را علاوه بر آمادگی محیط برای ظهور افکار بدیع و روشن، باید طبیعی بودن زبان برای گویندگان بدانیم، یعنی شاعران این عهد برای آموختن زبان دری و آگاهی از رموز آن به تحصیل و ممارست بسیار کمتر نیاز داشتند، خلاف سخنوران قرن ششم در عراق و آذربایجان و دیگر نواحی ایران که برای کسب اطلاع از دقایق زبان پارسی دری محتاج مطالعهٔ ممتد در دیوانهای شاعران خراسان و ماوراءالنهر بوده‌اند.

۳) کثرت شعر درین عهد از مسائل قابل توجه است. ابیاتی که به رودکی نسبت داده‌اند بسیارست و «به صد دفتر برمی‌آمد» و عدد اشعار فردوسی شصت هزار بود و برای دیگر شاعران این عهد هم اشعار کثیر در تذکره‌ها یاد شده است که از آنجمله مقداری به عنوان استشهاد در کتب مختلف نقل شده و برخی هم با اشعار گویندگان دیگر درآمیخته و مقدار فراوانی از میان رفته است.

۴) از خصائص عمدهٔ شعر پارسی دری درین عهد سادگی و روانی کلام و فکر در آنست. مطلب مهم در این اشعار آنست که فکر گوینده در آنها به سهولت و بدون دست‌آویختن به مضامین باریک، خیلی طبیعی و بدون تکلف، بیان شده است، از تعقید و ابهام و خیالات باریک دور از ذهن در آنها کمتر اثری دیده می‌شود. کمترین آشنایی با لهجهٔ کهنهٔ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم ما را درفهم زیبایی و فصاحت معجزه‌آسای اشعار

آن عهد یاوری می‌کند و برای دریافتن هیچ بیتی و سخنی از گویندگان آن زمان به تأویل و توجیه و تفسیر حاجت نداریم.

۵) تحول اوزان شعری و تکامل آنها در اشعار فارسی اوایل قرن چهارم نسبت به قرن سوم آشکارست و این سیر تکاملی را در اشعار تمام قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مشاهده می‌کنیم. براثر این سیر تکاملی گنجانیدن الفاظ در به حور سهل‌تر گشت و اوزان روانتر و مطبوعتر شد. پیداست که هنوز اوزانی در زبان فارسی متداول بود که می‌بایست در دورانهای آینده ترک شود و این خود نتیجهٔ مستقیم تحول اوزان موسیقی و نیز ثمرهٔ تحول تدریجی زبان فارسی در قرون بعد بوده است که امریست بسیار طبیعی. علاوه بر این روایاتی داریم که نشان می‌دهند بسیاری از اشعار در این دوران همراه با الحان موسیقی خوانده می‌شد و پیداست که در چنین حال خواندن ابیات به هر وزن خواه سهل و خواه صعب اشکالی نداشت و حال آنکه خواندن همان ابیات، خالی از لحن خاص آن، صورتی نامطبوع بدانها می‌دهد.

۶) تازه بودن مضامین و افکار شعری هم یکی از خصائص شعر در این دورانست زیرا شاعران با موضوعات تازه‌یی سر و کار داشته‌اند که پیش از آن ساخته نشده بود حتی آنچه از ادب عربی اقتباس می‌شده و بر ذوق پارسی‌گویان انطباق می‌یافته است. پیداست که در چنین حالی گوینده ناگزیر بود به جای تقلید و متابعت از پیشینیان به ابتکار دست زند. اثر روحی این وضع تقویت نیروی ابتکار در شاعر و مهیا کردن اوست برای ورود در موارد و مضایق گوناگون و خروج از آنها بی‌آنکه دچار ضعف و خطا گردد. آوردن ترکیبات تازه، استعارات نو و دلپذیر، انواع تشبیهات اعم از محسوس و معقول و خیالی و وهمی و مفرد و مرکب، مهارت در انواع اوصاف از خصائص شعر این عهد است.

۷) از خصوصیات شعر این دوره یکی انعکاس صریح احوال اجتماعی و زندگانی شاعران و وضع دربارها و جریانات نظامی و سیاسی درآنست. علت اساسی این امر همان واقع‌بینی و آشنایی شاعران با محیط مادی و خارجی و توجه کمتر آنان به عوالم خیالی و اوهام و خیالاتست بدین معنی که بیان لشکرکشیهای سلاطین و سخن از زندگی خصوصی شعرا و افراد و ورود در مسائل مختلف حیاتی بیشتر طرف توجه قرار می‌گرفته است تا پیچیدن به اوهام و خیالات باریک مگر در اشعار غنایی و غزلی.

۸) در پایان این عهد شعرا به استخراج معانی دقیق و آوردن ترکیبات تازه و مضامین مبتکر و تشبیهات نادر توجه خاص کردند و به همین سبب است که در سبک شعر آنان نسبت به سبک اوایل عهد سامانی تغییراتی حاصل شد و حتی در نزد دسته‌یی از شعرا مانند عنصری استفاده از افکار علمی برای ایجاد مضامین علمی هم معمول گردید.

۹) زندگانی مرفّه غالب گویندگان این عصر و معاشرت با امرا و وزرا و رجال ثروتمند و خوشگذرانیهای آنان در مجالس پرشکوه وسیلهٔ بزرگی شده است برای آنکه در شعر این عهد همواره صحبت از کامرانیها و عیشها و عشرتها شود وکمتر از ناکامی و نامرادی و یأس و بدبینی و انزوا و انقطاع از خلق و نظایر این مسائل در آن سخن رود. از اینجاست که خواننده با خواندن اشعاراین عهد از حالتی مقرون به نشاط بیشتر بهره می‌برد تا از یک رخوت و خلسه که نتیجهٔ خواندن اشعار خیال‌انگیز یا غم‌آورست و حتی در مواردی که سخن از بی‌وفایی جهان و نامرادی آدمیان رود نیز شاعران نتایج مثبت از سخنان خود می گیرند.

انواع شعر پارسی و موضوعات آن

شاعران این عهد در انواع مختلف ظاهری شعر از مثنوی و قصیده و

غزل ومسمط و ترجیع‌بند و رباعی و دوبیتی و قطعه و غیره طبع‌آزمایی کرده‌اند. بعضی ازین انواع مانند ترجیع‌بند و مسمط را در اواخر این عهد می‌بینیم و مبتکر مسمط منوچهری شاعر پایان این دوره است. مواد و مطالب این اشعار هم که ترتیب دهندهٔ انواع معنوی شعر این دوره است، خالی از تنوع نبود چنانکه مدح و وصف و غزل و حماسه و هجو و هزل و داستان و قصه همگی در اشعار این دوره بود و برخی از آنها به ما رسیده و برخی نیز از میان رفته است.

۱) مهمترین دورهٔ **شعر حماسی** فارسی همین عهدست. رونق حماسه‌های ملی درین دوره به درجه‌ایست که مهمترین آثار حماسی ایران و یکی از بهترین حماسه‌های ملی عالم یعنی شاهنامهٔ فردوسی در همین دوران به وجود آمده است. در اوایل این عهد مسعودی مروزی (نخستین ناظم تاریخ داستانی ایران) و در اواسط این دوره دقیقی و در اواخر آن استاد بزرگ حکیم ابوالقاسم فردوسی سه اثر حماسی خود را پدید آوردند و نظم داستانهای منثور قهرمانی و ملی را متداول کردند و بعد از آنان در عصر سلجوقی چندین داستان حماسی دیگر به تقلید از فردوسی و در دنبال کار او به نظم درآمد.

۲) غزل و **اشعار غنائی** این عهد دنباله‌ایست از آنچه در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم می‌بینیم. در آغاز این قرن دو غزلسرای مشهور بودند که شاعران بعد آنانرا به استادی در این نوع شعر ستوده‌اند، از آن دو یکی رودکی و دیگر شهید است. قدرت رودکی در غزل به درجه‌ای بود که عنصری با همهٔ دقت خیال غزلهای او را ستوده و خود را از آوردن مضامین دقیق آنها عاجز دانسته و گفته است:

غزل رودکی وار نیکو بود　　　غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه به کوشم به باریک وهم　　　بدین پرده اندر مرا بار نیست

لطف سخن شهید و رقت احساسات او و دل‌انگیزی غزلهایش به حدی بود که فرخی سیستانی با همهٔ شیرین‌بیانی آنها را مَثَل خوبی و دلاویزی شمرده و معشوق دلارای خود را بدینگونه وصف کرده است:

از دلارامی و نغزی چون غزلهای شـهید
وز دلاویزی و خوبی چون ترانهٔ بـوطلب

تغزلهایی که در آغاز قصاید این عـهد دیـده مـیشود نـوعی از اشـعار غنایی دلپذیریست که مخصوصاً از اواسط عهد سامانی به بعد رایج بود. اولین شاعری که توانست از عهدهٔ سرودن تغزلات شیرین درآغاز قصاید به خوبی برآید و در ایجاد ارتباط میان تغزل و مدح مهارت و قدرت نشان دهد دقیقی است و چند غزلی هم که ازو به دست آمده لطف خاص دارد. تغزلات قصیده‌سرایان میدان وسـیعی بـرای وصـف مـعاشقات شـعرا بـا معشوقگان خود ایجاد کرده و هر یک از گویندگان درین میدان به نحوی جلوه‌گر شده‌انـد و مـبالغه نـیست اگـر بگـوییم عـالیترین و مـطبوعترین تغزلهای این عهد را در قصاید فرخی سیستانی می‌بینیم زیرا او روانی کلام و سادگی فکر و صراحت گفتار خود را با احساسات رقیق طوری آمیخته و با چنان ملاحت سخن گفته است که هر خواننده را در هر عصر و زمان که باشد مجذوب می‌کند و بدو لذت می‌بخشد.

در اواخر عهدی که مورد مطالعهٔ ماست چند شاعر غزلسرای خوب مانند عنصری و فرخی داریم. در آثار دیگر شاعران قرن چهارم و پنجم نیز ابیات غنائی بسیار می‌بینیم اعم از آنکه از نوع غزل و تغزل باشد یا هر نوع کلام دیگری که بیان از عواطف و احساسات گوینده کند.

۴) **شعر مدحی** یا مدیحه سرایی از آغاز ادب فارسی به پیروی از شعر عربی معمول بـود. در تـمام ایـن عـهد شـعرای بـزرگ دربـاری بـه مـدح پادشاهان و رجال درباری آنان سرگرم بـودند. مـعمولاً هـر شـاعر مـداح

وظیفه و راتبه‌یی داشت و در برابر آن موظف بود پادشاه را در اعیاد و ایام رسمی و فتوحات و غیره مدح و تهنیت گوید و پیداست که با هر مدحی ممکن بود صلات جدید نیز دریافت دارد. صلات وزرا و امراء بزرگ هم عواید تازه‌یی برای شاعران ترتیب می‌داد. شاهان سامانی و بعد از آنان سلاطین غزنوی با تمول سرشار خود انعام جزیل و صلات گران به مداحان خود می‌دادند و از میان آنان خصوصاً محمود غزنوی از ثروت بی‌کرانی که گرد آورده بود صله‌های بی‌سابقه به شاعران می‌بخشید. این نکته هم شایان توجهست که یکی از علل بخشیدن مال فراوان در برابر مدایح شعرا علاقه‌یی بود که شاهان به بقای نام و کسب شهرت واهمیت در میان مردم داشتند و در حقیقت از مداحان به عنوان وسایلی برای تبلیغ بهره برمی‌داشتند. نخستین کسی که ساختن قصاید کامل مدحی را با تشبیب و مدح و دعا معمول کرد رودکی است و دیگران درین باب همه تابع او شمرده می‌شوند و او همچنانکه در بسیاری از ابواب شعر پیشوای گویندگان قدیم بود درین فن هم راهنمای آنان شمرده شده است.

۴) نوع **شعر اندرزی و حِکمی** هم از انواعی است که در این عهد شروع شده و در دوران سلجوقیان تکامل یافته است. آوردن مواعظ و نصایح در اشعار پارسی از اوایل قرن چهارم معمول گردیده بود و گویندگان شروع به سرودن قطعات کوچک و کوتاهی درین باب کردند لیکن کسی که واقعاً بدین کارِ همت گماشت و قصاید تمام و کامل درین موضوع ساخت کسائی مروزی است و روشی که او ایجاد کرد بعد ازو طرف تقلید ناصرخسرو قرار گرفت.

۵) بر رویهم زندگانی مرفّه و خوشگذرانیهای شعرای این عهد بیشتر آنانرا به طرف لهو و آوردن افکار و مضامینی که لازمۀ آن باشد کشانیده است. ازین روی در اشعار شاعران این دوره غالباً به قطعات یا تشبیهاتی

که نمایندهٔ این فکر باشد باز می‌خوریم علی‌الخصوص در پاره‌یی از ابیات بازماندهٔ رودکی و در اشعار منجیک و فرخی.

۶) **داستانسرایی** و قصه‌پردازی و آوردن حکایات و امثال هم در اشعار این عهد معمول بوده است. رودکی غیر از منظومهٔ کلیله و دمنه که نخستین منظومهٔ حکمی این عهد و در همان حال شامل قصص و داستانهای کوتاه بود شش منظومهٔ دیگر در وزنهای مختلف داشته و معلومست که بعضی از آنها حاوی داستانهای عاشقانه بوده است. غیر ازین منظومه‌ها داستانهای عاشقانهٔ منظوم دیگری هم درین عهد داشته‌ایم که از برخی ابیات پراگنده‌یی و از بعضی تنها نام و نشانی در دست است مانند مثنوی یوسف و زلیخای ابوالمؤید بلخی و مثنوی آفرین‌نامه از ابوشکور بلخی و مثنویهای دیگری ازو به بحر هزج مسدس و بحر خفیف، و مثنویهای «شادبهر و عین‌الحیوة» و «سرخ‌بت و خنگ‌بت» و امثال آنها. از داستانهای منظوم عاشقانهٔ این عهد که خوشبختانه به دست ما رسیده و فعلاً در زمرهٔ قدیمترین آثار از داستانهای منظوم است یکی وامق و عذرای عنصری است که قسمت مهمی از آن باقی مانده و دیگر ورقه وگلشاه عیوقی است که به موقع دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

- ۳ -
شاعران بزرگ پارسی‌گوی
در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری

۱ - رودکی

رودکی شاعر استاد آغاز قرن چهارم است که او را به سبب مقام بلندش در شاعری و به علت پیشوایی پارسی‌گویان و آغازیدن بسیاری از

انواع شعر پارسی به حق «استاد شاعران» لقب داده‌اند. در قدیمترین و درست‌ترین مأخذی که ازو یاد شده یعنی در الانساب سمعانی کنیه و نام و نسبش «ابوعبدالله جعفربن محمد» و علت اشتهارش به رودکی انتساب او به ناحیهٔ «رودک» سمرقند دانسته شده است. سمعانی می‌گوید «قریه» یعنی قصبهٔ مرکزی ناحیهٔ رودک «بِنُج» نام دارد و رودکی از آنجاست. این کلمهٔ «بنج» ظاهراً صورت محرف «پنج ده» است که امروز همچنان به اسم خود در ناحیهٔ سمرقند باقی است.

تاریخ ولادت رودکی به حدس قریب به یقین بایست اواسط قرن سوم هجری بوده باشد. از آغاز حیات او و کیفیت تحصیلاتش اطلاعی دقیق در دست نیست. عوفی در لباب‌الالباب گفته که «چنان ذکی و تیزفهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قراءت[1] بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت چنانک خلق بر وی اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و به سبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعبک بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازهٔ او به اطراف و اکناف عالم برسید و امیرنصربن احمد سامانی که امیر خراسان بود او را به قربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت.»

عوفی در مقدمهٔ همین سخنان نوشته است که «از مادرنابینا آمده، و شاعران نزدیک به عهد او هم که در همان محیط زندگانیش می‌زیسته و شاعری می‌کرده‌اند به این مطلب اشاره نموده‌اند و از طرفی دیگر در اشعار او گاه به اشاراتی که دالّ بر بینائیش در مدتی از حیات او بوده باز می‌خوریم. مانند این دو بیت:

---

۱. مقصود «علم‌القرآءة» است.

همیشه چشمش زی زلفکان خوشبو بود
همیشه گوشش زی مردم سخندان بود

***

پوپک دیدم به حوالی سرخس ‏ بانگک بر برده بابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین براو ‏ رنگ بسی گونه بر آن چادرا

این دوگونه اشارات متناقض مایهٔ حیرت خواننده می‌شود چنانکه باید یا در صحّت یکی ازین دو دسته سخنان تردید کرد و یا بدین نتیجه رسید که رودکی در قسمتی از زندگانی خود بینا بود و بعد به علتی که برما معلوم نیست نابینا شد. اتفاقاً یک اشارهٔ تاریخی در این باب وجود دارد که ما را ازین تحیر می‌رهاند و آن تصریح محمودبن عمر نجاتی است در کتاب بساتین‌الفضلا و ریاحین‌العقلا فی شرح تاریخ العتبی که به سال ۷۰۹ هجری تألیف شده، بر اینکه رودکی در آخر عمر خود کور شد (و قدسمل فی آخر عمره).

وفات رودکی را سمعانی به سال ۳۲۹ هجری نوشته وگفته است که او در مولد خود بنج (پنج‌ده)درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد.

ممدوح رودکی امیرسعید نصربن احمدبن اسمعیل بود که از سال ۳۰۱ تا ۳۳۱ پادشاهی کرد و بعید نیست که پیش از امیرنصر دربار پدر او احمد را که به سال ۳۰۱ بردست غلامان ترک خود کشته شده بود، نیز درک کرده باشد. رودکی در خدمت امیرنصر تقرب بسیار داشت و در سفر و حضر با او بود و از ستایش او و وزیرش ابوالفضل بلعمی و صلات و جوایز آنان مال فراوان اندوخت و جاه و جلال بسیار یافت، و غیر ازین دو، رجال دیگری را نیز مدح گفت مانند: ابوجعفراحمدبن محمد صفاری که از سال ۳۱۱ تا ۳۵۲ بر سیستان فرمانروایی می‌کرد؛ و ماکان‌بن کاکی از امرای مشهور دیلمی که تا ری را زیر فرمان داشت و باسامانیان گاه برسرصلح

بود و گاه از در جنگ درمی‌آمد تا در جنگی که به سال ۳۲۹ با ابوعلی محتاج چغانی سردار سامانیان می‌کرد تیری بر مقتل او رسید و از اسب درافتاد و مرد. از میان این ممدوحان ابوالفضل بلعمی وزیر دانشمند سامانیان به رودکی اعتقادی وافر داشت و او را میان شاعران عرب و عجم بی‌نظیر می‌دانست و ظاهراً مشوق رودکی در نظم کلیله و دمنه همین وزیر ادب دوست بود.

رودکی نزد همهٔ شاعران و ادیبان معاصر خود در خراسان و ماوراءالنهر به عظمت مقام شاعری شناخته و توصیف شده است. بعد ازو نیز بسیاری از شاعران بزرگ مانند دقیقی و کسائی و فردوسی و فرخی و عنصری و رشیدی سمرقندی و نظامی عروضی و جز آنان او را به بزرگی مرتبت ستوده و بسا که ازو با عنوان «استاد شاعران» و «سلطان شاعران» یاد کرده‌اند.

اشعار او بسیار بود. عوفی در لباب‌الالباب نوشته است که «اشعار او صد دفتر برآمده است» و رشیدی سمرقندی شاعر قرن ششم گفته است که «شعر او را برشمردم سیزده ره صدهزار». به نظر من معنی مصراع آنست که سیزده بار شعر او را برشمرده‌ام و صدهزار بود، لیکن این مصراع را از دیرباز چنین معنی کرده‌اند که شعر او را شماره کرده‌ام، به یک میلیون و سیصد هزار بیت برآمده است! و این بسیار مستبعد به نظر می‌آید. به هرحال مسلّم است که او طبیعةً شاعر بود و بی‌تکلف و زحمتی شعر می‌ساخت چنانکه ترجمهٔ کلیله و دمنه را که به امر نصربن احمد صورت گرفته بود براو می‌خواندند و او می‌شنید و به شعر درمی‌آورد. پیداست که چنین کسی می‌توانست شعر بسیار سروده باشد و چنین نیز بود اما اکنون از آن همه اشعار جز چند قطعه و قصیده که درکتب قدیم نقل شده، و بعضی ابیات پراگنده که در جُنگها و کتب لغت و تذکره‌ها آمده

است، چیزی در دست نیست. مقداری از اشعار رودکی در دیوان قطران تبریزی راه جسته و دیوانی هم که از رودکی بطبع سنگی رسیده حاوی اشعاری از قطران است. یکی از علل این اختلاط آنست که نام ممدوح رودکی (نصر) برای غیراهل تحقیق قابل اشتباه با کنیهٔ ممدوح قطران (ابونصر، مملان‌بن وهسودان حکمران آذربایجان) بوده است.

مهمترین اثر رودکی که اکنون جز ابیات پراگنده‌یی از آن باقی نمانده کلیله و دمنهٔ منظوم است. این کتاب از متن عربی عبدالله‌بن مقفع، به امر نصر، به پارسی ترجمه شد و سپس گویا به تشویق ابوالفضل بلعمی، رودکی آنرا به شعر فارسی (بحررَمل مسدس) نقل کرد. این چهار بیت را از ابیات بازماندهٔ آن منظومه بخوانید:

تا جهان بود از سرآدم فراز　　کس نبود از راز دانش بی‌نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان　　راز دانش را به هرگونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند　　تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست　　وز همه بد بر تن تو جوشنست

غیر از این منظومه، رودکی چند منظومهٔ دیگر به اوزان مختلف داشت که گویا هر یک داستانی بود و از آنها نیز ابیاتی پراگنده داریم و اما از قصاید و غزلهای او اکنون اندکی در دستست تا مگر روزی دست حوادث دیوان گمشدهٔ او را به ما بازگرداند. ازوست:

مهتران جهان همه مردند　　مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان　　که همی کوشکها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز　　نه به آخر جز از کفن بردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند　　و آنچه دادند و آنچه را خوردند

***

شاد زی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده تنگدل نباید بود
و از گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی
من و آن ماه روی حورنژاد
نیک‌بخت آن کسی که داد و بخورد
شوربخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابرست این جهان و فسوس
باده پیش آر هر چه باداباد

***

زمانه پندی آزادوار داد مرا
زمان را چو نکو بنگری همه پندست
به روز نیک‌کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که به روز تو آرزومندست

***

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب
یاسمین سپید و مورد به زیب
این همه یکسره تمام شدست
نزد تو ای بت ملوک فریب
شب عاشقت لیلةالقدرست
چون تو بیرون کنی رخ از جلبیب

***

این جهان پاک خواب کردارست   آن شناسد که دلش بیدارست

نـــیکی او بــه جــایگاه بــدیست   شـــادی او بــه جــای تــیمارست
چــه نشــینی بــدین جـهان هـموار   کــه هــمه کــار او نــه هـموارست
کنش او نه خوب و چهرش خوب   زشت کردار و خـوب دیـدارست!

***

زنــدگانی چــه کـوته و چـه دراز   نــه بــه آخــر بــمرد بــاید بــاز
هم بـه چـنبر گـذار خـواهـد بـود   این رسن را، اگر چـه هست دراز
خـواهـی انـدر عـنا و شـدت زی   خواهی اندر امان به نعمت و نـاز
خواهی انـدک‌تر از جـهان بـپذیر   خواهی از ری بگـیر تـا بـه طـراز
این همه باد و بـود تـو خـوابست   خواب را حکم نی مگر به مـجاز
ایــن هــمه روز مــرگ یکســانند   نشـــناسی ز یکـــدگرشان بــاز

۲ـ شهید بلخی

ابوالحسن شهیدبن حسین جهودانکی بلخی شاعر استاد و دانشمند و حکیم معروف عهد خود بوده است. رودکی از همهٔ همعصران خود، تنها او را «شاعر» و دیگران را راوی اشعار این و آن می‌دانست[۱]. وی از بزرگان حکـما و مـتکلمان و در عـلوم اوایـل اسـتاد بـوده است. ابـن‌النـدیم در الفهرست گوید که شهیدبن حسین تألیفاتی دارد و او را با رازی مناظراتی [مکتوب] بوده و هر یک بر دیگری نقضی و ردّی داشـته است. یـاقوت حموی در کتاب معجم‌البلدان نام او را ذیل کلمهٔ «جهودانک»، ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی الورّاق‌المتکلم آورده است. ورّاق یعنی کتابفروش و ازینجا شغل عادی شهید معلوم مـی‌شود. اسـم او را ابـوسلیمان مـنطقی سیستانی فیلسوف معروف قرن چهارم، در کتاب «صوان‌الحکمة» که اینک

۱. شاعر شهید و شهره فرالاوی   وآن دیگران به جمله همه راوی

اختصای از آن در دستست، آورده و کتاب «تفضیل لذات‌النفس علی لذات البدن» را بدو نسبت داده و خلاصهٔ نظر شهید را دربارهٔ موضوع لذت و تقسیم آن به لذات جسمانی و لذات نفسانی آورده است. به نظر شهید لذات جسمانی فزونی‌جوی و ناپایدار و لذات نفسانی مقرون به فضیلت روحانی و پایدار و برتری‌جوی است و ما را به کمال طبع انسان نزدیک می‌کند. نظریهٔ شهید در این کتاب در حقیقت اظهار مخالفتی است با رازی که لذت را یک امر عدمی جسمانی و «بازگشت جسم به حالت طبیعی» خود می‌دانست.

شهید در خط استاد بود. فرخی در مدح ممدوح خود گوید:

خط نویسد که بنشناسند از خط شهید
شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر

و استاد رودکی که او را در شمار عقل از هزاران تن بیشتر می‌پنداشته، دررثاء او فرموده است:

کاروان شهید رفت از پیش　　ز آن ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم　　وز شمار خرد هزاران بیش

به هرحال شهید در نزد علما و ادبای عصر خود از افاضل عهد محسوب می‌شده و نام او در چند مأخذ از مآخذ قرن چهارم به احترام ذکر شده و شاعری یکی از چند فضیلت وی بوده است. از ممدوحان او یکی نصربن احمد سامانی بود و دیگر ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی از خاندان معروف جیهانی که مدتی وزارت سامانیان می‌کرد و از علمای مشهور قرن چهارم بود.

وفات شهید را در سال ۳۲۵ نوشته‌اند. اشعار او در نزد شعرای بعد از وی تا اواخر قرن ششم به فصاحت و لطافت معروف و خاصه غزلهای او در دلاویزی و دلپذیری مثل بود. از اشعار اوست:

اگر غم را چو آتش دود بودی　　جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی　　خردمندی نیابی شادمانه

***

دانش و خواسته است نرگس و گل　　که به یکجای نشکفند به هم
هر کرا دانش است خواسته نیست　　وآنکه را خواست است دانش کم

***

مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد به جای سوگندی
شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار بر پراگندی
ترا اگر ملک هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانه‌هاش برکندی
به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
به آتش حسراتم فگند خواهندی
ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

۳- ابوالمؤید بلخی

ابوالمؤید بلخی که نام او را در شمار نویسندگان قرن چهارم هم خواهیم دید، از شاعران مشهور آن قرن هم شمرده می‌شود. اسمش در عده‌یی از مآخذ قرن چهارم و پنجم و ششم هجری تکرار شده است. مولدش شهر بلخ بود و با همهٔ شهرتی که داشت از احوال او اطلاع کاملی در دست نیست و همینقدر می‌دانیم که در نیمهٔ اول قرن چهارم زندگی می‌کرده و مشهور بوده است زیرا نامش در تاریخ بلعمی که مقارن سال ۳۵۲ هجری تألیف شده است آمده. اثر معروفش در نثر «شاهنامهٔ بزرگ مؤیدی» بود که بعد ازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت و علاوه برآن آثار منظوم هم داشت و از شاعران بزرگ عهد خود شمرده می‌شد. وی نخستین کسی است که داستان یوسف و زلیخا را به نظم پارسی کشید و غیر ازآن اشعاری داشت که معدودی از آنها در تذکره‌ها و کتابهای لغت فارسی من باب استشهاد نقل شده است. ازوست:

انگشت راز خون دل من کند خضاب
کفی کزو بلای تن و جان هر کس است
عناب و سیم اگر نبودمان روا بود
عناب بر سبیکهٔ سیمین او بس است

***

نبیدی که نشناسی از آفتاب　　چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام گویی که هست　　عقیق یمن در سهیل یمن

۴- بوشکور بلخی

ابوشکور بلخی بی‌تردید از شاعران بزرگ و استاد قرن چهارم است و آنچه ازو بازمانده نشان از مهارت او در شعر می‌دهد. با این حال نامش را

در هیچیک از مآخذ که ازو سخن گفته‌اند نیاورده و همه جا به ذکر کنیهٔ او (یعنی ابوشکور، یا: بوشکور) اکتفا کرده‌اند. عصر او محققاً مصادف با اواخر عهد رودکی و اوایل دوران فردوسی است و به عبارت دیگر اواخر ایام حیات نخستین و اوایل عمر دومین را درک کرده و این معنی از مضمونهایی که بوشکور از رودکی گرفته و فردوسی از ابوشکور اخذ کرده است بر می‌آید.

از احوال وی در آغاز حیات اطلاعی نداریم و تنها معلومست که از موطن خود بلخ به بخارا مهاجرت کرده و در آنجا زندگی را به مداحی امرا و رجال می‌گذرانده است. از آثار او ابیات پراگنده‌یی در دست است که بعضی از آنها بازمانده‌های قصاید اوست.

اثر مهمش منظومه‌یی بوده به بحر متقارب موسوم به «آفرین نامه» که به سال ۳۳۶ هجری به اتمام رسید و ابیاتی که از آن مانده نشان می‌دهد که گویندهٔ آن به اندرز و بیان حِکَم و امثال در شعر خود توجهی خاص می‌کرد و ازینروی آفرین‌نامه بیشتر جنبهٔ شعر حِکمی داشته است. شعر بوشکور در آفرین‌نامه روان و خالی از صعوبت و اشکال بوده و اشتمال آنها بر نصایح و اندرزهای حکیمانه بدان جلایی خاص بخشیده است. وی علاوه بر آفرین‌نامه دو مثنوی دیگر نیز داشته که از آنها هم ابیات پراگنده‌یی در دست داریم و غیر ازینها بازمانده‌هایی از قصاید و قطعات و رباعی او نیز موجود و همه گواه بر استادی و مهارت او در سخنوری است. این ابیات از آفرین‌نامهٔ او نقل می‌شود:

به دشمن برت استواری مباد — که دشمن درختیست تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
ز دشمن گرایدون که یابی شکر — گمان بر که زهرست هرگز مخور

***

خـردمند گـوید خـرد پـادشاست　　که بر خاص و برعام فرمانرواست
خـــرد را تــن آدمــی لشکــرست　　هــمه شـهوت و آرزو چـاکـرست
جـهان را بــه دانش تـوان یـافتن　　بـــه دانش بـود رشـتن و بـافتن

زدن مرد را چوب بر تار خـویش　　بــه از بـازگشتن ز گـفتار خـویش
ز دانــا شــنیدم کــه پـیمان‌شکن　　زن جـاف‌جافست، بـل کـم ز زن

بدان کـوش تـا زود دانـا شـوی　　چو دانـا شـوی زود والا شـوی
نه داناتر آنکس کـه والاتـرست　　که والاتر آنکس که دانـاترست
نبینی به شاهان کـه بـر تـختگاه　　زدانـــندگان بـــاز جـویند راه
اگـر چــه بـمانند دیـر و دراز　　بـه دانـا بـودشان هـمیشه نـیاز
نگــهبان گـنجی تـو از دشـمنان　　و دانش نگــهبان تــو جــاودان
بـه دانش شـود مـرد پـرهیزکار　　چنین گفت آن به خرد هـوشیار
کــه دانش ز تــنگی پـناه آورد　　چــو بـیراه گـردی بـه راه آورد

۵- دقیقی

استاد ابومنصور محمدبن احمد دقیقی از فحول شعرای عهد سامانی و دومین شاعریست که به نظم شاهنامه قیام کرد. سال ولادتش به تحقیق معلوم نیست، ولی به احتمال اقوی در اواسط نیمهٔ اول از قرن چهارم بوده است. در مولد او نیز اختلافست. عوفی او را طوسی دانسته و هدایت (در مجمع‌الفصحا) گفته است کـه بـعضی او را بـلخی و بـرخـی سـمرقندی دانسته‌اند و لطفعلی‌بیک آذر او را در شمار شاعران سمرقند ذکـر کـرده است. وی آیین زرتشتی داشت ولی بنا بر رسم زمان کنیه و اسم مسلمانی

اختیار کرده بود. از اشعار او تعلقش به کیش بهی آشکارست[1] و او تا پایان حیات بر دین خود باقی بود.

چنانکه از مطالعه در احوال او برمی‌آید در جوانی به شاعری پرداخت و هم در جوانی مقتول شد و این واقعه که به دست غلامی اتفاق افتاد[2] محققاً مربوط بود به پیش از سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ هجری زیرا فردوسی که در این سال نظم شاهنامه را آغاز کرده بود از کشته شدن دقیقی سخن گفته و از طرفی دیگر می‌دانیم که او به امر نوح‌بن منصور (سلطنت از ۳۶۵ تا ۳۸۷ هـ) به نظم شاهنامهٔ ابومنصوری پرداخت. پس ناگزیر قتل وی بعد از سال ۳۶۵ و پیش از سال ۳۷۰ اتفاق افتاده و به حکم عقل باید مربوط بوده باشد به وقایع بین سالهای ۳۶۷ ـ ۳۶۹ هجری.

اهمیت دقیقی در اشعار مدحی اوست[3]، و او از پادشاهان سامانی ابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰ ـ ۳۶۵ هـ) و ابوالقاسم نوح‌بن منصور (۳۶۵ ـ ۳۸۷ هـ) و از امرای تابع سامانیان، امیر فخرالدوله احمدبن محمدبن محتاج امیر چغانیان را مدح گفته و گویا به امرای چغانیان تعلق خاصی داشته و مداح مخصوص دستگاه امارت آنان بوده است و باز از همین خاندان چغانی امیر ابوسعد مظفر و امیر ابونصربن ابوعلی را ستوده است.

از دقیقی قصاید و غزلها و قطعات و ابیات پراگنده‌یی در کتب تذکره خاصه لباب‌الالباب و مجمع‌الفصحا و کتب تاریخ و ادب مانند تاریخ بیهقی و ترجمان البلاغة و حدائق‌السحر و المعجم، و کتب لغت خصوصاً لغت

---

۱. دقیقی چار خصلت برگزیده است ــــ به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت‌رنگ و نالهٔ چنگ ــــ می چون زنگ و کیش زرتهشتی
ببینم آخر روزی به کام دل خود را ــــ گهی آپارده خوانم شها گهی خرده.. و غیره

۲. یکایک ازو بخت برگشته شد ــــ به دست یکی بنده بر کشته شد (فردوسی)

۳. ستایندهٔ شهریاران بدی ــــ به مدح افسر تاجداران بدی (فردوسی)

فرس‌اسدی، باقی مانده و همهٔ آنها دلالت تام بر استادی و مهارت و دقت خیال ولطافت معنی و روانی الفاظ این شاعر استاد می‌کند اما اثر جاوید و مهم او گشتاسپنامه[1] یعنی قسمتی از شاهنامه است در شرح سلطنت گشتاسپ و ظهور زردشت و جنگ مذهبی میان گشتاسپ و ارجاسپ تورانی.

شروع به نظم شاهنامه پس ازتألیف شاهنامهٔ ابومنصوری (۳۴۶ هـ) و اشتهار و رواج آن، در عهد پادشاهی نوح‌بن منصور که جلوسش در سال ۳۶۵ بوده، و به امر او، صورت گرفت ولی شاعر هنوز هزار بیت آنرا بیشتر ناسروده[2] به دست غلامی کشته شد. این هزار بیت به بیت ذیل آغاز می‌شود:

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت   فرود آمد از تخت و بربست رخت

و بدین بیت پایان می‌یابد:

بـه آواز خسـرو نـهادند گـوش   سپردند او را همه گوش و هوش

و شاید علت انتخاب این قسمت از تاریخ شاهان ایران برای نظم، اشتمال وقایع آن به ظهور رزدشت، پیغامبر مورد اعتقاد دقیقی، و تبرک جستن او به ظهور آیین نیاکانش بوده باشد. مطالب این هزار بیت جز در بعض موارد منطبق است بر کتاب پهلوی «اَیاتکارزریران» که ظاهراً هنگام نگارش داستان گشتاسپ در شاهنامهٔ ابومنصوری از آن استفاده شد.

دقیقی بی تردید یکی از بزرگترین شاعران قرن چهارم است. ورود او

---

۱. این نام را استاد من شصت واند سال پیش بر هزار بیت شاهنامهٔ دقیقی نهادند و اکنون می‌بینم که پذیرفته و مشهور شده است. س. م. ت.

۲. عدد ابیات دقیقی را فردوسی هزار و عوفی بیست هزار و حمدالله مستوفی (در تاریخ گزیده) سه هزار نوشته‌اند.

در انواع مختلف شعر و قدرتی که در همهٔ ابواب آن نشان داده دلیل بارزیست برفصاحت کلام و روانی سخن و نیروی طبع و قوت بیان و حدت ذهن او. تغزلات بدیع و غزلهای لطیف و مدایح عالی و اوصاف رایع او با معانی باریک و مضامین تازه و دل‌انگیزی که در همهٔ آنها به کار برده به شعر او دلاویزی و رونق و جلای خاص می‌بخشد. وی مخصوصاً قصاید مدحی راکمال بخشید و خود هم متوجه مهارت خویش درین باب بوده و گفته است:

مدیح تا به بر من رسید عریان بود
ز فرو زینت من یافت طیلسان و ازار

و بعضی از قصاید او چنان مطبوع طباع افتاده بود که پس از وی چند بار مورد استقبال شاعران استاد قرار گرفت و سخنوران بزرگ‌نام او را در ردیف گویندگان توانایی چون فرخی آوردند. از اوست:

پریچهره بتی عیار و دلبر   نگاری سرو قد و ماه‌منظر
سیه‌چشمی که تا رویش بدیدم   سرشکم خون شدست و بر مشجر
اگرنه دل همی خواهی سپردن   بدان مژگان زهرآلود منگر
وگرنه بر بلا خواهی گذشتن   برآتش بگذر و بر درش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش   چنان چون دو رخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمینست قدش   ولیکن بر سرش ماه منور
فریش آن روی دیبارنگ چینی   که رشک آرد بر او گلبرگ تر بر
فریش آن لب که تا ایدر نیامد   ز خلد آیین بوسه نامد ایدر
از آن شکر لبانست اینکه دایم   گدازانم چو اندر آب شکر
از آن لاغر میانست اینکه عشقم   چنین فربی شدست و صبر لاغر
به چهره یوسف دیگر ولیکن   به هجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنو پیکر نگارد   مریزاد آن خجسته دست بتگر

وگـــر آزر چـــنو دانست کـردن ‌ درود از جـان مـن بـر جـان آزر
صـــنوبردیدم و هـــرگز نـدیدم ‌ درخت سیم کش بـر سـر صـنوبر
مـراگـوید ز چـندین شعر شـاهان ‌ و چـندین عـاشقانه شـعر دلبـر
کم از شعری که سوی ما فـرستی ‌ نـه‌ام انـدر خـور گفتار و از در؟
مگـر خـود شـعر بـر مـن بـرنزیبد ‌ مگر خود نیستم ای دوست درخور
چـــرانــنویسیم بـاری مـدیحی ‌ ز مــیر نــامداران شـــاه مــهتر
بــه مـن ده تـا بـدارم یـادگاری ‌ بـه پـردهٔ چشم بنویسم بـه عـنبر
بـه حـلقهٔ زلفک خـویشش ببندم ‌ چــو تـعویذی فـرو آویـزم از بـر
چــو نـام آن نگـار آمـد بـه‌گـوشم ‌ فــروباریدم از چشـم آب احــمر
فـراقـم صـورتی شـد پـیشم انـدر ‌ خـیالی دیـدمش مکـروه و مـنکر
بـــترسیدم کـه نـاگـاهان کـنارم ‌ تــهی گـردانـد از بسـتان عـبهر
چو از من بگسلد کـی بـینمش بـاز ‌ کـی آیـد ایـن گـذشته رنج را بـر
فـــرو بـــارید ابـــر دیـــدگانم ‌ بـر آن خـورشید کش بـالاصنوبر
هـمی بگـریستم تـا ز آب چشـمم ‌ چو روی یار من شـد روی کشـور
چو روی یار مـن شـد دهـرگـویی ‌ همی عارض بشـوید بـه آب کـوثر
بـــه کـــردار درفش کـــاویانی ‌ بـه نـقش وشـی و کـوفی سـراسـر
بـــپوشیده لبـــاس فـــرودینی ‌ بـــیفگنده لبـــاس مـــاه آذر
گـــل انـدر بـوستانان بشکـفیده ‌ بســـان گـــلبنان بـــاغ پـــر بـــر
توگویی هر یکی حور بهشتی است ‌ به دست هر یک از یاقوت مـجمر

۶ ـ منجیک

ابوالحسن علی‌بن محمد منجیک ترمدی از شاعران بـزرگ نـیمهٔ دوم قرن چهارم است که بعد از دقیقی در دربار چغانیان به سر می‌برده و مداح آنان علی‌الخصوص امیرابویحیی طاهربن فضل چغانی و امـیرابـوالمـظفر

احمدبن محمد چغانی بوده است. وی شاعری زبان‌آور و سخن‌پرداز و نیکوخیال و بلیغ و نکته دان بود. عوفی کلام او را از روی حق بدینگونه وصف کرده است: «شعری غریب و الفاظی خوب و معانی بکر و عباراتی بلیغ و استعاراتی نادر» و این اوصاف که عوفی برشمرده همه در شعر منجیک صادقست. دیوانش در قرن پنجم و ششم در ایران مشهور و مورد استفادهٔ اهل ادب و شعر بود چنانکه ناصرخسرو داستان استفادهٔ قطران تبریزی را از آن دیوان در سفرنامهٔ خود آورده است. منجیک علاوه بر قدرتی که در مدح و ساختن قصائد بزرگ مدحی و وصفی و غزل داشت در هجو نیز سرآمد شاعران عهد خود شمرده می‌شد و به قول هدایت «کسی از تیر طعنش نرستی و از کمند هجوش نجستی». اشعارش در جنگها و تذکره‌ها و کتب لغت پراگنده است و از آنهاست:

ای به دریای عقل کرده شناه — وز بد و نیک روزگار آگاه
چون کنی طبع پاک خویش پلید — چه کنی روی سرخ خویش سیاه
نان فروزن به آب دیدهٔ خویش — وز دَرِ هیچ سفله شیر مخواه

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی
ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی
آنجا که موی تو همه برزن به زیر مشک
و آنجا که روی تو همه کشور به روشنی
اندر فرات غرقم تا دیده بامنست
واندر بهار حسنم تا تو بَرِ منی
ار انگبین لبی سخن تلخ مر چراست
ور یاسمین بری تو به دل چونکه آهنی

منگر به ماه، نورش تیره شود ز رشک
مگذر به باغ، سرو سهی پاک بشکنی
خرم بهار خواند عاشق ترا که تو
لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت
ای صبر، بر فراق بتان نیک جوشنی!

رخسار آن نگار به گل بر ستم کند
و آن روی را نماز برد ماه مستنیر
ای آفتاب چهرهٔ بت‌زاد سرو قد
کز زلف مشک باری و از نوک غمزه تیر
بنگاشته چنین نبود در بهارچین
تمثال روی یوسف یعقوب بر حریر
از برگ لاله دو لب داری فرازروی
یک مشت حلقهٔ زره از مشک و از عبیر
گویی که آزر از پی زهره نگار کرد
سیمینش عارضّین و بر او گیسوان چو قیر
گویی کمند رستم گشت آن کمند زلف
وز بوستان گرفته گل سرخ را اسیر
گویی خداش از می چون لعل آفرید
یا دایگانش داده ز یاقوت سرخ شیر

۷ـ منطقی

ابو محمدمنصوربن علی منطقی رازی از معاصران صاحب بن‌عباد و

در شعر دری استاد بوده است و شاید بتوان او را قدیمترین شاعر پارسی‌گوی عراق دانست. وی ظاهراً در بین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت صاحب) و ۳۸۰ (یعنی سالی که بدیع‌الزمان همدانی به خدمت صاحب پیوسته و قطعه‌یی از منطقی را به خواهش او به عربی ترجمه و نظم کرده بود) وفات یافت. از ابیات اوست:

یک موی بدزدیدم از دو زلفت　　چون زلف زدی ای صنم به شانه
چونانش به سختی همی کشیدم　　چون مور که گندم کشد به خانه
با موی به خانه شدم، پدر گفت　　منصور کدامست از این دوگانه[1]

***

یک لفظ ناید از دل من و ز دهان تو
یک موی ناید از تن من وز میان تو
شاید بُدَن که آید جفتی کمان خوب
زین خم گرفته پشت من و ابروان تو
شیز و شبه ندیدم و مشک سیاه و قیر
مانند روزگار من و زلفکان تو
مانا عقیق نارد هرگز کس از یمن
هم‌رنگ این سرشک من و دو لبان تو

***

مه گردون مگر بیمار گشتست　　بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپرکردار سیمین بود و اکنون　　برآمد برفلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد　　فگند این نعل زرین در بیابان

---

۱. این قطعه را بدیع‌الزمان همدانی به خواهش صاحب‌بن عباد به عربی نقل کرد.

۸ ـ کسایی

حکیم ابوالحسن مجدالدین کسایی مروَزی از شاعران توانای پارسی‌گوی، در نیمهٔ دوم قرن چهارم بوده است. ولادتش به سال ۳۴۱ هجری در مرو اتفاق افتاد و چون به پیری رسیده و عمر زیادکرده بود باید قاعدةً چند سالی از آغاز قرن پنجم را نیز درک کرده باشد و بنابراین زندگانی او در اواخر دوران سامانی و اوایل عهد غزنوی سپری شده است. وی در آغازکار شاعری مداح بود و از مدایح او قطعاتی در تذکره‌ها موجودست ولی در اواخر عمر از این کار پشیمان شد و در اشعار خود به موعظه و اندرز توجه کرد و در این راه پیشوا و پیشقدم حکیم ناصرخسرو گردید و اشارات متعدد ناصربن خسرو به او و به اشعار او و جواب گفتن بعضی از قصائد مدحی وی همه دلایل بارز بر پیروی آن استاد توانا از این شاعر چیره‌دست است.کسایی بر مذهب شیعهٔ اثنی عشری بود و شاید یکی از دلائل احترام ناصرخسرو نسبت به وی همین اعتقاد او به تشیع بوده است. از اشعارکسایی چندان باقی نمانده و مجموع اشعارش عبارتست از آنچه در تذکره‌ها وکتب لغت و ادب آمده است و از همهٔ آنها استادی و مهارتش درسخنوری لایح است. وی بی‌تردید یکی از استادان مسلّم عهد خود بوده و در ابداع مضامین و بیان معانی باریک و توصیفات غنی و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی قدرت بسیار داشته است. علاوه برهمهٔ این چیره‌دستیها اهمیت خاص او در افتتاح باب موعظه و اندرز در شعر پارسی است، و اگر چه استاد سمرقند ضمن ابداع بسی از انواع شعر پارسی در این راه نیز قدم گذارده بود، لیکن کسایی اولین کسی است که قصائد خاصی را بدین معنی اختصاص داده و در آنها معانی حکمی را مطرح ساخته و مقدمهٔ ظهور شاعر ماهری چون ناصربن خسرو قبادیانی در این زمینه گردیده بود. از اشعار او به ایراد این ابیات اکتفا می‌شود:

روز آمـد و عـلامت مـصقول بـرکشید
وز آسـمان شـمامهٔ کـافور بـردمید
گویی که دوست قُرطهٔ شَعرِ کبود خویش
تـا جـایگاه نـاف بـه عـمدا فـرودرید
خـورشید بـا سـهیل عـروسی کـند همی
کـز بـامداد کـلهٔ مـصقول بـرکشید
وآن عکس آفـتاب نگـه کـن عَـلَم عَلَم
گـویی بـه لاجـورد مـی‌سرخ برچکید
یـا بـر بـنفشه‌زار گـل نـار سـایه کـرد
یـا بـرگ لاله‌زار هـمی بـرفتد به خوید
یـا آتش شـعاع ز مشـرق فـروختند
یـا پـرنیان لعـل کسـی بـازگسترید
چون خوش بود نـبید بـر ایـن تیغ آفـتاب
خاصه که عکس آن به نبید انـدرون پـدید
جـام کـبود و سـرخ نـبیدآر کآسـمان
گـویی کـه جـامهای کـبودست پـرنبید
جـام کـبود و سـرخ نـبید و شـعاع زرد
گویی شقایقست و بنفشه است و شـنبلید
آن روشنی کـه چـون بـه پیاله فـرو چکـد
گـویی عـقیق سرخ بـه لؤلؤ فـرو چکـید
و آن صافیی که چون به کف دست برنهی
کـف از قـدح نـدانـی نـی از قـدح نـبید

***

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گُل
ای گل فروش، گل چه فروشی به جای سیم
وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گُل

***

بر پیلگوش قطرهٔ به اران نگاه کن
چون اشک چشم عاشق گریان همی شده
گویی که پرّ باز سپیدست به رگ او
منقارِ باز لؤلؤ ناسفته برچِده

***

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید
گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستش به مثل چون شکم قاقم نرم
چون دم قاقم کرده سرِانگشت سیاه

***

از خضاب من و از موی سیه‌کردن من
گر همی رنج خوری، بیش مخور، رنج مبر
غرضم زو نه جوانیست بترسم که زمن
خرد پیران جویند نیابند اثر!

۹ـ رابعهٔ بلخی

رابعهٔ قُزداری بلخی از شاعران قرن چهارم هجریست که سخن او در لطافت و اشتمال بر معانی دل‌انگیز و فصاحت و حسن تأثیر معروفست. شرح زندگانیش افسانه‌آمیز و همراه با خیالات داستان‌سازان است.

می‌گویند که پدرش کعب از امارت‌جویان عرب بود و از بلخ تا سیستان و قندهار کامرانیها داشت ولی نمی‌دانم که چنین امیر مقتدری کی بود! به هرحال افسانه‌سرایان گفته‌اند که دختر این کعب به بنده‌یی بکتاش‌نام، از بندگان برادرش، عشق ورزید و برادر به بدگمانی و تعصب او را کشت. این داستان را، که گویا مخلوق ذهن افسانه‌پردازانست، رضاقلیخان هدایت به نظم کشید و نام آن منظومه را «گلستان‌ارم» نهاد. صوفیان نیز از داستان سازی نسبت به این شاعرلطیف‌سخن نیکوبیان غافل ننشستند و کوشیدند که عشق مجازی او را عشقی حقیقی جلوه دهند. اما عوفی در لباب‌الالباب سخنی کوتاه دربارهٔ او آورده و گفته است که زنی عاشق‌پیشه و شاهدباز بود و به پارسی و تازی شعر می‌ساخت و او را به سبب آنکه در شعر خود ترکیب «مگس‌رویین» به کار برده بود، بدین لقب خواندند. مسلّماً علت اشتهار او به عشقبازی و شیوع داستان معروف دربارهٔ او، اشتمال غزلهای لطیف او است به معانی دلپذیر عاشقانه و رواج آن در میان عارف و عامی. از غزلهای اوست:

عشق او باز اندرآوردم به بند ... کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید ... کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری ... بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب ... زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی ... کز کشیدن تنگتر گردد کمند

***

مرا به عشق همی محتمل کنی به حیل
چه حجت آری پیش خدای عَزَّوجَل
به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد
به دینم اندر طاغی همی شوم به مَثَل

نعیم بی تو نخواهم جحیم باتو رواست
که بی تو شکّر زهرست و با تو زهر عسل
به رویِ نیکو تکیه مکن که تا یکچند
به سنبل اندر پنهان کنند نجم زحل
هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم
فَمن تَکَبّر یوماً فَبَعدَ عِزّذَل

***

ز بس گل که در باغ مأوی گرفت — چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندرست — که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
به مِی ماند اندر عقیقین قدح — سرشکی که در لاله مأوی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم — نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود — بنفشه مگر دین ترسی گرفت

۱۰- فردوسی[۱]

استاد بزرگ بی‌بدیل حکیم ابوالقاسم منصوربن حسن فردوسی طوسی، شاعر بزرگ حماسه‌سرای ایران ویکی از شاعران مشهور عالم و ستارهٔ درخشندهٔ آسمان ادب فارسی و از مفاخر نامبردار ملت ایرانست، و به سبب همین عظمت مقام و مرتبت، سرگذشت او مانند دیگر بزرگان دنیای قدیم با افسانه‌ها و روایات مختلف درآمیخته است. مولد او قریهٔ باژ از قراء ناحیهٔ طابران (یا: طبران) طوس بوده، یعنی همانجا که امروز

---

۱. ذکراحوال و آثار استاد طوس در اینجا همراه است با نتیجهٔ تحقیقات و استدلالاتی که در اصل این کتاب (چاپ ششم از ص ۴۵۸ به بعد شده) و به اختصار تمام نقل گردیده است.

آرامگاه اوست، و او در آن ده در حدود سال ۳۲۹ ـ ۳۳۰ هجری، در خانواده‌یی از طبقهٔ دهقانان چشم به جهان هستی گشود.

چنانکه می‌دانیم «دهقانان» یک طبقه از مالکان بودند که در دورهٔ ساسانیان (و چهار پنج قرن اول از عهد اسلامی) در ایران زندگی می‌کرده و یکی از طبقات اجتماعی فاصل میان طبقهٔ کشاورزان و اشراف درجهٔ اول را تشکیل می‌داده وصاحب نوعی از «اشرافیت ارضی» بوده‌اند. زندگانی این دسته در کاخهایی که در اراضی خودداشتند می‌گذشت و به وسیلهٔ «روستائیان» از آن اراضی بهره‌برداری می‌نموده و در جمع‌آوری مالیات اراضی با دولت ساسانی و سپس در عهد اسلام با دولت اسلامی همکاری داشته‌اند و تا حدود حملهٔ مغول به تدریج براثر فتنه‌ها و آشوبها و تضییقات گوناگون ازبین رفتند. اینان در حفظ نژاد و نسب و تاریخ و رعایت آداب و رسوم ملی تعصب و سختگیری خاص می‌کردند و به همین سبب است که هر وقت در دورهٔ اسلامی کسی را «دهقان‌نژاد» بدانند مقصود صحت نژاد ایرانی اوست و نیز به همین دلیل است که در متون فارسی قرون پیش از مغول «دهقان» به معنی ایرانی و مقابل «ترک» و «تازی» نیز استعمال می‌شد.

فردوسی از چنین طبقهٔ اجتماعی ایران و به همین روی از تاریخ ایران آگاه بود، به ایران عشق می‌ورزید، به ذکر افتخارات ملی علاقه و از سرگذشت نیاکان خویش آگهی داشت. وی از خاندانی صاحب مکنت و ضیاع و عقار بود و به قول نظامی عروضی صاحب چهارمقاله در دیه باژ «شوکتی تمام داشت و به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود» ولی این بی‌نیازیش پایدار نماند زیرا او همهٔ سودهای مادی خود را به کناری نهاد و وقتی تاریخ میهن خود و افتخارات گذشتهٔ آنرا در خطر نیستی و فراموشی یافت همّ خود را به احیاء تاریخ گذشته مصروف داشت و از بلاغت و

فصاحت معجزه‌آسای خود در این راه یاری گرفت، از تهیدستی نیندیشید، سی سال رنج برد، و به هیچ روی، حتی در مرگ پسرش، از ادامهٔ کار باز نایستاد، تا شاهنامه را با همهٔ رونق و جلا و شکوه و جلالش، جاودانه برای ایرانی که می‌خواست جاودانی باشد، باقی نهاد«که رحمت بر آن تربت پاک باد».

فردوسی ظاهراً در اوان قتل دقیقی (حدود ۳۶۷ - ۳۶۹ هـ) به نظم داستانهای منفردی از میان داستانهای قدیم ایرانی سرگرم بود، مثل داستان «بیژن و گرازان»، که بعدها آنها را در شاهنامهٔ خود گنجانید، و گویا این کار را حتی در عین نظم شاهنامهٔ ابومنصوری یا بعد از آن نیز ادامه می‌داد و داستانهای منفرد دیگری را مانند اخبار رستم، داستان رستم و سهراب، داستان اکوان دیو، داستانهای مأخوذ از سرگذشت بهرام گور، جداگانه به نظم در می‌آورد، اما تاریخ نظم این داستانها مشخص نیست و تنها بعضی از آنها دارای تاریخ نسبتاً روشن و آشکاریست مثلاً داستان سیاوش در حدود سال ۳۸۷ هجری سروده شده و نظم داستان نخجیرکردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب در ۳۸۹ شروع شد.

آغاز نظم شاهنامه: اما نظم شاهنامه، یعنی شاهنامه‌یی که در سال ۳۴۶ هجری به امر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان فراهم آمده بود[۱]، دنبالهٔ اقدام دقیقی شاعرست در همین مورد. پیش ازین گفتیم که دقیقی بعد از سال ۳۶۵ که سال جلوس نوح‌بن منصور سامانی بود، به امر او شروع به نظم شاهنامهٔ ابومنصوری کرد ولی هنوز بیش از هزار بیت آنرا به نظم در نیاورده بود که به دست بنده‌یی کشته شد.

بعد از شهرت کار دقیقی در دههٔ دوم از نیمهٔ دوم قرن چهارم و رسیدن

---

۱. دربارهٔ این شاهنامه رجوع کنید به قسمت مربوط به نثر در همین فصل

آوازهٔ آن و نسخه‌یی از نظم او به فردوسی، استاد طوس بر آن شد که کار شاعر جوان دربار سامانی را به پایان برد. ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالک نبود و می‌بایست چندی در جست و جوی آن بگذراند. اتفاق را یکی از دوستان او درین کار با وی یاوری کرد و نسخه‌یی از شاهنامهٔ منثور ابومنصوری را بدو داد و فردوسی از آن هنگام به نظم شاهنامه دست یازید، بدین قصد که کتاب مدون و مرتبی از داستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد. تاریخ این واقعه یعنی شروع به نظم شاهنامه صریحاً معلوم نیست ولی با استفاده از قرائن متعددی که از شاهنامه مستفاد می‌گردد و انطباق آنها بر وقایع تاریخی، می‌توان آغاز نظم شاهنامهٔ ابومنصوری را به وسیلهٔ استاد طوس سال ۳۷۰ ـ ۳۷۱ هجری معلوم کرد.

این کار بزرگ، خلاف آنچه تذکره نویسان و افسانه‌سازان جعل کرده‌اند، به امر هیچیک از سلاطین، خواه سامانی و خواه غزنوی، انجام نگرفت بلکه استاد طوس به صرافت طبع، بدین مجاهدت عظیم دست زد و در آغاز کار فقط از یاوری دوستان خود و یکی از مقتدرین ایرانی‌نژاد محلی در طوس بهره‌مند شد که نمی‌دانیم که بود ولی چنانکه فردوسی خود می‌گوید او دیر نماند و بعد ازو مردی دیگر، هم از متمکنان و بزرگان محلی طوس، به نام «حُیی» یا «حسین»بن قتیبه شاعر را زیر بال رعایت گرفت و در امور مادی، حتی پرداخت خراج سالانه، یاوری نمود، و مردی دیگر به نام «علی دیلمی» هم درینگونه یاوریها شرکت داشت[۱]. اما اینان

---

۱. دربارهٔ همهٔ این یاوران فردوسی در نخستین گامهای وی رجوع کنید به این ابیات از شاهنامه:

بدین نامه چون دست بردم فراز — یکی مهتری بود گردن‌فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان — خردمند و بیدار و روشن‌روان

←

همه از یاوران و دوستان و بزرگان محلی طوس یا ناحیهٔ طابران بودند و هیچیک پادشاه و سلطان نام‌آوری نبود.

تذکره‌نویسان در شرح حال فردوسی نوشته‌اند که او به تشویق سلطان محمود به نظم شاهنامه پرداخت و علت این اشتباه آنست که نام محمود در نسخ موجود شاهنامه، که دومین نسخهٔ شاهنامهٔ فردوسی است، توسط خود شاعر گنجانیده شده، چنانکه به موقع خواهیم گفت، و نسخهٔ اول شاهنامه که منحصر بود به منظوم‌ساختن متن شاهنامهٔ ابومنصوری، موقعی آغاز شده بود که هنوز ۱۹ سال از عمر دولت سامانی باقی بود و اگر فردوسی تقدیم منظومهٔ خود را به پادشاهی لازم می‌شمرد ناگزیر به درگاه آل سامان، که خریدار اینگونه آثار بودند، روی می‌نمود و به هرحال نمی‌توانست در آن تاریخ به درگاه سلطانی که هنوز روی کار نیامده بود بشتابد. محمود ترکزاد غزنوی نه تنها در ایجاد شاهنامهٔ استاد طوس تأثیری نداشت بلکه تنها کار او قصد قتل گویندهٔ آن، به گناه دوست‌داشتن

→ مرا گفت کز من چه آید همی — که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس — بکوشم نیازت نیارم به کس...
چنان نامور گم شد از انجمن — چو در باغ سرو سهی از چمن

***

حیی(حسین) قتبیه است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خور و پوشش و سیم و زر — بدو یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج

***

در این نامه از نامداران شهر — علی دیلمی بود کو راست بهر
که همواره کرامش به خوبی روان — همی داشت آن مرد روشن‌روان

نژاد ایرانی و اعتقاد به تشیع، بوده است و بس.

اتمام اولین نسخهٔ شاهنامه: گفتیم که فردوسی، مدتی پیش از به دست آوردن نسخهٔ شاهنامهٔ منثور ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی، در دوران جوانی و پیش از چهل سالگی، سرگرم نظم بعضی از داستانهای قهرمانی بود تا بنابر شرحی که گذشت در حدود سال ۳۷۰ - ۳۷۱ هجری نسخهٔ شاهنامهٔ منثور ابومنصوری را به یاری یکی از دوستان طوسی خود به دست آورد و به نظم آن همت گماشت، و پس از سیزده یا چهارده سال، در سال ۳۸۴ یعنی ده سال پیش از آشنایی با دربار محمود غزنوی، آنرا به پایان رسانید. تاریخ مذکور در پاره‌یی از نسخ قدیم شاهنامه دیده می‌شود مثلاً در یک نسخه از شاهنامهٔ موجود در موزهٔ بریتانیا در لندن تاریخ ختم آن چنین است:

سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد
به ماه سفندارمَذ روز اَرد
ز هجرت سه صد سال و هشتاد وچار
به نام جهان داور کردگار

و دریک نسخهٔ دیگر از کتابخانهٔ شهر استرازبورگ (فرانسه) تاریخ ختم کتاب بدینگونه است:

گذشته از آن سال سیصد شمار   برو برفزون بود هشتاد و چار

و در ترجمه‌یی که فتح‌بن علی بنداری اصفهانی به حدود سال ۶۲۰ - ۶۲۴ از شاهنامه به عربی ترتیب داد، باز تاریخ ختم شاهنامه سال ۳۸۴ است.

مقایسهٔ ترجمهٔ البنداری با شاهنامهٔ معمول این نکته را برما روشن می‌کند که بسیاری از مطالب موجود در شاهنامه‌های متداول در آن ترجمه موجود نیست و ازینجا دریافته می‌شود که نسخهٔ مورد استفادهٔ البنداری کوتاهتر و مختصرتر بود. علت آنست که فردوسی، نخستین بار که

شاهنامه را به نظم درمی‌آورد، از شاهنامهٔ ابومنصوری استفاده کرد یعنی ازکتابی که خیلی از داستانهای اضافی که فردوسی از مآخذ دیگر به دست آورده بود، در آن وجود نداشت، درست مثل کتاب غرر اخبار ملوک‌الفرس ثعالبی که مأخذ اساسی آن هم همان شاهنامهٔ ابومنصوری بود.

ختم دومین نسخهٔ شاهنامه: دومین نسخهٔ شاهنامه محصول تجدید نظر چندین سالهٔ فردوسی در منظومهٔ خود و افزایش مطالبی بر آن از مآخذ دیگر مخصوصاً از اخبار رستم تألیف «آزادسرو» نامی است که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری می‌زیسته است. در حالی که این افزایشها بر نخستین نسخهٔ شاهنامه صورت می‌گرفت، موضوع آشنایی شاعر با عمال محمود غزنوی و دربار آن پادشاه جهانجوی هم به پیش آمد. حصول این آشنایی مقارن بود با شصت و پنج یا شصت و شش سالگی شاعر یعنی سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ و ده سال بعد از ختم نسخهٔ اول شاهنامهٔ منظوم، و گویا که این ارتباط به وسیلهٔ ابوالعباس اسفراینی نخستین وزیر محمود (عزل و حبس او در سال ۴۰۱ اتفاق افتاد) و برادر سلطان یعنی نصربن ناصرالدین سبکتکین (م ۴۱۲ هـ) اتفاق افتاده باشد. تا این تاریخ یعنی تا سال ۳۹۴ ـ ۳۹۵ هجری، نخستین نسخهٔ منظوم شاهنامه شهرت بسیار یافته بود و طالبان از آن نسخه‌ها برداشتند و با آنکه پدیدآرندهٔ آن شاهکار به پیری گراییده بود و تهیدستی بر او نهیب می‌زد، هیچیک از بزرگان و آزادگان با دانش که از منظومهٔ زیبایش بهره‌مند می‌شدند در اندیشهٔ پاداشی برای آن آزاده‌مرد بزرگوار نبودند در حالی که او نیازمند یاری آنان بود و می‌گفت:

چو به گذشت سال ازبرم شصت و پنج
فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج

بــه تــاریخ شــاهان نــیاز آمــدم
به پــیش اخــتر دیـرساز آمــدم
بـــزرگان و بـــا دانش آزادگـــان
نــبشتند یکســـر ســـخن رایگـــان
نشســـته نـــظاره مـــن از دورشـــان
تـــو گــفتی بــدم پــیش مــزدورشان
جـــز احســنت ازیشــان نــبد بــهره‌ام
بکـــفت انـــدر احســنتشان زهــره‌ام
ســر بــه دره‌هــای کــهن بســته شــد
وز آن بــند روشــن دلم خســته شــد

در چنین حالی بود که دلالان تبلیغاتی محمود ترکزاد به اندیشهٔ استفاده از شهرت دهقان‌زادهٔ بزرگوار طوس افتادند و او را به صلات جزیل محمود، که برای گستردن نام و آوازهٔ خود به شاعران می‌داد، امیدوار کردند و برآن داشتند که شاهنامهٔ خود را که تا آن هنگام به نام هیچکس نبود به اسم او درآورد. او نیز پذیرفت و بدین ترتیب یکی از ظلمهای فراموش ناشدنی تاریخ انجام یافت. فردوسی باز به تجدید نظر و ترتیب و تنظیم نهایی شاهنامه و افزودن داستانهای نوسروده برآن و گنجانیدن مدح محمود غزنوی در موارد مختلفی از آن پرداخت و نسخهٔ دوم شاهنامه در سال ۴۰۰ ـ ۴۰۱ هجری آمادهٔ تقدیم به دستگاه ریاست و سلطنت محمودی شد و فردوسی از ارتکاب این اشتباه آن دید که می‌بایست!

اختلاف با محمود و فرار از غـزنین: پس از ختم شاهنامه چنانکه نظامی عروضی گفته است علی دیلمی آنرا در هفت مجلد نوشت و فردوسی آنرا از طوس به غزنین برد و به محمود تقدیم کرد و خلاف

انتظاری که داشت محل توجه و محبت پادشاه غزنین قرار نگرفت و با آنکه بنا بر روایات مختلف پادشاه غزنوی تعهد کرده بود که در برابر هر بیت یک دینار بدو دهد به جای دینار درهم داد و این کار مایهٔ خشم دهقان بزرگ‌منش طوس گشت چنانکه بنا بر همان روایات همهٔ دراهم محمود را به حمامی و فقّاعی بخشید! علل اختلاف فردوسی و محمود بسیار است و مهمترین آنها اختلاف نظر آن دو بر سر مسائل سیاسی و نژادی و دینی است. فردوسی مانند همه ایرانیان اصیل آن روزگار به سیاست نژادی که پیش ازین شرح داده‌ایم معتقد بود و این معنی از نامهٔ رستم فرخزاد که در پایان این مقال نقل خواهد شد به نیکی بر می‌آید. علاوه بر این او در شاهنامه بارها بر ترکان تاخته بود و حال آنکه محمود ترک‌زاده بود و سرداران و حاجبان او همه ترکان بودند و او و فرزندانش فقط با «تاجیکان» به پارسی سخن می‌گفتند و با این احوال طبعاً تحمل دشنامهای فردوسی به آباء و اجداد او برایش دشوار بود. بدتر از همهٔ اینها فردوسی شیعی بود و مانند همهٔ شیعیان در اصول دین به معتزلیان نزدیکی داشت و بالاتر از اینها مشرب فلسفی او هم از جای‌جای شاهنامه آشکارست. اما محموددشمن هر شیعی و کشنده و بر دار کنندهٔ هر معتزلی و هر فلسفی مشرب بود. او سنّی متعصب و کرّامی خشک خام‌اندیشی بود و فقط با خام‌اندیشانی که بر گرد او زبان به تأیید اعمالش در خراسان و ری و هندوستان می‌گشودند سر سازگاری داشت نه با آزاده‌مرد درست اندیشهٔ آزادفکری چون فردوسی که از پشت آزادگان و بزرگان آمده بود. به هرحال فردوسی ناگهان حربهٔ تکفیر را بالای سر خود دید و تهدید شد که به جرم الحاد در زیر پای پیلان ساییده خواهد شد. پس ناگزیر از دام بلا گریخت و از غزنین به هرات رفت و به اسمعیل ورّاق پدر ازرقی شاعر پناه برد و شش ماه در خانهٔ آن آزاده‌مرد پنهان بود تا طالبان محمود به طوس

رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد از هرات به طوس و از آنجا به طبرستان نزد پادشاه شیعی‌مذهب باوندی آن دیار به نام «سپهبد شهریار» رفت و بدو گفت که در این شاهنامه همه سخن از نیاکان بزرگ تو می‌رود، بگذار تا آنرا به نام تو کنم. لیکن او که ازبیم تیغ محمود لرزان بود بدین کار تن درنداد. ازفردوسی خواهش کرد تا صد بیت هجونامهٔ محمود را که بر آغاز شاهنامه افزوده و در آن به علل عهدشکنی «پرستارزادهٔ» غزنوی اشاره کرده بود، به صدهزار درهم بدو واگذارد تا به آب بشوید. فردوسی نیز چنین کرد اما آن هجونامه خلاف آنچه برخی پنداشته‌اند به تمامی از میان نرفت زیرا بعید نیست که فردوسی آن را پیش از رفتن به طبرستان منتشر کرده بوده باشد.

بعد ازین حوادث فردوسی از طبرستان به خراسان بازگشت و آخرین سالهای نومیدی و ناکامی خود را به تجدید نظرهای نهایی در شاهنامه و بعضی افزایشها بر ابیات آن گذرانید تا به سال ۴۱۱ هجری در زادگاه خود «باژ» درگذشت و در باغی که ملک او بود مدفون گردید. همانجا که اکنون مزار اوست.

به فردوسی غیر از شاهنامه چند بیتی از قطعه و غزل و امثال آنها و نیز منظومهٔ یوسف و زلیخا به بحر متقارب که به طبع نیز رسیده است نسبت داده شده است و این منظومهٔ اخیر مسلّماً از فردوسی نیست و دلایل بطلان این انتساب در اصل این کتاب به تفصیل آمده است. همینقدر باید بدانیم که منظومهٔ مذکور را یکی از درباریان طغانشاه‌بن الب‌ارسلان سلجوقی چندین سال بعد از مرگ فردوسی در هرات ساخته و به آن

. پرستار یعنی غلام. پدر محمود غلام البتکین و جد مادری محمود و البتکین خود غلام زرخرید سامانیان بود که در خدمتشان به امارت رسید و بدانان خیانت کرد.

پادشاه‌زاده تقدیم کرده است.

و اما شاهنامهٔ فردوسی متضمن تاریخ داستانی ایران است. ریشه‌های روایات آن از اوستا خصوصاً ازیشتها و یسناها آغاز شد و با روایات دینی و تاریخی دوره‌های اشکانی و ساسانی تکامل یافته به دورهٔ اسلامی کشید وسپس از نیمهٔ دوم قرن سوم در شاهنامه‌های منثور و رمانهای قهرمانی تدوین شده به دوران حیات فردوسی رسید و برای آنکه اصالت روایات فردوسی را در شاهنامهٔ او بشناسیم باید به قسمت نثر از همین دوره خاصه آنجا که از شاهنامه‌های منثور و از روایات قهرمانی و ملی مکتوب سخن گفته‌ایم مراجعه شود.

شاهنامه چه از حیث حفظ روایات کهن ملی و چه از لحاظ تأثیر شدید آن در نگاهبانی زبان پارسی دری بزرگترین سرمایهٔ فرهنگ ملی ماست و بیهوده نیست که آنرا قرآن عجم نام نهاده‌اند. اندیشه‌ها و اندرزها و حکمتهای نیاکان ما و راه و رسم آنان در دفاع از آب و خاک خود و جان فشانیشان در محافظت مرزهای ایران از دشمنان و مهاجمان همه در این اثر عظیم اعجاب‌انگیز، که مقرون به فصاحتی معجزه‌آمیزست، درج شده و اجتماع این صفات آنرا به درجه‌یی رسانیده است که محققان جهان در ردیف بزرگترین حماسه‌های ملی جهانش درآورده‌اند.

دربارهٔ این اثر جاودانی تحقیقات و مطالعات متعددی به زبان فارسی و بسیاری از زبانهای زندهٔ عالم شده و چندین ترجمه از آن به زبانهای مختلف از عربی و ترکی گرفته تا زبانهای اروپایی ترتیب یافته است.

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و درهمان حال به نهایت جزل و متین است، و بیان مقصود در شاهنامه عادةً به سادگی و بدون توجه به صنایع لفظی صورت می‌گیرد زیرا علو طبع و کمال مهارت

گوینده به درجه‌ییست که تصنّع را مغلوب روانی و انسجام می‌کند و اگر هم شاعر گاه به صنایع لفظی توجه کرده باشد، قدرت بیان و شیوایی و روانی آن خواننده را متوجه آن صنایع نمی‌نماید. قابل توجهست که فردوسی در عین سادگی و روانی کلام به انتخاب الفاظ فصیح و زیبا هم علاقه‌مند است و به همین سبب سخنش در یک حال هم ساده است و هم منتخب، هم روانست و هم حساب شده و دقیق، چنانکه روانتر از آن نمی‌توان گفت و برگزیده‌تر از آن هم نمی‌توان آورد، و چنین سخنی است که صفت «سهل ممتنع» به آن می‌دهند. بیهوده نیست که نظامی عروضی که خود مردی سخن شناس بود دربارهٔ کلام استاد طوس گفته است: «الحق هیچ باقی نگذاشت وسخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به ماء معین رسانید» و باز فرموده است: «من در عجم سخنی به این فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم.»

انتخاب شعر از کتابی که سراپا مقرون به فصاحت و زیباییست دشوار است. پس در اینجا به نقل «نامهٔ رستم فرخزاد» اکتفا می‌شود که از میدان جنگ «قادسیه» به برادرش نوشته بود و مشتمل است بر توضیحات روشنی دربارهٔ وضع سیاسی و اجتماعی و دینی ایران در آغاز قرن پنجم. مسلّماً نظرها و افکار مؤلفان شاهنامهٔ ابومنصوری در انتقاد از وضع آشفته‌یی که بر اثر تسلط تازیان و غلبهٔ غلامان ترک و ترکزادان امارت‌جوی در پایان قرن چهارم پدید آمده بود، در این سند بسیار بزرگ تاریخی مؤثر بوده است.

بیاورد صُلاّب و اختر گرفت	ز روز بلا دست بر سر گرفت
یک نامه سوی برادر بدرد	نبشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار	کزویست نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان	پژوهنده مردم شود بدگمان

گنهکارتر در زمانه منم / از ایراد گرفتار اهریمنم
که این خانه از پادشاهی تهیست / نه هنگام پیروزی و فرّهیست
زچارم همی بنگرد آفتاب / به جنگ بزرگانش آید شتاب
ز بهرام و زهره است ما را گزند / نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شدست / عطارد به برج دو پیکر شدست
چنین است و کاری بزرگست پیش / همی سیر گردد دل از جان خویش
همه بودنیها ببینم همی / وز آن خامشی برگزینم همی
چو آگاه گشتم ازین راز چرخ / که مارا ازو نیست جز رنج برخ
به ایرانیان زار و گریان شدم / ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت / دریغ آن بزرگی و آن فرّ و بخت
کزین پس شکست آید از تازیان / ستاره نگردد مگر بر زیان
بدین سالیان چارصد بگذرد / کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
نداند کسی راز گردان سپهر / دگرگونه گشتست با ما به چهر
چو نامه بخوانی تو با مهتران / برانداز و برساز لشکر روان
همه گرد کن خواسته هر چه هست / پرستنده وجامه‌های نشست
همی تاز تا آذرآبادگان / به جای بزرگان و آزادگان
ز زابلستان گر ز ایران سپاه / هر آنکس که آیند زنهار خواه
بدار و به پوزش بیارای مهر / نگه کن بدین کارگردان سپهر
کزو شادمانیم وزو پرنهیب / زمانی فراز و زمانی نشیب
سخن هر چه گفتم به مادر بگوی / نبیند همانا مرا نیز روی
درودش ده از ما و بسیار پند / بدان تا نباشد به گیتی نژند
ور از من بدآگاهی آرد کسی / مباش اندرین کار غمگین بسی
چنان دان که اندر سرای سپنج / کسی کو نهد گنج با دسترنج
ز گنج جهان رنج پیش آورد / از آن رنج او دیگری برخورد

همیشه به یزدان ستایش کنید　　جهان‌آفرین را نیایش کنید
که من با سپاهی به سختی دَرَم　　به رنج و غم و شوربختی دَرَم
رهایی نیابم سرانجام ازین　　خوشا باد نوشین ایران زمین
چو گیتی شود تنگ بر شهریار　　تو گنج و تن و جان گرامی مدار
کز آن تخمهٔ نامدار ارجمند　　نماندست جز شهریار بلند
نگهدار او را به روز و به شب　　که تا چون بود کار من با عرب
ز کوشش مکن ایچ سستی به کار　　به گیتی جز او نیست پروردگار
ز ساسانیان یادگارست و بس　　کزین پس نبیند ازین تخمه کس
دریغ آن سرو تاج و آن مهر و داد　　که خواهد شدن تخت شاهی به باد
تو بدرود باش و بی‌آزار باش　　همیشه به پیش جهاندار باش
گراورا بد آید تو سر پیش اوی　　به شمشیر بسپار و یاوه مگوی
چو با تخت منبر برابر شود　　همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز　　نشیبی درازست پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر　　زاختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید به روز دراز　　شودشان سر از خواسته بی‌نیاز
بپوشند ازیشان گروهی سیاه　　ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش　　نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری برخورد　　بداد و به بخشش کسی ننگرد
شتابان همه روز و شب دیگرست　　کمر بر میان و کُلَه بر سرست
ز پیمان بگردند و از راستی　　گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی　　سوار آنکه لاف آرد و گفت و گوی
کشاورز جنگی شود بی‌هنر　　نژاد و بزرگی نیاید به بر
رباید همی این از آن آن ازین　　ز نفرین ندانند بازآفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود　　دل مردمان سنگ خارا شود

بـدانـدیش گـردد پـدر بـر پسـر پسـر هـمچنین بـر پـدر چاره‌گـر
شـود بـندهٔ بـی‌هنر شـهریار نـژاد و بـزرگی نـیاید بـه کـار
بـه گـیتی نـماند کسـی را وفـا روان و زبـانها شـود پـرجـفا
از ایـران و از تـرک و از تـازیان نـژادی پـدید آیـد انـدر مـیان
نه دهقان نه تـرک و نـه تـازی بـود سـخنها بـه کـردار بـازی بـود
هـمه گـنجها زیـر دامـن نـهند بکوشند و کوشش به دشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور کـه رامش بـه هـنگام بـهرام گـور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام بـه کـوشش ز هـرگونه سـازند دام
زیـان کسـان از پـی سـود خـویش بـجویند و دیـن انـدر آرنـد پـیش
نـباشد بـهار از زمسـتان پـدید نـیارند هـنگام رامش نـبید
به پـیشی و بـیشی نـدارنـد هـوش خورش نان کشکین و پشمینه‌پوش
چـو بسـیار زیـن داسـتان بگـذرد کسـی سـوی آزادگـان نـنگرد
بـریزند خـون از پـی خـواسـته شـود روزگـار بـد آراسـته
دل من پر از خون شد و روی زرد دهان خشک و لبها پر از باد سـرد
کـه تـا مـن شـدم پـهلوان از میان چـنین تـیره شـد بـخت سـاسانیان
چـنین بـی‌وفا گشت گـردان سپهر دژم گشت و از مـا بـبرید مـهر
اگـر نـیزه بـر کـوه قـارن زنـم گـذاره کـنم ز آنکـه رویـین‌تنم
کـنون تـیر و پـیکان آهـن گـذار هـمی بـر بـرهنه نـیاید بـه کـار
همان تـیغ کـان گـردن پـیل و شیر فگـندی بـه زخـم انـدرآورد زیـر
نـبرّد هـمی پـوست بـر تـازیان ز دانش زیـان آمـدم بـر زیـان
مـرا کـاشکی گـر خـرد نـیستی گـر آگـاهی روز بـد نـیستی
بـزرگان کـه در قـادسی بـا مـنند درشـتند و بـا تـازیان دشـمنند
گمانند کـاین بـیشه پـرخـون شـود ز دشمن زمین رود جیحون شـود
ز راز سـپهری کس آگـاه نـیست نـدانـند کـاین رنج کـوتاه نـیست

چو بر تخمه‌یی بگذرد روزگار　　چه سود آید از رنج و از کارزار
ترا ای برادر تن آباد باد　　دل شاه ایران به تو شاد باد

۱۱ـ فرخی سیستانی

ابوالحسن علی‌بن جولوغ فرخی سیستانی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری و از جملهٔ سرآمدان سخن در تمام ادوار ادبی فارسی است. دربارهٔ ابتدای احوالش اطلاعات مبهم و ناقصی در دست است. گویا پدرش از خدمتگزاران خلف‌بن احمد آخرین پادشاه صفاری سیستان بود که بساط حکومتش در سال ۳۹۳ هجری به دست محمود غزنوی برچیده شد، و فرخی که در آغاز جوانی فرصت کسب اطلاعاتی از ادب فارسی و آزمایش طبع خود در شعر یافته بود، مدتی از زندگانی را به خدمت یکی از دهقانان سیستان گذرانید و در همان حال سراغ درباری را می‌گرفت که خریدار شعر او باشد تا سرانجام به چغانیان روی نهاد و خدمت امیرابوالمظفر چغانی از مشاهیر امرای آل‌محتاج را اختیار کرد و او را در قصاید بسیار مشهور و زیبایی ستود و بعد از آن به خدمت محمود غزنوی که در آن زمان قدرت و شهرت بسیاری حاصل کرده بود، درآمد و تا پایان عمر در دربار غزنوی ماند و محمود (م ۴۲۱) و پسرانش محمد و مسعود (۴۲۱ ـ ۴۳۲ هـ) و برادران محمود، نصربن سبکتکین (م ۴۱۲ هـ) و امیر یوسف‌بن سبکتکین (م ۴۲۳ هـ) و وزرای دربار غزنوی و رجال دیگر آن دستگاه را مدح گفت تا به سال ۴۲۹ هجری درگذشت.

فرخی یکی از بهترین شاعران قصیده‌سرای فارسی است. سخنانش در میان قصیده‌گویان به سادگی و روانی و استحکام و متانت ممتاز است. وی در استفاده از افکار و احساسات عادی و بیان آنها به زبان سادهٔ روشن

و روان چندان مهارت به کار برده که ازین حیث گاه درست همانند سعدی شاعر بزرگ دو قرن و نیم بعد از خود است. یعنی همان سادگی و لطف ذوق و رقت احساسات و شیرینی بیان را که سعدی در میان غزلسرایان دارد فرخی در میان قصیده‌گویان داراست و چنانکه گفته‌اند سخن سهل ممتنع تا آن وقت در عربی خاص ابوفراس الحمدانی (م ۳۵۷ هـ) و در پارسی ویژهٔ فرخی بود.

تغزلهای فرخی از حیث اشتمال برمعانی بدیع عشقی و احساسات و عواطف بی‌پیرایهٔ شاعر، که گاه بی‌پرده اظهار شده، مشهورست و او در این تغزلها انواع احساساتی را که بر عاشق در احوال مختلف دست می‌دهد، بیان داشته و در مدح نیز قدرت خلاقهٔ خود را در اوصاف رایع ممدوحان به کار انداخته است. همه جا از سخن او چیره‌دستی در وصف آشکار است و در انواع توصیفهای او از قبیل اوصاف طبیعت و معاشیق و ممدوحان و اعمال آنها و میدانهای جنگ و نظایر اینها آثار این مهارت دیده می‌شود. شوخ‌طبعی شاعر و گستاخی او در برابر ممدوحان خویش نیز رونقی خاص به اشعارش بخشیده است. غزلهای فرخی هم در میان غزلهای زمانهٔ او خالی از لطافت نیست. دیوانش در حدود نه هزاربیت است و به طبع رسیده. از ابیات مشهور اوست:

خواستم از لعل او دو بوسه و گفتم تربیتی کن به آب لطف خسی را
گفت یکی بس بود و گر دو ستانی فتنه شوی، آزموده‌ایم بسی را
عمر دوباره است بوسهٔ من و هرگز عمردوباره نداده‌اند کسی را

***

دل مردم به نکویی بتوان برد از راه
بر نکوکاری هرگز نکند خلق زیان

مـــردمان را خـــرد و عـــقل بـــدان داد خـــدای
تـــا بـــدانـــند بـــد از نـــیک و ســـرود از قـــرآن
نیک و بد هردو توان کرد ولیکن سخنی است
نیک دشـوار تـوان کـردن و بـد سـخت آسـان
تـــو هـــمی رنـــج نـــهی بـرتن تـا هـرچـه کـنی
هـــمه نـــیکو بـــود احســـنت و زه‌ای نـیکودان

***

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنراست
نه به دیدار و به دینارو بـه سـود وبـه زیـان
هربزرگی که به فضل و بـه هـنرگشت بـزرگ
نشـــود خـــرد بـــه بـــدگفتن بـــهمان و فـــلان
گـــر چـــه بســـیار بـــماند بـه نیام انـدر تـیغ
نشـــــود کـــــند و نگـــردد هـــنر تـــیغ نـــهان
ور چـه از چشـم نـهان گـردد مـاه انـدر مـیغ
نشـــود تـــیره و افـــروخته بـــاشد بـــه مـــیان
شـــیر هـــم شـــیر بـود گـرچـه بـه زنـجیر بـود
نَـــبَرد بـــند و قـــلاده شـــرف شـــیر ژیـــان
بـــاز هـــم بـاز بـود گـرچـه کـه او بسته بـود
شـــــرف بـــــازی از بـــــاز فگـــــندن نـــتوان

***

سر زلف تو نه مشکست و به مشک ناب ماند
رخ روشـــن تـــو ای دوست بـــه آفـتاب مـاند
همه شب ز غم نخسبم که نخسبد آنکه عاشق
منم آن‌کسی که بیداری مـن بـه خـواب مـاند

ز فراق روی و موی تو ز دیده خون‌چکانم
عجبست سخت خونی که به روشن آب ماند
سر زلف را متابان سر زلف را چه تابی
که درآن دو زلف ناتافتگی به تاب ماند
تو به آفتاب مانی و زعشق روی خوبت
رخ عاشق تو ای دوست به ماهتاب ماند

۱۲ـ عنصری

استاد ابوالقاسم حسن‌بن احمد عنصری بلخی سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود غزنوی و استاد مطلق در مدح و غزل بعد از رودکی تا زمان خویش است. از آغاز حیاتش اطلاع روشنی در دست نیست جز آنکه می‌دانیم که از خاندانی متمکن برخاسته و درعین تنعم به شعر و ادب روی کرده و دراین فن شاگردی ابوالفرج سگزی شاعر اواخر قرن چهارم و مداح سیمجوریان را اختیار نموده و علاوه بر شعر و ادب از علوم اوایل نیز بهره‌یی اندوخته بود. زمان بلوغ عنصری در شعر مصادف بود با آغاز دورهٔ قدرت و شهرت محمود غزنوی و حکومت برادرش نصرابن ناصرالدین سبکتکین در خراسان و به وسیلهٔ همین نصربن ناصرالدین بود که عنصری به دربار سلطان محمود معرفی شد و در خدمت سلطان غزنه تقرب یافت و به سبب این قدمت و سابقهٔ خدمت، و نیز از آنجاکه معرف او برادر سلطان بود، بر شاعران دیگر تقدم حاصل کرد و در نزد سلطان تقرب یافت و در شمار ندمای او درآمد و از صلات وافر محمود ثروت فراوانی به چنگ آورد چنانکه به مال و نعمت بسیار در میان شاعران بعد از خود مشهور بود. خاقانی دربارهٔ او گفته است:

بـلی شـاعری بـود صـاحبقران / ز مـمدوح صـاحبقران عـنصری
ز معشوق نـیکو و مـمدوح نـیک / غزل‌گو شد و مدح‌خوان عنصری
به دور کـرم بـخششی نـیک دیـد / ز مـحمود کشـورستان عـنصری
به ده بیت صد بدره و برده یافت / ز یک فـتح هـندوستان عـنصری
شـنیدم کـه از نـقره زد دیگـدان / ز زر ساخت آلات خوان عنصری

عنصری در غالب سفرهای جنگی محمود با او همراه بود و ممدوح اصلی او همین پادشاه است و پس ازو در خدمت پسرش مسعود نیز همان تقرب و مقام را حفظ کرد و او را مدح گفت، و علاوه بر این دو پادشاه نـصربن ناصرالدین سـبکتکین را نـیز در قـصائد غـرای خـود سـتود. وفـات او را درسال ۴۳۱ نوشته‌اند.

این شاعر استاد چنانکه از اشعار او آشکارست مـردی بـلندهمت و بزرگ‌منش بود و با آنکه قصائد خود را به مدح اختصاص داده در آنها گاه به بیان مضامین اخلاقی نیز توجه نموده است. وقار و متانت استاد حتی درتغزلها و غزلهای او آشکار است.

دیوان عنصری را قریب سه هزار بیت نوشته‌اند و آنچه امروز از اشعار او در مآخذ مختلف و در نسخ دیوانش موجودست اندکی از دوهزار بیت تجاوز می‌کند و مشتمل است بر قصائد و چـند غـزل و ربـاعی و ابـیات پراگنده‌یی از مثنویهایش. وی غیر از دیوانش منظومه‌هایی نیز داشت به نام «شادبهر وعین‌الحیوة» و «وامق و عـذرا» و «خـنگ‌بت و سـرخ‌بت». ایـن مثنویها جز قسمتی از وامق و عذرا که به بحر متقارب ساخته شده است، در دست نیست.

عنصری شاعری توانا و هنرمند بود. در بیان معانی دقـیق و خـیالات باریک مهارت داشت و کمتر بیت اوست که از مضمونی نو خالی باشد. از خصائص شعر او وجود فکر منطقی در آنست، منتهی در اینجا قـیاسات

منتجه مبتنی است بر مقدمات موهمه، و استدلالات استوار است بر مبانی و اجزاء خیالی که شاعر با مهارت از آنها برای بیان مقاصد شعری خود استفاده نموده است، و همین استنتاجها غالباً به ابیات عنصری و مخصوصاً مصراعهای آخر او صورت مَثَل سائر داده است. عنصری از جملهٔ نخستین شاعرانیست که از افکار و اصطلاحات علمی، از طریق آمیزش آنها با تخیلات شاعرانه و گاهی بدون تصرفی در آنها، استفاده کرده است و به همین سبب و نیز به علت دقت خیال و باریکی اندیشه و سعی او در ایراد مضامین نو و ابداعی، فهم اشعارش تا حدی دشوار شده و ازینراه در نسخ دیوان او غلطهای بسیارراه یافته است. از اشعار اوست:

میان زاغ سیاه و میان باز سپید
شنیده‌ام ز حکیمی حکایتی دلبر
به باز گفت همی زاغ هر دو یارانیم
که هر دو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر
جواب داد که مرغیم، جز به جای هنر
میان طبع من و تو میانه‌ییست مگر
خورند از آنکه بماند ز من ملوک زمین
تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر
مرا نشست به دست ملوک و دیر و سراست
ترا نشست به ویرانه و ستودان بر
ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب
که من نشانه ز معروفم و تو از منکر
ملوک میل سوی من کنند و سوی تو نه
که میل خیر به خیر است و میل شر سوی شر

***

عجب مدار که نامرد مردی آموزد
ازآن خجسته رسوم و از آن ستوده‌سیر
به چند گاه دهد بوی عنبر آن جامه
که چند روز بماند نهاده با عنبر
دلی که رامش جوید نیابد آن دانش
سری که بالش جوید نیابد آن افسر
چو شد به دریا آب روان و کرد قرار
تباه و بی‌مزه و تلخ گردد و بی‌بر
ز بعد آنکه سفر کرد، چون فرودآید
به لطف روح فرودآید و به طعم شکر

***

سده جشن ملوک نامدارست
ز فریدون و از جم یادگارست
زمین امشب تو گویی کوه طورست
کزو نور تجلی آشکارست
گر این روزست شب خواندش نباید
و گر شب روز شد خوش روزگارست
همانا کاین دیار اندربهشت است
که بس پر نور و روحانی دیارست
فلک را با زمین انبازیی هست
که وهم هر دو تن در یک شمارست
همه اجرام آن ارکان نورست
همه اجسام این اجزای نارست

اگر نه کان بیجاده است گردون
چرا باد هوا بیجاده بارست
چه چیزست آن درخت روشنایی
که برگش اصل و شاخش صدهزارست
گهی سرو بلندست و گهی باز
عقیقین گنبد زرین نگارست
ور ایدون کو به صورت روشن آمد
چرا تیره‌وش و همرنگ قارست
گر از فصل زمستانست بهمن
چرا امشب جهان چون لاله‌زارست
به لاله ماند این لیکن نه لاله است
شرار آتش نمرود و نارست..

***

از مشک حصار گل خود روی که دید
بر گل خطّی ز مشک خوشبوی که دید
گل‌روی بتی با دل چون روی که دید
بر پشت زمین نیز چنان روی که دید

***

در عشق تو کس پای ندارد جز من
بر شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت می‌گویم
تا هیچکست دوست ندارد جز من

۱۳ـ غضایری

محمدبن علی غضایری رازی از شاعران بزرگ عراق و از مداحان امرای اخیر دیلمی در ری و ستایشگر سلطان یمین‌الدوله محمود غزنوی است. لقب شعری او را غضایری و «غضاری» هردو نوشته‌اند و این صورت دوم را فقط منوچهری در شعر خود به کار برده است[1] زیرا منوچهری مردی عربی‌دان بود و می‌دانست که نسبت به «غضاره» (یعنی گلی که بدان سفال سازند) «غضاری» است نه غضایری؛ اما شاعر خود لقب شعری خود را غضایری آورده[2] و راه هرگونه بحث و ایراد را بر اهل چون و چرا بسته است.

ابتدای دوران شاعری او در مداحی دیلمیان ری گذشت و این ایام مصادف بود با دورهٔ اقتدار محمود غزنوی و علاقهٔ او به پیشرفتهای نظامی در جانب ری و دیگر بلاد عراق، به همین سبب سلطان غزنه اموال کثیر در این نواحی خاصه در ری صرف می‌کرد تا اشعار شاعران را برای گستردن نام و آوازهٔ خود خریداری کند. در این میان قرعهٔ فال به نام غضایری زده شد و اشعار او در دربار سلطان غزنه مقبول طباع افتاد. چنانکه با بدره‌های دینار او را توانگری بخشید تا به جایی که از کثرت مال اظهار ملالت کرد و قصیدهٔ لامیهٔ معروف خود را در همین باب به مطلع ذیل از ری به غزنین فرستاد.

اگر کمال به جاه اندرست و جاه به مال
مرا ببین که ببینی کمال را به کمال

---

۱. بامن ز مدحت ارجو کان فرّ و جاه باشد   کز فر شاه ماضی بودست با غضاری

۲. کجا شریف بود چون غضایری بر تو   به طبع باشد چونانکه زر سرخ و سفال

با توجه به اشارات شاعر قدیمترین تاریخ ارتباط او با دربار محمود مربوط می‌شود به سال فتح «نارایین» در هند به سال ۴۰۰ هجری، که غضایری در تهنیت آن فتح دو بدرهٔ زر از سلطان غزنه ستاند:

دوبدره زر بگرفتم به فتح نارایین
به فتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال

و بعد از آن تاریخ رابطهٔ شعری او با دربار سلطان محمود غزنوی همواره امتداد داشت و شاعر قصائد مدحی خود را از ری به غزنین می‌فرستاد بی‌آنکه سفری به شهر اخیر کرده باشد. تاریخ وفات او را سال ۴۲۶ هجری نوشته‌اند و بنابراین او شاهد فتح ری و کشتار شیعیان و فلسفی‌مشربان آن دیار به حکم محمود غزنوی بود. از اشعار اوست:

جام می‌آورد بامداد و به من داد
آنکه مرا با لبانش کار فتادست
گفتم مهرست؟ گفت مهرش پرورد
گفتم ماهست؟ گفت ماهش زادست
باده به من داد، از لطافت گفتم:
جام به من داد لیک باده ندادست!

***

مطربی خوبروی و بربط او — چو یکی گوژپشت عاشق پیر
نالهٔ شیرخوار دارد، لیک — به کنار اندرون نخواهد شیر

***

سحرگاهان یکی عمدا به صحرا برگذر بنگر
دو گردد آسمان گویی یکی زیر و یکی از بر
چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
ز خرگاهی به خرگاهی دواند پارهٔ اخگر

وز آن اخگربسوزد دستش از گرمی و بی‌تابی
ازآن آسیب بخروشد، روانی بفگند آذر

۱۴ـ عسجدی

ابونظر عبدالعزیزبن منصور عسجدی مروزی از شاعران عهد محمود غزنوی و فرزندان او و مداح آنان بوده است، و زندگانی او تا به عهد مودودبن مسعود غزنوی (۴۳۲ ـ ۴۴۰ هـ) و ایام قدرت جغری بیک سلجوقی امیر خراسان (۴۲۹ تا ۴۵۰ هـ) امتداد یافت، و آنانرا در قصاید خود ستود، ولی سال وفاتش معلوم نیست و اینکه هدایت سال مرگش را در مجمع‌الفصحا ۴۳۲ نوشته صواب به نظر نمی‌آید. عسجدی از شاعرانیست که در فتح سومنات به دست سلطان محمود (سال ۴۱۶ هـ) قصیده‌یی در تهنیت ساخته و آن قصیده در کتب تراجم ضبط شده و مشهورست[۱]. از ابیات معروف او است:

چرا نه مردم عاقل چنان بود که به عمر
چودرد سر کُنَدَش مردمان دژم گردند
چنان چه باید بودن که گرسرش ببری
به سر بریدن او دوستان خُرَم گردند

***

ز بس خونها که می‌ریزی به غمزه شمار کشتگان ناید به یادت
گر از خون ریختن شرمت نیاید ز رنج غمزه باری شرم بادت

***

---

۱. مطلع آن قصیده اینست :

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد کردارخویش را علم معجزات کرد

ساقی به آبگینهٔ بغداد در فگند
یاقوت رنگ بادهٔ خوشخوار مشکبو
گویی که پیش عاشق معشوق مهربانش
بگریست و برفتاد به رخساره اشک او
از دل برآورید دم سرد و آه گرم
بفشرد آب دیده و بگداخت رنگ رو

***

صبح است و صبا مشک‌فشان می‌گذرد
دریاب که از کوی فلان می‌گذرد!
برخیز، چه خسبی که جهان می‌گذرد
بویی بستان که کاروان می‌گذرد!

***

دل دوش هزار چاره سازی می‌کرد
با وعدهٔ دوست عشقبازی می‌کرد
تا بر کف پای تو تواند مالید
دل را همه شب دیده نمازی می‌کرد

۱۵ ـ منوچهری

ابوالنجم احمدبن قوص‌بن احمد منوچهری دامغانی ازجملهٔ شاعران طراز اول ایران در نیمهٔ اول قرن پنجم هجریست. ولادتش در اواخر قرن چهارم یا نخستین سالهای قرن پنجم و وفاتش در جوانی به سال ۴۳۲ هجری اتفاق افتاد. علت اشتهارش به «منوچهری» انتساب اوست به منوچهربن شمس‌المعالی قابوس زیاری (۴۰۳ ـ ۴۲۳ هـ) امیر گرگان و طبرستان که شاعر اوایل دوران سخنوری را در خدمت او گذرانید، و گویا

بعد از منوچهر یا در اواخر ایام حیات او از گرگان به ری که به تازگی در تصرف دولت غزنوی درآمده بود، شتافت و نخستین کسی از وابستگان دولت غزنوی راکه در این شهر مدح گفت «خواجه طاهر دبیر» حاکم ری از جانب سلطان مسعود بود که در سال ۴۲۴ هجری از این خدمت برکنار شد و جای او را به «ابوسهل حمدوی» سپردند.

اقامت منوچهری از تاریخ مذکور در ری ادامه داشت تا در سال ۴۲۶ سلطان مسعود به قصد گرگان و طبرستان از نیشابور بدانجا لشکر کشید و منوچهری را به خدمت خود خواند و از ری به ساری رفت و در آنجا به اردوی سلطان غزنوی پیوست و به زودی دستگاه و مرتبتی یافت چنانکه محسود اقران شد و این معنی از بعض قصائد او به صراحت برمی‌آید. باقی عمر کوتاه شاعر در دربار غزنه سپری شد تا به سال ۴۳۲ هجری درگذشت و او در این مدت غیر از سلطان مسعود چند تن از رجال معروف دربار وی خاصه عنصری، علی‌بن عبیدالله معروف به «علی دایه» سپهسالار سلطان مسعود، خواجه احمدبن عبدالصمد وزیر سلطان و عده‌یی دیگر را در قصائد و مسمطات خود مدح گفت.

از اشعار منوچهری اطلاعات وافر وی از ادب عربی، خاصه از شعرای عرب و آثارشان، به خوبی آشکار است، و او نخستین کسی است که محفوظات ادبی را در اشعار خود راه داده و علاوه بر استقبال از قصائد مشهور تازی، اشارات مکرر به اسامی شاعرانی مشهور و آثار معروفشان و تضمین ابیاتی از آنان نموده است. اطلاعات او از ادب فارسی و شاعران معروف پارسی‌گوی پیش از و هم قابل توجهست.

علت عمدهٔ ایراد اسامی شاعران تازی‌گوی یا ذکرقصائد مشهور آنان و اشاره به اطلاعات ادبی در اشعار خود آنست که منوچهری به اظهار علم در شعر اصرار داشت و گویا می‌خواست ازین طریق جوانی خود را در

برابر شاعران سالخوردهٔ دربار غزنه جبران کند. این عادت شاعر به اظهار علم باعث استعمال لغات و اصطلاحات مهجور عربی در شعر او شده و گاه آنرا به خشونت و درشتی مقرون ساخته است لیکن باید اذعان داشت که حتی آن اشعار که با چنین ترکیباتی به وجود آمده نیز جذابیت و شکوه خاصی دارد تا چه رسد به سایر اشعار او که غالباً عذب و استوار است. در شعر این شاعراستاد نوعی موسیقی و آهنگی خاص وجود دارد چنانکه هنگام خواندن اشعار او گویی خواننده با آهنگی از موسیقی سرگرمست. این موسیقی خوش‌آیند و روانی و سادگی فکر و صراحت منوچهری در سخن و جوانی و شادابی روح شاعر شعر او را بی‌اندازه طربناک و دل‌انگیز ساخته است. وی در ایراد تشبیهات و ترکیبات تشبیهی و استعاری مهارتی عجیب دارد، در استعمال بعضی از ترکیبات ابداعی بی‌پرواست و برای قبول افکار و مضامین شاعران عرب مانند عبور از بوادی، وصف شتر، ندبه بر اطلال و دمن، ذکر عرائس شعر عربی و امثال اینها حدی نمی‌شناسد. مهارتش در وصف شایستهٔ تحسین است و او مناظر مختلف طبیعت را از بیابان و کوه و جنگل و گلزار و مرغزار و آسمان و ابر و باران تا موجودات گوناگون دیگر برای توصیف در قصائد خود برگزیده و از عهدهٔ توصیف و تجسیم آنها به بهترین وجه برآمده است.

منوچهری با ایجاد توسعه‌یی در صنعت تسمیط نوع تازه‌ای از شعر به نام مسمط ساخته و دراین نوع شعر هم همواره به عنوان استاد شاخص شناخته شده است. بهترین موضوعی که درمسمطات او ملاحظه می‌شود وصف انگور و شراب است که منوچهری خواسته است تا درآنها قصائد خمریهٔ شاعران تازی‌گوی را جواب گفته باشد. وصف طبیعت و مناظر مختلف آن نیز از موضوعات دلچسب این مسمطهاست. از اشعار اوست:

شبی گیسو فرو هشته بدامن
پلاسین‌معجر قیرینه‌گرزن
به کردار زنی زنگی که هر شب
بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
وز آن فرزندزادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه
دو چشم من بر او چون چشم بیژن
همی برگشت گرد قطب جدّی
چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات‌النعش گرد او همی گشت
چو اندر دست مرد چپ فلاخن
یکی پله است این منبر مجره
زده گردش نقط از آب روین
نعایم پیش او چون چار خاطب
به پیش چار خاطب چار مؤذن
مرا در زیر ران اندر کمیتی
کشنده نیّ و سرکش نیّ و توسن
عنان بر گردن سرخش فگنده
چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چون تافته بند بریشم
سمش چون ز آهن و فولاد هاون

همی راندم فرس را من به تقریب
چوانگشتان مرد ارغنون‌زن
سر از البرز برزد قرص خورشید
چو خون‌آلوده دزدی سر ز مکمن
به کردار چراغ نیم‌مرده
که هر ساعت فزون گردد‌ش روغن
برآمد بادی از اقصای بابل
هبوبش خاره درّ و باره‌افگن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
فرود آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه برخاست گردی
که گیتی کرد همچون خَزِّ ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان
بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنان چون صد هزاران خرمن تر
که عمدا در زنی آتش به خرمن
بجستی هر زمان ز آن میغ برقی
که کردی گیتی تاریک روشن
چنان آهنگری کز کورهٔ تنگست
به شب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی بر کشیدی تُند تُندَر
که موی مردمان کردی چو سوزن

تو گفتی نای رویین هر زمانی
به گوش اندر دمیدی یک دمیدن
به لرزیدی زمین از زلزله سخت
که کوه اندر فتادی زو به گردن
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی
بلرزاند ز رنج پشگان تن
فروبارید بارانی ز گردون
چنان چون برگ گل بارد به گلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد
جُراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هر سو
درازآهنگ و پیچان و زمین‌کن
چو هنگام عزایم زی معزّم
به تک خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی
ز روی آسمان ابر مُعَکّن
چو بردارد ز پیش روی اوثان
حجاب ماردی دست برهمن
پدیدآمد هلال از جانب کوه
بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دو سر از هم بازکرده
ز زرّ مغربی دست‌آورنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد
ز شعر زرد نیمی زه به دامن

رسیدم من به درگاهی که دولت
از آن خیزد چو رُمّانی ز معدن

***

آمد نوروز و هم از بامداد　　آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد　　مرد زمستان و بهاران بزاد
ز ابر سیه‌روی سمن‌بویِ راد
گیتی گردید چو دارالقرار
روی گل سرخ بیاراستند　　زلفک شمشاد بپیراستند
کبکان بر کوه به تک خاستند　　بلبلکان زیر و ستا خواستند
فاختگان همبربنشاستند
نای‌زنان بر سر شاخ چنار
لاله به شمشاد برآمیختند　　ژاله به گلزار درآویختند
بر سر آن مشک فروبیختند　　وزبراین دُرّ فرو ریختند
نقش و تماثیل برانگیختند
از دل خاک و دو رخ کوهسار
قمریکان نای بیاموختند　　صلصلکان مشک تبت سوختند
زردگلان شمع برافروختند　　سرخ‌گلان یاقوت اندوختند
سروبنان جامهٔ نو دوختند
زینسو و زآنسو به لب جویبار
طوطیکان بر گلکان تاختند　　آهوکان گوش برافراختند
گوْرخران میمنه‌ها ساختند　　زاغان گلزار بپرداختند
بیدلکان جان و روان باختند
با ترکان چگل و قندهار
باز جهان خرم و خوش یافتیم　　زی سمن و سوسن بشتافتیم

زلف پـــری‌رویان بـــرتافتیم　　　دل ز غــم هـجران بشکـافتیم
خوبتر ازبوقلمون یافتیم
بوقلمونیها در نوبهار....

- ۴ -

نثر پارسی و نویسندگان بزرگ در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم

توجه و اقبالی که به زبان فارسی در عهد سامانیان شد، باعث آن گردید که نثر پارسی، مانند نظم، رواج و رونقی گیرد و کتابهایی به زبان دری در انواع مطالب تألیف شود و یا از تازی به پارسی درآید.

مجموع آثاری که از این دوره به ما رسیده است، اگر چه به تنهایی قابل توجهست، لیکن اولاً از آثار متعدد دیگری هم خبر داریم که درین عهد به نثر فارسی نوشته شده و در دوره‌های بعد از میان رفته است، و ثـانیاً بـا قیاس با آثار موجود یا آثاری که از وجود آنها در قرنهای گـذشته اطـلاع داریم، و با توجه به نهضت علمی و ادبی نیرومندی که در قرن چـهارم و اوایل قرن پنجم در ایران وجود داشته است، قبول این حقیقت آسانست که آثار منثور بسیار درین عهد وجود داشته و در ادوار بعد یا بر اثر عدم توجه مردم به آنها و یا در نتیجهٔ بروز حوادث مختلف و هجومهای پیاپی و قتل و غارت و ویرانی و پریشانی، مانند صدها و هزارها اثر پارسی و عربی دیگر از میان رفته و حتی گاه نامی هم از آنها به ما نرسیده است.

تقریباً همان توجه و اقبالی را که پادشاهان و رجال قرن چهارم و اوایل قـرن پـنجم بـه شـعر و شـعرا داشـتند، نسبت بـه نـثر و نـویسندگان، علی‌الخصوص مورخان و مؤلفان کتب عـلمی بـذل مـی‌نمودند، و بـرای تألیف و تصنیف یا ترجمهٔ کتب صلات و جوایزی می‌دادند، یا در این باب

اظهار میل و علاقه می‌کردند. داستان‌گردآوردن شاهنامهٔ ابومنصوری به امر ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق و مخارج و زحماتی که آن سپهسالار ایران دوست و وزیرش درین راه تحمل کرده‌اند، مشهورست و همچنین است اقدام پادشاهانی ازقبیل امیرنصرابن احمدبه ترجمهٔ کلیله ودمنه، و منصوربن نوح به ترجمهٔ تاریخ و تفسیر طبری، و علاءالدولهٔ کاکویه برای نگارش دانشنامه به پارسی دری و ترجمهٔ رسالهٔ حی‌بن یقظان از تازی به پارسی و امثال اینها.

یکی از وزیران غزنویان یعنی ابوالعباس فضل‌بن احمداسفراینی در اواسط همین عهد به نقل دیوان از عربی به فارسی اقدام کرد و از اواخر این دوره اطلاع و شواهد مختلف در دست است که نامه‌های پادشاه خراسان به حکام جزء و به سلاطین دیگر، حتی به خانان ترکستان، به فارسی نوشته می‌شد، و همین امر خود وسیلهٔ بزرگی برای رواج نثر وتألیف کتب به پارسی بوده است.

همچنانکه شعر پارسی به واقع درین عهد بنیان گرفت اساس نثر فارسی و رسم کردن تألیف کتب مختلف در موضوعات گوناگون، علی‌الخصوص در موضوعات علمی که دشوارتر از مواضیع دیگرست، هم در این دوره نهاده شد، و در همین عهد است که چندین کتاب و رسالهٔ پارسی در مسائل علمی ازمنطق وطب و داروشناسی و نجوم و ریاضیات نوشته شد و راه برای کسانی که خواستند در دورهٔ بعد به این کار دشوار دست زنند هموار گشت.

نثر این عهد ساده و روان و خالی از هر گونه تکلف و تصنع است. تمام خصائص نثر سادهٔ ابتدایی، که فقط برای بیان مقصود به کار می‌رود، در نثر این عهد دیده می‌شود. از آنجا که زبان پارسی درین دوره نسبت به دوره‌های بعد به مقدار کمی با لغات عربی آمیخته بود، در کتب پارسی این

دوره لغات تازی اندکست و حتی در کتب علمی هم کوشش شده است که تا حد امکان از آوردن کلمات و ترکیبات تازی خودداری شود چنانکه می‌توان از روی آنها جدول غنی و پرثروتی از اصطلاحات علمی پارسی در مسائل طبی و فلسفی و ریاضی و غیره ترتیب داد. پیداست در مورد ترجمهٔ برخی از کتب از تازی به پارسی ورود مفردات و ترکیبات عربی بیشتر اتفاق می‌افتاد مثلاً در تاریخ بلعمی در آن موارد که از تاریخ طبری ترجمه شده بیشتر از مواردی که ظاهراً ترجمه نیست و یا از کتب پارسی نقل گردیده است، لغات عربی دیده می‌شود و همین حال را هم می‌توان در شاهنامهٔ منظوم فردوسی مشاهده کرد که هر جا مبنای نقل او از نثر به نظم، کتب پارسی بوده اثر لغات عربی در آنها کمتر، و هر جا که مبنای نقلش ازکتب مترجم ازتازی به پارسی بوده است، مانند اخبار اسکندر، لغات عربی بیشتر است، و در بعضی از منشآت این دوره مانند مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری باید لغات عربی را به زحمت یافت مگر در مورد اسامی خاص و چند مورد معدود دیگر. لغات عربی که در کتب غیر منقول دیده می‌شود غالباً لغات ساده و از نوع کلماتیست که در لهجهٔ عمومی مردم، به دلائلی که پیش از این گفته‌ایم، راه یافته و استعمال آنها عمومیت داشته است وگرنه آوردن لغات غیرلازم عربی در نثر پارسی اصلاً متداول نبوده است. حتی باید به این نکته توجه داشت که استعمال کلمات تازی در شعر این عهد بیشتر از نثر بوده است زیرا در شعر که سر و کار شاعر با وزن و قافیه است حاجت او به کلمات مختلف و مترادف و حق استفادهٔ او از آنها بیشتر می‌شود، و ای بسا کلمات عربی که تنها برای حفظ وزن و صحت قافیه در شعر شاعران آن عهد راه یافته و بعد از آن دوره در شعر و نثر و درزبان عامه متداول شده است.

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تکرار روابط و افعال و ترکیبات و گاه

جمل بی‌هیچ قید و بندی متداول بوده است و این خاصیت نثرهای ایرانی است که تکراردر آنها عیب نبوده و اگر در قرون بعد جزو عیوب فصاحت شمرده شده باشد تحت تأثیر زبان و ادب عربیست. چون نثر این عهد مصنوع و فنی نبود طبعاً آوردن اصطلاحات علمی و اشعار و امثال عرب در غیر مورد خود معمول نبوده است. پیداست که چون نثر و نظم قرن چهارم مبنی بر لهجهٔ تخاطب مشرق یعنی لهجه و لغت دری بوده است مقدار فراوانی از کلمات که امروز متروکست در آنها وجود داشته و معلوم است که به کار رفتن این کلمات از آن جهت که در قرون بعد متروک شده لطمه‌یی به فصاحت آثار آن عهد نمی‌زند. هم‌چنین بسیاری از مفردات و ترکیبات پارسی آن عهد در ادوار بعد از میان رفته و جای خود را به مفردات و ترکیبات عربی داده است.

در جزء کتب بسیار قدیم فارسی کتابهایی مانند ترجمهٔ کتاب شاناق (چاناکیا) پزشک هندی و کتاب «بهافرید پسر ماه فرودین» را نام برده‌اند. اگر چه در مآخذ موجود گفته شده که این کتب به زبان فارسی بوده است، لیکن مسلّم نیست که مراد از فارسی درینجا «پارسی دری» بوده است یا لهجهٔ دیگری از لهجات ایرانی، و هم چنین گمان نمی‌رود خطی که این کتابها را بدان نگاشتنند خط عربی بوده باشد.

از اوایل قرن چهارم تا اوایل قرن پنجم وجود چند کتاب را به پارسی خبر داده‌اند که اکنون اثری از آنها در دست نیست و از آن جمله است تفسیری از قرآن که ابوعلی جبائی معتزلی مشهور قرن سوم (۲۳۵ - ۳۰۳ هـ) به فارسی نوشت، و دیگر کتاب «المعالجة‌البقراطیه» تألیف احمدبن محمدالطبری پزشک رکن‌الدولهٔ دیلمی که بنا بر بعض اقوال نخست به پارسی نگاشت و سپس از پارسی به عربی درآورد. نسخهٔ عربی «المعالجة‌البقراطیه» در ده جزء و حاوی معالجات انواع امراض در اعضاء

مختلف آدمی و تشریح اعضاء است و دیگر رساله‌ایست در لغت پارسی از «ابوحفص سغدی» که بعید نیست همان «ابوحفص حکیم‌بن احوص سغدی سمرقندی» باشد که در آغاز قرن چهارم می‌زیسته است و نام او را در شمار شاعران آورده‌ایم. از این کتاب «جمال‌الدین حسین اینجو» در «فرهنگ جهانگیری» و «محمد قاسم سروری کاشانی» در «مجمع‌الفرس» خبر داده‌اند.

از کتب دیگری هم مانند کتابهایی که «ابویوسف یا یوسف عروضی» و «ابوالعلاء شوشتری» در عروض به پارسی نگاشته‌اند، و «خجسته‌نامه از بهرامی سرخسی صاحب کتاب غایةالعروضیین و کنزالقافیه» در کتب و مآخذ نام برده‌اند که به ذکر همهٔ آنها حاجت نداریم.

از جملهٔ قدیمترین کتب که به نثر فارسی در قرن چهارم نگارش یافته شاهنامه‌ها و داستانهای قهرمانی منثور بوده است. علت آنست که ایرانیان در دنبال نهضت ملی خود که در تمام قرن دوم و سوم امتداد داشت. و به دست آوردن استقلال سیاسی و ادبی، به فکر تدوین تاریخ قدیم و ذکر سرگذشت نیاکان خویش افتادند و درین کار علی‌الخصوص کسانی که از خاندانهای بزرگ بودند سمت تقدم و پیشوایی داشتند. تألیف این کتب نخست به تقلید از خداینامهٔ پهلوی و ترجمه‌های عربی آن صورت گرفت و سپس به صورت گردآوردن داستانهای پراگندهٔ قدیم درباب شاهان و پهلوانان و یا ترجمه و نقل آنها از پهلوی به دری درآمد. این کتب پایه و اساس واقعی منظومه‌های حماسی ما و مایهٔ تحریک فارسی‌زبانان به نظم داستانهای کهن گشت.

از میان شاهنامه‌های منثور فارسی که در قرن چهارم تألیف شده گویا قدیمتر و مهم‌تر از همه **شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی** بوده است.

شاهنامهٔ ابوالمؤید کتابی عظیم در شرح تاریخ و داستانهای ایران قدیم

بود و آنرا شاهنامهٔ بزرگ و شاهنامهٔ مؤیدی هم می‌گفته‌اند. این کتاب بزرگ شامل بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع به پهلوانان و شاهان بود که اغلب آنها در شاهنامهٔ فردوسی و سایر منظومه‌های حماسی متروک مانده و از آنها نامی نرفته و یا به اختصار سخن گفته شده است، مانند اخبارآغش و هادان (از پهلوانان عهد کیخسرو) و کی‌شکن (برادرزادهٔ کیکاوس) و کرشاسپ.

علاوه براینها در شاهنامهٔ ابوالمؤید اخبار نریمان وسام و کیقباد و افراسیاب و لهراسب هریک به تفصیل بسیار آمده بود چنانکه آنها را در کتبی مانند تاریخ سیستان، و «مجمل‌التواریخ والقصص» هر یک کتابی جداگانه نوشته‌اند. این کتاب بزرگ به سبب تفصیل آن، و بعد از آنکه قسمت بزرگی از داستانهای قهرمانی در قرنهای چهارم و پنجم و ششم به نظم درآمد، و مردم را دیگر به نوشتن و نویساندن و حفظ آن حاجتی نبود، از میان رفته است و تنها قسمتی که از آن در دست مانده قطعه‌یی از کتاب کرشاسپ است که صاحب تاریخ سیستان آنرا به مناسبتی در کتاب خود نقل کرده است.

قدیمترین مأخذی که در آن به شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی اشاره شده کتاب تاریخ بلعمی است و چون این کتاب مقارن سال ۳۵۲ تألیف شده است، پس شاهنامهٔ ابوالمؤید و اجزاء آن در نیمهٔ اول قرن چهارم و ظاهراً در اوایل آن قرن نوشته شده بود، و بنابرین قطعهٔ منقول ازکتاب کرشاسپ در تاریخ سیستان با آنکه دور از تصرف نیست فعلاً از قدیمترین قطعات منثوریست که از قرن چهارم به ما رسیده است و ازینروی نقل آنرا در اینجا لازم می‌دانیم، و آن چنین است:

بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که :

چون کیخسرو به آذرآبادگان رفت و رستم دستان باوی، وآن تاریک و پتیارهٔ

دیوان به فر ایزد تعالی بدید، که آذرگشسپ پیدا گشت و روشنایی برگوش اسب او بود و شاهی او را شد با چندان معجره، پس کیخسرو از آنجا بازگشت و به ترکستان شد، به طلب خون سیاوش پدر خویش، و هر چه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او. افراسیاب گریز گرفت و به سوی چین شد و از آنجا به هندوستان آمد و از آنجا به سیستان، و گفت من به زنهار رستم آمدم و او را به بنکوه فرود آوردند،سپاه او همی آمد فوج فوج،اندربنکوه انبار غله بود، چنان که اندر هر جانبی از آن برسه سو مقدار هزار کیل غله دایم نهاده بودندی و جادوان با او گرد شدند، و او جادو بود، تدبیر کرد که اینجا علف هست و حصار محکم، عجز نباید آورد، تا خود چه باشد. به جادوی بساختند که از هر دو سوی دو فرسنگ تاریک گشت. چون کیخسرو به ایران شد و خبر او بشنید آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد. و اینجایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبدجای کرشاسپ بود و او را دعا مستجاب بود به روزگار او، و او فرمان یافت، مردمان هم به امید برکات آنجا همی شدندی و دعا همی کردندی، و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی، چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد، ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید آوردکه اکنون آتشگاهست. چون آن روشنایی برآمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم به پای قلعه شدند و به منجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت، چندین ساله که نهاده بود، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا به جادوی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد. پس کیخسرو این بار به یک نیمهٔ آن شارستان سیستان بکرد و آتشگاه کرکویه و آن آتش گویند آنست، آن روشنایی که فرادید و گبرکان چنین گویند که آن هوش کرشاسپ است و حجت آرند به سرود کرکوی...».

ابوالمؤید بلخی را اثر دیگری نیز هست که بیرون از شاهنامه‌ها به ذکر آن می‌پردازیم و شرح حال و دیگر آثار او هم در شمار شاعران این عهد آمده است.

دومین شاهنامهٔ منثور که در کتب قدیم به نام آن باز می‌خوریم **شاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعر** است که تنها یکبار از او در «الآثارالباقیه» سخن رفته است. از این ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر اطلاعی در دست نداریم و از زمان حیات و چگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی در الآثارالباقیه آمده است ناچار پیش از دههٔ اخیر قرن چهارم می‌زیست. چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد می‌شود شاهنامهٔ این مرد کتابی متقن و معتبر و مستند به اسناد مهم زمان بود و او از سیرالملوک عبدالله‌بن المقفع و محمدبن الجهم البرمکی و هشام‌بن‌القاسم و بهرام‌بن مردانشاه و بهرام‌بن مهران‌الاصفهانی و از تاریخی متعلق به بهرام‌الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرده و آنچه در باب گیومرث آورده است با روایات مذهبی زرتشتیان به درستی وفق دارد و از اینروی باید گفت که شاهنامهٔ ابوعلی ظاهراً بیشتر مبتنی و مستند بر روایات مکتوب بود تا روایات شفاهی.

سومین شاهنامهٔ معروف و مهم این عهد، **شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق** است. در شاهنامهٔ فردوسی چند بار به اشاراتی می‌رسیم که به مأخذی مکتوب راجع است و مهم‌تر از همهٔ آنهاخبریست که فردوسی در آغاز شاهنامه در باب یک کتاب بزرگ می‌دهد:

یکی نامه بُد از گه باستان — فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی — از او بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهندهٔ روزگار نخست — گذشته سخنها همه بازجست
ز هر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد و این نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان — وز آن نامداران و فرخ گوان
بگفتند پیشش یکایک مهان — سخن‌های شاهان و گشت جهان

چو بشنید ازیشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان بر او آفرین از کهان و مهان

درین ابیات سخن از تألیف کتابی می‌رود که به امر پهلوانی دهقان‌نژاد انجام گرفت و به فحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرد وآنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه با استناد به شواهد مختلف از منابع دیگر مسلّم می‌شود شاهنامه و آن پهلوان دهقان‌نژاد و یا آن سپهبد ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بود. این مرد از بزرگ‌زادگان طوس و از نژاد دهقانان بوده و در آغاز کار یعنی در حدود ۳۳۵ یا چندی پیشتر از آن از جانب ابوعلی احمدبن محمدبن مظفر چغانی سپهسالار خراسان حاکم طوس بود و در همین سال براثر طغیان ابوعلی بر پادشاه سامانی در جزء شورشیان درآمد و ابوعلی هنگام حمله به مرو و بخارا ابومنصور محمد را به جای خود به سپهسالاری خراسان نشاند ولی ابومنصور از عمال سامانی شکست یافت و چندی در ری و آذربایجان فراری بود و سرانجام با پادشاه سامانی از در دوستی درآمد و به طوس بازگشت و در سال ۳۴۹ رسماً به سپهسالاری خراسان برگزیده شد ولی همان سال از این مقام معزول گردید و البتکین حاجب به جای او معین گشت و چون البتکین در سال ۳۵۰ برکنار شد ابومنصور باز مقام سپهسالاری خراسان یافت ولی به زودی مسموم شد و در همان سال ۳۵۰ درگذشت. ابومنصور مانند عده‌یی از امرا و امارت‌جویان آن روزگار نسب خود را به شاهان قدیم می‌رسانیده است و نسب‌نامهٔ او در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نقل شده و از این اقدام ابومنصور چنین دریافته می‌شود که او داعیهٔ سلطنت و امارت داشته است و شاید براثر همین فکر و یا براثرتعصب نژادی و دوستداری ایران به تألیف شاهنامهٔ جامعی قیام کرده باشد.

ابومنصور برای گرد آوردن شاهنامهٔ خود، چند تن از دانشمندان و دهقانان را از خراسان و سیستان تحت نظر وزیر خویش، ابومنصور معمری، بدین کار گماشت و آنان با استفاده از مآخذ قدیم و بعضی از روایات موثق شفاهی، شاهنامه‌یی ترتیب دادند که به سال ۳۴۶ هجری به پایان رسید و ابومنصور معمری مقدمه‌یی بر آن نگاشت. این مقدمه اکنون در دست و یکی از قدیمترین نمونه‌های موجود نثر پارسی است ولی از اصل شاهنامهٔ ابومنصوری چیزی باقی نیست و فقط می‌دانیم که سه تن از آن استفاده کرده‌اند: نخست دقیقی طوسی در نظم هزار بیت از شاهنامه، دو دیگر فردوسی در نظم شاهنامه و سه دیگر ابومنصور عبدالملک‌بن محمد ثعالبی (م.۴۲۹) در تألیف کتاب «غرراخبارملوک‌الفرس وسیرهم».

غیر از شاهنامه‌ها که در عهد سامانی پدید آمده بود، از وجود چند داستان منثور قهرمانی در آن روزگار خبر داریم که برخی مورد استفادهٔ حماسه‌سرایان قرار گرفت و برخی متروک ماند و از میان رفت و از آنجمله است داستانهایی که دربارهٔ خاندان کرشاسپ وجود داشت مانند داستان کرشاسپ، داستان نریمان، و داستانهای سام و زال ورستم و فرامرز و سهراب و برزو و شهریار و بانوگشسپ و بعضی داستانهای متفرق دیگر.

بعضی از این داستانهای منفرد مثل داستان «رستم واسفندیار» و داستان «رستم و سهراب» و «اخبار رستم» به مورد استفادهٔ فردوسی درآمد و استاد طوس آنها را در شاهنامهٔ خود جای داد و بعضی دیگر را شاعرانی از قرن ششم به بعد موضوع کارخود در سرودن منظومه‌هایی حماسی مانند کرشاسپ‌نامه، فرامرزنامه، آذربرزین‌نامه، سام‌نامه و امثال آنها قرار دادند.

اینک می‌پردازیم به ذکر بعضی از آثار موجود نثر پارسی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم.

رساله در احکام فقه حنفی - که از آن نسخه‌یی در یک مجموعهٔ کهنسال متعلق به مرحوم دکتر مهدی بیانی و نسخه‌یی دیگر در استانبول موجودست. قسمتی ازین رساله یعنی متن آن تصنیف حکیم ابوالقاسم‌بن محمد سمرقندی (م.۳۴۳) و مقدمه و خاتمهٔ آن از خواجه محمد حافظ بخاری معروف به «خواجهٔ پارسا» است که درقرن هشتم می‌زیسته.

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری - چنانکه دیده‌ایم ابومنصور محمدبن عبدالله‌المعمری وزیر ابومنصوربن عبدالرزاق از جانب او مأمور گردآوردن مطلعین خراسان برای نوشتن شاهنامه‌یی به نثر پارسی شده بود، وی بعد از آنکه کار تألیف شاهنامه به انجام رسید مقدمه‌یی برآن نگاشت (۳۴۶ هجری) که به «مقدمهٔ قدیم شاهنامه» معروفست و اینک نمونه‌یی از آن را در مقدمهٔ بعضی از نسخ قدیم شاهنامه در دست داریم.

این ابومنصورالمعمری چنانکه در مقدمهٔ شاهنامه آمده است، از اعقاب یکی از سرداران عهد ساسانی و از اصیل‌زادگان طوس بود و نثری که ازو باز مانده بعد از قطعهٔ منسوب به ابوالمؤید، و شاید بعد از کتاب عجایب‌البلدان که باید ذکر کنیم، و کتاب فقه حنفی، از سایر آثار نثر پارسی قدیمترست. درین مقدمه کلمات عربی نادر است و شیوهٔ نگارش آن بسیار ساده و طبیعی است و از آن می‌توان به عنوان طبیعی‌ترین نمونهٔ زبان پارسی دری استفاده کرد.

عجایب البلدان - این کتاب منسوبست به ابوالمؤیدبلخی و نسخهٔ موجود آن تحریر جدیدیست از کتابی که ابوالمؤید تألیف کرده و در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مشهور بوده است. ازین کتاب در تاریخ سیستان چند بار یاد شده است و در آن از عجایب بر و بحر و یا عجایب بلاد سخن رفته بود، و صاحب تاریخ سیستان بسیاری از مطالب خود را درباب عجایب سیستان از آن کتاب نقل کرده است.

تاریخ بلعمی - این کتاب مشهورست به ترجمهٔ تاریخ طبری، لیکن چون بسی مطالب از کتب دیگری غیر از تاریخ‌الامم و الملوک طبری در آن نقل شده، و کتاب از صورت ترجمه به هیأت تألیف درآمده است، آنرا به اسم بلعمی می‌نامیم. البته این کتاب را بلعمی وزیر امیرمنصوربن نوح سامانی به فرمان آن پادشاه از سال ۳۵۲ به عنوان ترجمه از کتاب تاریخ طبری آغاز کرد لیکن بعداً از منابع مختلف دیگری راجع به تاریخ ایران استفاده برده و مطالبی را هم از کتاب تاریخ طبری حذف نموده است. درآغاز این کتاب و در «مجمل‌التواریخ والقصص» از چگونگی فرمان ابوصالح منصوربن نوح و آغاز کار مترجم و مؤلف در سال ۳۵۲ سخن رفته است. از این کتاب نسخ خطی متعدد در دست است و یکی‌دو بار در هند و ایران چاپ شده است. ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله‌البلعمی وزیر معروف امیرمنصوربن نوح سامانی مترجم و مؤلف تاریخ بلعمی از اکابر رجال قرن چهارمست. پدرش ابوالفضل محمدبن عبدالله‌البلعمی از سال ۲۷۹ وزیر اسمعیل‌بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر احمد نصر بوده و در سال ۳۲۶ از وزارت برکنار شده و در سال ۳۳۰ درگذشته است و علت شهرت او به بلعمی انتساب او و نیاکان وی است به «بلعمان» از قراء مرو. برخی علت شهرت او را بدین نام انتساب نیاکان او دانسته‌اندبه «بلعم» از بلاد روم. پسر ابوالفضل یعنی ابوعلی محمد چندی وزیر ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) و ابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶) بوده و به امر این پادشاه اخیرست که به ترجمه و تألیف تاریخ بلعمی مبادرت کرد. وفات او راگردیزی در سال ۳۶۳ هجری نوشته است.

ترجمهٔ تفسیر طبری - این کتاب ترجمه‌ییست از جامع‌البیان فی‌تفسیرالقرآن از محمدبن جریرالطبری که هم به فرمان ابوصالح

منصوربن نوح مقارن همان تاریخی که دستور ترجمهٔ تاریخ طبری را صادر کرده بود، شروع به ترجمهٔ آن به زبان پارسی شد. از وجوه اهمیت این کتاب یکی عظمت آن و دیگر اشتمال آنست برمقدار فراوانی از لغات و مفردات فارسی که در برابر ترجمهٔ مفردات و ترکیبات قرآن آورده شده است. ازین کتاب اجزائی در کتابخانه‌های سلطنتی تهران و کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجودست.

کتاب البارع ـ در مدخل احکام نجوم تألیف ابونصرحسن‌بن علی منجم قمی که در حدود سال ۳۶۷ هجری یا اندکی بعد از آن تألیف شده و نسخهٔ ناقصی از آن در کتابخانهٔ ملی برلین موجود است.

تفسیر قرآن ـ چند نسخه از تفاسیر قدیم در کتابخانه‌ها موجودست که به احتمال قوی از قرن چهارم هجریست مانند تفسیری که از مجلد سوم آن نسخه‌یی در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج موجودست و قطعه‌یی از کتاب تفسیر که در کتابخانهٔ فاتح استانبول باقیست. تفسیر نخستین مسلّماً در قرن چهارم نگارش یافته است زیرا مؤلف از بزرگانی که بعد از سال ۴۰۰ زیسته‌اند نامی نبرده است. نثر این تفسیر، شیوا و روانست و حتی در ترجمه‌هایی که از آیات شده و در عین رعایت جانب امانت، زیبایی کلام و گویایی عبارات هم در نظر بوده است.

هدایة‌المتعلمین فی‌الطب ـ تصنیف ابوبکر (یا ابوحکیم) ربیع‌بن احمداخوینی (یااجوینی) بخاری شاگرد ابوالقاسم مقانعی از شاگردان ابوبکر محمدبن زکریای رازی. این کتاب در اواسط نیمهٔ دوم قرن چهارم تألیف شد و در شمار کتب متوسط طب است، نسخه‌یی از این کتاب در کتابخانهٔ فاتح استانبول و نسخه‌یی دیگر در کتابخانهٔ بودلیان در انگلستان موجودست و به طبع نیز رسیده. نظامی عروضی هدایه را از «کتب وسط» یعنی متوسطات در طب شمرده و در شمار کتابهایی آورده

است که می‌بایست بعد از مجملات خوانده شود.

حدودالعالم من المشرق الی المغرب ـ این کتاب از جملهٔ کتب جغرافیاست به فارسی که به سال ۳۷۲ در صفت زمین و نهاد و انقسامات آن و نواحی و بلاد و اقوام مختلف و احوال آنها و نظایر این امور نوشته شده و در مقدمهٔ آن چنین آمده است:

«... به فرخی و پیروزی و نیک‌اختری امیرالسیدالملک‌العادل ابی‌الحارث محمدبن احمد مولی امیرالمؤمنین اطال الله بقائه و سعادت روزگار وی، آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات‌الله‌علیه، و پیدا کردیم همهٔ ناحیتهای زمین و پادشاهیهای وی آنچ معروفست، با حال هر قومی کاندر ناحیتهای مختلفند و رسمهای ملوک ایشان، چونانک اندرین روزگار ما هست، با هر چیزی که از آن ناحیت خیزد، و پیدا کردیم همهٔ شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهای پیشینگان [و یادکرد] حکیمان، با حال آن شهر به بزرگی و خردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی و ویرانی وی، و نهاد هر شهری از کوه و رود و دریا و بیابان با هر چیزی که از آن شهر خیزد، و پیدا کردیم نهاد دریاهای همهٔ جهان و جایهای وی از خرد و بزرگ و مردابهایی کاو را خلیج خوانند با هر چیزی که از آن دریا خیزد، و پیدا کردیم نهاد دریاهای همهٔ جزیرهایی که بزرگست از آبادان وی و ویران وی و حال مردم وی و هر چیز که از آن جزیره خیرد، و پیدا کردیم همهٔ کوههای اصلی که اندر جهانست و معدنهای گوناگون کاندرویست و جانورانی کانجا باشند، و پیدا کردیم همهٔ رودها که اندر جهانست بزرگ، از آنجا که پیدا شود تا آنجا که اندر دریا افتد یا به کار شود اندر کشت و برز خاصه آن رودها که اندرو کشتی تواند گذشتن، از آنک آبهای خرد را عدد پدید نیست، و پیدا کردیم همهٔ بیابانها و ریگهایی که معروفست اندر جهان با مقداروی به درازا و پهنا...».

مؤلف این کتاب گرانبها متأسفانه معلوم نیست ولی سال تألیف را

چنانکه دیده‌ایم به صراحت معلوم کرده و آنرا به ابوالحارث محمدبن احمد فریغون تقدیم داشته است. این ابوالحارث محمد معاصر ابوالقاسم نوح‌بن منصور سامانی و از آل فریغون یا فریغونیان بوده که در گوزگانان اقامت داشتند و از خاندانهای مشهور خراسان بودند و به دست سلطان محمود غزنوی از میان رفتند.

نورالعلوم ـ منسوب به شیخ ابوالحسن خرقانی عارف مشهور قرن چهارم (م. ۴۲۵) است در مبانی عرفان که نسخهٔ موجود آنرا یکی از شاگردانش بعد از مرگ مرشد خود انتخاب کرده و در ده باب تدوین نموده است. از این کتاب نسخهٔ منحصری در موزهٔ بریتانیا موجودست که برتلس خاورشناس روسی آنرا در سال ۱۹۲۹ در مجلهٔ «ایران» که به زبان روسی نشر می‌یافت طبع کرده است. نورالعلوم انشائی بسیار ساده و روان و شیرین و دل‌انگیز دارد.

کتاب الابنیه عن حقائق‌الادویه ـ تألیف ابومنصور موفق‌بن علی‌الهروی در ذکر ادویهٔ مفرده به ترتیب حروف معجم. از احوال موفق مؤلف کتاب اطلاعی در دست نیست و معلوم نیست کتاب به نام کدام پادشاه نوشته شده و آیا نویسندهٔ آن در قرن چهارم می‌زیسته است یا در قرن پنجم. عبارت کتاب نشان می‌دهد که باید نویسنده در اوایل قرن پنجم بوده باشد نه در قرن چهارم. نسخهٔ منحصر این کتاب که در کتابخانهٔ وین است به خط اسدی طوسی شاعرست که در شوال ۴۴۷ به اتمام رسانیده. مصنف کوشیده است نام همهٔ داروهایی را که تا آن هنگام می‌شناختند در کتاب خود بیاورد و انشاء او بسیار ساده و وافی به مقصود و دارای خصائص دیگر نثرهای کهن است.

کتب فارسی ابن سینا ـ از ابوعلی‌سینا فیلسوف بزرگ چند کتاب به زبان پارسی باقی مانده است که بهتر دانسته‌ایم همه را ذیل یک عنوان

مذکور داریم. انتساب بعضی از این کتابها به ابن سینا محقّق و نسبت برخی دیگر مورد تأمل است چنانکه می‌توان آنها را ترجمه‌هایی از آثار شیخ دانست و غالب آنها دارای اختصاصات نثر قرن ششم و یا بعد از آنست. از میان کتب شیخ نسبت دانشنامهٔ علائی و کتاب نبض بدو مسلم است. **دانشنامهٔ علائی** یا دانشنامهٔ علائیه یا حکمت علائی یا حکمت علائیه را شیخ به خواهش علاءالدولهٔ کاکویه نوشته و بنا بر آنچه در آغاز آن آورده آنرا به قصد تحقیق در منطق و طبیعیات و هیئت و موسیقی و مابعدالطبیعه تصنیف کرد لیکن جز به تحریر قسمت منطق و الهیات و طبیعیات توفیق نیافت و تألیف باقی کتاب (هیئت، هندسه، حساب، موسیقی) را بعد ازو شاگردش ابوعبید جوزجانی با ترجمه از کتب مختلف شیخ برعهده گرفت و از آنجمله موسیقی را از قسمت موسیقی کتاب الشفا ترجمه کرد. از این کتاب نسخ متعدد در دست است و سه بار به طبع رسیده و اهمیت آن نخست در آنست که شامل یک دورهٔ کامل از حکمت مشاء است که اولین بار به زبان فارسی نگارش یافته و دوم آنکه شامل بسیاری از اصطلاحات منطقی و فلسفی به فارسی است. و اما **رسالهٔ نبض** شامل بحث در کیفیت آفرینش عناصر و امزجه و طبایع و تحقیق در دوران دم و نبض و انواع و چگونگی شناخت آنست. این کتاب از جملهٔ نخستین کتبی است که در فن طب نگاشته شده و حاوی اصطلاحات علمی متعدد به پارسی است. باقی رسالات فارسی منسوب به ابن‌سینا معمولاً ترجمه‌هایی است از رسالات او که به عربی نوشته بود و همهٔ آنها بعد از روزگار او به زبان فارسی درآمده.

شرح تعرف یانورالمریدین و فضیحة‌المدعین - اصل این کتاب به عربی و تألیف ابوبکربن ابواسحق محمدبن ابراهیم‌بن یعقوب بخاری کلاباذی (متوفی به سال ۳۸۰) و موسومست به

«التعرف لمذهب‌التصوف» که از قدیم‌الایام میان مشایخ صوفیه شهرت داشته و دربارهٔ آن گفته‌اند «لولاالتعرف‌لماعرف‌التصوف». به سبب همین اهمیت کتاب تعرف چند بار شرح شده و از آنجمله است شرح امام ابوابراهیم اسمعیل‌بن محمدبن عبدالله‌المستملی‌البخاری (متوفی به سال ۴۳۴) به فارسی. شرح ابوابراهیم مستملی از جملهٔ کتب بسیار معتبر تصوف به پارسی و در زمرهٔ قدیمترین آنهاست که در چهار مجلد ترتیب یافته است. ابوابراهیم در آغاز شرح خود گفته است: اصحاب من از من خواستند تا کتابی جمع کنم به پارسی مشتمل بر دیانات و معاملات و حقائق و مشاهدات و رموز و اشارات تا فهم ایشان آنرا دریابد، اجابت کردم به حسبت و بنا کردم به کتابی که شیخ ما ابوبکربن ابی‌اسحق محمدبن ابراهیم‌بن یعقوب البخاری الکلاباذی تألیف کرده است، نام او کتاب التعرف لمذهب‌التصوف و آن کتاب را شرح کردم تا به سخن پیران و متقدمان تبرک کرده باشم و هر چه گفتم مؤکد کردم به آیتی از کتاب خدای تعالی یا به خبری از اخبار مصطفی علیه‌السلام یا به مسئلهٔ فقهی، و درین کتاب اعتقاد و توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقائق و مشاهدات و رموز و اشارات و سخن مشایخ و حکایات بر طریق سنت و جماعت یاد کردم. روش ابوابراهیم آنست که عبارت کوتاهی از ابوبکر کلاباذی را که به تازیست می‌آورد، نخست آنرا ترجمه می‌کند و آنگاه شرح آنرا می‌گوید و در شرح همچنانکه خود گفته است از اطلاعات مختلف خویش در کلام و حدیث و فقه و نظایر آن استفاده می‌کند و در ضمن شرح و بیان هر جا که لازم داند از مشایخ و رجال اسلامی اقوالی برای اثبات سخن خود نقل می‌کند و به آیات قرآنی استشهاد می‌نماید. بسیاری از مباحث کلامی هم در این کتاب آمده و به تفصیل شرح شده و عقاید دسته‌های متکلمین اسلامی به مناسبت آورده شده است مانند بحث در مسئلهٔ توحید، وعد و

وعید، بحث در سرنوشت صاحبان کبائر و امثال آنها. شرح تعرف در چهار مجلد است و این مجلدات چهارگانه در لکهنو به سال ۱۹۱۲ به طبع سنگی چاپ شده است. نسخهٔ چاپی مذکور از روی نسخه‌ییست که مسلّماً در آن تصرفات عمده صورت گرفته است و این وضع در غالب کتب متصوفه مشهودست زیرا همواره در خانقاهها و یابه وسیلهٔ نسّاخ در آنها تغییراتی راه می‌یافت تا عبارات و انشاهای کهنه برای سالکان طریقت مفهوم گردد و کهنگی کلام در آنان ایجاد ملالت خاطر ننماید و این عمل حتی در شعر هم دیده شده است که در خانقاهها بر منظومات عرفانی ابیات الحاقی بسیار افزودند(خاصه بر مثنوی مولوی که از اواخر قرن هفتم به بعد مورد توجه و استفادهٔ بیشتر متصوفه بوده است). همین امر باعث شده است که در انشاء شرح تعرف تغییرات عمده راه جوید و آنرا از صورت انشاء اوایل قرن پنجم دور کند ولی به هر حال اصل و مبنای کلام ابوابراهیم مستملی در همهٔ جای کتاب باقی مانده است. از ابوابراهیم مستملی کتاب دیگری به نام کشف‌المحجوب در دست است که نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ قلیچ علی‌پاشا در استانبول موجودست و کتاب دیگری نیز در تفسیر قرآن داشت که در دست نیست.

التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم ـ از استاد بزرگ قرن چهارم و پنجم ابوریحان بیرونی که نخست به پارسی به نام ریحانه دختر حسین خوارزمی نوشته شده (سال ۴۲۰ هجری) و سپس خود استاد آنرا به عربی درآورده و اینک هر دو نسخهٔ عربی و فارسی این کتاب در دست است. این کتاب اولین و مهمترین کتاب پارسی است که خاص علم نجوم وهندسه و حساب نوشته شده و از باب آنکه نویسندهٔ آن یکی از علمای معروف در عالمست اهمیت بسیار دارد. ابوریحان کوشیده است درین کتاب تا آنجا که ممکن است از اصطلاحات موجود فارسی برای علم

ریاضی استفاده کند. غالب این اصطلاحات عیناً اصطلاحاتی است که از اواخر عهد ساسانی در نجوم و ریاضیات وجود داشته است مانند پُری یا پُرماهی برای حالت امتلاء نور قمر، بهر و بهره به معنی قسمت و بخش، سال خداه (سالخذاه) به معنی رب‌السنة و صاحب‌السنة و جز آنها که همه مورد استفادهٔ استاد قرار گرفته است، بعضی اصطلاحات و تعبیرات نیز از مبانی هندی و سانسکریت است. استعمال کلمات عربی در این کتاب کم است و آنچه ازلغات عربی آمده ساده و مستعمل در زبان فارسی آنروز است.

ترجمه و شرح رسالهٔ حی‌بن‌یقظان - حی‌بن یقظان از آثار تمثیلی عرفانی شیخ الرئیس ابوعلی سیناست. این داستان عرفانی را شیخ در قلعهٔ فردجان نوشت و در آن شرح حال پیری از اهل بیت‌المقدس به نام حی پسر یقظان آمده است. مراد ازین حی‌بن یقظان اشاره به «عقل فعال» است که صوفی زاهد را در وصول به حق یاوری می‌کند. حی‌بن یقظان به وصیت پدر به گردش در بلاد مبادرت جسته و یقظان مفتاح همهٔ علوم را به پسر داده بود. حی نویسندهٔ کتاب را با خود به سیاحت عالم برد. نخست او را به چشمه‌یی عجیب نظیر چشمهٔ حیات که در داستان اسکندر می‌بینیم راهنمایی کرد. هر کس ازین چشمه بنوشد از بیابانهای سخت و کوههای بلند می‌تواند گذشت. این چشمه در آنسوی ظلمات و دربیابانی روشن و نورانی واقعست (یعنی فلسفه در آنسوی جهل). سپس از دو قسمت عالم، عالم ماده و عالم معنی، و طی مراحل و وصول به حق به طریق رمز سخن رفته و این بحث با بیانی شیرین به وصف واجب‌الوجود ختم شده است. داستان حی‌بن یقظان شیخ بسیار مورد توجه واقع شده و از جملهٔ کتبی است که هم در عصر نویسنده ترجمه شده است. ترجمه و شرح فارسی این کتاب به امر علاءالدولهٔ کاکویه و در دربار او انجام گرفت و مترجم و

شارح آن ظاهراً یکی از شاگردان شیخ و بنا بر عقیدهٔ بعضی ابوعبید جوزجانیست. درین ترجمه و شرح نخست متن عربی هر یک از عبارات و سپس ترجمهٔ آن به عنوان «تفسیر» و بعد از آن «شرح» آن قسمت آمده است. فصاحت و سلامت کلام و سلاست بیان درین رساله به حد اعلی است و اگر چه مفردات کهن و ترکیبات قدیم فارسی در آن فراوان است لیکن کلمات عربی هم در آن چندان کم نیست. این ترجمه وشرح چنانکه از مقدمهٔ آن برمی‌آید در حیات ابوعلی فراهم آمده و بنابرین تاریخ تألیف آن پیش از ۴۲۸ است و به هرحال این تاریخ نمی‌تواند از تاریخ ۴۳۳ یعنی تاریخ فوت علاءالدولهٔ کاکویه متأخر باشد.

شش فصل و رسالهٔ استخراج دو اثر نجومی از ابوجعفرمحمدبن ایوب حاسب طبری از قدمای منجمین ایرانست. شش فصل رساله‌ییست در اصطرلاب و چنانکه مؤلف خود گفته است در جواب سؤالهایی که از او شده نگارش یافته و در آن همهٔ وجوه علمی و عملی اصطرلاب را بیان داشته است. کتاب استخراج در شناختن «عمر و بقاء آن» است که یکی از مباحث نجوم شمرده می‌شد.

تاریخ سیستان ـ از کتب معتبر فارسی که قسمت بزرگی از آن در همین عهد نوشته شده تاریخ سیستان است. این کتاب شامل دو قسمت متمایز از یکدیگرست که دو سبک مختلف از دو دورهٔ متفاوت دارد و به وسیلهٔ دو تن نگارش یافته است. قسمت اول آن تا حوادث سال ۴۴۴ ـ ۴۴۵ یعنی اوایل عهد تسلط سلاجقه که مصادفست با پایان عهدی که مورد مطالعهٔ ماست، نوشته شده و قسمت دوم بعد از آن تاریخ را تا حوادث سال ۷۲۵ شامل است و در اوایل قرن هشتم نگارش یافته و آنچه مورد مطالعه و علاقهٔ ما درین فصلست همان قسمت نخستین کتابست. درین قسمت بعضی از موارد مأخوذست از کتب قدیمتری مانند نثر ابوالمؤید بلخی و

مابقی یعنی قسمت اعظم کتاب انشاء مؤلف نامعلوم آنست. روش نگارش این مؤلف بسیار ساده و طبیعی است و این سادگی و نزدیکی به طبیعت و فصاحت نویسنده به حدیست که نثر او را همدوش فصحای بزرگ قدیم مانند بلعمی کرده است و اگر چه این کتاب در پایان عهد مورد تحقیق ما نگارش یافته باز هم از لغات عربی و ترکیبات مشکل تازی به نسبت بسیار زیادی خالیست و معمولاً از کلمات سادهٔ مصطلح و یا پاره‌یی ترکیباتست که به مورد و غالباً از زبان عربی استعمال می‌شود مانند سبحان‌الله‌العظیم واعزالله‌الامیر و امثال اینها. آثار کهنگی زبان و کلمات و ترکیبات از بعضی موارد کتاب به درجه‌یی مشهودست که آنرا به نثر عهد سامانی به شدت نزدیک می‌کند. کوتاهی جمله‌ها و رسابودن عبارات و تمام بودن افعال و به کار رفتن ترکیبات خاص که بعضی از قبیل ترکیبات محلی نویسنده است، از خصائص عمدهٔ این کتاب شمرده می‌شود.

کشف المحجوب ـ این کتاب مهم فلسفی از آثاریست که در اواخر عهد مورد بحث ما به وجود آمده است و از جملهٔ مهمترین آثار اسمعیلیه شمرده می‌شود. مؤلف آن ابویعقوب اسحق ابن احمد سگزی است که در اواخر قرن چهارم می‌زیسته. موضوع این کتاب همچنانکه گفتیم حکمت بر مذاق اسمعیلیان و شامل هفت اصل یا مقالت است که هر مقالت منقسم می‌شود به چند جستار: مقالت اول در توحید باری‌تعالی و مقالت دوم در خلق اول (خرد) و مقالت سوم درخلق ثانی (نفس) و مقالت چهارم در خلق ثالث (طبیعت) و مقالت پنجم در خلق رابع (موجودات روی زمین) و مقالت ششم در خلق خامس (نبوت) و مقالت هفتم در خلق ششم (برانگیختن یعنی بعث و نشور = معاد). ـ روش سخن در غالب موارد این کتاب به ترجمه می‌ماند و بعید نیست که این کتاب ترجمه‌یی از اصل تألیف ابویعقوب سگزی باشد و یک جا عبارت کتاب این فکر را

تأیید می‌کند و آن چنینست: «آگاه باش کی اندراقاویل حکمای ادیان رفته است کی نفس صورتیست برانگیخته از عقل اوّل و از بهر آن او را عقل ثانی خوانند، و بدانک اندر سخن عرب برانگیختن بوذن کردن بوذ چنانک بایعقوب گوید: الانبعاث انفعال من‌البعث و المنبعث المنفعل و المبعوث المفعول». با اینحال سبک نگارش کتاب بسیار قدیمست و اگرچه کلمات عربی در آن بسیارست اما هیأت انشاء و استعمال بسیاری از کلمات و ترکیبات کهن می‌رساند که نباید تاریخ تحریر این نسخهٔ فارسی از اوایل قرن پنجم جدیدتر باشد.

رسائل ابونصر مشکان ـ ابونصرمنصوربن مشکان از کُتّاب بزرگ عهد غزنوی است و ظاهراً بعد از انتخاب شمس‌الکفاة احمدبن حسن میمندی به وزارت (۴۰۱ هجری) و خالی‌ماندن محل و منصب صاحب دیوان رسائل، به امر محمود به این سمت برگزیده شد و در عهد مسعود همواره این شغل را با کمال امانت و تدبیر برعهده داشت تا در سال ۴۳۱ درگذشت. ابونصر درنثر پارسی و عربی هر دو دست داشت و از او آثاری در عربی و فارسی ذکر نموده‌اند و بیهقی چند نامهٔ پارسی او را در تاریخ خود نقل کرده و از آن جمله است نامهٔ اعیان دولت غزنوی به سلطان مسعود و دعوت او به غزنین و نامهٔ سلطان مسعود به قدر خان و نامهٔ سلطان مسعود به آلتونتاش خوارزمشاه.

قسمت ریاضی دانشنامهٔ علائی ـ پیش از این گفته‌ایم که ابوعلی سینا به فرمان علاءالدولهٔ کاکویه برآن شده بود که کتاب جامعی در انواع علوم حکمی یعنی منطق و الهیات و طبیعیات و ریاضیات به زبان پارسی بنویسد لیکن قسمت ریاضی آن کتاب ظاهراً از بین رفت. این کار را شاگرد او ابوعبید جوزجانی به انجام رسانید. ابوعبید همین کار را هم در تکمیل کتاب نجات شیخ کرد یعنی کتاب ریاضی را بر آن افزود. ابوعبید درآغاز

قسمت ریاضی دانشنامه گفته است که آنرا از روی کتب ریاضی شیخ ترتیب داده و به پارسی دری نوشته و به کتاب دانشنامه پیوسته است.

زین‌الاخبار ـ از جمله کتب معتبر تاریخیست که در اواخر این عهد تألیف شد. مؤلف این کتاب ابوسعید عبدالحی‌بن محمود گردیزی غزنوی معاصر غزنویانست و کتاب او شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودودبن مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۰) و متضمن اطلاعاتی در تواریخ و اعیاد و رسوم ملل و حوادث عالم و دارای نثری روان و ساده است. از مختصات کلام گردیزی رعایت جانب ایجاز و ذکر رؤس حوادث و اجتناب از اسهاب و تطویل و عدم ورود در جزئیاتست. با آنکه در کلام گردیزی لغات تازی به اندازهٔ کافی راه یافته، معذلک روش نگارش او کهنه و نزدیک به روش دورهٔ سامانیست.

قصص الانبیا ـ از اسحق‌بن ابراهیم‌بن منصوربن خلف نیشابوری که مطالب آن منقولست از روایت کلبی (م۱۴۶هـ)از ابن عباس در ذکر «قصص قرآن». اسحق‌بن ابراهیم میان روایت خود و کلبی هفت واسطه ذکر کرده است و بنابراین باید قاعدةً درمیانهٔ قرن پنجم یعنی درست در پایان دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست زیسته باشد. عبارت کتاب و به کار رفتن کلمات وافر عربی در آنها و در عین حال کهنگی قسمتی از ترکیبات و کلمات، ما را برآن می‌دارد که تصور تصرفاتی را در این کتاب بکنیم و این امر نسبت به یک کتاب دینی که مورد علاقه و استفادهٔ عامه و دستخوش تطاول نسّاخ مختلف بوده است، مستبعد به نظر نمی‌رسد.

- ۵ -
تازی گویان ایران
در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم

قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مهمترین دورهٔ ظهور نویسندگان و شاعران بزرگ تازی‌گوی درایران و دورهٔ کمال ترقی ادب عربی درین سامانست. در ردیف نویسندگان و شاعران بزرگ پارسی زبان ایران که درین دوره به سر می‌بردند، گروه بزرگی از شاعران و نویسندگان و ادبا و مورخان که به زبان عربی نثر و نظم داشته‌اند، در خدمت سلاطین به اعزاز و اکرام می‌زیستند و از آنان در این مدت آثار معروف بر جای مانده است. بعضی از شاعران و نویسندگان پارسی درین عهد از جملهٔ شاعران و نویسندگان تازی‌گوی بزرگند مانند شهید بلخی و ابوعلی سینا و شمس‌المعالی قابوس و ابوالفتح بستی و بونصرمشکان و جز آنان، و چون وزیران ازمیان دبیران بزرگ که لامحاله با علوم آشنایی کامل داشته‌اند انتخاب می‌شدند، نویسندگان بزرگی از ایران که به زبان عربی نظم و نثر داشته‌اند به وزارت رسیدند، و پیداست که وجود آنان در نشر ادب عربی در ایران و گردآوردن ادبا و شعرا و نویسندگان عربی‌گوی در دربارها، و تشویق آنان بسیار مؤثر بوده است. روش تحصیل زبان و ادب عربی درین قرن همچنانکه ضمن تحقیق در علوم ادبی این عصر دیده‌ایم طوری بود که موجب مهارت طالبان علوم در انشاء می‌شد و به همین سبب عدد شاعران و نویسندگان عربی‌زبان پارسی‌نژاد درین عهد بسیارست.

نثر عربی

در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در نثر عربی دو جریان مختلف

مشاهده می‌شود: یکی توجه به نثر مصنوع و دیگر توجه به نثر مرسل و دور از صنایع که خاص نویسندگان کتب علمی و بعضی از ادبا مانند ابوحیان توحیدی بوده است. ابوحیان توحیدی در نگارش کتب خود به صنایع توجهی نداشت. هر جا آن صنایع به طبیعت برقلم او جاری می‌شد از آنها استفاده می‌کرد و در غیر این صورت از آوردن آنها خودداری می‌نمود. مثل آنست که ابوحیان توجه به صنایع گوناگون و فداکردن معانی را برای خاطر آنها نمی‌پسندید و این معنی از مثالبی که برای صاحب‌بن عباد شمرده است برمی‌آید.

نویسندگان تواریخ از قبیل ابومنصور ثعالبی و ابوالفرج اصفهانی و حمزةبن‌الحسن اصفهانی و جز آنان هم معمولاً همین روش را داشتند. مگر بعضی از آنان مثل عتبی که احیاناً تاریخ را جولانگاه صنایع قرار می‌دادند و درین راه از افراط و تندروی هم امتناعی نداشتند.

موضوع مهم در نثر عربی قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم شیوع فن و صنعت است در آن. درقرن دوم و سوم و اوایل قرن چهارم نویسندگان زبان عربی تحت تأثیر ادب پهلوی و یونانی از تصنع دوری می‌جستند و آثار آن ایام همه به نثر مرسل و خالی از هر گونه تکلف است. سادگی و روانی کلام نویسندگان این دوره را به جای توجه به ظواهر الفاظ متوجه بیان معانی و مطالب مهم و بحثهای سودمند در موارد مختلف می‌کرد لیکن در قرن چهارم نظر نویسندگان بیشتر متوجه الفاظ شد و آمادگی زبان عرب برای استفاده از صنایع هم آنانرا درین کار تشجیع نمود چنانکه به زودی آثار مختلفی به این سبک پدید آمد و اکثر نویسندگان متوجه این طریقه شدند. سجع در نثر عربی اواخر دورهٔ جاهلیت به وفور دیده می‌شود، علی‌الخصوص در عبارات کُهّان و خطباء، ولیکن بعد از ظهور اسلام این روش متروک ماند و جای آنرا سادگی عبارت گرفت. وقتی نویسندگان

زبان عربی خواستند به روش قدیم نثر عربی بازگردند مقدمات امر برای آنان آماده بود و به همین سبب ترقی روش جدید حاجت به وقت بسیار و صرف مجاهدات فراوان نداشت. وجود کتبی که در لغات مترادف یا اسماء مختلف از اشیاء معین به وسیلهٔ روات و لغویان فراهم آمده بود، و نشر معاجم متعدد از دورهٔ خلیل‌بن احمد به بعد، و وسعت دایرهٔ زبان عربی بر اثر ورود لغات کثیر از زبانهای یونانی و ایرانی و غیره، هم درین راه به نویسندگان یاوری بسیار کرد و آوردن مترادفات و به کار بردن سجع و جناس و ورود در صنایعی را از قبیل مماثله و ترصیع و غیره برای آنان آسان ساخت.

توجه به صنایع بیشتر از کتابت رسائل سرچشمه گرفت و اصولاً کتابت رسائل اثربسیار در بلاغت عرب داشت و وسیلهٔ خوبی برای تفنن بود و در زبان فارسی هم سجع وسایر صنایع لفظی بیشتر به وسیلهٔ مترسلان شیوع یافت. رسائل اعم از سلطانیات و اخوانیات میدانی برای به کار بردن صنایع و وارد کردن اصطلاحات و امثال و آراستن کلام به زیورهای گوناگون لفظی و معنوی بود. غالباً معانی کم در آنها با الفاظ بسیار و با تفنن و تنوق نموده می‌شد و مترسلین دستگاههای مختلف حکام و امرا و خلفا و سلاطین درین امر با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند و همین رقابت خود بر توسعهٔ دایرهٔ صنایع در کلام می‌افزود.

درین دوره تنوع در موضوعات نثر بسیار بوده است. زیرا دسته‌های مختلف علمی و مذهبی و ادبی هر یک برای خود موضوعات خاصی در کتابت داشتند.

در رأس نویسندگان این عهد ابن‌العمید ابوالفضل محمدبن حسین قرار دارد. وی از مردم قم بود و ولادت و نشأتش در آنجا اتفاق افتاد و همانجا نزد یکی از ادبای بزرگ به نام ابوعلی احمدبن اسمعیل‌بن عبدالله

قمی معروف به ابن سمکه از حکما و ادبا و مترسلین عهد خود تلمّذ کرد و مانند استاد خود مذهب اهل عدل و توحید (اعتزال) را پذیرفت و به همین سبب خلاف صاحب‌بن عباد به حکمت علاقهٔ تام داشت و ادب او ممزوج به علوم عقلیه بود و به همین جهت ندمان و مجالسان او هم اکثر ازین طبقه بوده‌اند مانند ابومحمد هندو و ابوعلی مسکویه و ابن‌سمکه. پدر ابن‌العمید یعنی ابوعبدالله حسین معروف به «کله» دبیر ماکان کاکی بود و بعد از کشته شدن ماکان به اسارت به خراسان رفت و درآنجا به عهد سلطنت نوح‌بن نصر صاحب دیوان رسائل شد و به عمید معروف گردید و به این جهت ابوالفضل را ابن‌العمید گفته‌اند. ابن‌العمید بعد از پدر در خدمت رکن‌الدوله حسن وارد شد و به وزارت او رسید و تاپایان حیات خود یعنی سال ۳۶۰ در وزارت آل بویه برقرار بود. اهمیت ابن‌العمید بیشتر در آنست که صنایع لفظی را با معانی دقیق گردآورد و در بلاغت به درجه‌یی رسید که او را تالی عبدالحمید آوردند و گفتند «بدئت‌الکتابة بعبدالحمید و ختمت بابن‌العمید».

شاگرد ابن‌العمید **صاحب کافی ابوالقاسم اسمعیل بن عباد** از اهل طالقان بود. ابتدا نزدِ ابن فارس تلمّذ می‌کرد و سپس به خدمت ابن‌العمید درآمد و بعد از فوت او و برکنارشدن ابوالفتح پسر ابن‌العمید، به وزارت مؤیدالدوله رسید و همچنان در مقام خود باقی بود تا در سال ۳۸۵ درگذشت. صاحب علاوه برتدبیر وکاردانی، در علوم لسانی و ادب وکلام سرآمد عصر بود و شاعران و نویسندگان را راتبهٔ منظم و صلات و جوایز فراوان می‌بخشید. پیش از این توجه صاحب را به علوم ادبی بیان داشته و گفته‌ایم که او تألیفاتی درین باب داشت که اهمّ آنها کتاب‌المحیط در علم لغت است. روش انشاء صاحب درکتب و رسائل او متوجه به ایراد صنایع لفظی بود. صاحب در استعمال سجع به حدی زیاده‌روی می‌کرد که از این

بابت مورد ایراد معاصران خود قرار گفت و این توجه شدید به صنایع مخصوصاً در رسائل او به خوبی دیده می‌شود. رسائل صاحب در انواع مختلف سلطانی و اخوانیست و مجموعهٔ بزرگی از همهٔ آنها در دست است که اخیراً به طبع رسیده است.

یکی از بزرگترین نویسندگان این عهد که از علمای معروف ادب محسوب می‌شود **ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی** (م.۳۸۳) است که اصلش از خوارزم و مادرش از طبرستان یعنی خواهر محمدبن جریرطبری بوده است. وی در حفظ اشعار و ایام و اخبار عرب و در لغت و نحو و شعر و ادب عربی وحید عصر خود بوده است. رسائل خوارزمی به داشتن محسنات بدیعی ممتاز و در همان حال سلاست و روانی خاص از آن مشهود است، و ازین جهت بین اسلوب او و اسلوب نویسندگان عربی در قرن سوم شباهت و قرابتی وجود دارد و این معنی از مجموعهٔ رسائل خوارزمی به خوبی مشهود است.

معاصر خوارزمی **احمدبن حسین همدانی** معروف به **بدیع‌الزمان همدانی** (م ۳۹۸هـ) نثرنویس توانا و مشهور به زبان عربی است. وی علوم ادبی را در همدان نزد ابن فارس رازی فرا گرفت و بعد از آن به خدمت صاحب‌بن عباد رسید و از او نیز در علوم ادبی عرب استفاه کرد. اهمیت بدیع‌الزمان درآنست که چه در رسائل و چه در مقامات خود صنعت را به حد کمال رسانید و مخصوصاً مقامه‌نویسی را که ابن دُرَید آغاز کرده بود رونق و کمالی داد و اکنون رسائل و مقامات او هر دو در دست است و به طبع رسیده.

شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیربن زیار دیلمی پادشاه مشهور زیاری (م۴۰۳ هـ) از نویسندگان بزرگ این عهد است که رسائلی از او به عربی و اشعاری به تازی و پارسی باقی مانده است. مجموعهٔ رسائل او را

ابوالحسن علی‌بن محمد یزدادی گرد آورده و به «کمال‌البلاغة» موسوم داشته است و آن اکنون در دست است و به چاپ رسیده. از اشعار پارسی او این ابیات در لباب‌الالباب عوفی آمده است:

کار جهان سراسر آزست یا نیاز
من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من بیست چیز را ز جهان برگزیده‌ام
تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعر و سرود و رود و می‌خوشگوار را
شطرنج و نرد و صیدگه و یوز و باز را
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را
اسپ و سلاح و جود و دعا و نماز را

***

شش چیز در آن زلف تو دارد معدن
پیچ و گره و بند وخم و تاب و شکن
شش چیز دگر نگر وطنشان دل من
عشق و غم و درد و گُرم و تیمار و حزن

***

گل شاه نشاط آمد و می‌میر طرب
ز آن روی بدین دو می‌کنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب
گل رنگ رخت دارد و می طعم دو لب

ابونصرمحمدبن عبدالجبار عتبی (م ۴۲۷) از اهل ری و از کبار مترسلان ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است که دیرگاهی در خراسان در دستگاه ابوعلی سیمجور و ناصرالدین سبکتکین به سر

می‌برد و چندی هم سمت نیابت شمس‌المعالی قابوس را در خراسان داشته و مدتی در نیشابور نزد امیرنصربن ناصرالدین سبکتکین سپهسالار خراسان از قبل سلطان محمود به سر می‌برده است. کتاب مشهور او تاریخ یمینی است که در شرح سلطنت سبکتکین و سلطان محمود تا سال ۴۱۲ نوشته شده و به نام یمین‌الدوله محمود به تاریخ یمینی موسوم گردیده است. عتبی بسیاری از حوادث اواخر عهد سامانی را به مناسبت در کتاب خود آورده و آن اطلاعات نیز بسیار سودمند و مفیدست. این کتاب را ابوشرف ناصح‌بن ظفر جرفادقانی (گلپایگانی) در آغاز قرن هفتم به نثر مصنوع پارسی ترجمه کرده است.

دیگر از نویسندگان این عهد **ابومنصورعبدالملک‌بن محمد ثعالبی نیشابوری** (م ۴۲۹) ادیب و نویسنده و مورخ بزرگ ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است که در هر دو روش نثر مصنوع و مرسل استاد بوده است. از آثار مشهور او کتاب یتیمة‌الدهر در شرح احوال شعرای بزرگ عهد مؤلف از شام تا ماوراءالنهرست که هم از حیث انشاء بلیغ و هم از باب اشتمال براحوال و اشعار بسیاری از شعرای آن عصر خاصه شعرای تازی‌گوی ایران، که غالباً از وزراء و رجال بزرگ عهد بوده‌اند، اهمیت بسیار دارد. ثعالبی کتاب یتیمة‌الدهر را به وسیلهٔ ذیلی به نام **تتمة‌الیتیمة** تکمیل کرده و این هر دو کتاب طبع شده است. دیگر از کتب او کتاب‌الاعجاز و الایجاز، خاص‌الخاص، ثمارالقلوب فی‌المضاف و المنسوب، نثرالنظم، کتاب‌التمثیل و المحاضرة و چند اثر دیگر، و مهمتر از همه کتاب «غرر اخبارملوک‌الفرس وسیرهم» در تاریخ ایران قدیم است که ثعالبی در تألیف آن مخصوصاً ازکتاب شاهنامهٔ ابومنصوری استفادهٔ بسیار کرده است. این کتاب را ثعالبی به اسم نصربن ناصرالدین سبکتکین درآورده و بنابراین محققاً پیش از سال ۴۱۲ یعنی سال فوت آن امیرزاده به

تألیف آن توفیق یافته است.

در زمرهٔ نویسندگان معروف این عهد ذکر نام **ابوحیّان‌التوحیدی، علی‌بن محمدبن‌العباس** ادیب و فیلسوف و معتزلی مشهور قرن چهارم (م ۴۰۰) لازم است. وی از جملهٔ دانشمندان بزرگ این عصرست و در حسن تنظیم مطالب و سهولت انشاء چندان مهارت داشته است که او را «جاحظ ثانی» لقب داده‌اند. ابوحیان علوم ادبی را در خدمت ابوسعید سیرافی آموخت و چندی هم در محضر ابوسلیمان سجستانی با گروهی از دانشمندان و حکمای عهد خود معاشرت داشته و مدتی نیز درک خدمت ابن‌العمید و ابن‌عباد و ابن‌سعدان را کرده و با ابوعلی مسکویه فیلسوف و نویسندهٔ بزرگ رابطه داشته است. از آثار مهم او آنچه در دست داریم کتاب الامتاع و المؤانسة، کتاب الهوامل والشوامل، کتاب المقابسات، کتاب البصائر، رسالة فی‌الصداقة است.

ابوالفرج علی‌بن الحسین الاصفهانی (۲۸۴ ـ ۳۵۶) نویسنده و ادیب بزرگ قرن چهارم از مؤلفان عهد بویی و از کسانیست که هیچگاه اهمیت خود را در تاریخ تمدن اسلامی از دست نداده‌اند. وی در ادب شاگرد ابن دُرَید و ابن الانباری (م ۳۲۸) و محمدبن جریرطبری بوده و اثر مشهورش کتاب الاغانی است که رجال قرن چهارم مانند صاحب‌بن عباد و عضدالدولهٔ دیلمی به آن توجه بسیار داشتند و گفته‌اند عضدالدوله این کتاب را از خود در سفر و حضر دور نمی‌داشت. ابوالفرج غیر از اغانی کتب دیگری مانند «مقاتل‌الطالبیین» و «الاماءالشواعر» و «الدیارات» تألیف کرد.

درینجا ذکر یک نویسندهٔ بزرگ بغدادی را هم از باب اهمیت فراوانی که دارد لازم می‌دانیم و او **محمدبن اسحاق‌الندیم‌الورّاق** معروف به ابن‌الندیم (م ۳۷۸) است که کتاب مشهورش الفهرست در نوع خود اولین

و مهمترین کتاب در تمدن اسلامی و در دنیای قدیمست. درین کتاب ابن‌الندیم راجع به جمیع علومی که در تمدن اسلامی رایج بود، و علمای معروف آن علوم تا عهد خود، و کتب مشهوری که نوشتند و همچنین راجع به علمای قدیم در علوم اوایل، و ناقلین کتب آنان و اصحاب آن علوم در اسلام با تألیفاتشان، و تمام کتبی که از زبانهای مختلف در موضوعات گوناگون به عربی ترجمه شده بود، بحث کرده و حتی از تحقیق در ادیان و مذاهب معروف عهد خود و کتب مشهور آنها و ترجمه‌هایی که از آنها شده بود، نیز غافل نمانده و بدین طریق یکی از بهترین کتب دورهٔ بلوغ تمدن اسلامی را به وجود آورده است.

ابوهلال العسکری (م ۳۹۵) منسوب به شهر «عسکرمکرم» از بلاد خوزستان از ادبا و نویسندگان و مؤلفان ادبی بزرگ این دوره است و از جملهٔ آثار او کتاب‌الصناعتین و دیوان‌المعانی و جمهرةالامثال و التفضیل بین بلاغةالعرب و العجم است.

از کبار مورخان که تجاوز از دورهٔ حیات او نباید سبب فوت نامش از شمار بزرگان این عهد گردد **حمزةبن الحسن الاصفهانی** (ولادت درحدود سال ۲۷۰ و وفات در حوالی سالهای ۳۵۰ الی ۳۶۰) مؤلف کتاب مشهور تاریخ سنی ملوک‌الارض و الانبیاء و کتاب‌التصحیف و کتاب کبارالبشر و کتاب الامثال است که همه را در دست داریم. کتاب سنی ملوک‌الارض و الانبیاء از حیث اشتمال بر اطلاعات کثیر راجع به ایران دارای اهمیت فراوانست و همین کتابست که در تألیف کتاب مجمل‌التواریخ و القصص اساس کار قرار گرفته است.

از مورخ و فیلسوف و دانشمند بزرگ این عهد **ابوعلی مسکویه** و کتاب تجارب‌الامم او با سایر تألیفاتش پیش ازین یاد کرده‌ایم تکرار نام او در اینجا تنها برای تذکار اهمیتش در عالم نویسندگی است.

شعر عربی

شعر عربی در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم همان سیری را که در قرن دوم و سوم پیش گرفته بود، ادامه داد و به مراحل قطعی کمال رسانید چنانکه چه از حیث لفظ و ظاهر ترکیبات و عبارات و چه از باب معنی و دقت آن، و چه از جهت ورود مضامین و افکار علمی دقیق در شعر، سرآمد همهٔ ادوار شعر عرب قرار گرفته است و در همین دوره است که شاعران بزرگ و نام‌آوری که از اساطین شعر عربند مانند ابوالطیب المتنبی (۳۰۳ ـ ۳۵۴) و ابوالعلاء معری (۳۶۳ ـ ۴۴۹) و ابن‌هانی اندلسی و ابوالحسن‌السلامی و ابن حجاج و شریف‌الرضی و شریف‌المرتضی و نظایر آنان ظهور کرده‌اند. شعر عربی در ایران این دوره هم به همان نسبت رواج داشت که نثر عربی، و کمتر فیلسوف یا ادیب یا مورخ و نویسنده است که درین عهد در ایران زیسته باشد و دیوان شعرعربی نداشته یا ابیاتی ازو نقل نشده باشد، مانند **ابوالحسن شهید بلخی** و **ابن‌العمید** و **صاحب‌بن عباد** و **ابوعلی مسکویه** و **شمس‌المعالی قابوس** و **ابوعلی سینا** و **بدیع‌الزمان همدانی** و **ابوبکر خوارزمی** و **ابومنصور ثعالبی** و **ابوالحسن علی‌بن عبدالعزیز جرجانی** و **ابوریحان بیرونی** و **ابوالفرج اصفهانی** و **ابن هندو** و جز آنان که ذکر همهٔ ایشان گذشته است.

براثر تشویق عضدالدوله و ابن‌العمید و ابن‌سعدان و صاحب‌بن عباد و ابوالفضل بلعمی و عتبی و جیهانی و ابوالحسین سهیلی و امثال آنان از شعرا و ادبا، چه در عراق و چه در خراسان، رواج شعر عربی به حد اعلی رسیده بود چنانکه برشمردن همهٔ شاعران فارسی‌زبان عربی گوی درین عهد به واقع دشوارست و خواننده برای وصول به این مقصود باید به کتاب یتیمة‌الدهر و تتمة‌الیتیمة و دمیة‌القصر و نظایر آنها مراجعه کند و ازین میان به ذکر شاعرانی مانند **محمدبن موسی الحدادی‌البلخی** و

ابـوعبدالله‌الضـریرالابـیوردی و **مـهیارالدیـلمی** و **ابـوالفـتح عـلی‌بن محمدالبستی** اقتصار می‌شود.

ابوالحسین مهیاربن مرزویهٔ دیلمی کاتب و شاعری مشهورست. وی ابتدا دین زرتشتی داشت و بعد بر دست **شریف رضی ابوالحسن محمدالموسوی** اسلام آورد و در خدمت او به تحصیل فنون ادب و شعر پرداخت و به زودی بزرگترین شاعر عهد خود شد و دیوان شعر او را چهار جلد نوشته‌اند. وفات او در ۴۲۸ اتفاق افتاد.

بخش سوم

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران

از میانهٔ قرن پنجم تا آغاز

قرن هفتم هجری

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی و دینی ایران

ازآغازعهد سلجوقی تاانقراض دولت خوارزمشاهی (۴۳۱ـ ۶۲۸ ه)

نظر کلی و عمومی

دوره‌یی که اکنون شروع به مطالعه دربارهٔ آن می‌کنیم دورهٔ پراضطرابیست که از برافتادن حکومت غزنوی در خراسان و انقراض سلسله‌های ایرانی‌نژاد در عراق و فارس و کرمان و گرگان و طبرستان آغاز می‌شود، و با چیرگیهای پیاپی قبایل و غلامان ترک بر ایران و تشکیل سلسله‌هایی از رؤسای قبایل بزرگ و کوچک زردپوست و غلامان و سرداران آنان در تمام خاورمیانه و خاور نزدیک همراهست. این دوره را در حقیقت باید دورهٔ حکومتهای ترک[1] در ایران دانست و حکومت همین

---

۱. کلمهٔ ترک در این کتاب، از آغاز تا انجام، به همان معنی استعمال شده است که از اواخر عهد ساسانی به بعد در ایران و سپس در زبان و ادب عربی معمول بود، یعنی به معنی مردم زردپوست و قبایل «اورال و آلتائی» که از آسیای مرکزی و اورال تا دامنه‌های جبال آلتائی در آسیای شرقی پراگنده بوده و غالباً در توحّش یا چادرنشینی بسر ←

سلسله‌های ترک است که ایرانیان آن روزگار را از اندیشه‌های بلند پیشین که دربارهٔ استقلال و ملیت خود داشتند، دور و برای اطاعت از هر قوم چه وحشی و چه متمدن، و هر کس چه غلام فرومایه و چه شاهزادهٔ بلندپایه، آماده کرد و به حالتی از حالات روحی انداخت که حملهٔ مغول را بر ایران امری بدیع و غریب ندانستند.

این دوره مقترنست با حملات پیاپی غُـزان و خَـرلُخیان و خـتائیان و خوارزمیان بر بلاد ماوراءالنهر و خراسان و قتل و غارتهایی که اگر به حملهٔ خون‌آشامان مغول و تاتار منتهی نـمی‌گشت، غـالب آن حـوادث خـونین سالیان دراز دیگر در یادها می‌ماند.

حکومتها و سلسله‌های پادشاهان

در تشکیل این حکومتهای تـرک چـنانکه در بـاب دوم از ایـن کـتاب دیده‌ایم تقدم با غلامان بود که نخستین بار دسته‌یی از آنان حکومتی در غزنه تشکیل دادند که در تاریخ ما معروفند به **سلسلهٔ غزنویان**. قدرت و توسعهٔ حکومت سلسلهٔ غزنوی در پایان قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم یعنی در دوران پادشاهی ناصرالدین سبکتکین (غلام البتکین حاجب) و پسرش محمود و پسر محمود یعنی شهاب‌الدین مسعود بود و این دورهٔ قدرت با شکست مسعود در سال ۴۳۱ و قتل او در سال ۴۳۲ بـه پـایان رسید و خراسان و خوارزم و گرگان و ری و اصفهان از چنگ ترکان غزنوی بیرون رفت و دورهٔ دوم حکومت غزنوی از این سال (یعنی ۴۳۲) آغاز شد

← می‌برده‌اند. پس این لغت اصلاً مربوط نیست به مردمی که امروزه درشمال غربی ایران و در آسیای صغیر (تـرکیهٔ امـروز) بـه زبـان تـرکی آمـیخته بـا فـارسی و عـربی سـخن می‌گویند.

و تا سال ۵۸۳ یعنی یکصد و پنجاه سال دیگر در افغانستان امروزی و متصرفات دولت غزنوی در هندوستان ادامه یافت و طبعاً در طول این زمان متمادی تدریجاً راه ضعف پیمود و در این میان یکی از حکومتهای تابع غزنویه که در ناحیهٔ غور(نواحی شمالی هرات) مستقر بود، قدرت یافت و آنرا در سال ۵۸۳ منقرض نمود. دورهٔ دوم حکومت غزنوی اگرچه از حیث تأثیر آن در سرنوشت سیاسی ایران بی‌ارزش است لیکن برای اشاعهٔ زبان و ادب فارسی خالی از اهمیت نیست زیرا اولاً ادامهٔ آن حکومت در هند باعث شد که زبان فارسی در آن دیار ریشه بدواند و توسعه حاصل کند و ثانیاً بیشتر پادشاهان اخیر غزنوی برسیرت نیاکان خود شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی را مورد تشویق قرار می‌داده و در دربار خود جمع می‌کرده‌اند به نحوی که در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما، غزنین یکی از مهمترین مراکز زبان و ادب پارسی بوده و مقام شایستهٔ توجهی در میان سایر مراکز ادبی ایران داشته است.

البته غلبهٔ غلامان ترک و تشکیل حکومتهایی به دست آنان، به همین جا خاتمه نیافت ولی رعایت نظم تاریخی، ما را بر آن می‌دارد که در اینجا بپردازیم به ذکر اولین دسته ازقبایل زردپوست آسیای مرکزی که درقلمرو فرهنگ ایرانی شروع به تشکیل حکومت کردند وسلسلهٔ معروف **ایلک خانیه** یا آل افراسیاب را در ماوراءالنهر جانشین حکومت تمام ایرانی سامانی ساختند. ایلک‌خانیان یا ترکان قراخانی یک طایفه از ترکان چگلی هستند که در سال ۳۱۵ هجری در کاشغر و بلاساغون از بلاد ترکستان حکومتی تأسیس کردند و از سال ۳۴۴ به بعد قبول اسلام نموده با مسلمانان ماوراءالنهر رابطه ایجاد کردند و در سال ۳۸۹ پادشاه آنان «ایلک‌خان نصربن علی» بخارا را به تصرف درآورد و سلسلهٔ سامانی را برانداخت لیکن چون در همین اوان سلطان محمود غزنوی بر متصرفات

سامانی در خراسان و خوارزم غلبه یافته بود، پیشرفتی در ایران نصیب آنان نشد و اتفاقاً ده سال بعد از مرگ محمود، فرمانروایی به ترکمانان سلجوقی منتقل شد و آل‌افراسیاب همچنان در قلمرو خود در ترکستان و قسمتی از ماوراءالنهر باقی ماندند و باجگزار سلجوقیان و بعد از آنان خراجگزار خوارزمشاهان آل اتسز شدند تا سرانجام سلطان محمد خوارزمشاه در سال ۶۰۷ (یا ۶۰۹ هـ) بساط حکومتشان را درنوردید.

با آنکه آل‌افراسیاب را در سرنوشت سیاسی ایران قرن پنجم و ششم اثری نبود، لیکن اهمیت آنان در تاریخ ادب فارسی بسیارست زیرا خانان این سلسله شاعران پارسی‌گوی را سخت گرامی می‌داشتند و صلتهای گران و تشریفهای شگرف بدانان می‌بخشیدند. هم گروهی از آنان خود شاعران پارسی‌گوی شدند، و هم جمعی کثیر از گویندگان را همچون ظهیری سمرقندی، سوزنی، رضی‌الدین نیشابوری، شمس طبسی، رشیدی سمرقندی، عمعق بخارایی، ضیاء خجندی، سیف اسفرنگ و نظایر آنان در سایهٔ رعایت و نگاهداشت خود داشتند و در زیر چتر دولتشان آثار متعددی در نظم و نثر پارسی پدید آمد. به نحوی که باید گفت که آل‌افراسیاب اگرچه از اصل ترکان چگلی بودند ولی جانشینان شایسته‌یی برای سامانیان شدند و در نشر فرهنگ ایرانی در آسیای مرکزی تأثیری عظیم کردند.

دومین دستهٔ بزرگ از قبایل زردپوست که فرمانروایی ایران نصیب آنان شد، **ترکمانان سلجوقی** هستند، اینان هم مانند آل‌افراسیاب نگاهبانان کوشایی برای فرهنگ ایرانی از کار درآمدند و موجب نشر زبان و ادب فارسی در قسمت پهناوری از آسیا گردیدند. سلجوقیان از میان دستهٔ بزرگی از طوایف غز(ترکمانان) برخاستند که در اواخر عهد سامانی با قبول اسلام به ماوراءالنهر آمده و در ناحیهٔ جند سکونت یافته وسپس در

حوادث آخر دورهٔ سامانی و آغاز عهد آل افراسیاب شرکت جسته بودند. شعبه‌یی از این طایفه که با اجازهٔ سلطان محمود به خراسان مهاجرت کرده بودند در عهد سلطان مسعود به مخالفت با غزنویان برخاستند و سرانجام در سال ۴۲۹ قسمت بزرگی از خراسان را تصرف کرده خطبه به نام طغرل‌بیک محمد از احفاد سلجوق‌بن دقاق خواندند و در سال ۴۳۱ سلطان مسعود را در نزدیکی مرو به سختی شکست دادند. فتوحات ترکمانان سلجوقی ازین پس به سرعتی حیرت‌انگیز ادامه یافت چنانکه در سال ۴۴۷ بغداد را تسخیر نمودند و سپس تا سواحل مدیترانه و سرحدات دولت روم شرقی از جانبی و مرزهای دولت فاطمی از جانبی دیگر پیش رفتند. توسعهٔ روزافزون دولت سلجوقی در عهد طغرل (م ۴۵۵) والب‌ارسلان (م ۴۶۵) و ملکشاه (م ۴۸۵) بی‌انقطاع حاصل شد و درین مدت دو وزیر کاردان خراسانی یعنی عمیدالملک کندری و نظام‌الملک طوسی آنانرا در کار جهانگشایی و جهانداری یاوری دادند و تشکیلات کشوری و اداری و درباری آنانرا از هر حیث برمبانی رسوم و آداب و فرهنگ ایرانی استوار کردند و با قدرت نظامی ترکمانان تازه‌نفس یک حکومت وسیع و نیرومند ایرانی ساختند چنانکه خود این ترکمانان به زودی ایرانی شدند و نگهبان جدی ادب و فرهنگ ایرانی و ناشر بزرگ زبان فارسی در آسیا گردیدند.

با قتل خواجه نظام الملک به سال ۴۸۵ هجری و مرگ ملکشاه در همان سال و بروز اختلاف میان فرزندان او اختلال کار سلجوقیان و تجزیهٔ ممالک آنان آغاز شد و با این حال تا پایان عمر سنجربن ملکشاه (۵۵۲ هـ) دورهٔ قدرت «سلاجقهٔ بزرگ» که عنوان سلطان همهٔ ممالک سلجوقی داشتند، ادامه یافت و از آن پس حکومتهای تجزیه شدهٔ سلجوقی (سلاجقهٔ کرمان سلاجقهٔ عراق ـ سلاجقهٔ آسیای صغیر ـ سلاجقهٔ شام) و

بعضی حکومتهای جزء دیگر که مولود و محصول نظام سلجوقی بودند، خاصه حکومتهای اتابکان (اتابکان آذربایجان ـ اتابکان سلغری ـ اتابکان لرستان) مدتها ادامه داشت. از بدترین حوادث که در اواخر عهد سلاجقهٔ بزرگ، مصادف با دوران سلطنت سنجر، اتفاق افتاد یکی حملهٔ ترکان قراختا و دیگری غلبهٔ قراغزان برسنجر بود. ترکان نامسلمان قراختایی شعبه‌یی از قبایل تونگوز بودند که مدتی در قسمتهایی از نواحی آسیای مرکزی تشکیل حکومت دادند و سپس در نتیجهٔ فشار طوایف زردپوست جدیدی به متصرفات آل افراسیاب حمله‌ور گردیدند و خان سمرقند را در سال ۵۳۱ به سختی شکست دادند و سپس با سنجر درافتاده او را در محل قطوان، نزدیک سمرقند، مغلوب نموده بسیاری از لشکریان و رجال بزرگ درگاه او را کشتند (۵۳۵ هـ) و حکومت گورخانیان را در ماوراءالنهر به وجود آوردند که تا سال ۶۰۷ در آن دیار قدرت داشتند و عاقبت به همت سلطان محمد خوارزمشاه فتنهٔ آنان پایان گرفت.

اما قراغزان دستهٔ جدیدی از ترکمانان غز بودند که فشار سایر قبایل زردپوست آنانرا به جانب بلخ راند و مدتی با مواشی خود در اطراف آن ناحیه به سر بردند ولی عاقبت کارشان با حاکم بلخ به جنگ و ستیز و قتل و غارت آنان در بلخ و بلاد اطراف آن کشید و چون سنجر وضع را چنان دید شخصاً به جنگ آنان رفت لیکن مغلوب و مقید آنان شد و طوایف غز بر اثر این فتح به بلاد خراسان ریختند و قتل و غارت سهمناکی در خراسان و کرمان به راه انداختند و بعضی از شهرها مخصوصاً طوس و نیشابور را با خاک یکسان ساختند تا عاقبت بر اثر غلبهٔ خوارزمشاهان و بروز اختلاف در میان خود آنان دوران غلبه‌اشان به پایان رسید.

در گیر و دار این حوادث از میان متابعان دولت سلجوقی حکام آنان درخوارزم، که اولاد غلام ملکشاه به نام انوشتکین غرچهٔ طشت‌دار بودند،

قدرت می‌یافتند و با کوششهای اتسزبن محمدبن انوشتکین یک حکومت مقتدر جدید به وجود می‌آوردند که در تاریخ به نام **خوارزمشاهان آل‌اتسز** معروفند. اتسز خود در سال ۵۵۱ درگذشت و او همانست که رشیدالدین وطواط شاعر معروف به عنوان دبیر رسائل و ندیم خاص در خدمتش به سر می‌برد. بعد از او فرزندش ایل‌ارسلان و سپس پسران ایل‌ارسلان یعنی سلطانشاه و علاءالدین تکش به قدرت رسیدند و این دومین همانست که در سال ۵۸۹ (یا ۵۹۰ هـ) بر طغرل سوم آخرین سلطان سلجوقی عراق غلبه جست و آن دولت را برانداخت و تا همدان پیش تاخت و وزیر الناصرالدین‌الله خلیفه را مغلوب ساخت و سپس به مشرق بازگشت و به فتوحات خود در خراسان و ترکستان ادامه داد تا در سال ۵۹۶ درگذشت و پسرش سلطان محمد (۵۹۶ ـ ۶۱۷ هـ) به جای وی نشست و در زمان او وسعت دولت خوارزمشاهی به نهایت حد خود رسید چنانکه در آسیای مرکزی با دولت نوخاستهٔ چنگیز مغول هم‌سرحد گردید و براثر سوء رفتاری که محمد و اطرافیانش با دولت مغول در پیش گرفتند حملهٔ جهانگیر خون‌آشام مقتدری را به ایران باعث شدند و سرانجام محمد که چنگیز او را اُغُری (یعنی دزد) لقب داده بود در حین فرار ممتد خود در جزیرهٔ دریای آبسکون (دریای مازندران) جان داد و پسرش جلال‌الدین محمد و دیگر فرزندانش که با اوضاعی مغشوش روبرو بودند کاری از پیش نبردند جز آنکه جلال‌الدین منکبرنی پسر ارشد سلطان محمد چند سالی دیگر خونریزیهای خوارزمیان را در عراق و آذربایجان و گرجستان و ارمنستان و قسمتی از آسیای صغیر و الجزیره (شمال عراق عرب) ادامه داد و خود در یکی از حملات سربازان مغول به سال ۶۲۸ از معرکه گریخت و ناپدید و کشته شد.

بر رویهم دولت خوارزمشاهان آل اتسز یکی از بدترین دولتهای پیش

از مغول در ایران بود. این دسته، یعنی اولاد انوشتکین غرچه، براثر مواصلت با ترکان قنقلی و قفچاقی و تشکیل دادن سپاهیانی از قبایل زردپوست، نیروی خون‌آشام و ویرانگری به وجود آوردند و به دست آنان خراسان و عراق و فارس و کرمان و افغانستان امروزی و ماوراءالنهر را به خون کشیدند و ویرانکاریهای بسیار و بی‌رسمیها و نامردمیهای فراوان در آن نواحی کردند و عاقبت خود و ایران و تمدن اسلامی را بر سر آن کارهای نابهنجار نهادند.

با آنکه این دوره عهد تسلط غلامان و قبایل ترک بر ایران و برقسمتهایی از ممالک اسلامی بود، معهذا هنوز عده‌یی از خاندانهای ایرانی در پاره‌یی از نواحی ایران حکومت داشتند. از آنجمله‌اند:

جانشینان علاءالدولهٔ کاکویه که در اوان تشکیل دولت سلجوقی از حدود فارس تا همدان را در اختیار داشتند و چون طغرل بر اصفهان مستولی شد به جای آن ولایت، یزد و ابرقو را در اختیار فرامرز پسر علاءالدوله نهاد (۴۴۳ هـ) و از آن پس اعقاب دیلمیان و اتابکانشان تا سال ۷۱۸ هجری در آن ناحیه مستقر بودند و به ایجاد ابنیه و آثار خوب در قلمرو حکومت خود نائل آمدند.

قسمت بزرگی از نواحی شرقی فارس در تصرف خاندان محلی معروف به **ملوک شبانکاره** بود که تا حدود سال ۷۵۶ در قدرت باقی بودند و در حوادث فارس و کرمان دخالت می‌کردند.

در ولایت شروان و دربند و شماخی یک خاندان ایرانی که نسب خود را به ساسانیان می‌رسانید از قرن چهارم با عنوان «**شروانشاه**» حکومت می‌کرد. عده‌یی از شاعران بزرگ مانند ابوالعلاء گنجه‌یی و خاقانی شروانی و نظامی گنجه‌یی و مجیر بیلقانی و فلکی شروانی از خوان نعمت این خاندان برخوردار بودند. شروانشاهان مدتهای متمادی، تا عهد

صفویان، همچنان در حکومت خود و در حوادث آذربایجان شمالی مؤثر بودند.

در آذربایجان و نواحی اطراف آن، خاندانهای کوچک دیگری مانند **رَوّادیان** و **احمدیلیان** و **شدادیان** دخالت داشته و هریک به سبب تشویق عده‌یی از شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی در تاریخ ادبی ایران اهمیت یافته‌اند.

در طبرستان مهمترین خاندانی که در تمام قرن پنجم و ششم قدرت داشته و معمولاً حدود متصرفات خود را تا ری و قومس می‌کشانیده است، **خاندان باوندی** است. باوندیان که همگی لقب «اصفهبد ملک‌الجبال» داشتند از اعقاب ملوک قدیم، و ظاهراً از باقی‌ماندگان ملوک‌الطوایف اشکانی، بوده‌اند. مذهب آنان تشیع و دربارشان پناهگاه رجال شیعی دراین عهد بود. خاندان باوندی تا پایان قرن ششم قدرت داشت تا در سال ۵۹۸ سلطان تکش خوارزمشاه ساری را فتح کرد و باوندیان را مطیع خود ساخت.

درسیستان بعد از غلبهٔ محمودبن سبکتکین بر خلف‌بن احمد تا چندگاه قدرتی محلی وجود نداشت ولی اعقاب سلاطین صفاری فرصتی برای تجدید حکومت محلی خود می‌طلبیدند تا یکی از بازماندگان طاهربن خلف‌بن احمد به نام طاهربن محمد در ولایت سیستان لوای حکومت برافراشت و چون در جنگهای سنجر با او مساعدت می‌کرد مورد محبت او بود. بدین ترتیب دسته‌یی از ملوک ایرانی‌نژاد در سیستان قدرت یافته به «**ملوک نیمروز**» معروف‌گردیدند و عده‌یی از اهل ادب را زیر بال خود گرفتند تا در سال ۶۱۲ به اطاعت سلاطین غور و سپس به فرمانبرداری سلطان محمد خوارزمشاه درآمدند.

و اما در افغانستان امروزی، تا نیمهٔ قرن ششم هجری هنوز غزنویان با

استعانتی که سلجوقیان بدانان می‌کردند حکومت داشتند. لیکن با قدرت یافتن **خاندان شنسبانی** غور و توسعهٔ متصرفات آنان دایرهٔ حکمرانی غزنویان تنگ می‌شد تا آنکه سرانجام در عهد سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه (۵۴۷ ـ ۵۵۵ هـ) مرکز حکومت خود را از غزنین به لاهور انتقال دادند و در آنجا هم چندان نپاییدند و به سال ۵۸۳ غیاث‌الدین غوری آخرین پاشاه غزنوی را با همهٔ بازماندگان آن خاندان از میان برد و متصرفات آنانرا در هند نیز بر دیگر متصرفات دولت غوری افزود و بدین ترتیب خاندان ایرانی‌نژاد شنسبانی به سرعت دامنهٔ متصرفات خود را توسعه داد و در هندوستان به فتوحات جدیدی نائل شد لیکن بعد از دوران سلطنت غیاث‌الدین و برادرش معزالدین محمدابن سام (م ۶۰۲هـ) از طرفی بر اثر پیشرفت خوارزمشاهیان و از طرفی دیگر در نتیجهٔ تسلط غلامان ترک‌نژاد غوری که به **ممالیک غوریه** معروفند دایرهٔ متصرفاتشان محدود گردید. سلاطین غوری در تربیت شاعران پارسی‌گوی کوشا بوده و بعضی از آنان شعر فارسی را نیک می‌سروده‌اند.

خاندانهای بزرگ

درقرن پنجم و ششم عده‌یی از خاندانهای بزرگ علم و ریاست و وزارت در نواحی مختلف ماوراءالنهر و ایران شهرت داشتند. اهمیت این خاندانها بیشتر در نگاهداشت حوزه‌های علم و تربیت علما و تشویق شاعران و نویسندگان پارسی و حفظ و ادامهٔ فرهنگ ایرانی در دورهٔ تاخت و تاز غلامان و قبایل ترک و غلبه و حکومت آنان بود و حتی وجود این خاندانها در تعدیل رفتار متغلبان نوخاسته و آشناساختن آنان با تشکیلات و نظامات سیاسی و اجتماعی ایران و حفظ و ادامهٔ آنها مؤثر بوده است و شناختن وضع علمی و ادبی ما در قرن پنجم و ششم و آشنایی با احوال و

آثار عدهٔ زیادی از شاعران ملازم با معرفت به احوال آن خاندانهای اصیل است. از این سلاله‌های بزرگ‌اند آل برهان یا بنی‌مازه در بخارا ـ آل خجند در اصفهان ـ آل صاعد در اصفهان ـ آل عمران در خراسان ـ خاندان نظام‌الملک که سالیان دراز عهده‌دار وزارت سلاجقه بوده‌اند ـ خاندان منیعی در نیشابور ـ خاندان صاعد هروی ـ خاندان نقبای قم ـ خاندان سادات بیهق و جز آنها.

وضع اجتماعی

در آغاز این فصل گفتیم که نیمهٔ دوم قرن پنجم، تمام قرن ششم و آغاز قرن هفتم دوران تاخت و تاز غلامان و قبایل زردپوست (ترک) و ویرانکاریهای آنان و نابسامانیهایی است که چیرگیهای پی‌درپی آنان در وضع اجتماعی ایران پدید آورد. عدد غلامان و کنیزکان ترک از خلخی و تاتار و غز و قفچاق و یغما و تبتی و چگل و جز آنان در این عهد بسیار بوده و همه جا را از دربارهای پادشاهان و امیران و دستگاههای وزیران و رجال تا خانه‌های اکابر و اشراف و متمکنین فروگرفته بودند، و بیشتر نفوذ آنان در دستگاههای دولتی بود که برای جنگ و اخذ مالیات و عوارض و نظایر این کارها مورد استفاده قرار می‌گرفتند و البته از جور و عدوان نسبت به مردم دریغ نمی‌کردند و بر آنان رنجها می‌رسانیدند و از ایشان مالها می‌ستانیدند. از میان همین غلامان بود که معمولاً دسته‌یی بر دیگران به رتبه و درجه تفوق می‌یافتند و اندک اندک به مرتبهٔ حاجبی سلطان و امارت سپاه و حتی سپهسالاری می‌رسیدند و وقتی نیروی کافی می‌یافتند بر خداوندگاران خود عصیان می‌ورزیدند و بسی اتفاق می‌افتاد که حکومتها را از آنان منتزع و به خود مخصوص می‌ساختند.

و اما قبایل زردپوست آسیای مرکزی، که در تمدن اسلامی از همهٔ آنان

به «ترک» تعبیر می‌شده، از اواخر عهد سامانی به بعد شروع به نفوذ به ماوراءالنهر نمودند و نخستین دولتی که به وسیلهٔ آنان درقلمرو فرهنگ ایرانی تشکیل یافت دولت آل‌افراسیاب است که دولت سامانی را در سال ۳۸۹ برانداخت. در همان اوان که این دسته از ترکان سرگرم توسعهٔ دایرهٔ نفوذ خود در ماوراءالنهر بودند دستهٔ دیگری از زردپوستان آسیا، از طوایف ترکمان غز از سیحون گذشته به داخلهٔ ماوراءالنهر نفوذ نمودند و در جند و نور بخارا ساکن شدند و اینان همچنانکه دیده‌ایم حکومت سلجوقی را پدید آوردند و هنوز چندی از قدرت یافتن این دسته نگذشته بود که یک قسمت بزرگ دیگر از ترکمانان به نام «قراغز» در سال ۵۴۸ با شکست دادن سنجر تمام خراسان و کرمان را محل تاخت و تاز خود قرار دادند و عاقبت هم دستهٔ بزرگی از آنان در شمال خراسان قدیم و در جوار ولایتهای گرگان و دهستان ساکن شدند.

مهاجرتهای ترکمانان غز به جانب مشرق و مغرب یعنی ولایات ماوراءالنهر و ایران و بیزانس و بلغار و کریمه، باعث شد که اراضی اصلی آنان در سواحل رود سیحون و شمال دریاچهٔ خوارزم و شمال دریای مازندران، از کف ایشان بیرون رود و به دست طوایف قفچاق افتد و تمام آن ناحیهٔ وسیع از قرن پنجم به «دشت قفچاق» معروف گردد. این قفچاقیان با خوارزمشاهان آل‌اتسز روابط نزدیک داشتند و در حوادث ایران تا قسمتی از قرن هفتم و در دورهٔ مغول مؤثر بودند.

در همین اوان دسته‌یی از طوایف تونگوز مشهور به قراختائیان یا ترکان ختا که بر مغولستان و ترکستان شرقی و بر طوایف اویغور و قرقیز غلبه یافته بودند، از سال ۵۱۹ هجری براثر فشار قسمت دیگری از هم‌نژادان خود یعنی تونگوزها ناچار به طرف مغرب تاختند و با خانان سمرقند درافتاده در سال ۵۳۱ شکست سختی بر دولت آل‌افراسیاب وارد کردند و

در سال ۵۳۵ سلطان سنجر را نزدیک سمرقند به سختی شکست دادند و بسیاری از مسلمانان را در این جنگ از میان بردند و حکومتی جدید در ماوراءالنهر به نام دولت گورخانی پدید آوردند.

از علل عمدهٔ پیشرفت قراختائیان اتحاد آنان با طوایف بزرگ دیگری از زردپوستان آسیای مرکزی بود به نام «قارلق». اینها همانند که در ادبیات ما به ترکان خلخی معروفند و شاعران ما کنیزکان و غلامانی را که از این نژاد بودند به زیبایی و دلپذیری وصف نموده‌اند. این طوایف مدتهای متمادی در سواحل علیای رودخانهٔ سیحون، در نواحی جنوبی منزلگاههای قدیم غزان، سکونت داشتند و در حملهٔ ترکان ختا با آنان همکاری نمودند و سپس خود در قسمتهای بزرگی از ماوراءالنهر مستقر شده با خوارزمشاهان آل‌اتسز از در اتحاد درآمدند و در لشکرکشیهای آنان شرکت جستند.

سلاطین خوارزمشاه با قفچاقها و قارلقها اتحاد داشتند و سپاهیان خوارزمی غالباً از همین اقوام و قبایل بیرحم سفاک دیگری از زردپوستان به نام «ترکان قنقلی» تشکیل می‌شدند. مادر سلطان محمدخوارزمشاه، ترکان خاتون، از همین طوایف قنقلی و خود در سفاکی و بیرحمی و فساد و تباهی اعمال معروف بود، سلطان جلال‌الدین منکبرنی قفچاق‌زاده و به همین سبب محل کینه و نفرت ترکان‌خاتون بود. به هرحال قنقلیها که به «ترکان اعجمی» شهرت داشتند خونریزترین و بدرفتارترین دسته‌های ترکان بوده و در کشتن و اسیر کردن مسلمانان و غارت اموال آنان خشک و تر نمی‌شناختند.

اینها دسته‌های اصلی قبایل زردپوست (= ترکان) بودند که در قرن پنجم و ششم سرزمین ما را محل تاخت و تاز و نهب و غارت قرار دادند، طوایف کوچک دیگر که همراه آنان می‌آمده و هریک به نوبهٔ خود مورث

آزار و ایذاء خلق می‌شده‌اند از این حساب بیرونند.

تسلط زردپوستان آسیای مرکزی اعم از قبایل و غلامان، بر قلمرو فرهنگ ایرانی نتایج گوناگون داشت و بررویهم موجب تغییرات عظیمی در اصول عقاید سیاسی و اجتماعی ایرانیان شد و بسیاری از رسوم و آداب قدیم را دگرگون ساخت.

اینان معمولاً مردمی متعصب در عقاید، و در نشر مذهب خود سختگیر و نسبت به کسانی که با عقایدشان همراهی نداشتند بدرفتار، و قتّال و سفّاک بودند و به همین سبب با تسلط آنها چه غلامان و چه امرای قبایل، سیاست دینی خاصی در ایران رایج شد و این امر به تقویت علمای شرع و آزار مخالفان آنها خاصه حکما و معتزله و همچنین آزار سخت شیعهٔ اسمعیلیه و شیعهٔ اثنی‌عشریه کشید.

این زردپوستان با همهٔ تظاهر به دینداری مردمی فاسد، شرابخواره، قتّال و نهّاب بودند، تجاوز به اعراض و نوامیس خلق مطلب مهمی در پندار آنان نبود، ظلم و بیدادگری پیشهٔ ایشان بود و ناچار در عهد تسلطشان بسی از مفاسد و معایب اخلاقی در میان مردم پراگنده شد و مردم بینا را، که ازاین نابسامانیها رنجیده‌خاطر بودند، به انتقاد از اوضاع واداشت و از این راه در آثار نویسندگان و شاعران قرن ششم سخنان انتقادآمیز بسیار در مذمت ترکان و مفاسدشان، و نیز در بدگویی از رفتار امرا و سلاطین و رجال که غالباً از میان همین غلامان و قبایل زردپوست پدید آمده بودند ملاحظه می‌کنیم که شواهد آنرا در اصل این کتاب می‌یابید.

شاید یکی از جلوه‌های این ناخرسندی ایرانیان (= تاجیکان) از ترکان، پیدا شدن یک نوع عصبیت نژادی باشد که در آثار شعرای آن عهد غالباً به صورت اشارات دشنام‌آمیز به ترکان و خوی ترکی و ترکتازی آنان ظاهر

شده است و در اینجا فقط به نقل یکی از آن اشارات که اتفاقاً خطاب به ترکان نیز هست اکتفا می‌شود تا نمونه‌یی از این تظاهرات ادبی را در این باره در آغاز قرن ششم دیده باشیم. اسدی می‌گوید (کرشاسپ نامه):

مــزن زشت و بــیغاره ز ایــران‌زمــین
که یک شـهر ازو بـه ز مـاچین و چـین
بــهر شــه بــر از تــخت چیر آن بـود
کـــه او در جــهان شــاه ایــران بــود
ز ایـــران جــز آزاده هــرگز نــخاست
خرید از شما[۱] بنده هرکس که خواست
ز مـــا پــیشتان نــیست بـنده کسـی
و هست از شـــما بـنده مـا را بسـی
وفـــا نـــاید از تـــرک هــرگز پـدید
وز ایـــرانـــیان جـز وفـا کس نـدید

در برابر این اوضاع، خاصه در برابر این تغلب و چیرگی غلامان و قبایل زردپوست، ایرانیان به تدریج عوامل و اسباب مقاومت را از دست می‌دادند. از دست دادن این مقاومت صورت ظاهری و مادی نداشت بلکه خطر آن بیشتر از آن باب بود که جنبهٔ معنوی و نفسانی داشت. مقصود آنست که حمیت قومی و نژادی در این دوران جای خود را به حمیت دینی داده و «ملت اسلام» در برابر «ملل غیراسلامی» قرار گرفته بود، پس هر که مسلمان بود به فحوای انماالمؤمنون اخوة، «برادر» شمرده می‌شد، خواهی سپیدجامه و خواهی سیاه باش! زردپوستان آسیای مرکزی هم این نکته را نیک دریافته بودند، نخست مسلمان می‌شدند و

۱. یعنی: از ترکان

آنگاه به داخلهٔ نجد ایران پای می‌نهادند و چون مسلمان بودند به هر جای از «بلاد اسلامی» که می‌رفتند جایشان بود زیرا با سایر «مؤمنان» برادر بودند، اما این «برادران» هر جا که رفتند، از سمرقند و بخارا تا بغداد و شام و مصر، همه جا را به خون آلودند و از آنجمله بلاد ایران را. پس مقاومت در برابر آنان یا به صورت تظلم به «اولوالامر» که آنها نیز از همین قماش بودند، جلوه می‌کرد و یا به هیأت شکوه و شکایت اهل قلم در آثارشان، که بدبختانه هر دو بی‌اثر بود.

با همهٔ این احوال یک نکته روشن است و آن اینکه یک نوع «مقاومت منفی» دربرابر این وضع وجود داشت و آن تن درندادن به زدودن آثار و اندیشه‌های ملی و فرهنگ قومی از طرفی، و آموخته کردن متغلبان با زبان فارسی و آداب و رسوم ایرانی از طرف دیگر بود و چنین هم شد. چنانکه این نورسیدگان هم به زودی در نژاد ایرانی مستهلک شدند و هم خود، چنانکه پیش از این گفتیم، مروّج و مدافع زبان فارسی و قسمتی از آداب و رسوم ایرانی شدند. با این حال آثاری هم از چیرگی خود و معایب و مفاسد خود در جامعهٔ ایرانی برجای نهادند.

مطلب مهم دیگر آنکه در گیر و دار این مشکلات هنوز بسیاری از خاندانهای کوچک امارت و ریاست در اطراف و اکناف ایران پراگنده و پای برجای بودند که در حیطهٔ نفوذ خود همهٔ آداب ملی و خصائص ملی را نگاه داشتند و حتی گاه در این راه با تعصب عمل کردند. خاندانهای وزارت هم در این میان بزرگترین خدمات خود را در مراقبت از اهل علم و ادب و متصوفه و برانگیختن سلاطین به انشاء مدارس و رباطات و خانقاهها و مساجد و احداث اوقاف و حمایت علما و طلاب علوم و شاعران و نویسندگان انجام می‌دادند، و تا آنجا که میسر بود آنان و امرا و لشکریانشان را از ازار خلق بازمی‌داشتند مگر در مواردی که سروکارشان

با اوباش قوم یا با خونخواران سفاک، که شمارهٔ آنان کم نبوده است، بود.

وضع دینی

در وضع دینی این عهد موضوع مهم قابل بحث توجه امرا و سلاطین است به سیاست دینی و دخالت در عقاید و آراء مردم، خلاف دورهٔ پیشین که دورهٔ آزادی اعتقادات و مذاهب بود و سختگیری در این راه فقط به وسیلهٔ غلامان امارت‌یافتهٔ غزنوی آغاز شد. محمود نخستین کسی از سلاطین ایرانست که شروع به آزار مخالفان مذهبی خود کرد و امامان معتزلی و فیلسوفان و رافضیان و قرمطیان و باطنیان را هر جا که به چنگ آورد کشت. ترکمانان سلجوقی و دیگر طوایف ترک، یا غلامان امارت‌یافتهٔ آنان نیز که عادةً بر مذاهب اهل سنّت، و به حکم سادگی طبع مردمی خرافی و متعصب بودند، بعد از غلبه بر ایران و تشکیل حکومت، همین سیاست را دنبال کردند و مخصوصاً در تأیید و تقویت خلفای بغداد، که در دورهٔ قدرت آل بویه بسیار ضعیف شده بودند، همت گماشتند و در قتل و آزار شیعهٔ اثنی‌عشری، مخصوصاً اسمعیلی مبالغه نمودند. ظاهر امر در این راه اظهار اعتقاد به تسنن بود ولی حقیقت آن بود که غلامان و قبایل ترک از غزنویه به بعد، به سبب آنکه از نژاد ایرانی نبودند، و نسب‌سازی آنان نیز در اعتقاد نژادی ایرانیان به امر سلطنت چندان کارگر نمی‌افتاد[1]، ناگزیر به طرف سیاست مذهبی اسلام می‌رفتند که مبتنی است بر اینکه «پرهیزگارترین خلق در نزد خداوند محترم‌تر از

---

۱. غزنویه به معنی اولاد سبکتکین سعی داشتند نسب خود را به یزدگرد شهریار برسانند و آل‌افراسیاب و سلاجقه مدعی بودند که نسب آنان به افراسیاب و از او به فریدون می‌رسد و بنابراین استحقاق حکومت بر ایرانیان را دارند.

همه است» و به عبارت دیگر ریاست به نژاد نیست بلکه به تقوی و اجرای احکام الهی است. پس آنها می‌کوشیدند که به اجرای احکام دینی تظاهر کنند تا استحقاق خود را در حکومت بر مسلمانان ثابت نمایند.

اما سختگیری غزنویه و سلاجقه نسبت به شیعه در حقیقت و باطن علت سیاسی داشت زیرا غزنویان از قدرت دیالمهٔ آل بویه که شیعی‌مذهب بوده‌اند بیم داشتند و سلاجقه هم که جای دیلمیان را در عراق عجم و جبال و طبرستان و فارس و عراق عرب گرفته بودند همواره از شیعیان این نواحی بیمناک بودند و در قلع و قمع آنان می‌کوشیدند و همچنین خلفای فاطمی مصر را، که در دوران سلاجقهٔ بزرگ نهایت قدرت را داشته‌اند، دشمنان بزرگ خود می‌شمردند و اسمعیلیهٔ ایران را کارگزاران آنان می‌دانستند و آنانرا هر جا می‌یافته‌اند می‌کشتند. انعکاس بزرگ دشمنی سلاجقه را با شیعهٔ اثنی‌عشری و یا اسمعیلیه در کتابهایی مانند سیاست‌نامه و کتاب‌النّقض و اشعار ناصرخسرو به خوبی می‌توان مشاهده کرد.

با تمام این احوال تشیع در این عهد در حال توسعه و تعصبات میان اهل سنت و تشیع نیز به شدت چه در آثار منظوم و مکتوب و چه در مراحل اجتماعی رایج بود. ازمیان فرق شیعه در این دوره دو فرقهٔ شیعهٔ اسمعیلیه و فرقهٔ شیعهٔ اثنی‌عشریه نیرومندتربودند.

فرقهٔ اسمعیلیه در قرن پنجم و ششم دورهٔ کمال قدرت و فعالیت خود را طی می‌کرده و در ایران نیز سرگرم ایجاد مراکز مقاومت و مخالفت با دستگاههای حاکمهٔ مخالف خود بوده‌اند. مرکز واقعی قدرت اسمعیلیه در این عهد نیز کماکان شهر قاهره بود و بزرگترین خلیفهٔ فاطمی یعنی المستنصربالله ابوتمیم مُعدّ (۴۲۷ ـ ۴۸۷) نیز در آغاز این دوره که دربارهٔ آن مطالعه می‌کنیم می‌زیست که دامنهٔ قدرت دولت فاطمی را تا حوالی

بغداد پیش آورده بود ولی تشکیل دولت سلجوقی و تسلط طغرل بر بغداد که به سال ۴۴۷ اتفاق افتاده بود جلو این پیشرفت را گرفت و وضع را به سود خلفای عباسی بازگرداند و دولت عباسی را که زیر فشار دولت بویی بغداد و سرداران آن در شرف انقراض بود احیاء کرد.

در همان حال که خلفای فاطمی از راه تسخیر نواحی جدید به جانب شرقی ممالک اسلامی نزدیک می‌شدند، عده‌یی را هم برای تبلیغ مذهب اسمعیلی به ممالک شرقی اسلام خاصه ایران می‌فرستادند. البته اعزام داعیان اسمعیلی به‌ایران از قرن چهارم هجری معمول شده بود لیکن در عهد مورد مطالعهٔ ما یکی از بزرگترین آنان یعنی ابومعین ناصربن خسروقبادیانی بلخی ملقب به «حجت خراسان» از حدود سال ۴۴۱ مأموریت ادارهٔ امور تبلیغاتی اسمعیلیه را در خراسان به دست آورد در حالی که عدهٔ دیگری از داعیان اسمعیلی در عراق و سایر نواحی ایران نیز سرگرم کار خود بودند که مهمتر از همهٔ آنان عبدالملک عطّاش بود و پس از وی مقامش به پسرش احمد که خود از مشاهیر داعیان اسمعیلیه است رسید.

داعیان اسمعیلیه که تا اوایل قرن پنجم به آزادی درایران سرگرم تبلیغ عقائد خود بودند، با توسعهٔ قدرت غزنویان و تشکیل دولت سلجوقی به تدریج تحت فشار دولتهای وقت قرار گرفتند و از این زمانست که اسمعیلیان ایران مجبور شدند در نواحی سخت کوهستانی گردآیند و دژهای مستحکمی را در اختیار گیرند. مثلاً ناصرخسرو در قلعهٔ یمگان از نواحی بدخشان مستقر شد و احمدبن عبدالملک عطّاش در شاه‌دژ نزدیک اصفهان، و بعد ازو حسن‌بن صباح در دژ الموت استقرار یافت و در همان حال دژهای مستحکم دیگری در کوهستانهای مازندران و اطراف ری و اصفهان و در فارس و خراسان در اختیار اسمعیلیان درآمد.

کشمکشهای شدیدی که از میانهٔ قرن پنجم میان سلاطین سلجوقی و اسمعیلیهٔ ایران آغاز گردید تا اوایل قرن هفتم هجری با دولتهای وقت امتداد داشت تا به تسلط قطعی هلاگوخان مغول به سال ۶۵۴ هجری برآنها منجر گردید. مهمترین واقعهٔ دینی و سیاسی در طول این مدت تشکیل سلسلهٔ صبّاحیه یعنی جانشینان حسن صباح متوفی به سال ۵۱۸ هجری است که ریاست فرقهٔ نزاریه از فرق اسمعلیله را در ایران برعهده داشت و فعالیت خود را از سال ۴۷۳ در ایران آغاز کرد و با ایجاد دستهٔ فدائیان رعبی عظیم در میان مخالفان خود ایجاد نمود. وی با تحکیم قلاع اسمعیلی و متمرکز ساختن قدرت این فرقه در ایران توانست به مقاومت ممتدی در برابر قدرت سلجوقی دست زند که از عهد او تا میانهٔ قرن هفتم هجری درایران امتداد داشت. البته در این مدت و نیز پیش از آنکه حسن‌ابن صباح مبارزات خود را با دولت سلجوقی و سنیان متعصب ایران آغاز کند جنگ و مبارزه میان اسمعیلیان و سنیان در ایران آغاز شده بود و از جملهٔ آنهاست مبارزات طولانی احمدبن عبدالملک عطّاش در اصفهان که به محاصرهٔ شاه‌دژ و قتل او به دست سلطان محمد سلجوقی در سال ۵۰۰ هجری انجامید. در مقابل این آزار و مبارزات طولانی اهل سنت با اسمعیلیان، آنها نیز از کشتار مخالفان خود بردست فدائیان امتناع نداشتند و از این راه عدهٔ کثیری از رجال بزرگ را که مخالف آنان بوده‌اند از میان بردند.

داعیان اسمعیلیه در این دوره هم مانند دوران پیشین سرگرم ایجاد کتابهایی در اثبات عقائد خود به زبان پارسی بوده‌اند و از میان آنها مهمتر و معروفتر از همه ناصربن خسروقبادیانی مؤلف کتابهای زادالمسافرین، جامع‌الحکمتین، وجه دین، خوان اخوان وشرح قصیدهٔ ابوالهیثم در ذکر مبادی و اصول معتقدات اسمعیلیه و پاسخ سؤالهایی در این زمینه است.

مؤلفان متعدد دیگری در تمام این دوره در قلاع مختلف اسمعیلیان سرگرم تألیف کتاب به زبان فارسی بوده‌اند که نزدیک به تمام آنها در گیرودار اختلافات و همچنین در فتح قلاع اسمعیلیه از کتابخانه‌ها بیرون آورده شد و طعمهٔ آتش گردید. تألیف کتب و تحریر مقالات گوناگون وسرودن اشعار در اثبات عقاید اسمعیلیه مایهٔ تأثیر شدید آن فرقه در ادبیات فارسی گردید و همین اثر شدید است که ما را در تحقیق آثار ادبی فارسی پیش از مغول همواره متوجه این فرقه می‌نماید.

فرقهٔ شیعهٔ اثنی‌عشری در آغاز این دوره به دنبال سیاست متعصبانهٔ محمود غزنوی و جانشینان او و همچنین نخستین سلاطین سلجوقی، دچار زحمت و آزار بودند و علمای سنت و حتی رجال بزرگ دولت، خاصه نظام‌الملک وزیر بانفوذ سلجوقی، نسبت به آنان بدرفتاریهای کوته‌بینانه داشتند و به رد و ایرادهای متعصبانه متوسل می‌شدند، لیکن این سیاست نتوانست چندگاهی بیشتر ادامه یابد و شیعیان ایران که به‌تدریج بر قدرت خود می‌افزودند شروع به نفوذ در دستگاههای دولتی سلجوقی کردند تا به جایی که یکی از بزرگان شیعی‌مذهب ایران به نام تاج‌الملک ابوالغنائم قمی به جای نظام‌الملک به وزارت برگزیده شد و نظام‌الملک نیز در این میان مزد مخالفتهای شدید خود را با شیعیان از یک فدائی اسمعیلی گرفت و جان بر سر این کار نهاد.

قوّت یافتن شیعه مسبب آن شد که در قرن ششم هجری کوشش فراوانی از جانب این فرقه برای نشر مذهب خود به‌کار آید و در تظاهرات مذهبی‌شان آزادی بیشتری حاصل کنند و شروع به تألیف کتابهایی در شیوهٔ مذهبی خود یا اثبات عقاید خویش نمایند و شاعران شیعی‌مذهب اشعاری در اثبات حقانیت پیشوایان خود و ذکر مناقب آنان بسرایند و گروهی که آنان را «مناقب خوانان» یا «مناقبیان» می‌نامیدند آنها را در کوی

و برزن و بازار به صورت جلی بخوانند و در ضمن مغازی علی علیه‌السلام و داستان پهلوانیها و جنگاوریهای وی و یا مصائبی را که دشمنان دین برخاندان طهارت وارد آوردند برای مردم بیان کنند و ازین راه در جلب قلوب طبقات مختلف مردم سودهاببرند، و با آنکه علمای اهل سنت از این رفتار شیعیان آزرده‌خاطر بودند کاری در برابر آنان نمی‌توانستند کرد.

بدین طریق و از راههای مختلف دیگر تشیع در قرن ششم و اوایل قرن هفتم به شدت راه توسعه می‌پیمود و آمادهٔ آن می‌شد که با سقوط خلافت عباسی به صورت مذهب نیرومندی در ایران و عراق جلوه کند.

تعصب و مناقشات بین شیعه و اهل سنت در این عهد همچنان دائر و رائج بود و در این راه هیچیک از دو طرف دست کمی از دیگری نداشت، و عجب آنست که نظیر همین مناقشات لفظی و قلمی که گاه به ایذاء و آزار و نفی بلد هم می‌کشید، میان پیروان مذاهب اهل سنت نیز دائر بود و این لازمهٔ دوره‌یی است که مبالغه در اعتقادات مذهبی اساس و پایهٔ حیات اجتماعی مردمی را تشکیل دهد چنانکه دامنهٔ این مبارزات اعتقادی در عهد مورد مطالعهٔ ما به ادبا و شعرا هم تجاوز کرده بود و ما در آثار آنان شاهد حملاتی سخت به یکدیگر هستیم.

سیاست دینی سلاطین سلجوقی که خود مذهب حنفی و گروه کثیری از رجال متنفذ عهد آنان مذهب شافعی داشتند، ایجاب می‌کرد که به **بغداد**، مرکز خلافت و پایتخت دین اسلام، توجه خاصی مبذول دارند، خاصه که خلافت عباسی در عهد تسلط آل بویه بر بغداد به شدت دچار ضعف و سستی گردیده بود و خطر اضمحلال آنرا تهدید می‌کرده است. توجه خاص طغرل سلجوقی به اعادهٔ قدرت خلفا این خطر را دو قرن به تأخیر انداخت. وی القائم‌بامرالله را که به کوشش سرداران آل بویه از بغداد بیرون رانده شده بود، با عزت و احترام بسیار به بغداد بازگردانید و با

تشریفات خاص بر مسند خلافت نشاند و چندی بعد دختر القائم را به زنی گرفت و با این خویشاوندی میان سلطنت ایران و مقام خلافت اسلام رابطه‌یی مستحکم برقرار کرد که مدتها میان جانشینان او باقی ماند و اگرچه گاه‌کار میان سلاطین سلجوقی عراق و خلفا به مبارزه و مجادله می‌کشید لیکن بررویهم خاندان عباسی مورد کمال احترام سلاطین سلجوقی بودند و حتی در قرن ششم و آغاز قرن هفتم مردم برای آل عباس معتقد به نوعی تقدس بودند و می‌پنداشتند که هر که بر آنان بداندیشی کند به عواقب سوء دچار خواهد گشت و این فکر تا آخرین لحظات حکومت عباسی، حتی در آن زمان که جلّادان هولاگو سرگرم خرد کردن پیکر المستعصم‌بالله بودند (۶۵۶ هـ) هم ادامه داشت.

ازموقعی که خوارزمشاهان آل اتسز در عهد سلطنت تکش حکومت سلجوقی عراق را برانداخته (۵۸۹ یا ۵۹۰ هـ) و با قلمرو تسلط خلفا همسایه شدند، آتش اختلاف میان آنان و خلفای عباسی زبانه کشید تا آنجا که در عهد سلطنت تکش یکبار میان او و سپاه خلیفهٔ عباسی جنگی درگرفت که به شکست نیروی بغداد منتهی شد و آتشی خاموش ناشدنی از حقد و کینه در دل خلفای عباسی نسبت به سلاطین خوارزمشاهی برافروخت و همین کینه‌ورزی که از جانبین دوام داشت سلطان محمد خوارزمشاه را برآن داشت که در سال ۶۱۵ نام خلیفهٔ عباسی را در عده‌یی از شهرهای خراسان از خطبه حذف کند ویکی از سادات علوی خراسان را به خلافت برگزیند و در همان حال هم اندیشهٔ حمله به بغداد را در سر داشت که گرفتار حادثهٔ مغول شد. اما خلیفهٔ عباسی الناصرلدین‌الله هم در این میان بیکار ننشسته و چنگیزخان مغول را از راه مکاتبه و اعزام نماینده به جنگ با محمد خوارزمشاه و حمله به بلاد اسلام تشویق کرد و ایرانیان و مسلمانان را به چنان بلای عظیمی گرفتار ساخت!

بنابراین باید پذیرفت که مقدمهٔ جدایی ایرانیان از مرکز خلافت بغداد، که به همت آل بویه آغاز، و با کوششهای سلاجقه متوقف شده بود، در عهد خوارزمشاهان با قوّت تمام فراهم می‌شد و حملهٔ مغول به ایران و خاصه ایلغار هولاگوی مغول به بغداد و انقراض خلافت عباسی این جدایی را تسریع و تثبیت نمود.

یکی از مسائل بسیار مهم تاریخی قرن پنجم و ششم و آغاز قرن هفتم هجری که بنیاد دینی داشت، از سرگرفته شدن **غزوات مسلمانان** است به وسیلهٔ حکومتهای غزنوی و غوری و ممالیک غوری در جانب هند، و به نیروی دولت سلجوقی در جانب متصرفات روم شرقی، و این دو نهضت بزرگ دینی چنانکه می‌دانیم در نشر زبان فارسی و فرهنگ ایران تأثیر بسیار داشته و اثر آن خصوصاً از قرن هفتم به بعد در ادبیات فارسی مشهودست. در این میان نباید از جنگهای معروف صلیبی غافل بود که از اوائل این دوره تا دویست سال امتداد داشت.

فرقهٔ صوفیه

صوفیان در نیمهٔ دوم قرن پنجم و تمام قرن ششم و اوایل قرن هفتم مهمترین دورهٔ فعالیت خود را در ایران سپری می‌کردند. درآغاز عهد سلاجقه عده‌یی از مشایخ بزرگ پیشین هنوز سرگرم فعالیت و تربیت مریدان خود بوده‌اند و ما ضمن مطالعه دربارهٔ همین فرقه در بخش دوم به نام آنان اشاره کرده‌ایم. نتیجهٔ کوششهای این گروه در نشر اندیشه‌های صوفیانه آن شد که در اوایل دوره‌یی که اکنون سرگرم مطالعهٔ آنیم، عده‌یی از مشایخ بزرگ که همگی دارای تألیفات سودمندی در تصوف بوده‌اند ظهور کنند مانند:

شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشری (م ۴۶۵ هـ) مؤلف رسالهٔ قشیریه که

از کتب بسیار معروف تصوف است و ترجمهٔ آن به پارسی موجود و مشهور است؛

علی‌بن عثمان جلّابی هجویری از هجویر در نزدیکی غزنین، صاحب کتاب مشهور کشف‌المحجوب در ذکر مبانی تصوف و معرفی عدهٔ بزرگی از پیشروان این فرقه تا عهد مؤلف؛

خواجه عبدالله انصاری (م.۴۸۱) صاحب کتاب فارسی طبقات‌الصوفیه[1] که بعدها مدار کار نورالدین عبدالرحمن جامی در تألیف نفحات‌الانس شد، و کتاب منازل‌السائرین به عربی و رسائل مشهور فارسی در تصوف که غالباً به نثر موزون زیبایی نوشته شده است.

شیخ ابوالفتوح احمدبن محمد غزالی طوسی (م.۵۱۷ هـ) صاحب کتاب سوانح‌العشاق که از نمونه‌های زیبای نثر عارفانهٔ فارسی است، و کتابهای لباب‌الاحیاء و کتاب‌الذخیرة فی علم‌البصیرة و کتاب بحرالحقیقة و مکاتیب فارسی؛

عین‌القضات همدانی عارف و ادیب و نویسندهٔ مشهور، مؤلف چندین کتاب و رساله به فارسی و عربی که از میانهٔ آنها کتاب یزدان‌شناخت و رسالهٔ جمالی و کتاب تمهیدات و مکاتیب او که همه به فارسی بسیار شیوا و دلچسبی نگارش یافته. وی آثار دیگری هم به عربی در ذکر اصول تصوف و عرفان دارد. شهادت او به دست متعصبان قوم در سی‌وسه سالگی به سال ۵۲۵ اتفاق افتاد.

در اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم دو تن از مشایخ بسیار معروف تصوف در ایران بوده‌اند که هر یک عده‌یی از مشایخ و نویسندگان و شاعران متصوف را زیر دست خود تربیت کردند و ازین دو یکی :

---

۱. این کتاب خواجه عبدالله به نوبهٔ خود مأخوذ است ازکتاب طبقات‌الصوفیه سلّمی.

شیخ نجم‌الدین خیوقی معروف به «کبری» است که در فتنهٔ مغول به سال ۶۱۸ هجری در خوارزم کشته شد. وی آثار مهمی در ذکر اصول تصوف به تازی و پارسی دارد مانند رسالةفی‌السلوک، رسالةالطریق، هدایةالطالبین، سه رسالهٔ فارسی او به نام آداب المریدین ـ سکینةالصالحین ـ وصول الی‌الله مشهور است و ازو اشعاری نیز به فارسی باز مانده است.

زیردست شیخ نجم‌الدین چند عارف مشهور پارسی‌گوی تربیت شده‌اند واز آنجمله است شیخ مجدالدین بغدادی (مقتول به سال ۶۱۶ هـ) از بغدادک خوارزم که ازو عده‌یی از آثار خوب به نظم و نثر فارسی باقی مانده و از آنجمله است چند مکتوب حاوی اصول عرفانی و آداب تصوف و مراتب سیر و سلوک و حالات و مقامات سالک، و رساله‌یی به نام سفر که موضوع آن سفر خواص از عالم خاکی به عالم ملکوت است.

دیگر از شاگردان مشهور نجم‌الدین کبری شیخ سیف‌الدین باخرزی (م. ۶۵۸) است که مدتها در بخارا به تعلیم و تصنیف اشتغال داشت و او رسالات و اشعار خوبی به زبان پارسی دارد.

دیگر شیخ نجم‌الدین ابوبکر عبدالله‌بن محمد رازی معروف به «دایه» (م.۶۵۴ هـ) صاحب کتابهای مشهور مرصادالعباد، رسالةالطیر، و رسالةالعشق و چند رسالهٔ دیگر است که همگی به فارسی فصیحی نگارش یافته و او علاوه بر آنها اشعاری نیز به پارسی دارد.

دیگر از بزرگانی که در سایهٔ تربیت نجم‌الدین کبری پرورش یافته‌اند شیخ عطار نیشابوری شاعر بسیار مشهور است که بعد ازین دربارهٔ او سخن خواهیم گفت. علاوه بر آثار متعددی که عطار به شعر در ذکر اصول تصوف دارد کتاب تذکرةالاولیاء او به نثر فارسی، در ذکر احوال مشایخ بزرگ تصوف و آراء و اقوال آنان، زبانزد اهل ادب است.

شاگرد دیگر نجم‌الدین کبری شیخ بهاءالدین محمد معروف به «بهاءولد» پدر مولانا جلال‌الدین محمد معروف به «مولوی»است که خود از مشایخ عالی‌مقدار متصوفه و صاحب کتاب معروف «معارف»است که مجموعه‌ییست از مجالس او. وفاتش در قونیه به سال ۶۲۸ هجری اتفاق افتاد.

یکی دیگر از دو پیشوای بزرگ متصوفه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری که خود منشاء تربیت عده‌یی دیگر از مشایخ بزرگ شده و در تاریخ تصوف ایران مقامی بلند دارد، شیخ شهاب‌الدین ابو حفص عمر سهروردی (م ۶۳۲ هـ) است. وی صاحب تألیفات متعددی در شرح مبانی تصوف است و نباید او را با شهاب‌الدین ابوالفتوح یحیی معروف به شیخ اشراق اشتباه کرد. از آثار معروف شهاب‌الدین ابوحفص رشف‌النصایح‌الایمانیه، عوارف المعارف، و اعلام‌الهدی است. شاگردان سهروردی همگی در قرن هفتم شهرت داشتند و به موقع دربارهٔ آنان سخن خواهیم گفت مانند اوحدالدین کرمانی (م ۶۳۵ هـ) و نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی (م ۶۷۸ هـ) و مشرف‌بن مصلح سعدی شیرازی (م. ۶۹۰ یا ۶۹۱ هـ) و غیره که همگی دارای آثار معتبری به نظم و نثر فارسی بوده‌اند، و چنانکه خواهیم دید دنبالهٔ تعلیمات سهروردی به وسیلهٔ شیخ بهاءالدین زکریای مولتانی در هندوستان گرفته شد و او مؤسس فرقهٔ سهروردیهٔ مولتان است که خود موجب تعلیم عده‌یی از کبار مشایخ و شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی متصوف در هندوستان گردید.

همین مرور مختصر که درفهرست بزرگترین مشایخ تصوف از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم کرده‌ایم ما را به یک نکتهٔ مهم متوجه می‌سازد و آن اهمیت وافریست که صوفیهٔ این عهد در نظم و نثر فارسی کسب کرده و دخالت انکارناپذیریست که در تحکیم مبانی ادب فارسی

داشته‌اند. این فرقه با توجه خاصی که به تربیت سالکان و ارشاد عامهٔ مردم داشتند شعر و نثر فارسی را وسیلهٔ بیان مقاصد عالیهٔ عرفانی و اخلاقی و تربیتی خود ساختند و چون بنای کارشان بر ذوق و حال بود شعر و نثر فارسی را با لطف و صفایی خاص همراه کردند و بدانها مایه‌های جدیدی از تفکر بخشیدند و نیز وسیلهٔ قاطعی برای بیرون آوردن شعر و نثر از محافل درباری و اشرافی و ترویج آن در میان مردم شدند و ما درین باب به جای خود سخن خواهیم گفت.

فصل دوم

علوم از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

مراکز تعلیم

نیمهٔ دوم قرن پنجم و قرن ششم و اوایل قرن هفتم، یعنی دورهٔ ممتد مورد مطالعهٔ ما، از حیث کثرت مدارس و مراکز تعلیم، و اهمیت آنها، از مهمترین دوره‌های تمدن اسلامی است. سلاطین و وزیران و امیران و بزرگان و ثروتمندان عهد هر یک به نحوی در توسعهٔ مراکز مختلف تعلیم از مدرسه و مسجد گرفته تا کتابخانه و خانقاه می‌کوشیده و مالهای فراوان در این راه صرف می‌کرده‌اند و پیداست که محرک اصلی در همهٔ این موارد اعتقادات دینی و کسب ثواب اخروی بوده است، و به همین سبب مدارس این عهد و حوزه‌های تدریس در آنها و در مساجد تنها برای تعلیم علوم شرعیه و مقدمهٔ آنها یعنی زبان عربی و علوم ادبی مربوط به آن مورد استفاده قرار می‌گرفت.

از مهمترین مدارس این عهد که بعدها سرمشق بنای مدارس و تشکیلات آنها در تمدن اسلامی قرار گرفت مدارس نظامیه است. این مدارس را وزیر مشهور و نویسندهٔ نام‌آور ایرانی خواجه نظام‌الملک حسن طوسی (م ۴۸۵ هـ) در چند شهر از قبیل بلخ و نیشابور و طوس و هرات و

اصفهان و بصره و مرو و آمل وطبرستان و موصل و بغداد بناکرد و مهمتر و معتبرتر از همهٔ آنها نظامیهٔ بغداد بود که به فرمان خواجه از سال ۴۵۷ تا ۴۵۹ بنا شد و موقوفاتی برای وظیفه و راتبهٔ مدرسان و محصلان و خدمه و مخارج دارالشفاء وکتابخانهٔ آن معلوم گردید. خواجه برای بنای باشکوه این مدرسه جمعاً ۲۰۰۰۰۰ دینار از مال شخصی خود صرف کرد و می‌گویند که شش هزار شاگرد در آن به آموختن فقه و تفسیر و حدیث و نحو و صرف و لغت و ادب و امثال آنها اشتغال داشتند. مدرسان و دانشجویان این مدرسه همواره از بزرگان علم و ادب شناخته می‌شدند و از میان آنان کسانی مانند خطیب تبریزی و امام محمد غزالی و ابواسحق شیرازی و امثال آنان بسیار مشهور بودند. این مدرسه از عهد خواجه تا چند قرن در عالم اسلامی شهرت داشت و تولیت آن با اعقاب خواجه بوده و آنان تا اواسط قرن هفتم مستقیماً در حفظ و نگاهداشت این مدرسه دخالت داشتند و بعد از آن ادارهٔ مدرسه به دست فرمانروایان بغداد افتاد.

با تأسیس نظامیه نهضتی بزرگ در کشورهای اسلامی برای ایجاد مدارس پیدا شد و بسیاری از بزرگان به فکر بنای مدارس افتادند چنانکه در خود بغداد بعد از احداث نظامیه در حدود سی مدرسهٔ بزرگ وکوچک به سبک آن مدرسهٔ عظیم بناشد که مهمتر از همهٔ آنها مدرسهٔ مستنصریه است ک بنای آن در سال ۶۳۱ به امر المستنصربالله عباسی (م. ۶۴۰) اختتام یافت.

در همین عصر، مدارس متعدد دیگری در بلاد مختلف ایران مانند طوس و نیشابور و مرو وگرگان و طبرستان وکاشان و اصفهان و همدان و یزد وکرمان و شیراز و جز آنها به دست سلاطین و امرا و رجال احداث شد و نهضتی که خواجه نظام‌الملک با ساختن نظامیه‌های نیشابور و بغداد و موصل و غیره به وجود آورده بود به زودی و با سرعتی شگفت‌آور در

سراسر شهرهای ایران و در بسیاری دیگر از بلاد کشورهای اسلامی دنبال شد و چون قرنهای پنجم و ششم دورهٔ رواج علوم مختلف مخصوصاً علوم دینی و ادبی بود توجه شاگردان فراوان به مدارس هم فی‌الحقیقة و سیلهٔ تشویقی برای بانیان مدارس قرار می‌گرفت. با این وضع کار ایجاد مدارس در این دو قرن به جایی کشید که اگر به دقت درباب هر یک از شهرهای بزرگ و متوسط و حتی کوچک آنروزی ایران به تحقیق و مطالعه پردازیم از یافتن مدارس متعدد درآنها مأیوس نخواهیم بود و آنچه تاکنون برشمردیم تنها جزوی از کل و مشتی از خروار بود.

همهٔ این مدارس عادةً از محل موقوفاتی که برآنها معین می‌شد اداره می‌گردید و از محل عوائد آنها تمام مخارج مدارس و مدرسان و طالبان علم و خادمان و کتابداران و متصدیان دارالشفاء و غیره پرداخته می‌شد. تدریس در هر مدرسه برعهدهٔ مدرس و معید (تکرارکنندهٔ درس و تمرین کنندهٔ آن با دانشجویان) بود و هر طالب علم (دانشجو) حجره و غرفه‌یی خاص و مشاهره‌یی معین داشت. برای تشکیل حوزه‌های درس و حضور در آن تشریفات خاص رعایت می‌شد و مواد تدریس عبارت بود از فقه و حدیث و تفسیر و علوم ادبیه و علم حساب و طب، هریک از مدارس معمولاً به یکی از مذاهب اختصاص داشت زیرا چنانکه می‌دانیم روش تدریس فقه و کلام در مذاهب مختلف اسلامی با یکدیگر متفاوت بود و کمتر مدرسه‌یی مثل مستنصریه برای هر چهار مذهب اهل سنت جایگاههای خاص و جداگانه داشت. تدریس علوم عقلی (منهای حساب و طب) در این مدارس ممنوع بود و معمولاً اینگونه علوم را در حوزه‌های درس خصوصی و یا در بیمارستانها و رصدخانه‌ها و امثال آنها تعلیم می‌دادند.

از مراکز دیگر تعلیم در عهد مورد مطالعهٔ ما، و همچنین در سایر ادوار

تمدن اسلامی، خانقاهها را باید ذکر کرد که محل تربیت سالکان طریقت یعنی صوفیان بود و تشکیلات خاص و طرز تربیت و پرورش مخصوص به خود داشت و در آنها سه گروه بسر می‌بردند: ۱) پیر یا مراد یا شیخ که درهر خانقاه تنها یک تن بود و بر آن سمت ریاست و اولویت و پیشوایی داشت، ۲) مریدان یا سالکان که خود به چند درجه تقسیم می‌شدند و بنابر مراتبی که داشتند شیخ در کیفیت ریاضت و مجاهدت و تهذیب نفس بر آنان نظارت داشت، ۳) خدّام و امینان که معمولاً برای تبرک و کسب ثواب اخروی خدمت صوفیان و سالکان را برعهده می‌گرفتند.

دیگر از مراکز تعلیم کتابخانه‌ها بود که پیش از حملهٔ مغول در ایران به حد وفور وجود داشت. در بیشتر شهرها کتابخانه‌هایی که بر مساجد و مدارس وقف می‌کردند با کتابداران (خازنان دارالکتب) دائر بود و علاوه بر آنها کتابخانه‌هایی در خارج از مراکز دینی موجود بود که به نام بانیان آنها شهرت داشت مانند کتابخانهٔ شاپوربن اردشیردربغداد و کتابخانهٔ صاحبی (منسوب به صاحب‌بن عباد) در ری و امثال آنها. کتابخانه‌هایی از نوع اخیرگاه در بعضی از شهرها متعدد بود مثلاً یاقوت حموی که پیش از حملهٔ چنگیزخان (۶۱۶ هـ) در مرو به سر می‌برد از ده کتابخانهٔ معتبر در آن یاد می‌کند و می‌گوید استفاده از آنها چندان آسان بود که من هیچگاه کمتر از دویست مجلد ازکتب آن کتابخانه‌ها را در خانهٔ خود نداشتم و در قبال اکثر آنها ودیعه‌یی نیز نمی‌سپردم. به هر حال کتابخانه وسیلهٔ قاطعی برای تکمیل مطالعات علما و پیشرفت کار محصلان در امور درسی بود.

فراوانی مدارس و مراکز تعلیم و وجود کتابخانه‌های متعدد و تشویقی که از علما می‌شد به رواج شعب مختلف علوم دینی و ادبی در این عهد یاوری می‌کرد چنانکه کمتر شهر و دیاری در این عهد از وجود حوزه‌های متعدد تعلیم و از محدثان و مفسران و فقیهان و ادیبان بزرگ خالی بود.

۱ـ علوم شرعی

علوم شرعی به علل مختلفی که پیش ازین گفته شد در این عهد در کمال توسعه و رواج بود. یکی از بزرگترین علمای **علم قراءت قرآن** به نام ابوالفضل محمد سجاوندی غزنوی (م ۵۶۰ هـ) در همین عهد ظهور کرد و کتابهای او دربارهٔ علم قراءت همواره مورد توجه علمای ممالک اسلامی قرار داشت. **علم تفسیر قرآن** نیز در این عهد چه در میان علمای سنت و چه بین دانشمندان شیعه به کمال ترقی نائل شد و حتی تفسیرهایی هم با توجه به مقاصد کلامی و فلسفی و عرفانی در این دوره تألیف شد، مثلاً امام فخررازی (م. ۶۰۶) کتابی دارد به نام «تفسیر کبیر» که در آن به مسائل مختلف از نظر کلامی و فلسفی نظر کرده و ازین راه تفسیری بسیار طولانی پدید آورده است که خود به اتمام آن توفیق نیافت و بعد ازو علمای دیگری آنرا به پایان بردند.

از میان تفاسیر فرقهٔ معتزله کتاب کشّاف از جارالله زمخشری (م. ۵۳۸ هـ) در این عهد تألیف و بعدها شروح متعددی برآن نوشته شد. کشّاف از جملهٔ مهمترین کتب تفسیر قرآن شمرده می‌شود.

از میان تفاسیر شیعه کتابهای ابوعلی فضل‌بن حسن طبرسی (= تفرشی) (م ۴۸۰ هـ) از همه مهمتراست. وی سه تفسیر قرآن بر روش شیعه دارد که مهمتر از همهٔ آنها کتاب «مجمع‌البیان» است که به سبب اهمیتی که میان علمای شیعه پیدا کرد چند بار تلخیص شده و یکبار در قرن سیزدهم هجری به دست دانشمندی به نام آقامحمد به فارسی ترجمه شد و این ترجمه موسوم است به «مفصل‌البیان فی علم‌القرآن».

از میان تفاسیر متعدد عامه که در این عهد تألیف شده به ذکر معالم‌التنزیل از فرّاء بغوی (منسوب به شهری به نام بغ یا بغشور در میان راه مرو وهرات) اکتفا می‌کنیم که تاکنون چند بار به طبع رسیده است. فرّاء

بغوی از علمای برزگ شافعی بود و وفاتش به سال ۵۱۶ اتفاق افتاد.

چندین تفسیر بسیار معتبر این دوره به زبان فارسی نوشته شده است که همهٔ آنها در تاریخ ادب فارسی اهمیت دارند و از جملهٔ قدیمترین آنها در این عهد کتاب تفسیر سورآبادی (ابوبکر عتیق‌بن محمد هروی سورآبادی) است. وی در میانهٔ قرن پنجم هجری می‌زیست و کتابش که به طبع رسیده متضمن نمونه‌های خوبی از نثر فارسی است.

دیگر از این دسته تفاسیر فارسی کتاب بسیار مشهور «کشف‌الاسرار وعدّةالابرار» است از ابوالفضل رشیدالدین میبدی که تألیف آن از سال ۵۲۰ هجری آغاز شد. میبدی از پیروان و شاگردان خواجه عبدالله انصاری عارف مشهور (م ۴۸۱) بود و تفسیری را که استاد او ترتیب داده بود اساس کار خود در تألیف کشف الاسرار قرارداد. او هر آیه از آیات قرآن را در یک «مجلس» و هر «مجلس» را در سه «نوبت» تفسیر کرد. در نوبت اول ترجمهٔ آیه را به نحوی که روشنگر معنی و مقصود آن باشد آورد و در نوبت دوم وجوه معانی و قرائتهای مشهور و سبب نزول و بیان آیات و اخبار مربوط به آن آیه را ذکر کرد و در نوبت سوم همان آیه را به شیوهٔ عارفان و سلیقهٔ صوفیان مورد شرح و تفسیر قرار داد یعنی همان کار را کرد که عرفای دیگر در تفسیرهای خود یا در مجالسی که برای تربیت پیروان خود ترتیب می‌دادند، نسبت به معانی قرآنی می‌کردند و آنها را به سلیقهٔ خود، همراه با امثال و اشعار و لطائف گوناگون ذوقی و ادبی، توجیه و تأویل می‌نمودند. کشف‌الاسرار مخصوصاً در آن قسمت‌ها که آیات بنابر سلیقهٔ عرفا تفسیر شود، از جملهٔ متون زیبای فارسی است. این کتاب عظیم به تمامی در جزو انتشارات دانشگاه تهران به طبع رسیده است.

از تفسیرهای دیگر که در همین دوره تألیف شده و آنهم از آثار خوب فارسی است روض‌الجنان تألیف ابوالفتوح رازی (جمال‌الدین حسین‌بن

علی) از علمای بزرگ شیعه در نیمهٔ اول قرن ششم هجریست. این تفسیر در بیست جزء و در پنج مجلد به طبع رسیده و از حیث اشتمال بر فوائد لغوی و دستوری و نثر ساده‌یی که دارد حائز اهمیت است.

درعلم **حدیث** و **علم فقه** نیز از میان علمای سنت و شیعه علمای بزرگی در این عهد برخاستند و بررویهم به سبب توجه خاصی که در این عهد به مسائل دینی و به علمای شرع خاصه به فقها و محدثین می‌شد شمارهٔ آنان در تمام این دوره رو به فزونی بود و کمتر دیاری در آن ایام یافته می‌شد که از یک عده فقیه بزرگ خالی باشد.

اما در **علم کلام** چه از میان فرق شیعه (مخصوصاً شیعهٔ امامیهٔ اثنی‌عشریه و شیعهٔ اسمعیلیه) و چه از بین علمای اهل سنت و جماعت دانشمندان بزرگی برخاسته و تألیفات سودمندی برجای نهاده‌اند. بزرگترین متکلم مذهب اسمعیلی در این عهد ناصر ابن خسروقبادیانی است که آثار او مانند زادالمسافرین و جامع‌الحکمتین و وجه دین در کلام و مسائل مذهبی اسمعیلیه مشهور است و چون او از نویسندگان و شاعران مشهور ماست جداگانه دربارهٔ وی سخن خواهیم گفت. از میان علمای شیعهٔ اثنی‌عشریه کسانی که در مباحثی از علم کلام سخن گفته باشند می‌توان شیخ‌الطائفه ابوجعفرطوسی (م ۴۶۰ هـ) صاحب «اثبات الواجب» و کتاب «تلخیص الشافی» ؛ راغب اصفهانی (ابوالقاسم حسین‌بن محمد متوفی به سال ۵۰۲ هـ) صاحب «الذریعه الی مکارم‌الشریعه» را نام برد. از کتابهای قابل توجه شیعه که در اواسط قرن ششم هجری به زبان فارسی و با نثر مطبوعی نوشته شده و بیشتر مباحث آن در رد و ایراد برنظریه‌های اهل سنت نسبت به عقاید شیعه و اثبات مبانی اعتقادات این فرقه است کتاب النقض است از عبدالجلیل رازی (شیخ نصیرالدین ابوالرشیدبن ابوالحسین) که به طبع رسیده و از جملهٔ کتب پرارزش دربارهٔ مذهب

امامیه است.

ازمیان متکلمان بزرگ اهل سنت و جماعت دراین دوره نخست باید امام الحرمین (ابوالمعالی ضیاءالدین عبدالملک‌بن عبدالله‌جوینی متوفی به سال ۴۷۸ هـ) استاد حجةالاسلام غزالی را نام برد که تألیفات متعددی در این علم داشت مانند کتاب ارشاد و کتاب شامل و غیره.

شاگرد او حجةالاسلام محمدبن محمدغزالی طوسی (م ۵۰۵ هـ) بزرگترین متکلم‌اشعری و از ائمهٔ مشهور شافعی در عهد مورد مطالعهٔ ماست. وی که ضمناً یکی از نویسندگان خوب فارسی است تألیفات مهمی هم در مباحث مختلف «کلام» دارد که از ذکر همهٔ آنها در اینجا صرف نظر و به آوردن نام بعضی از آنها اکتفا می‌شود مانند: الاقتصاد فی الاعتقاد ـ الجام‌العوام من علم‌الکلام ـ اسرار علم‌الدین ـ الاربعین فی‌اصول‌الدین و غیره.

متکلم بزرگ دیگر این عهد عبدالکریم شهرستانی (م. ۵۴۸) صاحب کتاب مشهور الملل و النحل و کتاب‌المصارعة و کتاب نهایةالاقدام است. الملل والنحل در قرن نهم به زبان فارسی ترجمه و اخیراً چند بار چاپ شده و از معتبرترین کتب دربارهٔ ادیان مختلف خاصه مذاهب اسلامی است. وی کتاب دیگری در علم کلام دارد دربارهٔ علم واجب‌الوجود که در آن خلاف روش حکمای مشاء و بنابر نظر علمای علم کلام ثابت کرد که علم واجب‌الوجود علم علی‌الاطلاق است نه علم بر کلیات.

علوم عقلی

فلسفه و علوم عقلی دراین عهد با مقاومت شدید اهل شرایع و ادیان و خاصه فقهای اسلامی مواجه گردید و آن آزادی که تا اواخر قرن چهارم و تا حدی در نیمهٔ اول قرن پنجم برای علمای علوم عقلی و حکما در اظهار

عقاید خود وجود داشت، به تدریج ازمیان رفت و صاحبان آراء فلسفی ناچار شدند عقاید خویش را بیشتر از سابق با آراء اهل مذاهب بیامیزند و فلسفه را در همان طریق بکار برند که علم کلام را بکار می‌بردند.

این تضییقات ریشهٔ کهن‌تری از عهد مورد مطالعهٔ ما داشت ولی در این عهد با ظهور کسانی مانند حجةالاسلام محمد غزالی که خود نحوهٔ خاصی از تفکر داشت، و پیروی عده‌یی از متکلمان و متشرعان، و حتی شاعرانی ازقبیل سنائی و خاقانی، ازو آهنگی نو یافت. غزالی درکتابهای المنقذمن الضلال و مقاصدالفلاسفه و تهافت‌الفلاسفه دلائل متعددی در ابطال شیوهٔ حکما و عقائد آنان اقامه کرده و همین افکار را در فاتحةالعلوم نیز دنبال نموده است. دانشمندان دیگری نیز مانند فریدالدین عمرغیلانی (درکتاب حدوث‌العالم) و ابوالفرج‌بن‌الجوزی (م ۵۹۷ هـ) درکتاب تلبیس ابلیس دنبال نظرهای غزالی راگرفتند و رفته رفته این فکر میان شاعران نیز رواج یافت چنانکه در این ابیات از سنائی غزنوی می‌بینیم که کمال نفس را در پیروی از تعلیمات دین می‌داند نه درخواندن و دانستن حکمت یونانی:

عقل نبود فلسفه خواندن ز بهر کاملی
عقل چبود جان نُبی خواه و نُبی خوان داشتن
دین و ملت نی و برجان نقش حکمت دوختن
نوح وکشتی نی و در دل عشق طوفان داشتن

***

شراب حکمت شرعی خورید اندرحریم دین
که محرومند ازین عشرت هوس‌گویان یونانی....
...برون کن طوق عقلانی به سوی ذوق ایمان شو
چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی

حملات شاعر دیگری که در پایان این عهد مدعی پیشوایی شاعران بود، بر فیلسوفان بسیار سخت‌تر است. وی خاقانی است که در دیوانش به حملات سخت برحکما، و نیز برمتکلمان که از شیوهٔ استدلالی حکما پیروی می‌کرده‌اند، باز می‌خوریم و او حتی علمای علم جدل را، که از متفرعات علم فقه است، به سبب استفاده‌یی که از منطق و اصطلاحات حکما در فن خود داشتند نبخشود و متهم به گمراهی ساخت. چنانکه در این ابیات ازو می‌بینیم:

ای امامان و عالمان اجل — هاء جهل از بر اجل منهید[1]
علم تعطیل[2] مشنوید از غیر — سرّ توحید را خلل منهید
فلسفه در سخن میامیزید — وآنگهی نام آن جدل منهید
وَحل گمرهیست بر سر راه — ای سران پای در وَحل منهید
رَحَل[3] زندقه جهان بگرفت — گوش همت بر این رحل منهید
نقد هر فلسفی کم از فلسی است — فلس در کیسهٔ عمل منهید...الخ

***

فلسفی‌دین مباش خاقانی
که صلاح مجوس به زانست
این چو طوطی بود مهوّس و آن
چون خروسی که طبعش احسانست

***

جدلی فلسفی است خاقانی — تا به فلسی نگیری احکامش
فلسفه در جدل کند پنهان — وآنگهی فقه برنهد نامش...
علم دین پیشت آورد وآنگه — کفر باشد سخن به فرجامش...

---

۱. چون هاء جهل را به اجل دهیم اجهل می‌شود.
۲. مراد فلسفه است.
۳. رحل آوای درا.

و در اشعار عربی این دوره نیز به نظایر این فکر زیاد باز می‌خوریم چنانکه دراین دو بیت:

یا وحشةالاسلام من فرقة   شاغلت انفسها بالسفه
قدنبذت دین الهدی خلفها   وادّعت الحکمة والفلسفه

از **حکمای مشهور** آغاز این عهد عده‌یی را می‌شناسیم که تربیت یافتهٔ شاگردان ابن سینا و تحت تأثیر تعلیمات او بوده‌اند، مانند ابوالعباس لوکری (فضل‌بن محمد) شاگرد بهمنیاربن مرزبان که او خود شاگرد ابن‌سینا بود. ابوالعباس لوکری، مؤلف کتاب مشهور «بیان‌الحق» در حکمت است که از کتب درسی درین رشته بوده است. دیگر ابوالفتح عمربن ابراهیم خیامی (خیام) نیشابوری فیلسوف و ریاضی‌دان و شاعر معروف است که چند کتاب و رساله در مسائل فلسفی ازوبازمانده است و او خطبةالغراء ابوعلی سینا را به فارسی ترجمه کرد و آن از آثار خوب فلسفی به زبان فارسی است.

فیلسوف بسیار معروف دیگر این عهد شهاب‌الدین سهروردی (ابوالفتوح یحیی ابن حبش) است که به سال ۵۴۹ در سهرورد (نزدیک زنجان) ولادت یافت و در سال ۵۸۷ در حلب به فرمان صلاح‌الدین ایوبی کشته شد. وی بزرگترین مدافع حکمت خسروانی ایران در تماس با روش نوافلاطونی در اسلام و بنیانگذار حکمت اشراق است که تألیفات سودمندی در بیان شیوهٔ خود به عربی و به فارسی دارد. این فیلسوف بزرگوار حکمت و اصول فقه را در شهر مراغه نزد شیخ مجدالدین جیلی که استاد امام فخر رازی نیز بوده است، آموخت و در علوم حکمی و فلسفی سرآمد دوران گردید و به قوّت هوش و حدّت ذهن و پاکدلی و نیک‌اندیشی بر بسیاری از حقایق راه جست و به همین سبب او را «المؤیدبالملکوت» لقب دادند و چون در بسیاری از موارد با قدما خلاف اندیشیده و علی‌الخصوص در اصطلاحات خود از الفاظ و اصطلاحات

دینی زرتشتی بسیار استفاده کرده است، متعصبان قوم او را به الحاد متهم داشتند و علمای حلب خون او را مباح شمردند. صلاح‌الدین ایوبی فرمانروای مصر و شام که مردی متعصب و سختگیر بود فرمان داد تا او را به قتل رسانند و او در حبس سلطان در پنجم ماه رجب سال ۵۸۷ هجری خفه شد در حالی که از عمر پرثمر او بیش از سی وهشت سال نگذشته بود.

شیخ اشراق آثار متعددی به زبان پارسی و تازی دارد. مهمترین اثرش، کتاب حکمة‌الاشراق در یک دورهٔ کامل از فلسفهٔ اشراقی و چند کتاب دیگر به زبان عربی در ابواب مختلف حکمت است. شیخ اشراق چندین رساله به زبان فارسی و به نثری شیوا حاوی بیانات فلسفی به طریق رمز و اشاره نوشته است مانند رسالة‌العشق، لغت‌موران، آواز پر جبرئیل، صفیر سیمرغ، فی‌حالة‌الطفولیة، روزی با جماعت صوفیان، رسالهٔ عقل سرخ. شیوهٔ نگارش شهاب‌الدین در همهٔ این رسائل بسیار ساده و روان است و شیخ غالب این رسائل تمثیلی و رمزی را به صورت داستان و همراه با سؤال و جواب و به لحن عادی و شیوه‌یی نزدیک به لهجهٔ تخاطب نوشته است و ازینروی می‌توان آنها را به مثابهٔ نمونه‌های طبیعی از زبان پارسی قرن ششم دانست که درمیان مردم رایج بود. ازمیان همهٔ کتابهای متعدد شیخ اشراق آنها که به واقع نمایندهٔ کامل و معرف گویای روش او در حکمت می‌تواند بود چهار کتاب حکمة‌الاشراق، کتاب تلویحات، کتاب مقاومات و کتاب‌المشارع و المطارحات است.

شهاب الدین سهروردی بزرگترین فیلسوفیست که حکمت اشراقی در آثار و روش فلسفی او به کمال رسید و به همین سبب است که او را «شیخ اشراق» لقب داده‌اند. منشأ حکمت اشراق فلسفهٔ افلاطون است که به وسیلهٔ نوافلاطونیان اسکندریه و آتن به مراحل جدیدی از تکامل رسید و

بنابر نظر علمای تاریخ علوم در عهد شاهنشاهی خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) براثر مهاجرت عده‌یی از فلاسفهٔ مدرسهٔ آتن در ایران پراگنده شد. ترجمه‌هایی که در حوزهٔ علمی بغداد از آثار افلاطون و نوافلاطونیان صورت گرفت وسیلهٔ جدیدی برای رواج فلسفهٔ نوافلاطونی و اشراقی در ممالک اسلامی خاصه ایران گردید و همین میراث است که به عده‌یی از متفکران و از آنجمله به شهاب‌الدین سهروردی رسید. اما این فیلسوف تنها از افلاطون و پیروان طریقهٔ او متأثر نبود بلکه، چنانکه خود بارها اشاره کرده است و از بیشتر موارد آثار او برمی‌آید، از فلسفهٔ متداول در ایران خاصه فلسفهٔ متمایل به عرفان که درطریقت زرتشت دیده می‌شود، نیز استفاده کرد، و این طریقه همانست که سهروردی در آثار خود از آن به طریقهٔ خسروانی تعبیر می‌کند. شهاب الدین در این امرمبتکر نبوده است بلکه نخستین استاد اشراقی او افلاطون هم در آکادمی نسبت به اندیشه‌های زرتشت اظهار رغبت و تمایل می‌کرد زیرا حکمت در شیوهٔ حکمای قدیم ایران بیشتر جنبهٔ ذوقی داشت تا بحث و نظر، و در این مورد استفاده‌یی که سهروردی ازاصطلاحات ایرانی مانند بهمن، اردیبهشت و سپندار مذ و امرداد و هورخش (خورشید) و شهریور برای نمایاندن عقول و نفوس و قوای مفارق از ماده کرده است قابل توجه است.

فیلسوف و متکلم نامبردار دیگری که در آخر این عهد می‌زیسته امام فخرالدین رازی (ابوعبدالله‌محمدبن عمر متوفی به سال ۶۰۶ هـ) است که به «ابن خطیب» نیز شهرت دارد. از اختصاصات مهم این فیلسوف قدرت او در تشکیک و جدل و وارد کردن ایرادات بر فلاسفهٔ مقدم بوده است چنانکه در بیشتر اصول مسلّم فلسفی شک کرده و فیلسوفان دیگر مانند خواجه نصیرطوسی و قطب‌الدین رازی و میرداماد و ملاصدرا در قرون بعد ازو مدتها سرگرم جواب دادن به شبهه‌های او بوده‌اند. به سبب همین

قدرت در تشکیک است که فخر رازی را «امام المشککین» لقب داده‌اند. وی در کلام و حکمت و طب و عده‌یی دیگر از علوم عهد خود سرآمد و در غالب آنها دارای تألیف بوده است. کتابهایش در علم کلام و در حکمت متعدد و مختلف است و از مهمترین آثارش در فلسفه شرح اشارات و التنبیهات ابوعلی سینا، کتاب الملخص (در منطق و فلسفه)، مباحث المشرقیه و النهایه است. شیوهٔ امام فخر در منطق و فلسفه آنست که عقاید و نظریه‌های حکمای پیشین را به محک تحقیق بیازماید، نخست در صحت آنها شک کند و اگر با دلایل منطقی توانست شک را منتفی نماید آنها را بپذیرد وگرنه شبههٔ خود را برای تحقیق آیندگان باقیَ بگذارد. اهمیت سخن او در اینست که اولاً نباید به هر چه پیشینیان گفته‌اند اکتفا کنیم و هیچگونه تردیدی را در صحت آنها جایز ندانیم، بلکه به شیوه‌یی که خود آنان داشتند عمل کنیم و تا صحت مطلبی بر ما ثابت نشود آنرا نپذیریم. ثانیاً درست نیست که بنابر روش عده‌یی هر چه را که پیشینیان گفته‌اند برای کسب شهرت و اهمیت باطل بدانیم بلکه باید از افراط و تفریط در این راه دوری جوییم. این شیوه از تفکر مسلّماً شیوه‌یی مستحسن بود لیکن بعد از امام فخر کسانی پیدا شدند که در راه اثبات سخن حکمای قدیم و پذیرفتاری بی‌شرط و قید آن روش او را تخطئه کردند و از آن استفاده‌یی چنانکه باید ننمودند. از میان آثار امام فخر کتاب جامع‌العلوم یا «ستّینی» که در شصت علم به زبان پارسی نگارش یافته از جملهٔ کتب مشهور است.

در **علوم ریاضی** به نام و اثر چند استاد بزرگ در این عهد بازمی‌خوریم. ریاضیون و منجمان این عهد در دستگاه امرا و رجال کماکان دارای مرتبه و مقام شایسته‌یی بودند و به علت احتیاجی که در دربارها و دیوانهای سلاطین بدانها داشتند مخالفت متشرّعان را در کار آنان اثری

نبود. غزالی که در مقاصدالفلاسفه نظر در علم اقلیدس و المجسطی و دقایق حساب و هندسه را ممنوع و آنها را ازمقدمات علوم اوایل شمرده و علوم اوایل را منشأ مذاهب و عقایدی فاسد دانسته بود، با همهٔ نفوذ و توانایی خود و یارانش اثری در پیشرفت علم ریاضی در این عهد نکرد چنانکه گروهی از بزرگترین ریاضی‌دانان ایرانی در همین عهد ظهور کردند مانند عبدالرحمن خازنی صاحب «زیج‌السنجری» و کتابی دیگر دربارهٔ اوزان به نام «میزان‌الحکمة». این عبدالرحمن خازنی با چند تن دیگر از ریاضی‌دانان بزرگ این عهد و از آنجمله خیام نیشابوری در ایجاد رصدی به امر ملکشاه سلجوقی به سال ۴۶۷ هجری شرکت داشت. اما خیام که پیش ازین هم نام او را در شمار فیلسوفان این عهد آورده‌ایم بزرگترین ریاضی‌دان قرن پنجم و ششم و یکی از استادان بزرگ ریاضیات در جهانست. وی علاوه بر کتابها و رسالاتی که در مباحثی ازعلم ریاضی دارد مؤلف کتاب معروف «جبر و مقابله» است و در این کتاب و کتاب دیگری که در حل یک مسألهٔ جبری به وسیلهٔ قطوع مخروطی نوشته تا عهد خود حل بیست ویک معادلهٔ جبری را نشان داده و معلوم‌کرده است که ریاضیون مقدم بر او تا عهد وی فقط یازده معادله را حل کرده بودند و او به تنهایی به حل ده معادلهٔ دیگر توفیق یافته بود.

از ریاضی‌دانان بزرگ دیگر این عهد قطّان مروزی (م ۵۴۸ هـ) را باید نام برد. وی مؤلف کتابی به فارسی است در علم هیئت به زبان فارسی موسوم به «گیهان شناخت» که از کتب معتبر در این فن است. قطّان در علوم دیگر و از آنجمله در طب نیز استاد بود.

ریاضی‌دان بزرگ دیگری هم از این دوره دو اثر خوب ریاضی به فارسی دارد. وی مسعودی غزنوی (ظهیرالدین محمدبن مسعود غزنوی) مؤلف کتاب کفایةالتعلیم است به فارسی که به سال ۵۴۲ تألیف کرده و

کتاب دیگرش به نام «جهان دانش»هم در علم هیئت به فارسی تدوین شده است.

در **علم طب** از میان چندین پزشک نامبردار این عهد به ذکر نام بزرگترین آنان اکتفا می‌کنیم. وی سید اسمعیل جرجانی (زین‌الدین اسمعیل‌بن حسن) است که به سال ۴۳۴ در جرجان ولادت یافت و به سال ۵۳۱ در مرو درگذشت. اهمیت او اولاً در آنست که همهٔ تألیفات اساسی خود را در علم طب به زبان پارسی نوشته است و ثانیاً معتبرترین و مفصل‌ترین کتاب طب را بعد از قانون ابوعلی سینا او تألیف نموده و آن کتاب مشهور «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» است که از زمان تألیَف به بعد همواره از ارکان کتب طبی شمرده شده است. این کتاب حاوی جمیع مباحث طب تا عهد مؤلف است و از حیث اشتمال برمقدار کلمات و اصطلاحات فارسی که در طب و داروشناسی به کار می‌رود بسیار قابل توجهست. دیگر از کتابهای سید اسمعیل جرجانی در پزشکی که آنها هم به فارسی نوشته شده و همواره مورد استفادهٔ پزشکان ایرانی در قرون اخیر بوده است کتاب اغراض، یادگار، و خفی علائی را باید نام برد.

علوم ادبی

علوم ادبی از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم ترقی و رواج بسیار داشت. از علل عمدهٔ این ترقی و رواج یکی وجود مدارس متعدد در نواحی و بلاد مختلف ممالک اسلامی، علی‌الخصوص بغداد و شهرهای ایران و ماوراءالنهر بوده است. در این مراکز مختلف تعلیم، استادان بزرگ سرگرم تدریس بودند و نظر به اهمیتی که علوم دینی و به تبع آن علوم ادبی عرب در سراسر این مدارس داشته است، همهٔ متعلمین در این مراکز به آموختن علوم ادبی سرگرم بوده‌اند. علت دیگر وجود وسایل

تحصیل علوم ادبی و دینی از قبیل کتابخانه‌ها و موقوفات بسیار و سبب دیگر وجود مشوّقان متعدد برای علمای ادب عربی در میان سلاطین و وزرا و رؤسا بوده است. بدین علل و جهات شمارهٔ کسانی که به علوم ادبیهٔ عربی اشتغال داشته‌اند بسیار بود اما روش کار در این علوم همان بود که در اوایل قرن پنجم معمول شده بود.

در **علم لغت** سیرتی که در قرن چهارم و پنجم میان اصحاب علوم لسانی متداول شده بود، یعنی تنظیم لغات بنابر قواعد اشتقاق، همچنان ادامه داشت و مطلب مهم آنکه در بعضی از کتابهای مهم لغت در این دوره واژه‌های عربی به فارسی تفسیر شده و این دسته از کتب حاوی عدهٔ فراوانی از لغات فارسی است که بعدها فراموش شده و تنها به وسیلهٔ همین کتب باقی مانده است. از جملهٔ این کتابهاست «دستوراللغة» یا «کتاب‌الخلاص» تألیف بدیع‌الزمان نطنزی (م ۴۹۷ یا ۴۹۹ هـ) که در بسیاری از موارد آن لغات عربی به پارسی گردانده شده است. یکی دیگر از همین نوع کتابهای لغت است «قانون الادب» از عربی به پارسی تألیف حُبَیش تفلیسی از علمای قرن ششم. دیگر «کتاب‌المصادر» است از ابوعبدالله زوزنی (م ۴۸۶ هـ) که بنابر نظم ابواب افعال تنظیم شده و شرح لغوی هر مصدر در آن به فارسی آمده است. دیگر کتاب مقدمةالادب است از علامه جارالله زمخشری که پیش ازین نام او را یاد کرده‌ایم.

در سایر علوم ادبی، و ازآنجمله در **علوم بلاغت** نیز ایرانیان این عهد به تازی و به پارسی کتابهایی پرداخته‌اند. نخستین دانشمند بزرگی که در این عهد کتابهایی اساسی تألیف کرده عبدالقاهر جرجانی (م ۴۷۴ هـ) است که دو کتاب معتبر «اسرارالبلاغة» و «دلائل‌الاعجاز» ازوست. این دو کتاب نخستین کتابهای مرتب و مدوّن در معانی و بیان شمرده می‌شود و به سبب تألیف همین کتب منظم و مرتب و مضبوط در علم معانی و بیان

است که امام فخر رازی گفته است امام عبدالقاهر جرجانی قواعد علم معانی و بیان را استخراج و برهانها و حجتهای آنرا مرتب کرد و در کشف حقائق آن کوشش فراوان نمود. امام فخر رازی این سخنان را در کتاب «نهایةالایجازفی علم‌البیان» آورده و سعی کرده است که در این کتاب نظم و ترتیب دقیق‌تر و منطقی‌تری در علم بیان ایجاد کند. علامه جارالله زمخشری هم در ضمن تألیفات متعدد خود که در علوم ادبی عربی نوشته کتابهایی در زمینهٔ مسائل بلاغی دارد که «اساس‌البلاغة» و «قسطاس» از همه مهمتر است.

آخرین مؤلف بزرگ آن عهد سکاکی خوارزمی (سراج‌الدین ابویعقوب) متوفی به سال ۶۲۶ هجری مؤلف کتاب مشهور «مفتاح‌العلوم» است. این کتاب در دوازده علم از علوم ادبیه و از آنجمله در معانی و بیان نوشته شده و به سبب اهمیتی که در دورانهای بعد یافت چندین بار تلخیص و شرح شده و همواره از کتب مهم درسی بوده است.

درهمین عهد تألیف و تدوین کتبی در علوم بلاغی به زبان پارسی نیز معمول بوده است. در اوایل این دوره کتاب مشهوری به نام «ترجمان‌البلاغة» در بعضی از مباحث معانی و بیان و بدیع به زبان پارسی تألیف شده است. مؤلف این کتاب محمدبن عمر رادویانی در اواخر قرن پنجم می‌زیست. ارزش این کتاب فقط در آن نیست که نخستین کتاب پارسی است که در این زمینه در دست داریم بلکه بیشتر اهمیتش در اشتمال بر ذکر نام و اشعار عدهٔ زیادی از شاعران قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و ازین راه یکی از منابع خوب در تحقیقات ادبی پارسی است.

کتاب ترجمان‌البلاغه در قرن ششم مورد استفادهٔ رشیدالدین وطواط (م ۵۷۳ یا ۵۷۸ هـ) در تألیف کتاب مشهور حدائق‌السحر فی دقائق‌الشعر قرار گرفت. این کتاب هم دربارهٔ برخی از مباحث معانی و بیان و در صنایع لفظی و معنوی کلام نوشته شده است.

فصل سوم

وضع ادبی ایران

از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

- ۱ -

وضع عمومی زبان و ادب پارسی

رواج و توسعهٔ ادب فارسی

دورهٔ مورد مطالعهٔ ما یکی از ادوار بسیار مهم و ارزندهٔ ادب پارسی است. زبان و ادبیات پارسی در این دوره به نحو شگفت‌آوری توسعه و رواج یافت. این امر معلول علتهایی است که بعضی از آنها را ذیلاً یاد می‌کنیم:

۱. بر اثر مجاهداتی که از اواسط قرن سوم تا اواسط قرن پنجم به وسیلهٔ شاعران و نویسندگان کوشا و بزرگ ماوراءالنهر و خراسان و سیستان در شعر و نثر پارسی شده بود، اساس ادب پارسی با استواری تمام نهاده شد، و مقدمات لفظی و معنوی برای بیان مقاصد و مفاهیم مختلف در الفاظ منظوم و منثور برای شاعران و نویسندگان دورهٔ بعد به نحو اتم و اکمل فراهم گشت.

۲. تعدّد امرا و خاندانهای بزرگ و رجال ثروتمند در این دوره وسیلهٔ بسیار بزرگی برای فزونی عدد شاعران و نویسندگان بود.

این امرا و خاندانها و رجال، داشتن مردان فاضل و نویسنده و شاعر را در دستگاه خود از جملهٔ لوازم ریاست می‌دانستند و بنا بر رسمی که در تمدن اسلامی جریان داشت، هر یک سعی می‌کردند که دستگاه آنان از این حیث بر دستگاههای دیگر برتری داشته باشد و همین امر خود باعث تشویق مردم به تحصیل علم و ادب و تبرّز در علوم و ادبیات شده و شاعران و نویسندگان بی‌شماری پدید آورده بود که احصاء آنان و آثارشان واقعاً دشوارست.

۳. بر اثر فتوحات غزنویان وسلاجقه و لشکرکشیهای آنان زبان پارسی از اقصای ماوراءالنهر تا سواحل مدیترانه و از کناره‌های دجله تا آنسوی رود سند و ناحیهٔ پنجاب را به تدریج در زیر سیطرهٔ خود درآورد و این ناحیهٔ بسیار وسیع البته برای پروراندن شاعران و نویسندگان استعداد بیشتری از محیط سابق داشت.

۴. در این دوره به تفصیلی که خواهیم دید مراکز ادبی پارسی فقط منحصر به مشرق ایران نبود بلکه در نواحی دیگری از قبیل عراق و آذربایجان مراکز مهم ادب پارسی تشکیل یافت و وجود همین مراکز جدید خود وسیلهٔ ظهور شاعران و نویسندگان بزرگ تازه‌یی شد.

۵. نهضتی که از اوایل قرن پنجم به وسیلهٔ علما و متکلمین معتزله و دانشمندانی از قبیل ابوریحان و ابوعلی سینا و شاگردان او در تألیف کتب علمی به زبان پارسی ایجاد شده بود، در این عهد با شدت بیشتری ادامه یافت و این امر باعث ایجاد کتب متعددی در مسائل مختلف علمی به زبان پارسی گردید، و این خود وسیلهٔ جدیدی برای توسعهٔ دایرهٔ ادب پارسی شد.

۶. از اوایل این دوره شعر و نثر پارسی برای ارشاد مردم در خانقاهها و در آثار صوفیه رسوخ کرد. در تمام مجالس سماع و وعظ و ارشاد و در غالب نزدیک به تمام کتب عرفانی و منظومه‌های صوفیانه که در ایران آن عهد به وجود آمد زبان سادهٔ پارسی به نحوی که مورد فهم همگان باشد، به کار رفته است. بدین ترتیب ادب پارسی که تا آن وقت فقط مورد حمایت دستگاههای دولتی بود، در میان عامهٔ مردم راه یافت و آثار دلپذیر عرفا طالبان بسیار یافت و این هم یکی از علل بزرگ توسعه و رواج ادب پارسی گردید.

خلاصهٔ کلام آنکه دورهٔ مورد مطالعهٔ ما از دوره‌های نادر تاریخ ایران برای ترویج زبان و ادب پارسی شمرده می‌شود و از این جهت قابل توجه است.

زبان پارسی

در این دوره زبان پارسی یعنی لهجهٔ دری که از اواسط قرن سوم لهجهٔ رسمی و ادبی ایران شده بود، نسبت به دورهٔ قبل دارای اختصاصات تازه‌یی است که به تفصیل ذیل بیان می‌کنیم:

۱. بر اثر خروج شعر و نثر پارسی دری از محیط محدودی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم داشت، و رواج آن در عراق و آذربایجان و سایر نواحی، لغات و ترکیبات متعددی از لهجات محلی دیگر ایران وارد لهجهٔ دری شد. این امر وسیلهٔ قاطعی برای توسعهٔ زبان پارسی دری گردید و لغات و ترکیبات و تغییرات تازه‌یی را که تا قرن پنجم سابقه نداشت در آن وارد کرد. طبعاً بر اثر انتقال لهجهٔ دری ازمشرق ایران به سایر نواحی، بعضی از کلمات و لغات مشرق که در نواحی جدید معمول نبوده، اندک اندک فراموش شد و پیداست که این امر زیانی بزرگ برای ادب پارسی

داشت و بعد از حملهٔ مغول و ویرانی ماوراءالنهر و خراسان و انقطاع مردم ایران از آثار شاعران قرن چهارم و پنجم، و خالی شدن نواحی شرقی از مراکز فعال ادبی این حال به شدت هویدا و آشکار شد.

۲. دومین موضوع قابل ذکر درزبان پارسی دوره‌یی که مطالعه می‌کنیم، آمیزش روزافزون آنست با مفردات و مرکبات عربی. این آمیزش با سیر تدریجی از اوایل این دوره تا اواخر این عهد جریان داشت. در آغاز این دوره رسوخ لغات و کلمات عربی در زبان پارسی کمتر از اواسط این عهد و در اواسط این دوره اندکتر از اواخر آن یعنی مقارن حملهٔ مغول است.

از علل مهم این آمیزش نخست آن بوده است که در نتیجهٔ تحصیل غالب شاعران و نویسندگان زمان در مدارس، همهٔ آنان با زبان و ادب عربی آشنایی نزدیک داشتند زیرا همچنان که گفتیم در مدارس این عهد آموختن دو علم جایز و مجاز بود: نخست علوم دینی و دوم علوم ادبی که به منزلهٔ مقدمهٔ آن علوم شمرده می‌شد. به همین علت است که در عهد مورد مطالعهٔ ما غالب فقها و محدثین از ادبای نامی زمان در زبان عربی بوده‌اند. علاوه بر این سایر مطالعات علمی و ادبی شاعران و ادیبان هم به زبان عربی بوده است و این امر خود به طبیعت مایهٔ اعتیاد و آشنایی شدید آنان با زبان عربی و افراط در استفاده از مفردات و ترکیبات و تعبیرات آن زبان می‌شد.

دومین علت بزرگ آمیزش زبان پارسی با زبان عربی آن بود که یکی از شرایط بزرگ دبیری و شاعری چنانکه خواهیم دید در تمام قرون پنجم و ششم آشنایی شعرا با بسیاری از متون ادبی عرب و احیاناً از حفظ داشتن قسمتی از آنها بوده است .این امر خود وسیلهٔ جدیدی برای آشنایی با زبان عربی و خوگیری با ترکیبات و تعبیرات و کلمات آن زبان و مجاز دانستن خود در کثرت استعمال آنها در آثار پارسی بوده است.

سوم آنکه زبان شعر از باب احتیاج شاعر به کلمات بیشتری در بیان افکار و مضامین و ایراد قوافی خودبه خود استعمال مقدار کثیری از کلمات عربی را ایجاب می‌کرد و ازین راه نیز بسیاری از مفردات و مرکبات غیر لازم عربی به زبان پارسی راه جست.

چهارم آنکه بر اثر تقلید نویسندگان و مترسلان این زمان از مترسلان عربی‌زبان، مقداری از اصطلاحات و عبارات آنان مستقیماً به زبان پارسی راه جست و بسیاری از کلمات عربی را با خود همراه آورد.

پنجمین علت این امر آنست که هر چه برعمر اسلام در ایران گذشت نفوذ آن، و در نتیجه تأثیر همهٔ متعلقات آن، که زبان عربی یکی از آنهاست، در ایران بیشتر شد و این نفوذ تنها منحصر به استعمال کلمات نماند بلکه کارش به استفاده از قواعد دستوری عرب هم کشید. مانند به‌کار بردن وزنهای جمع سالم و مکسر عربی در زبان پارسی که خلاف قاعده‌های دستوری زبان پارسی است و هنوز هم همه‌گرفتار این غلطیم، یا راه دادن علامت تأنیث در آخر بسیاری از صفات و نظایر این احوال.

در نتیجهٔ این عوامل درزبان پارسی قرن پنجم و ششم بسیاری از کلمات و ترکیبات و تعبیرات غیرلازم و گاه نامأنوس عربی راه جست و اندک اندک زبان پارسی را از حالتی که درآثار شاعران و نویسندگان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم داشت، بیرون برد و با اقتران به عوامل دیگر باعث ایجاد لهجهٔ جدیدی از زبان پارسی گردید و این لهجه همانست که در اشعار شعرای نیمهٔ دوم قرن ششم و منشآت نویسندگان همین دوره و آغاز قرن هفتم و ادوار بعد از آن ملاحظه می‌کنیم که بین آن و لهجهٔ پارسی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تفاوت عظیمی مشهود است.

۳. آمیزش زبان پارسی با لغات ترکی. چنانکه در مباحث متقدم ملاحظه کرده‌ایم، قرن پنجم و ششم دورهٔ تسلط و نفوذ و ورود ترکان

زردپوست آسیای مرکزی به ایرانست. این نفوذ از راه مهاجرتهای جمعی قبایل و عشایر زردپوست به داخلهٔ ایران و سکونت در نواحی مختلف صورت می‌گرفت. در آغاز قرن پنجم در ماوراءالنهر و شمال خراسان و اطراف ری و اصفهان و آذربایجان به نام دسته‌های متعدد ترکمانان بر می‌خوریم که در این نواحی سکونت گزیده بودند. این وضع نفوذ و ورود قبایل ترک در آغاز تسلط آنهاست، تا چه رسد به دوره‌یی که این وضع شدت یافت، یعنی از اواسط قرن ششم به بعد که مهاجرت‌های عمدهٔ زردپوستانی ازقبیل طوایف غزو خرلخ و قراختایی و امثال آنان به ماوراءالنهر و ایران صورت گرفت.

از نتایج مستقیم تسلط قبایل و غلامان ترک و تشکیل دولتهای آنان در ایران یکی انتشار اصطلاحات نظامی و اجتماعی و اداری آنان و رواج بعضی از مفردات لهجات ترکی و شیوع اسامی ترکان در این سرزمین است. اگر بخواهیم ابیات و یا جمله‌ها و عباراتی راکه در آنها کلمات ترکی به کار رفته و از شاعران و نویسندگان این دوره است، نقل کنیم سخن به درازا می‌کشد و در اینجا تنها به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود:

تن گرچه سووا کمک[1] از آنان طمع کند
کی مهر شه به اتسز و بغرا برافگند (خاقانی)

(خاقانی)

خردم یزک[2] فرستد به وثاق خیلتاشی
ادبم طلایه دارد به یتاق[3] پاسبانی

---

۱. سوواکمک: آب روان		۲. یزک: مقدمةالجیش، قراول.

۳. یتاق: پاس و پاس داشتن ومحافظت کردن.

به سرای ضرب همت به قراضه‌یی چه لافم
چه زید به پای پیلان الچوق[1] ترکمانی
(نظامی)

تا به دست شعشعه این خوش وشاق[2] تیغ‌زن
بنگه لؤلوی شب را هر سحر یغما[3] دهد
(جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق)

ای ترک ماه چهره چه باشد اگر شبی
آیی به حجرهٔ من وگویی: قنق گرک[4]
(سوزنی)

کلمات دیگری از قبیل یتاق، و چاپار، الاق (= اولاغ، الاغ) به معنی چاپار و ستورچاپار، قاووز به معنی سواران محافظ لشکر، آتاش به معنی همنام، تاش علامت مشارکت در کلمات خیلتاش و خواجه تاش، الغ باربک به معنی حاجب کبیر (مرکب از الغ به معنی کبیر، بار فارسی، بک، بیگ ترکی)، باربک به معنی حاجب، و بسی از اینگونه کلمات در متون منثور این عهد بکار رفته است.

بسیاری از اسامی ترکی در این دوره، از آنجا که نام غلامان امارت‌یافته و شاهان و سلاطین ترک‌نژاد بود، در میان مردم متداول و معمول شد و بعضی از القاب این دوره که سابقاً عربی وگاه پارسی بود از کلمات ترکی انتخاب شده است مانند منکبرنی لقب جلال‌الدین پسر محمد خوارزمشاه و غورسانجی به معنی غورشکن که لقب رکن‌الدین پسر دیگر سلطان محمد بود، و بسیاری از اینگونه ترکیبات و کلمات.

---

۱. الچوق: آلاچق، آلاچیق.
۲. وشاق: غلام مقبول و پسر ساده.
۳. یغما: نام یکی از قبایل زردپوست، در اینجا، غارت.
۴- قنق گرک: میهمان می‌خواهی؟

۴. موضوع مهمی که درتاریخ زبان پارسی در این دوره باید مورد توجه و مطالعه قرار گیردنشر زبان پارسی دری است در بیرون از نواحی ایران. این امر معلول بعضی از علتهای سیاسی و نظامی است. از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم اولیای دولت نوخاستهٔ غزنوی که نمی‌توانستند از جانب مغرب، کشور خود را توسعه دهند، می‌کوشیدند که اراضی وسیع و پرنعمتی را که در مشرق و جنوب شرقی مستملکات آنان قرار داشت فراچنگ آورند، و آن سرزمینهای آبادان عبارت بوده است از ولایات اطراف رودخانهٔ سند. در نتیجهٔ مهاجمات متعدد که به وسیلهٔ امیرناصرالدین سبکتکین و امیرمحمود غزنوی به این ناحیه صورت گرفت بسیاری از هندوان قبول اسلام کردند یا تحت قیمومت حکومت پارسی‌زبان غزنوی درآمدند. پیداست که دولت غزنوی برای نگاهداری این سرزمین دسته‌های نظامی بزرگی از خراسانیان و اهل مشرق ترتیب می‌داده و به نواحی مفتوحه می‌فرستاده است چنانکه می‌توان به تحقیق گفت که اسلام با زبان پارسی به سرزمین سند و از آنجا به دیگر نواحی هندوستان راه یافت، نه تنها زبان سیاسی و نظامی شد بلکه عنوان یک زبان مقدس دینی یافت. بعد از محمود چنانکه می‌دانیم حکومت غزنوی همچنان در اراضی مفتوحهٔ هند برقرار ماند و حتی بعضی از این سلاطین کوشیدند تا نواحی تازه‌یی از هندوستان را بر متصرفات قدیم غزنوی بیفزایند. اینست که از اواسط قرن پنجم به بعد در مراکز مهم حکومت سند و پنجاب و ولایتهای نزدیک به این نواحی زبان پارسی رائج بوده و شاعرانی بدین زبان از بلاد آن حدود برمی‌خاسته‌اند. نخستین شاعر بزرگ این نواحی مسعودبن سعد لاهوری است که چنانکه خواهیم دید از یک خاندان مهاجر ایرانی در لاهور متولد شد.

بعد از غزنویان متصرفات آنان در هندوستان، به تفصیلی که دیده‌ایم،

به دست سلاطین غوری و ممالیک آنان افتاد. همهٔ این سلسله‌ها حامی زبان پارسی بودند و علی‌الخصوص دستگاههای سلطنت ممالیک غوری مانند قطب‌الدین آیبک و سلسلهٔ شمسیه و خلجیه پناهگاه خاصی برای گریختگان از برابر مغولان گردید. بدین ترتیب زبان پارسی در یک دورهٔ متمادی در هندوستان ریشه گرفت و از قرن هفتم به بعد عدهٔ کثیری از شاعران و نویسندگان پارسی گوی در آن سرزمین پهناور ظهور کردند که در فصول مربوط ذکر آنان خواهد آمد.

از اوایل دورهٔ سلاجقه چند سلسله از سلاطین غیرایرانی یعنی سلسله‌های غلامان یا قبایل ترک‌نژاد در حدود شام و آسیای صغیر تشکیل شد. تمام این سلسله‌ها یا تابعیت مستقیم از سلطنت مرکزی سلجوقی داشتند و یا تربیت‌شدگان همین سلسله بوده‌اند، و چون چنانکه می‌دانیم، زبان رسمی دربار سلجوقی زبان پارسی بود، به همین سبب حکومتهای تابع آنان در آسیای صغیر و شام و یا حکومتهای اتابکان که در آن نواحی تشکیل شد وسیلهٔ نشر زبان پارسی در قلمرو حکومت خود شدند و از اینجاست که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم چندین تن از معاریف نویسندگان پارسی در آن نواحی و خاصه در بلاد آسیای صغیر ظهور کردند.

۵. علاوه بر رواج زبان‌پارسی در خارج از ایران، باید متوجه این نکته بود که لهجهٔ دری و ادبیات آن در داخلهٔ ایران نیز به تدریج از مشرق به سایر نواحی تجاوز کرد. از اوایل قرن پنجم اندک اندک زبان دری در ولایات مرکزی و دیگر نواحی ایران گویندگانی پیدا کرد. نخستین ولایاتی که لهجهٔ دری در آنها رواج یافت گرگان و قومس و ری بود. در گرگان لهجه‌یی متقارب با لهجهٔ طبری و در قومس لهجه‌یی بین لهجهٔ خراسانی و گرگانی وجود داشته است که هنوز هم دنبالهٔ آن در این ناحیه موجود و

متداول است و ما دربارهٔ آن لهجات پیش ازین در مجلد اول از کتاب تاریخ ادبیات در ایران سخن گفته‌ایم. نخستین شاعر استادی که ازین ناحیه یعنی قومس آغاز سخنوری به زبان دری کرد، منوچهری دامغانی است که در نیمهٔ اول قرن پنجم می‌زست. در ولایت ری از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم به تدریج تقلید شاعران از شعرای خراسان و ماوراءالنهر آغاز شد و در همان حال که شاعران محلی مانند «بندار رازی» سرگرم سرایندگی به لهجهٔ رازی بوده‌اند، شاعرانی دیگر مانند منطقی و غضائری آغاز سخنوری به لهجهٔ دری کردند.

در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما علی‌الخصوص از قرن ششم تقلید شاعران ولایات غیرشرقی ایران از شعرای مشرق، افزایش یافت و خصوصاً در آذربایجان که لهجهٔ ایرانی معروف به لهجهٔ آذری در آنجا رایج بود، حوزهٔ ادبی مهمی برای ادبیات دری تشکیل شد. قدیمترین کسی که درین سامان از شاعران خراسانی و ماوراءالنهری تقلید کرد، قطران تبریزی است که در دربار پادشاهان روّادی آذربایجان به سر می‌برده و در پیروی از روش استادان عهد سامانی و ابداع طریقهٔ خاصی که مبتنی بر آن سبک بود، قدرت و مهارت بسیار نشان داده است و به همین سبب و نیز به سبب شباهت بسیار مختصری که بین نام ممدوح رودکی (نصر) و ممدوح قطران (ابونصر) وجود داشت اشعار آن دو به هم درآمیخت و موجب بروز اشتباهاتی گشت.

در همین اوان که اوضاع خراسان بر اثر حملهٔ سلجوقیان آشفته شده بود یکی از شاعران بزرگ خراسان یعنی اسدی طوسی دیار خود را ترک گفت و به آذربایجان مهاجرت کرد و همانجا ماند تا درگذشت. اسدی طوسی با تألیف لغت فرس خود که بیشتر به قصد توضیح پاره‌یی از مشکلات لغت دری نوشته شده است، به رواج این لهجه در میان شاعران

آذربایجان یاری کرد. وی در آغاز این کتاب نوشته است «.... و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند و لیکن لغات پارسی کم می‌دانستند» و در اینجا مراد از زبان پارسی لهجهٔ دری یا پارسی دری است.

از اشاره‌یی هم که ناصرخسرو در سفرنامهٔ خود دربارهٔ قطران دارد، معلوم می‌شود که شاعران نواحی بیرون از خراسان و ماوراءالنهر در اوایل امر برای آموختن زبان دری و دریافتن بعضی لغات که خاص نواحی شرقی و لهجهٔ دری بود و در دیگر لهجات وجود نداشت، دچار زحمت بودند و برای رفع اشکال خود چاره‌یی جز رجوع به شاعران و گویندگان شرقی نداشتند. ناصرخسرو می‌گوید: «... در تبریز قطران‌نام شاعری را دیدم، شعری نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست، پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد، و پیش من بخواند. و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید، به او گفتم و او شرح آن بنوشت، و اشعار خود بر من خواند...».

بعد از قرن پنجم هجری دورهٔ ظهور شعرای بزرگ آذربایجان فرارسید و گویندگان استادی مانند ابوالعلاء گنجه‌یی، قوامی گنجه‌یی، فلکی شروانی، خاقانی شروانی، نظامی گنجه‌یی، مجیرالدین بیلقانی ظهور کردند که دو تن از آنان یعنی خاقانی و نظامی در شمار بزرگترین گویندگان ایران محسوب شده‌اند. این گویندگان از حیث سبک کلام و روش فکر با شاعران نواحی دیگر تفاوتهای عمده دارند و پیشروان سبک خاصی در قصیده و مثنوی هستند و سبک بعضی از آنان مانند خاقانی و نظامی مدتها در ادبیات پارسی تأثیر داشته است.

در همان اوقات که مکتب ادبی نو به لهجهٔ دری در آذربایجان توسعه می‌یافت، در نواحی دیگر ایران مانند اصفهان و پارس هم حوزه‌های ادبی

مهمی تشکیل می‌شد. درین حوزه‌ها هم لهجهٔ دری برای شاعری بر لهجه‌های محلی ترجیح داده می‌شد و بدین نحو در قرن پنجم و ششم، لهجهٔ دری که سابقاً منحصر به نواحی مشرق بود، در سایر نواحی نیز شاعران معتبری به دست می‌آورد.

این نکته قابل ذکر است که گویندگان نواحی جدید هنگام استعمال لغات و ترکیبات دری تحت تأثیر مستقیم لهجات محلی خود نیز قرار می‌گرفتند، و از این راه ترکیبات و لغات متعددی در زبان ادبی پارسی دری راه یافت و آنرا تا حدی از صورت نخستین دور کرد.

نکتهٔ قابل ذکر دیگر آنکه، بنابرآنچه در مجلد اول از کتاب تاریخ ادبیات در ایران، هنگام ذکر لهجات ایرانی در چهار قرن اول هجری، دیده‌ایم، نفوذ زبان عربی در لهجات غربی ایران بیشتر از لهجات مشرق بود، و همین امر باعث شد که چون زبان پارسی دری بدین نواحی رسید طبعاً به عادت محلی گویندگان، بیشتر با زبان عربی آمیخته شد و این خود یکی از علل و اسباب افزایش نفوذ زبان عربی در زبان پارسی گردید.

به هرحال اگرچه انتقال لهجهٔ دری از مشرق به مغرب و رواج آن در نواحی جدید وسیلهٔ فراموش شدن بسیاری از لغات و ترکیبات آن لهجه شد لیکن با آوردن کلمات و تعبیرات تازه در نثر و نظم پارسی بر وسعت آن افزود و به زبان پارسی هیأتی نو بخشید.

- ۲ -

شعر پارسی از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

سبک شعر

شعر پارسی در نیمهٔ دوم قرن پنجم و قرن ششم تا آغاز قرن هفتم از

همه حیث در مراحل کمال و مقرون به تنوع و تحول بوده است. نخستین امری که در شعر پارسی این عهد می‌تواند مورد توجه قرار گیرد آنست که سبک شعر پارسی درین دوره در سیر تکاملی خاصی قرار گرفته بود.

در اوایل این عهد یعنی نیمهٔ دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم، هنوز شعر پارسی تحت تأثیر سبک دورهٔ اول غزنوی قرار داشت و حتی گاه شاعرانی می‌کوشیدند که سبک سامانی را احیاء کنند. از کسانی که دنبالهٔ سبک سامانی را درین عهد گرفتند یکی ناصربن خسروقبادیانی بود که قصاید و اشعار او به تمام معنی سخن شاعران اواخر قرن چهارم را به یاد می‌آورد. دیگر قطران تبریزی است که با تتبع دیوانهای استادان عهد سامانی در تقلید و تعقیب سبک آنان مهارت حاصل کرده بود. شاعرانی از قبیل لامعی نیز به تعقیب سبک شعرای دورهٔ اول غزنوی نظر داشتند. با این حال چه این شاعران و چه گویندگان دیگر، همه در گفتار خود تحت تأثیر عوامل جدید ادبی و فکری، دارای ابتکارات خاصی هستند که نشانهٔ بارز تحول سبک در اشعار دورهٔ آنان محسوب می‌شود. مثلاً قطران با آنکه زبان عهد سامانی را تقلید می‌کند با وارد کردن صنایع در شعر، مکتب خاصی را می‌گشاید و ناصرخسرو که تفوّه به کلام کهن عهد سامانی ازاختصاصات اوست، با آمیختن فلسفه در سخن خود و پیش گرفتن بحثها و افکار تازه موجد سبک خاص و طریقهٔ جدیدی در شعر می‌گردد. و یا مسعود سعدسلمان که در اواخر قرن پنجم روش‌های شاعران آغاز این قرن را تتبع می‌کرد، بر اثر اعتیاد به دقت خیال و داشتن کلمات منتخب و در عین حال ساده سبکی کاملاً ممتاز که حد وسط شیوهٔ فرخی و عنصری است ایجادکرده است. در اوایل قرن ششم نیز هنوز تتبع دیوانهای شاعران اوایل قرن پنجم متداول بود، لیکن این امر از آوردن طریقه‌های جدید پیشگیری نمی‌کرد مثلاً سنایی و معزی که دیوانهای

فرخی و عنصری را تتبع می‌کردند هر یک شیوه‌یی خاص دارند که با شیوهٔ قدما تفاوت دارد مخصوصاً سنایی که به زودی از تقلید گذشتگان انصراف جست و در راه جدیدی افتاد که به کلی با طریقهٔ پیشینیان تفاوت داشت.

بنابراین نمی‌توان تصور کرد که شاعران این دوره در اندیشهٔ تغییر سبک و روش گفتار خود نبودند و همچنین نمی‌توان تحول زبان پارسی را در این دوره که طبعاً منجر به تغییر سبک شعر و نثر شده بود نادیده گرفت.

با توجه به این مقدمات دورهٔ مورد مطالعهٔ ما دورهٔ تغییر سبک گویندگان است. موضوع ابتکار در سبک سخنوری به حدی مورد توجه و علاقهٔ شاعران بوده است که برخی از آنان بدین امر اشارهٔ صریح داشته و به سبب ابتکار روش جدید در شاعری بر معاصران و پیشینیان مفاخرت می‌کرده‌اند مثلاً خاقانی گفته است:

مرا شیوهٔ خاص تازه است و داشت
همان شیوهٔ باستان عنصری

مراد از شیوهٔ باستان شیوهٔ دورهٔ سامانی است که عنصری و هم‌عصران او در دربار محمود مکمل آن بودند، لیکن آن شیوه در قرن ششم دیگر به‌کار شاعرانی که با دقت فراوان خیال و اصرار در آوردن مضامین دقیق باریک در کلام مزیّن، خو گرفته بودند، نمی‌آمد و هر یک از آنان دنبال طریقهٔ تازه‌یی در شعر می‌گشت و خاقانی هم یکی از آن دسته بود.

شاعر معاصر خاقانی یعنی نظامی هم دنبال آوردن طریقه‌یی تازه می‌گشت و از اینکه عاریت دیگران را نپذیرفته بود خشنود بود و می‌گفت:

عاریت کس نپذیرفته‌ام — آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

از اواسط قرن پنجم به بعد چندین شاعر صاحب سبک داریم که هریک به طریقی در تغییر شیوهٔ باستان کوشیده‌اند. نخستین شاعر بزرگ

وسط قرن پنجم فخرالدین‌اسعد گرگانی است که با ترجمهٔ ویس و رامین از پهلوی به شعر پارسی توانست مکتب قابل توجهی در داستانسرایی ایجاد کند. این مکتب بعد از فخرالدین اسعد کاملاً مورد توجه گویندگان قرار گرفت و حتی بعضی از قسمتهای داستان او عیناً در داستانهای بعدی تقلید شد.

اندکی بعد از این تاریخ شاهد نهضت تازه و پراهمیتی در دربار غزنویان می‌شویم و آن کوششهای شاعران این دربار در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است که هر یک متمایل به روش جدید وخاص خود در شعر بوده‌اند مانند مسعود سعد، ابوالفرج رونی، سنائی، سید حسن غزنوی و هم‌عصران آنان یعنی شاه بورجا ـ سید محمد ناصر علوی ـ مختاری ـ کافرک ـ روحانی ـ یمینی ـ سعدالدین نوکی.

این شاعران غالباً در گویندگان بعد از خود مؤثر شدند و هر یک عده‌یی را در دنبال خود به راه انداختند، مثلاً اثر ابوالفرج رونی مستقیماً در دیوان انوری مشهود است و شیوهٔ سنائی به درجه‌یی از کمال ارتقاء جست که مطلقاً با شاعران پیش ازو قابل مقایسه نیست زیرا او زهد و وعظ و افکار صوفیانه و زاهدانه را با منطق حکیمانه در آمیخت و در قالب سخنان فصیح پرمغز و منتخب خود ریخت. این عوامل مختلف درک سخن سنائی را در بعضی از موارد دشوار ساخته و باعث شده است که بر بعضی از ابیات او شروحی نوشته شود. منظومه‌های سنائی به خصوص منظومهٔ سیرالعباد و حدیقة‌الحقیقة دارای ابیاتی است که جز با اطلاع کامل از حکمت و یک دوره علوم مذهبی و علوم معقول غیرقابل حل است. روشی که سنائی در اشعار زاهدانه و عارفانه پیش گرفت بعد ازو مورد تقلید شاعران قرن ششم واقع شد و مانند آنست که استادان بزرگ قرن ششم برای تشبه به این شاعر توانا می‌کوشیدند قصاید و غزلهای او را

تقلید کنند و یا در همان راه که او وارد شده بود درآیند. مثلاً خاقانی که در قصاید و غزلهای خود نظر کامل به سنائی دارد خود را جانشین وی می‌داند و می‌گوید:

چون فلک دور سنائی درنوشت   آسمان چون من سخن گستر بزاد

و می‌کوشد مانند او در وعظ و اندرز وارد شود و توحید و حکمت بگوید.

جمال الدین محمدبن عبدالرزاق هم در وعظ و اندرز یکی دیگر از پیروان سنائی است که می‌کوشد همان لهجه، همان افکار و حتی همان تعبیرات او را تقلید کند و همین کار را هم نظامی در قصایدی که ازو باقی مانده است دنبال کرده. در شاعرانی که درجهٔ کمتری ازین استادان دارند، مانند قوامی رازی هم اثر این تقلید، خاصه در قصاید وعظ و اندرز به خوبی آشکار است و به هرحال سنائی شاعر متفکر و گویندهٔ فحلی است که دورهٔ بعد از خود را تا مدتی تحت سیطره و نفوذ خود داشت. این شاعر تنها در قصیده و غزل سبک تازه و شیوهٔ بی‌سابقه نیاورده است بلکه درایجاد مثنویهای عرفانی و اجتماعی هم موفق شده است که مکتب تازه‌یی ایجاد کند و مثنویهای او بعد از وی مورد تقلید بسیاری از گویندگان بزرگ قرار گیرد و حتی شاعرانی از قبیل نظامی در مخزن‌الاسرار و عطار و مولوی در مثنویهای حکمی و عرفانی خود دنبالهٔ کار این استاد راگرفتند و روش او را با تعبیرات و ابتکارات خود تکمیل کردند.

در همان حال که این گویندگان هر یک به نحوی سرگرم ایجاد روشهای تازهٔ خود بودند عده‌یی از شاعران دیگر قرن پنجم و اوایل قرن ششم می‌کوشیدند که سبک گفتار آغاز دورهٔ غزنوی را همچنان دنبال کنند غافل از آنکه سیر جبری زمان و تحولات طبیعی افکار در اشعار آنان خواه و ناخواه ایجاد تغییر می‌کند و شیوهٔ آنانرا با شعرای متقدم متفاوت می‌سازد. به همین سبب یعنی با توجه به قسمت اخیر کلام ما شاعرانی که در این

ایام به تقلید از گویندگان قدیم مشغول سخنوری بوده‌اند، مانند ازرقی و شهاب‌الدین عمعق بخارایی و عثمان مختاری و معزی همگی دارای سخن‌های تازه و افکار جدید و سبک سخن ممتاز از دورهٔ پیشین یعنی دورهٔ اول غزنوی هستند. از این میان مخصوصاً باید به خدمات ازرقی و عمعق و معزی توجه داشت.

ازرقی که دنبالهٔ سبک عنصری را در شعر گرفته بود آنرا به مراحل جدیدی از کمال رسانید و آمادهٔ آن ساخت که مقبول شاعران و نقادانی که در قرن ششم می‌آمدند، قرار گیرد. ازرقی گویا فقط به سرودن قصاید اکتفا نمی‌کرد و چنانکه در قصاید خود چند بار اشاره کرده است مثنویهایی در مسائل مختلف به نظم در می‌آورد.

اما عمعق بخارایی با آنکه اشعار فراوانی ازو نداریم می‌تواند به سبب داشتن چند قصیدهٔ تازه که در آنها افکار جدید و زیبایی مبنای شعر قرار گرفته و شاعر برای بیان مقاصد خود در آنها زبان خاص خود یعنی زبانی را که همراه تشبیهات دقیق و اوصاف رایع به کار میرود، وسیلهٔ بیان مقصود قرار داده است، در ادبیات فارسی شاعر بزرگ و صاحب سبک و استاد محسوب گردد و به همین سبب است که شاعران معاصر او وی را استاد سخن خوانده‌اند مانند انوری در این بیت:

هم بدانگونه که استاد سخن عمعق گفت

خاک خون‌آلود ای باد با صفاهان بر

یکی از بزرگترین علل اشتهار عمعق آنست که وی در قصاید خود راه تازه‌یی را که عبارت از وصف خیالات شاعر به نحوی که به آنها جنبهٔ حیات و حرکت و تکلم داده شود، پیش گرفته بود. نمونه‌یی از این اوصاف رایع را می‌توان در قصیده‌یی به این مطلع یافت:

خـــیال آن صـــنم ســروقد ســیم ذقــن
بخواب دوش یکی صورتی نمود به مـن...

اما معزی که انوری از روی حقد و کینه خون دو دیوان را بـرگردن او افگنده است، در عین پیروی از سبک فرخـی و عـنصری، در بـرخـی از قصاید خویش استادی است که بـه صـورتهای مـختلف در مـیدان ادب درآمده و همه وقت پیروز بازگشته است. سخن او گاه به سادگی و سهولت شعر فرخی و گاه به دقت و باریک‌اندیشی عنصری و گاه نزدیک به لحن و لهجهٔ زمان او و مخلوط به لغات مختلف عربی و یا افکار جدید عرفانی و فلسفی است، و گویا این شاعر، با در پیش گرفتن راههای جـدید بـیشتر دنبالهٔ کار دو شاعر مقدم بر خود یعنی پدرش عبدالملک برهانی و شاعر عصر طغرل‌بیک لامعی جرجانی را گرفته باشد. از چند قصیدهٔ لامعی تأثر شدید او از ادب عربی در دنبالهٔ کار منوچهری، مشهود است و برهانی هم چنانکه از چند قطعه و بیت موجود او برمی‌آید، علاقهٔ وافر به‌استفاده‌های جدید از زبان و ادب عربی و به کار بردن افکار و گاه اصطلاحات عرفانی در اشعار داشته است. همین کارها را معزی نیز در بسیاری از قصائد خود کرده و به این سبب بعضی از قصائد او به کـلی تـازه و مستقل از نـفوذ شاعرانی مانند فرخی و عنصری شده است.

این نامهای شاعران که تاکنون ذکر کرده‌ایم از باب نمونه و شاهد بود وگرنه غالب آنان در عین تقلید از پیشینیان هر یک اختصاصاتی دارند که دیگران فاقد آن بودند و هریک در سخن فارسی تغییری ایجاد کرده و به حد محسوس یا نامحسوسی در تکـمیل و تـجدید سـبک سـخن سـهیم بوده‌اند، لیکن هیچیک نتوانسته‌اند به اندازهٔ شاعران نیمهٔ دوم قرن ششم در خراسان و عراق و آذربایجان در تغییر سبک شعر فارسی مؤثر باشند. مانند آنست که با گذشت نیمهٔ اول قرن ششم، و براثر مجاهدات شاعران

آن دوره، و با تغییراتی که به تدریج در زبان فارسی دری حاصل شده بود، نیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم آبستن شاعران و گویندگانی گشت که همه می‌بایست راه تازهٔ خود را در شعر پیش گیرند وبه کلی از راه پیشینیان دور شوند. اینست که برای تحقیق در سبک شعرنیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم باید بحث خاص تازه‌یی در پیش گرفت.

بَعد از شعرایی که در اوایل قرن ششم تربیت شده و در اواسط آن قرن شاعری کرده‌اند، نوبت به شاعرانی می‌رسد که در اواسط این قرن تربیت یافته و در نیمهٔ دوم قرن ششم شهرت حاصل نموده‌اند. این دسته از شاعران، که در رأس آنان اوحدالدین انوری قرار دارد، به نسبت بسیار زیادی به زبان تخاطب و محاوره توجه کردند و شعر را از روشی که شعرای دورهٔ اول غزنوی و سلجوقی داشتند دورساختند. انوری که مقدم این گروه است در اشعار خود به نسبت بسیار زیاد و به نحو شدیدی به سادگی شعر و روانی کلام توجه کرد، مراد از روانی کلام در شعر انوری آنست که او در قسمت اعظم از آثار خود می‌کوشید تا شعر را با همان لحن بسازد که کلام عادی و ساده را در موقع محاوره ترتیب می‌دهند وبه همین سبب بعضی از ابیات انوری حکم مکالمات عادی را پیدا کرده است مانند این بیت که در دیوان او نظائر دارد:

با خرد گفتم کای غایت مقصود جهان
نیست چیزی که به نزدیک توآن مفقود است
گفت زین هر دویکی جز که شهاب‌الدین نیست
گفتم‌آن دیگر؟ گفتا حسن مودود است
گفتم اغلوطه مده، این زکجاباشد؟ گفت
دویی عقل که هم شاهد و هم مشهود است

همین متابعت ازکلام عادی و لهجهٔ معتاد زمان به انوری اجازه داد که

بیشتر از گذشتگان، لغات عربی در اشعار خود به کار برد. این امر دلیل آن نیست که انوری خواسته است در کلام خود تکلفی نماید یا اظهار علم کند بلکه غالب کلمات و ترکیبات عربی اشعار انوری از مقولهٔ کلمات و ترکیباتی است که در زبان فارسی آن دوره و یا در کتب علمی معمول زمان رایج بود و حال آنکه شعرای پیش ازو می‌کوشیدند زبانی را که در اواخر دورهٔ سامانی یا اوایل دورهٔ غزنوی در شعر از آن استفاده می‌شده و کلمات عربی آن کمتر بوده است، به کار برند.

با توجه به این اصل ملاحظه می‌شود که انوری تحولی در شعر فارسی ایجاد کرد و مکتبی کاملاً نوآورد، لیکن با این حکم نباید تصور کرد که انوری و هواخواهان او به تمام معنی در کار خود مبتکر بوده‌اند، بلکه مکمل روش شاعرانی محسوب می‌شدند که در اوایل قرن ششم تربیت شده و در اواسط آن قرن شاعری می‌کرده و غالباً با انوری و هم‌دورگان او معاصر بوده‌اند، و ما ضمن بیان احوال شاعران این دوره به شواهد متعدد در اثبات این قول باز می‌خوریم.

نکتهٔ دیگری که در شعر انوری و هم‌شیوگان او دیده می‌شود توجه بسیار آنان به آوردن معانی و مضامین دقیق در اشعارست خواه در مدح و خواه در سایر موارد. این توجه باعث شده است که در اشعار این دسته از شعراگاه به معانی مبهمی بازخوریم و اشکال و ابهام معانی در بعضی از آن ابیات به حدی است که شرح آنها را ایجاب کرده و باعث شده است شروحی بر دیوان انوری (مانند شرح شادی‌آبادی) و شاعران دشوارگوی دیگر نوشته شود.

نکتهٔ دیگری که در روش جدید مورد توجه است افراط شعر است در استفاده از افکار علمی و اصطلاحات و قضایا و مطالب علوم مختلف، بی‌آنکه تصرفات شاعرانهٔ کافی در آنها صورت گیرد. این امر گاه به

استدلالات عقلی چنانکه در کتب علمی متداول است، منجر شد و شعر را از حالتی که مورد انتظار است دور کرد و علاوه بر این موجبات اشکال اشعار و صعوبت فهم آنها را در بسیاری از موارد فراهم آورد.

موضوع دیگر که در شعر نیمهٔ دوم قرن ششم قابل توجه است علاقهٔ شعرا به ساختن غزلهای لطیف و زیباست. غزل از قرن چهارم در شعر فارسی آغاز شده بود ولی انوری و هم‌سبکان او سعی وافی در آوردن مضامین دقیق در غزل به کار بردند و چون سبک آنان در سخن ساده و طبیعی بوده است غزلهای ایشان لطف بیشتری چه در لفظ و چه در معنی پیدا کرد و این مکتب تازه در غزل از شاعرانی مانند انوری و سنائی مروزی و نظایر آنان شروع و به ظهیرفاریابی ختم شد و تکاملی که این عده در غزل ایجاد کرده‌اند باعث شد که در قرن هفتم شاعران بزرگی در غزل ظهور کنند و این نوع از شعر فارسی را به حد اعلای کمال برسانند.

در همان حال که شاعران خراسان و مشرق سرگرم ایجاد سبک تازهٔ خود بودند، در شمال غربی ایران یک دستهٔ تازه از شعرا ظهور کرده بودند که کار آنان از هر حیث در ادب فارسی تازگی داشته است. این دسته عبارتند از شاعران معروف آذربایجان مانند ابوالعلاء گنجه‌یی، قوامی گنجه‌یی، فلکی شروانی، خاقانی شروانی، نظامی گنجه‌یی، مجیرالدین بیلقانی.

شاعران اخیرالذکر به چند سبب سبک شعر فارسی را از آنچه در دیگر نواحی ایران و یا پیش از آنان بوده است، متمایز ساخته‌اند. اول به آن سبب که تا موقع ظهور آنان شعر فارسی مراحلی از تحول را پیموده و به سبک‌های نوی منجر شده بود، و این شاعران می‌توانستند بر اثر کسانی از قبیل انوری و سنائی و نظایر ایشان گام نهند. دوم از آن جهت که زمان ظهور این شاعران مقارن بود با عهد ظهور شاعرانی در عراق که سبک آنان

با سبک شاعران خراسان متفاوت بود و از حیث لفظ و معنی در طریقی دیگر سیر می‌کرد، و طبعاً ارتباط با این شاعران در دورساختن شاعران آذربایجان از گویندگان خراسان اثر آشکار داشت. سوم از آن باب که این گویندگان از محیطی کاملاً تازه که با محیط ادبی خراسان فاصله و اختلاف داشت، پدید آمدند. این محیط یعنی آذربایجان به چند علت از محیط ادبی خراسان و ماوراءالنهر متمایز بود. نخست از آنروی که در این محیط لهجهٔ آذری که با لهجهٔ دری مغایرتهایی داشت، متداول بود. و دوم آنکه آذربایجان بر اثر ارتباط با برخی از محیطهای غیرایرانی اطراف خود که غالباً فرهنگهای متمایزی از فرهنگ ایرانی داشته‌اند، از سایر محیطهای اجتماعی ایران زمین ممتاز بود، سه دیگر آنکه لهجهٔ آذری و سایر لهجات مشرق، چنانکه در بخش اول از همین کتاب هنگام تحقیق در لهجات ایران دیده‌ایم، از قدیم باز با زبان عربی آمیختگی بیشتری حاصل کرده بود و حال آنکه این آمیختگی در مشرق ایران خیلی دیرتر و بیشتر از راه زبان ادبی صورت گرفته بود، و پیداست که وجود لغتها و ترکیبهای عربی در لهجهٔ آذری لحن سخن شاعران آذربایجان را با شاعران مشرق متفاوت می‌ساخت خاصه که ظهور شاعران آذربایجان مقارن بود با نفوذ و سیطرهٔ ادب عربی در میان ادیبان و شاعران ایران و مجاز بودن آنان در استعمال بی‌حد و حساب کلمات و ترکیبات عربی.

این علل و عوامل هنگامی که بر عامل زمان افزوده شود ایجاد وضع خاصی در ادبیات و افکار می‌نماید که آن وضع خاص را می‌توان کاملاً در اشعار خاقانی و نظامی لایح و آشکار دید. نظامی و خاقانی هر دو در اشعار خود دارای افکار بسیار دقیق و باریک و اصرار فراوان به آوردن مضامین جدید و معانی نو و ترکیبات بدیع بی‌سابقه و ایراد لغات و ترکیبات عربی بسیار هستند و این عوامل باعث شده است که اشعار این

دو استاد بزرگ بدون دقت دریافته نشود و حتی گاه قطعاتی از کلام آنان لاینحل بماند.

ایرادی که بعضی از ناقدان بر کلام خاقانی یا نظامی وارد می‌کنند، و برخی از ترکیبات و یا تعبیرات آنانرا غلط یا نارسا می‌پندارند، به کلی باطل است زیرا آنان که با لهجهٔ دری آشنایی یافته‌اند می‌خواهند شعر شعرای آذربایجان را که با لهجهٔ آذری خو گرفته و طبعاً هنگام شاعری مغلوب عادت خود بوده‌اند، از دیدهٔ یک تن از ایرانیان خراسان یا ماوراءالنهر ببینند و تحلیل و تجزیه کنند، و حال آنکه برای فهمیدن فکر و سخن نظامی و خاقانی اول باید لهجهٔ آذری قدیم و محیط معنوی آذربایجان آن روز را شناخت و آنگاه دربارهٔ اشعار این دو استاد بزرگ اظهار عقیده کرد.

مرکز ادبی مهم دیگری که در نیمهٔ دوم قرن ششم در ایجاد شیوهٔ خاص در شعر فارسی مؤثر بود حوزهٔ ادبی عراق است. از این حوزه یعنی از شهرهایی از قبیل اصفهان و همدان و ری و نظایر آنها، شاعران و نویسندگان مشهوری در اواخر قرن ششم ظهور کردند که آنان نیز در تجدید سبک اثر بسیار داشتند. از بزرگترین شاعران عراق جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی است که سبک سخن او درآوردن ترکیبات جدید لفظی و استعمال لغات عربی و ایجاد مطالب و مضامین تازه در شعر تازگی دارد. نکتهٔ قابل ذکر در این مورد آنست که تکمیل و توسعهٔ مکتب عراق بیشتر به وجود شاعرانی است که بعد از حملهٔ غزان و کساد بازار شعر و ادب در خراسان از آن سامان مهاجرت کردند و به خدمت سلاطین و امرای عراق و آذربایجان درآمدند مانند اثیرالدین اخسیکتی و اشهری نیشابوری و ظهیرالدین فاریابی و نظایر آنان.

بر روی هم در نیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم سبک عمومی

شعر با آنچه در نیمهٔ اول قرن ششم بوده است، تفاوت عمده داشت و اگر بخواهیم تقسیم کسانی را که معتقد به سه سبک خراسانی و عراقی و هندی در شعر فارسی هستند، بپذیریم، باید بگوییم که سبک شاعران نیمهٔ دوم قرن ششم در قصیده و غزل مقدمهٔ ظهور سبک عراقی در شعر فارسی بوده است.

وضع عمومی شعرا

شعرای این عهد در شمار طبقات مورد احترام بوده‌اند. مهمترین امری که در مطالعهٔ احوال شعرا جلب توجه می‌کند وجود عده‌یی از رجال و معاریف آن زمان در زمرهٔ آنانست. بسیاری از سلاطین و وزراء و صدور و رجال زمان به فارسی یا عربی شعر می‌گفته و دیوان و دفتر شعر داشته‌اند و یا در مجالست و مؤانست با شاعران، روزگار می‌گذرانده‌اند. نام بسیاری از وزراء و صدور و رؤسا و علمای بزرگ هم در شمار شاعران این عهد آمده است که بعضی از آنان مانند امیرمسعودبن سعدبن سلمان و خواجه رشیدالدین وطواط و خیام اکنون در میان ما بیشتر به شاعری اشتهار دارند، با آنکه نخستین از امرای روزگار خود و ممدوح شاعران، و دومین از خواجگان و وزراء، و سوین از علماء و فیلسوفان بزرگ زمان بوده است، و نظایر اینان بسیارند و نام همه را در مجلد اول از لباب‌الالباب عوفی می‌توان یافت.

غالب سلاطین و امراء زمان به مجالست با شاعران میلی وافر داشتند و آنانرا در سفر و حضر همراه می‌بردند و یا در مجالس بار با ایشان سخن درمی‌پیوستند و مزاح می‌کردند و بین آنان تضریب می‌نمودند و از ایشان شعر می‌خواستند و یا با آنان مجلس عیش می‌گستردند و به لهو و طرب و نرد و شطرنج می‌نشستند و نسبت به شاعران خود بر دیگر امیران تعصب

و حمیت می‌کردند و اگر دربارهٔ آنان تمجید و تحسینی می‌شنیدند خشنود می‌شدند و یا چنانکه در حال معزی می‌بینیم گاه ایشان را بـه الفـاظی از قبیل پدر خطاب می‌کردند و یا به نحوی که دربارهٔ اتسز و وطواط خواهیم دید از مجالست شب و روز آنان سیر نمی‌شدند و حتی در مجالس طرب و عـیش بـه احـترام آنـان دست از سـماع اغـانی و مـجالست غـوانـی بازمی‌داشتند و نظایر این اخبار در شرح احوال شاعران این دوره بسـیار دیده می‌شود.

امرای زمان به‌داشتن شاعران بزرگ در دستگاه خود علاقه و میلی وافر داشته‌اند و این خصوصاً از آنروی بود که شاعران با مدایح غـرّای خـود وسیلهٔ بزرگی برای شهرت پادشاهان بوده‌اند و علاوه بر این وجود علما و شعرا و مترسلان در دربارها از لوازم ریاست و سلطنت شناخته می‌شد و به همین سبب حتی رجال و صدور و رؤسای محلی هم به داشتن شاعران مداح در دستگاه خود توجه می‌کردند. گاهی اصرار در این امر به کشاکش بین امرا می‌کشید چنانکه در احـوال ظـهیرالدیـن فـاریابی و مـجیرالدیـن بیلقانی و اشهری خـواهـیم دیـد و کشـاکشـهای قـزل ارسـلان و مـحمد جـهان‌پهلوان و ابـوبکربن مـحمد جـهان‌پهلوان بـر سـر شـاعران چـنانکه خواهیم دید مشهور است.

احساس احتیاج به شعرا باعث بود که پادشاهان صلات گران بدانـان بپردازند و اموالی راکه به جبر و غارت ازین و آن به دست می‌آوردند در برابر قصائد و قطعات بدانان نثار کنند، و پیداست که شاعران نیز با کسب این اموال طریق لهو و عشرت پـیش مـی‌گرفتند و روزگـار را بـه تـبذیر و اسراف می‌گذراندند و همین امـر سـبب عـمدهٔ شـهرت شـعرا بـه لهـو و خلاعت بوده است. با این حال باید توجه داشت که اشتغال شاعران به لهو و طرب در دورهٔ مقدم رائج‌تر از دوره‌یی بود که مورد مطالعهٔ ماست زیرا

درین دوره بسیاری از شاعران را می‌یابیم که یا از آغاز کار و یا بعد از طی دوره‌هایی از عیش و عشرت راه تقوی و فضیلت پیش گرفتند و زندگی خود را سرمشقی از دینداری قرار دادند مانند ناصرخسروقبادیانی، سنائی غزنوی، خاقانی، نظامی و امثال آنان، و به همین سبب در آثار شاعران این عهد بسیار به وعظ و نصیحت بازمی‌خوریم و ما نمونه‌های بسیار از قصائد وعظ و اندرز در ذکر شعرای همین دوره درین کتاب نقل خواهیم کرد.

موضوع مهم قابل ذکر درین دوره آنست که شاعران عادةً مردمی فاضل و مستطرف در علوم بودند. از آغاز این عهد تا پایان این دوره عدهٔ کثیری از شاعران را می‌یابیم که به علوم مختلف سرگرم و گاه دارای تألیفات و تصانیفی در آن علوم بوده‌اند. در آغاز این دوره ناصرخسرو قبادیانی، متکلم و فیلسوف و صاحب اطلاعات وسیع در علوم مختلف معقول و منقول بود و آثار او مشهور است، و در پایان این عهد ظهیرالدین فاریابی رساله‌یی در ابطال احکام منجمین دربارهٔ قران کواکب و خسف و طوفان به سال ۵۸۲ نوشته و در شرح حال او بدین امر اشاره خواهد شد. تتبع در احوال شاعران دیگر اشتغال آنانرا به علوم گوناگون ثابت می‌کند و تحصیلات شاعران نیز به نحوی بود که آنان را جامع‌الاطراف می‌کرد.

شرایطی نیز که برای شاعری پیشنهاد می‌شد سنگین و به نوعی بود که آنانرا مردمی فاضل و مطلع به بار می‌آورد. بهترین کسی که این شرایط را به تفصیل آورده، نظامی عروضی است. وی می‌گوید: «شاعر باید که... در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف، زیرا که چنانکه شعر در هر علمی به‌کار همی شود هر علمی در شعر به‌کار همی شود... و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور باشد و برالسنهٔ احراز مقروء.... اما شاعر بدین درجه نرسد اِلّا که در عنفوان

شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تاطرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب هنر شعر برصحیفهٔ خرد او منقش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش به جانب علو میل کند. هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی به علم شعر آورد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی‌البهرامی گردد چون غایة‌العروضیین وکنزالقافیه، و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم، و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفهٔ روزگار پدید آید...».

موضوع امتحان شعرا در این دوره هم از مسائل قابل توجه است. معمولاً کسی که به تازگی دعوی شعر می‌کرد و می‌خواست در میان استادان سخن راه جوید، به انواع و انحاء طرق مورد آزمایش قرار می‌گرفت. غالباً برای آزمایش طبع او موضوعی را مطرح می‌کردند تا او بر ارتجال در آن باره چند بیتی بسازد و به همین سبب بدیهه‌گویی از لوازم شاعری شمرده می‌شد و کسی که دراین معنی راجل بود به کارنمی‌آمد. به قول نظامی عروضی «در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که به بدیهه گفتن طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر به مقصود رسد.»

موضوع دیگر آنکه شاعران می‌بایست از عهدهٔ التزامهای دشواری که برای هر بیت یا هر مصراع از هر قصیده معلوم می‌شده است برآیند، یا آنکه ردیفهای سخت اسمی و فعلی در قصاید خود انتخاب کنند.

وضع این شرایط و پیش آوردن این آزمایشهای دشوار وسیلهٔ بزرگی

بود برای آنکه هرکس راه نفوذ و رسوخ در صف شعرای بزرگ نداشته باشد و این فخر برای کسانی که جودت ذهن و صفای ذوق را با تحصیلات متمادی و زحمات وافر در کسب دانش همراه کرده بودند، میسر شود. اینست که شاعران قرن پنجم و ششم غالباً مردانی فاضل و دانشمند و زبان‌آور و مستطرف در علوم و متبحر در انواع دانشها از کار درمی‌آمدند و دیوانهای آنان شاهدی گویا بر این دعوی ما تواند بود.

گروهی از شاعران زمان همچنانکه گفته‌ایم سرگرم وعظ و تحقیق بوده‌اند و یا قسمتی از اوقات خود را وقف این کارها می‌داشتند و الحق بعضی از آنان مانند ناصرخسرو و سنائی در کار خود به تمام معنی موفق‌اند. برخی دیگر دست به خلاعت و به ذائت لسان می‌زدند مانند سوزنی که به قصائد غرّای پر از هزل خود معروفست. بعضی تمسک بذیل دیانت را لازم می‌شمردند، و دسته‌یی مانند خیام سخن از مسائل فلسفی، وگروهی بحث در حقایق عرفانی، عده‌یی مدح و فرقه‌یی هجو را پیشهٔ خود می‌ساختند و شاعرانی در همهٔ این مباحث وارد می‌شدند و اقتصار استادان را به یک یا بعض این ابواب عیب می‌شمردند چنانکه خاقانی در این ابیات گوید:

زده شیوه کآن شیوهٔ شاعریست　　به یک شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت و نه حکمت نه پند　　که حرفی ندانست از آن عنصری

در میان شاعران این دوره به بعضی از افراد بلندطبع باز می‌خوریم که سخن خود را ارزان نمی‌فروخته و دست تکدّی نزد این و آن دراز نمی‌کرده‌اند. اگرچه عدد اینگونه شاعران کم است لیکن در بین آن دیگران هم که روزگار را به مداحی و کسب معاش از بخششهای سلاطین و بزرگان می‌گذرانیده‌اند بسیار کسان را می‌یابیم که برای کسب روزی حاضر به هتک حرمت و ریختن آبروی نبوده‌اند. عده‌یی دیگربودند که

همواره چشم طمع به مال کسان داشته و برای مال غیر کیسه می‌دوخته‌اند. نمونهٔ بارز این خوی شاعران را در انوری می‌توان یافت که حتی از خانهٔ کسان شراب و کاغذ هم می‌خواست و هرگاه از ممدوحان کوتاهیی در بخشش می‌دید آنان را به تصریح و تعریض آگاه می‌ساخت و عطایای دیگران را به چشم آنان می‌کشید. نمونه‌یی ازین عمل او را در ابیات ذیل و ایرادی که فتوحی بر او گرفته است می‌بینیم. انوری به ممدوح خود گفته است:

در چنین دولت من یکتن و قانع به کفاف
بیم آنست که آبم ببرد بی‌نانی
تو که از دور همی بینی پوشیده مرا
حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق بوطالب نعمه است که دارم ز برون
وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی

فتوحی مروزی در پاسخ او ابیاتی دارد که در آنها او را به سبب طمع‌ورزی و کدیه نکوهیده و گفته است:

انوری ای سخن تو به سخا ارزانی
گر به جانت بخرند اهل سخا ارزانی...
گفتی اندر شرف و قدر فزون از ملکم
باری اندر طمع و حرص کم از انسانی
غایت حکمت اگر کردت سلطان همت
آیت کدیه چو ارذال چرا می‌خوانی
پیش خاصان مطلب کام ز حکمت چندین
چون خسان در طلب جامه و بند نانی

نفس را باز کن از شهوت نفسانی خویش
تا دمت در همه احوال بود روحانی
ز آب حکمت، چو همی با ملکان بنشینی
آتش آز چرا از دل و جان ننشانی
از پس آنکه به یک مهر دو الف ملکی
داشت در بلخ ملکشاه به تو ارزانی
وز پس آنکه هزار دگرت داد وزیر
قرض آن پیر سرخسی زچه می‌بستانی؟
از پس آنکه ز انعام جلال‌الوزرا
به تو هر ساله رسد مهری پانصدگانی
ای به دانایی معروف چرا می‌گویی
در ثنایی که فرستاده‌ای از نادانی
طاق بوطالب نعمه است که دارم ز برون
وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
چه بخیلی که به چندین زر و سیم و نعمت
طاق و پیراهنیی دوخت همی نتوانی
پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست
بوالحسن آنکه زاحسانش سخن می‌رانی
پیرهن کهنهٔ او گرت به جایست هنوز
پس مخوان پیرهنش، گو زره خفتانی
باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا
سزد ار ندهی ابرام و دگر نستانی

نعمت آنراست زیادت که همی شکر کند
تونه‌ای از در نعمت که همه کفرانی[۱]...

از مسائل قابل بحث دیگر دراین دوره اختلافات شدید شاعران با یکدیگر است. مثلاً همین اختلاف نظر میان فتوحی و انوری که دیده‌ایم در عهد مورد مطالعهٔ ما امری تازه نیست و نظایر بسیار دارد. چنانکه در شرح احوال فتوحی و انوری نوشته‌اند اختلاف آن دو با یکدیگر به اختلاف مردم بلخ با انوری و آزار او در آن شهر منجر شد، و اختلاف میان خاقانی و مجیرالدین بیلقانی برای خاقانی ایجاد زحمت بسیار از طرف مردم اصفهان نمود و به بدگوییهای تند آنان از استاد انجامید. چنانکه خاقانی ناگزیر شد در قصیده‌یی آن شهر را بستاید و از خطایی که مجیر مرتکب شده بود تبرّی نماید.

مجیر هم در این میانه بی‌نصیب نماند و از بابت بدگوییهای خود از اصفهان در زبان شاعران آن شهر افتاد چنانکه شرف‌الدین شفروه و جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق او را هجوهای رکیک گفتند.

مجیرالدین تنها اصفهان و شاعران آن شهر را به تیغ زبان نیازرد بلکه استاد خود را نیز در اشعار آبدار فصیحش به باد هجا گرفت. لیکن او نخستین کسی نبود که در ساحت استاد پای جسارت پیش می‌نهاد و زبان به بی‌ادبی می‌گشود، بلکه استاد او خاقانی هم همین کار را با ابوالعلاء گنجه‌یی استاد خویش کرد و او را هجوهای سخت گفت و آن استاد نیز از هجو شاگرد بازنایستاد.

همین خاقانی فاضل و زبان آور چندی با رشیدالدین وطواط مکاتبه داشت و با آنکه هیچیک از آن دو به دیدار دیگری موفق نشده بود، هر دو

---

۱. از در: لایق، سزاوار

یکدیگر را در اشعار خویش بستودند و به بزرگی یکدیگر اقرار دادند. لیکن معلوم نیست به چه سبب کار آن دو عاقبت به نقار و مهاجات کشید و به تفصیلی که در احوال و آثار آن دو مشاهده می‌شود یکدیگر را به سنان قلم طعنها زدند و به زبان شعر دشنامها دادند.

نظایر این امر در این دورهٔ ممتد آنقدر هست که همه را نمی‌توان در اینجا نقل کرد و اصولاً نقل آن شواهد که غالباً مشهورست، زائد به نظر می‌رسد زیرا فقط وسیله‌یی برای تطویل کلام خواهد بود و بس.

ارتباط شاعران تنها به همین روابط سوء منحصر نبود بلکه بسیاری از آنان هم در حال مکاتبه و ارسال شعر و ذکر خیر از یکدیگر بوده‌اند.

به هرحال روابط خوب و بد و مدحها و ستایشها و هجوها و بدگوییها در این زمان میان شاعران چه در حضور و چه در غیاب و چه با مکاتبه و چه با مشاجره و مشافهه بسیار بود.

انواع شعر پارسی و موضوعات آن

در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما شعرا نه تنها به تنوع در سبک علاقه داشتند بلکه تنوع در مطالب و موضوعات شعر هم مورد توجه آنان بوده است. شاید یکی از علل عمدهٔ این امر آن باشد که تا اواخر این دوره عده‌یی از گویندگان بزرگ فارسی‌زبان هر یک در مطلبی از مطالب شعر شهرت یافته و استاد مسلم شناخته شده بودند و مثلاً فردوسی در حماسه و عنصری و فرخی در مدح و سنائی در وعظ و حکمت و عرفان مثل گردیده بودند، و شاعری که می‌خواست بعد ازین استادان کسب شهرت کند ناگزیر بود در هر یک از مطالب دنبال کار آن استادان را بگیرد و مانند آنان اظهار مهارت در چند فن از فنون کند تا او را نیز به استادی بشناسند و حال آنکه فصحای قدیم غالباً به اختصاص در یک موضوع اظهار علاقه می‌کردند و همین امر

وسیلهٔ کمال آنان در آن راه می‌شد.

از موضوعات شعر این دوره مدح و هجو و داستان و قصص و مسائل عرفانی و حکمی و عشقی بوده است.

۱) **مدح** چنانکه می‌دانیم از آغاز ادب فارسی در شعر معمول بود و شاید قدیمترین مطلبی که در شعر فارسی دری مورد توجه قرار گرفت همین موضوع باشد. علت امر آنست که شعر فارسی دری به دربارها اختصاص داشت و شاعران از دستگاههای دولتی و از امرا و رجال راتبه و وظیفه می‌گرفتند تا آنانرا ثنا گویند و ذکر محامدشان را بر روی روزگار مخلّد سازند. در اوایل امر یعنی در قرن چهارم و قرن پنجم مدح همراه با مبالغه‌های بسیار شدید نبود زیرا ممدوحان غالباً از خاندانهای بزرگ و مردمی عالم یا پادشاهانی عادل و نیکوسیرت و یا مانند محمود جنگجو و شجاع و مبارز بوده‌اند. برای مدح اینگونه مردم شاعر مضامین متنوع و مختلف طبیعی دارد، اما اگر امر دایر بر مدح غلامان نوخاسته یا مهاجمان وحشی و متغلّب بر بلاد مسلمین باشد، بسیاری از این مضامین طبیعی از میان می‌رود و جای خود را به مبالغات دور از حقیقت می‌دهد.

در قسمت اعظم از این دوره شاعران با چنین مردمی سر و کار داشتند و پیداست که سخن در مدح اینگونه مردم بر چه کردار می‌تواند بود. از طرفی دیگر شاعران قرن چهارم و پنجم چیزی از مضامین طبیعی مطبوع را در مدح باقی نگذاشته بودند وشاعرانی که بعد از آنان آمدند برای یافتن مضامین و معانی جدید در مدح چاره‌یی جز توسل به ذهن خلّاق خود برای مبالغه‌ها و اغراقهای شدید، که با تصورات جدیدی همراه باشد، نداشته‌اند. با اینحال باید معترف بود که شاعران این دوره خاصه کسانی از قبیل معزّی و انوری و ظهیر و مجیر و اثیر و عمادی در مدح به غایت کمال رسیده و این نوع از شعر را که برای ادبیات ما ارزش فراوان دارد، به

مراحل تازه‌یی از اهمیت کشانیده‌اند.

۲) هجو و هزل از موضوعاتی است که در شعر عربی از سابق‌الایام وجود داشته و در شعر فارسی از ادبیات عربی تقلید شده است. آنچه از اشعار فارسی قرن چهارم در دست است نشان می‌دهد که در آن دوره هجو و هزل در شعر فارسی به حد کافی معمول بود و غالباً جنبهٔ شوخی بین شاعران و دوستان و نزدیکان آنان و یا جنبهٔ تعرض از طرف شاعر به مخالفان او داشته است و خلاف آنچه تصور می‌شود از رکاکت فکر و بذائت لسان هم دور نبوده، منتهی باید توجه داشت که این رکاکت و بذائت به شدت دوره‌های بعد نمی‌رسید و رواج هجو و هزل هم به اندازهٔ دوره‌های بعد نبود. در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما همچنانکه مدح جنبهٔ مبالغه گرفت هجو هم در طریق اغراق وارد شد و یکی از موضوعاتی گردید که شاعران سعی داشتند حتی‌المقدور طبع خود را در آن بیازمایند. قصیده‌های مفصل و قطعات متعدد و مثنویهایی از این دوره در دست است که در هزل و هجو پرداخته شده است و حتی گاه انتقادات اجتماعی، به نحوی که در حدیقة‌الحقیقة ملاحظه می‌کنیم، با هزل و سخنان رکیک همراه بوده است. برخی از شاعران به حدی در هجو و هزل مبالغه کرده و به آن توجه داشته‌اند که در همهٔ دوره‌های ادبی بعد به سمت شاعران هجوگوی بدزبان شناخته شده‌اند مانند سوزنی، حکیم جلال و کوشککی و روحی ولوالجی و انوری و نظایر آنان.

پیداست که از میان این شاعران هم سوزنی دارای قصائد و اشعاری دور از هجو و بدگویی است و هم هجوهای انوری نسبت به مدح و جدّ او بسیار کمتر است. اما این دو شاعر استاد به حدی خوب از عهدهٔ کار خود در هجو و هزل برآمده‌اند که نام آنان را باید در صدر اسامی هجوگویان ثبت کرد. مضامین زیبا و معانی لطیف که این شاعران و یا کسانی که در

ردیف آنان قرار دارند، در هجو به کار برده‌اند به اندازه‌یی است که تقریباً کمتر بیتی از ابیات آنان را در هجو می‌توان از مضمون و معنی خاص تازه خالی یافت. از شاعران استاد دیگر هم کسانی بوده‌اند که دهان به هجو می‌آلودند و بعضی از آنان هم که در بادی امر شاعرانی ژاژخا به نظر نمی‌رسند از داشتن قصائدی در هجو برکنار نیستند.

کار هجو و بدزبانی در این دوره اندک اندک به جایی کشید که حتی گاه شاعران هنگام مدح هم از استعمال یا التزام کلمات رکیک و زشت ابا نمی‌کردند مانند سوزنی، و همچنین حتی شاگردان و استادان نیز از هجو یکدیگر باز نمی‌ایستادند چنانکه در احوال ابوالعلاء گنجه‌یی و خاقانی و مجیر می‌بینیم، و عجیب‌تر از اینها رفتار بعضی از سلاطین است که برای تفریح خاطر و گرمی مجلس خود شاعران را به هجو دیگران برمی‌انگیخته‌اند. خلاصهٔ کلام آنکه وضع اجتماعی نابهنجار ایران در قرن چهارم و علی‌الخصوص اواخر آن قرن وسیلهٔ مؤثری در ترویج هجو و هزل میان شاعران شده بود.

۳) اما **وعظ و حکمت** هم در برابر لهو و خلاعت و هجو و هزل شاعران این دوره کم نبود. می‌دانیم که وعظ و حکمت از اواخر قرن چهارم خاصه در شعر کسائی مروزی به مراحلی از کمال رسیده بود اما کمال واقعی آن در قرون پنجم و ششم و هفتم است. در دوره‌یی که مورد بحث است سنائی بزرگترین شاعریست که در اوایل قرن ششم وعظ را در اشعار خود به نهایت کمال و علوّ مرتبهٔ خود رسانید. وی معانی حکمی و عرفانی مخلوط به اندرز و نصیحت را با عبارات فصیح و خیالات عالی و تعبیرات کم نظیر خود همراه کرده و در بسیاری از موارد چنان با بیان شیوا و معجزه‌آسای خود مؤثر ساخته است که کمتر می‌توان قصیده‌یی از اینگونه قصائد او را خواند و بی‌تأثر به پایان رسانید. همین فصاحت سحبانی و

بلاغت حسّانی است که او را در میان گویندگان بعد از خود مشهور و زبانزد و مورد احترام و تقلید فصحا و بلغا ساخت چنانکه خاقانی باهمهٔ غرور و کبریاء خود و با مقام بلند و مرتبهٔ ارجمندی که در سخن دارد خویشتن را جانشین و تالی آن استاد بزرگ می‌شمارد و می‌گوید:

چون زمان عهد سنایی درنوشت
آسمان چون من سخن‌گستر بزاد
چون به غزنین ساحری شد زیرخاک
خاک شروان ساحری نوتر بزاد
بلبلی زین بیضهٔ خاکی گذشت
طوطی نو زین کهن منظر بزاد
مفلقی فرد ار گذشت از کشوری
مبدعی فحل از دگر کشور بزاد
از سیم اقلیم چون رفت آیتی
پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد
چون بپایان شد ریاحین گل رسید
چون سرآمد صبح صادق خور بزاد
ماه چون در جیب مغرب برد سر
آفتاب از دامن خاور بزاد
جان محمود ار به گوهر باز شد
سَلجُق عهد از بهین گوهر بزاد
در فلان تاریخ دیدم کز جهان
چون فرو شد بهمن اسکندر بزاد
یوسف صدیق چون بربست نطق
از قضا موسی پیغمبر بزاد

اول شب بوحنیفه درگذشت
شافعی آخر شب از مادر بزاد
گر زمانه آیت شب محو کرد
آیت روز از مهین اختر بزاد
تهنیت بادا که در باغ سخن
گر شکوفه فوت شد نوبر بزاد

خاقانی بدینگونه سنایی غزنوی را ستود، و همهٔ اصرارش در وعظ و اظهار زهد و ورع تشبه بدان استاد بزرگ بی‌بدیل بود. دیگر معاصران او هم هرگاه در قصائد خود زبان به وعظ گشودند بدان شاعر فحل زبان آور نظر داشتند مانند نظامی، جمال‌الدین عبدالرّزاق، قوامی و دیگران.

نکتهٔ دیگر آنکه وعظ و حکمت در قرن ششم و آغاز قرن هفتم منحصر به قصائد نیست بلکه در قطعات و مثنویهای مختلف هم دیده می‌شود. از کسانی که توانست مسائل اجتماعی و حکمی را در قطعات خود، در نهایت شیوایی بیاورد، انوری است که از وجوه اهمیت او در شعر یکی همین مهارت در پرداختن قطعات دل‌انگیز شیواست. موعظه و تحقیق در مثنویها خصوصاً به وسیلهٔ سنائی آغاز شده و او در مثنویهای مشهور خود مانند سیرالعباد و طریق‌التحقیق و حدیقةالحقیقه و غیره در همان حال که به نکات عرفانی توجه داشته متمایل به وعظ و نصیحت و راهنماییهای اجتماعی نیز بوده است. بعد از سنائی روش او در مثنویها تعقیب شد و شاعران کوشیدند که مثنویهایی به روش او بپردازند. مهمترین کسی که در اواخر قرن ششم در این راه توفیق یافت، نظامی در مثنوی مشهور مخزن‌الاسرار است.

۴) اما **اشعار عاشقانه و غنایی** در شعر فارسی از اواسط قرن سوم یعنی از نخستین روزگار پیدایش شعر دری آغاز شد و قدیمترین آنها را در

ابیات بازمانده از حنظلهٔ بادغیسی می‌یابیم، لیکن دورهٔ کمال اشعار غنایی در زبان فارسی ازقرن چهارم آغاز شد و در این عهد است که شاعران به سرودن نوع خاصی از شعر که غزل می‌نامند، و جای دادن تغزلات دلپسند در تشبیب قصائد، آغاز کردند. نخستین غزلهای دل‌انگیز و آبدار فارسی را رودکی سرود و این نوع از شعر او چندان مطبوع بود که حتی استاد سخن عنصری هم خود را از آوردن نظایر آنها عاجز می‌دانست و می‌گفت:

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بپیچم به باریک وهم بدین پرده اندر مرا بارنیست

شاعر معاصررودکی یعنی شهید نیز دارای غزلهای لطیف است و چنانکه در ذکر شاعران قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم دیده‌ایم کمتر شاعری از آن دوره می‌شناسیم که دارای غزلهای سادهٔ شیوا به زبان دری نباشد خاصه درنیمهٔ اول قرن پنجم که غزل و تغزل در شعر فرخی کمال بسیار یافت و این شاعر معانی غنایی را در غزل و تغزل بیکسان می‌آورد و این نکته قابل ذکر است که قصیده سرایان ایران تا اواخر قرن ششم غزل و تغزل را بی‌کسان مورد استفاده قرار می‌دادند با این تفاوت که در تغزل معانی ابیات به حکم روش قصائد باز بستهٔ به یکدیگر است لیکن در غزل این ارتباط شرط لازم نیست.

در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم در دیوانهای شاعرانی از قبیل سنائی و معزی به غزلهای فراوان باز می‌خوریم و این نکته می‌رساند که غزل به تدریج به عنوان نوع خاصّی از شعر تلقی می‌شد به نحوی که شاعران استاد شروع به اختصاص قسمت مهمی از دیوان خود به آن کردند.

توجه به غزلسرایی در نیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم یعنی قسمت اخیر از دورهٔ مورد مطالعهٔ ما شیوع بیشتری یافت چنانکه هم

شمارهٔ غزلهای شاعران بیشتر شد و هم دسته‌یی از آنان به غزل بیش از قصیده متمایل گردیدند و کمترکسی از شاعران بزرگ اواخر قرن ششم می‌یابیم که در پیشرفت غزل سهمی نداشته باشد خاصه شاعران اواخر قرن ششم مانند انوری و سمایی مروزی و امثال آنان که هر یک غزلهای متعدد شیوا دارند. آخرین کسی که غزل را با مهارت بسیار سروده ظهیرفاریابی است که قوت خیال و لطف کلام و روانی سخن او در غزل قابل توجه است و البته شاعران دیگری از اواخر همین دوره مانند خاقانی، نظامی، جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق نیز هر یک غزلهای خوب لطیف بسیار دارند و غالباً چاشنی عرفان نیز در آنها محسوس است.

نکتهٔ قابل توجه دیگر در غزل آنست که متصوفه از اوایل قرن پنجم به بعد آنرا وسیلهٔ سرگرمی سالکان و تهذیب نفس آنان در خانقاهها و یا تشحیذ خاطر شنوندگان در مجالس خود قرار داده بودند و به همین سبب تدریجاً عده‌یی از صوفیه به ساختن غزلهایی برمشرب خویش توجه کردند و یکی از مهمترین کسان که توانست اولین بار دراین راه موفقیت شایان حاصل کند سنایی است، و اینکه برخی از مؤلفان خواسته‌اند رابعه را قدیمترین شاعر صوفی‌مشرب ایران معرفی کنند باطل و نتیجهٔ خلط سرگذشت او با یکی از زنان زهدپیشه به همین نام است، و به هرحال اشعار رابعه بنت کعبه که متضمن عواطف تند عاشقانه است اصلاً مقرون به مبانی تصوف نیست ولی مستبعد نیست که از آن برای تحریک ذوق و تیزگردانیدن آتش شوق سالکان استفاده شده باشد چنانکه گویا این استفاده از قدیم صورت می‌گرفته است.

بعد از سنایی پرداختن به غزلهای عرفانی بسیار متداول شد و کسی که در اوایل قرن هفتم غزلهای عرفانی را به حد کمال رسانید و مقرون به

نهایت لطف و زیبایی و شیوایی کرد عطار نیشابوری است که از مجموعهٔ غزلهای وی دیوانی بزرگ پدید می‌آید.

این نکته را هم باید متذکر بود که برای بیان افکار غنایی در این عهد از انواع دیگر شعر مانند مثنوی (مثنویهای عاشقانه) و رباعی و دوبیتی استفاده می‌شد. رباعیهای عاشقانه که در این عهد ساخته شده بسیار است و غالب آنها در نهایت لطف و دل‌انگیزی و هریک متضمن مضمونی از مضامین دلفریب است و ما هنگام ذکر احوال شاعران این دوره به نقل بسیاری از آنها مبادرت خواهیم جست.

۵) از مسائلی که در شعر این دوره باید مورد توجه باشد موضوع **داستان‌سرایی** است. داستان سرایی از موضوعاتی است که از آغاز شعر پارسی دری مورد توجه بود. این توجه در حقیقت دنبالهٔ کار ایرانیان پیش از اسلام است که به نوشتن و سرودن داستانها توجه داشتند. در دورهٔ اسلامی اینگونه داستانها، اعم از آنها که روایات مکتوب داشتند یا شفاهی، مورد استفادهٔ شاعران قرار گرفت. در اشعار پراگندهٔ رودکی و بعضی دیگر از شاعران قرن چهارم ابیاتی که از مثنویهای طولانی بوده است، مشاهده می‌کنیم لیکن از بین رفتن قسمت اعظم آثار شاعران آن عهد باعث شده است که ما اکنون از موضوعات آنها خبری در دست نداشته باشیم. با این حال می‌دانیم که مثلاً رودکی کلیله و دمنه را که متضمن چند داستان بزرگ است به شعر درآورد و ابوالمؤید بلخی و بعد ازو بختیاری نام، شاعری در دستگاه آل بویهٔ عراق به نظم داستان یوسف و زلیخا مبادرت کردند.

در آغاز قرن پنجم داستان سرایی رونق بیشتر گرفت و چند تن از شاعران به این کار پرداختند. از مشاهیر شاعرانی که به نظم داستانهای عاشقانه شروع کردند یکی عنصری است که چندین داستان را خواه

مکتوب و خواه غیرمکتوب به نظم درآورد مانند وامق و عذرا که داستانی کهن بود، و «خنگ بت وسرخ بت» که داستانی متداول دربارهٔ دو بت بامیان بلخ بود و ابوریحان بیرونی هم آن را به نام «حدیث صنمی‌البامیان» به عربی ترجمه کرد، و «شادبهر و عین‌الحیوة» که آنرا نیز بیرونی با عنوان «حدیث قسیم‌السرور وعین‌الحیوة» به عربی درآورده بود. ابوریحان بیرونی ضمن فهرستی که از آثار خود داده است اسمار دیگری را نیز نام برده که از پارسی به عربی درآورده بود مانند «حدیث اورمزدیار و مهریار» و «حدیث داذمه و گرامی دخت».

از همین اوان داستان دیگری در دست است به نام «وَرقه و گلشاه» از شاعری به نام **عیّوقی**. این داستان را شاعری از معاصران سلطان محمود غزنوی (م ۴۲۱ ﻫ) به نظم فارسی کشید و نگارندهٔ این سطور چاپی انتقادی از آن ترتیب داد که عیناً به فرانسه ترجمه شده است.

در پایان نیمهٔ اول قرن پنجم، یعنی آغاز دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست، یکی از داستانهای کهن ایرانی به نام داستان ویس و رامین به‌وسیلهٔ فخرالدین اسعد گرگانی شاعر مشهور عصر طغرل بیک سلجوقی، با استفاده از یک اصل کهن ایرانی، به شعر پارسی درآمد و او چندان در کار خود اظهار مهارت و استادی کرد که اثر شیوایش منشاء ایجاد روش خاصی در داستانسرایی گردید و عمیق‌ترین نفوذ او را در آثار بعد از خود، می‌توان در منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی جست.

در اواخر قرن پنجم یکی از داستانهای مطبوع مشهور یعنی داستان یوسف و زلیخا به بحر متقارب ساخته شد و آنرا بعضی به غلط به استادابوالقاسم فردوسی نسبت داده‌اند. منظومهٔ یوسف و زلیخا به بحر متقارب و به نظمی ساده و روان و در بعض موارد اندکی سست، است و گوینده داستان یوسف را با توجه به آنچه در تفاسیر قرآن آمده و مشهور

است، بی‌تصرف بسیار، جامهٔ شعر پوشانید.

در پایان قرن ششم نظم داستانها در زبان پارسی به وسیلهٔ یکی از ارکان شعر پارسی یعنی نظامی گنجه‌یی به حدّ اعلای کمال رسید. نظامی چند داستان معروف زمان خود را به نظم درآورد و آنها عبارتند از داستان خسرو با کنیزک آرامیش «سیرا» نام که در منظومهٔ نظامی شاهزادهٔ ارمن است، داستان لیلی و مجنون که از اصل سامی است، داستان اسکندر که از اصل یونانی است، داستان «بهرام نامه» یا «هفت گنبد» که سرگذشت بهرام گوراست آمیخته با هفت حکایت پرحادثه و عجیب. قدرت نظامی در نقل داستانها و مهارت او در اوصاف و دقتی که در کلام خود به کار برده است، باعث شد که منظومه‌های وی همه مورد توجه و تقلید شاعران بعد ازو قرار گیرد چنانکه از قرن هفتم به بعد چندین منظومه به تقلید مثنویهای او ساخته شده و ازاین راه سبک و مکتب خاصی در ادبیات فارسی به وجود آمده است.

۶) موضوع دیگری که در اشعار این دوره مورد توجه بود **داستانهای حماسی** است. دورهٔ واقعی حماسه سرایی در ایران قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجریست که دورهٔ حکومت پادشاهان ایرانی نژاد بود. بعد ازین دوره یعنی درست از اوایل دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست آثار ضعف در نظم حماسه‌های ملی آشکار شد و ازین عهد به بعد است که اندک اندک به نظم آوردن داستانهای ملی قدیم متروک ماند. علت واقعی این امر تسلط غلامان و قبایل زرد پوست بر ایران و نفوذ عوامل دینی و فراموش شدن افتخارات نژادی و ضعف مبانی ملیت در میان ایرانیانست که با حفظ و توسعه و نظم حماسه‌های ملی مباینت بسیار دارد. با این حال کار حماسه‌سرایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تا اواخر این قرن ادامه یافت و تنها چند داستان ملی نظم نایافته برجای ماند که بعضی از آنها بعد از

قرن ششم منظوم شد. در قبال انحطاط حماسه‌های ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران قرن ششم معمول شد که با وضع اجتماعی ایرانیان آن عهد سازگار بود و از آن دو یکی حماسه‌های تاریخی، یعنی منظومه‌های حماسی است که درباب رجال تاریخی ترتیب یافت، از قبیل اسکندرنامهٔ نظامی و شاهنشاه‌نامهٔ پاییزی از مجدالدین محمد پاییزی نسوی شاعر آخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم؛ و دوم حماسهٔ دینی یعنی منظومه‌هایی که در شرح قهرمانیهای رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته شده و بیشتر اختصاص به شیعیان داشته است.

دراوایل دوره‌یی که مطالعه می‌کنیم یعنی نیمهٔ دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم بر اثر نفوذ شدید فردوسی در ادب فارسی بعضی از شاعران به نظم کردن بازماندهٔ داستانهای ملی سرگرم بودند که از جملهٔ آنهاست:

۱) گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی شاعر بزرگ ایران درقرن پنجم هجری. این منظومه از روی داستان منثور گرشاسپ از آثار ابوالمؤید ـ بلخی که فردوسی از آن در نظم شاهنامهٔ خود استفاده نکرده بود، ترتیب یافت.

۲) بهمن‌نامه که از آثار قدیم شعر پارسی و متعلق به اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم است. ازین منظومه در مجمل التواریخ و القصص که به سال ۵۲۰ تألیف شده سخن رفته است و ناظم آن «ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر» است. این بهمن نامه غیر از بهمن‌نامهٔ حکیم آذری از شاعران قرن نهم است که در شرح احوال سلاطین سلسلهٔ بهمنی هند ساخت. بهمن نامه را حکیم ایرانشاه به نام محمود و محمد پسران ملکشاه ساخته است و موضوع آن سلطنت بهمن و داستان مرگ رستم و کینه‌کشی بهمن از خاندان او و جنگهای متمادی میان بهمن و بازماندگان رستم و هنرنماییهای آذربرزین پسر فرامرز است.

۳) دیگر از منظومه‌های حماسی این عهد فرامرزنامه است که از آن نیز در مجمل‌التواریخ والقصص سخن رفته و بنابرین در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم به نظم درآمده است. موضوع این منظومه داستان فرامرز و هنرنماییهای او خاصه درکشور هند است.

۴) کوش‌نامه که نام آن نیز در مجمل‌التواریخ آمده و موضوع آن جنگهای کوش‌پیل دندان برادرزادهٔ ضحاک است و گویا آن نیز از آثار حکیم ایرانشاه باشد.

۵) بانوگشسپ نامه درسرگذشت بانوگشسپ دختر رستم که در پهلوانی و چالاکی میان مردان نیز همانند اوکم بود، و دربارهٔ این زن شجاع داستان مستقلی مانده که به بانوگشسپ نامه موسوم و علی‌الظاهر از اواخر قرن پنجم است.

۶)برزونامه منظومهٔ بزرگی است در ذکر احوال برزو پسر سهراب از هنگام ولادت که آنرا به عطاءبن یعقوب معروف به عطایی رازی نسبت داده‌اند.

۷)شهریارنامه منظومهٔ حماسی دیگری از اواخر قرن پنجم است که در آن اعمال خاندان پهلوانی رستم تا سه نسل بعد ازو کشیده می‌شود، و شهریار که در این منظومه ازو یاد شده آخرین فرد مشهور از خاندان گرشاسپ در حماسهٔ ملی ایرانست. شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم است،که مانند پدر و جد خود بی‌آنکه از نسب خویش آگهی داشته باشد با خویشاوندان خود به نزاع برخاست و میان او و عمش فرامرز، جنگی سخت درگرفت و سرانجام پس از شناسایی به صلح و داد میان آن دو مبدل گشت. ناظم این داستان سراج‌الدین عثمان‌بن محمد مختاری غزنوی (م ۵۴۴) از شعرای بزرگ است.

۸) آذربرزین‌نامه داستان منظوم آذربرزین پسر فرامرز است که از دختر

صور پادشاه کشمیر بود و هنگام جنگ پدر با بهمن در هندوستان می‌زیست و چون از کار پدر آگهی یافت به یاری او شتافت و نزدیک لشکرگاه بهمن از دریا بر آمد و لشکر بهمن را از آن پدر خود فرامرز پنداشت و دوست وار به جانب آن رفت و گرفتار شد. بهمن او را با خود از سیستان سوی بلخ برد لیکن در میان راه رستم تور گیلی، یکی از پهلوانان آن روزگار، به یاری او آمد و وی را از بند رهایی داد. آذربرزین پس از رهایی از بند بهمن با او به جنگ برخاست و میان او و بهمن کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان به حصاری پناه برد و آخر کار به صلح با آذربرزین تن در داد و آذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت.

۹)بیژن‌نامه داستان منظوم دیگریست در باب بیژن، پهلوان معروف ایرانی پسر گیو که از صاحب برزونامه یعنی عطاءبن یعقوب است.

۱۰)سوسن‌نامه یا داستان سوسن رامشگر که قسمتی است از برزونامهٔ خواجه عطایی و در ملحقات شاهنامه چند بار طبع شده است.

۱۱)داستان کُک کوهزاد، داستانی منظوم است و در شرح پهلوانی رستم هنگام کودکی. این داستان از شاعریست که نام و نشان او معلوم نیست و علی‌الظاهر در قرن ششم هجری سروده شده است. داستان کُک کوهزاد نیز در جزء ملحقات شاهنامه چند بار به طبع رسیده است.

۱۲)داستان شبرنگ که منظومه‌ای است در جنگ رستم با شبرنگ پسر دیو سپید و همهٔ دیوان مازندران و بر افگندن آنان.

اختصاصات شعر پارسی

از اختصاصات شعر پارسی در این دوره، غیر از آنچه پیش ازین گفته‌ایم، یکی تأثر بعضی از شاعران از ادبیات عربی و توجه آنانست به مضامین شعرای عربی گوی. نخستین کسی که به این کار دست زد

منوچهری است که درپایان دورهٔ قبل می‌زیسته است. بعد ازو بعضی از شاعران مانند لامعی جرجانی و برهانی و معزی هر یک به نحوی از انحاء به آثار و افکار شاعران عرب خاصه شاعران عهد جاهلی توجه نموده و از آنها زیاد تقلید کرده‌اند. این تقلید بیشتر از مضامین شاعران جاهلی عرب در وصف بوادی و زندگانی صحراگردان است که با اقتباسهای گوناگون از آن اشعار نیز همراهست.

از مسائل قابل توجه در شعر فارسی در این دوره یکی بدبینی شدید شاعران در شعر است. نابسامانی وضع اجتماع در این عهد و مشکلاتی که برای خلایق از جهات مختلف وجود داشت، به نحوی که دیده‌ایم به ناخشنودی عقلا از اوضاع زمان و در نتیجه بدبینی آنان نسبت به دنیا و مافیها و انقطاع از جهان و جهانیان انجامید. در شعر دورهٔ قبل فکر انقطاع شاعر از عالم و عالمیان و بدبینی او به جامعه و محیط تقریباً نایاب بوده است اما در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما این افکار به شدت و در اشعار اکثر شاعران دیده می‌شود و کمتر کسی است که از تسلط غلامان و قبایل وحشی زردپوست و از غلبهٔ عوام و متظاهران به دین و از رواج فساد و دروغ و تزویر وقتل و غارت و ظلم و عدوان و امثال این امور شکایت نکند. اندک اندک دنبال این شکایت به عالم و هرچه دراوست کشید چنانکه بسیاری از آنان جهان و جهانیان را به رسواترین صورتی وصف کرده‌اند. این قصیده از جمال‌الدّین محمدبن عبدالرّزاق نمونهٔ بارزی ازین‌گونه افکاراست:

الحذار ای عاقلان زین وحشت آباد الحذار

الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار

ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول

زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار

عرصه‌یی نادلگشا و بقمه‌یی نادل پسند
قرصه‌یی ناسودمند وشربتی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشا
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
امن در وی مستحیل و عدل در وی ناپدید
کام در وی نادر و صحت در او ناپایدار
روز را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم
جهل را در دست تیغ و عقل را در پای خار
مهر را بیم خسوف و ماه را ننگ محاق
خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
نرگسش بیمار یابی لاله‌اش دل سوخته
غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار
شیر را از مور صد زخم اینت انصاف ای جهان
پیل را از پشه صد رنج اینت عدل ای روزگار
از پی قصد من و تو موش همدست پلنگ
از پی قتل من و تو چوب وآهن گشته یار...

و این ابیات از ظهیرالدین فاریابی نموداری دیگر از این اندیشه است:

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
مشکل‌تر اینکه گر به مثل دور روزگار
روزی دومهلتی دهدت گویی آن بقاست
نی‌نی که در زمانه تو مخصوص نیستی
برهر که بنگری به همین درد مبتلاست

گردون خلاف عنصر و ظلمت نقیض نور
آتش عدوی آب و زمین دشمن هواست
از سنگ گریه بین و مگو کآن ترشحست
از کوه ناله بین و مپندار کآن صداست...

مرا زدست هنرهای خویشتن فریاد
که هریکی به دگر گونه داردم ناشاد
هنر نهفته چو عنقا بماند زآنکه نماند
کسی که باز شناسد همای را از خاد
تنعمی که من از فضل در جهان دیدم
همان جفای پدر بود و سیلی استاد...

جهان رباط خرابیست بر گذرگه سیل
گمان مبر که به یک مشت گل شود معمور
بر آستان فنا دل منه که جای دگر
زبهر نزهت تو برکشیده‌اند قصور
مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا
چه دوستان حسودند و دشمنان غیور
ببین که چند نشیب و فراز در راهست
ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور...

پیداست که این اندیشه‌های ناساز نتیجهٔ مستقیم پریشانی اوضاع اجتماعی و سیاسی آن روزگار است و شاید همین امر باعث بوده است که غالب شعرای قرن ششم خاصه اواخر آن قرن، در بازپسین سالهای حیات خود میل اعتکاف و اعتزال پیدا می‌کردند چنانکه در شرح احوال سنایی و

اثیرالدین اخسیکتی و ظهیرالدین فاریابی و افضل‌الدین خاقانی می‌بینیم.

نکتهٔ دیگری که در اینجا قابل ذکر است آنکه در این روزگار همهٔ شاعران، درباری و مداح نبودند بلکه از اختصاصات مهم این قرن ظهور عده‌یی از شاعران غیردرباری در میان گویندگانست. در اوایل این دوره ناصرخسروقبادیانی برای حفظ عقیدهٔ دینی خود از دربارهای سلاطین و امرا کناره گرفت و چندی بعد ازو سنایی با آنکه در آغاز حیات مداح و لهوپیشه بود، بر اثر ورود در مراحل سلوک و عرفان از نعمتهای سلطان چشم پوشید و در قبال پیشنهادهای بهرامشاه غزنوی گفت:

من نه مرد زن و زر و جاهم   به خدا گر کنم و گر خواهم

نفوذ افکار عرفانی در شعر پارسی و راه یافتن شعر به خانقاهها خود وسیلهٔ بزرگی برای ظهور عده‌یی شاعر مستغنی از دربارهای سلاطین درین دوره گشت، و بعد ازآنکه سنایی این باب را مفتوح کرد چند شاعر بزرگ در میان صوفیان پدید آمدند که در خانقاهها سرگرم بیان افکار خود بودند و از میان آنان عطار از جملهٔ مشاهیر و ارکان شعر فارسی گشت.

راه جستن در خانقاهها از مهمترین مسائلی است که باید در شعر این دوره به آن توجه داشت زیرا این امر موجب شد که شعر پارسی از محیط محدود دربارها بیرون آید و در وسعت موضوعات آن افزایش بسیار حاصل شود و سادگی بیان و قوت احساسات و عواطف در آن صدچندان گردد و ازین پس حتی در دشوارترین ایام تاریخی ایران یکی از پشتیبانان بزرگ شعر در این سرزمین همین خانقاهها و خانقاهیان بوده‌اند و افکار و اندیشه‌های لطیف عارفان صیقل اشعار پارسی گردید و برجلا و رونق و شکوه آن افزود.

از میان افکار و اطلاعات مختلف این دوره اندیشه‌های عرفانی نیست که در شعر راه جست، حکمت و علوم مختلف و اندیشه‌های دینی و افکار

و اطلاعات مذهبی هم در شعر اثر بیّن و آشکار داشت. شاعران زمان خاصه اواخر این دوره کوشش بسیار داشتند درآنکه اطلاعات مختلف خود را درشعر اظهار کنند و از دانشهایی که در مدرسه و نزد استاد آموخته بودند در بیان مضامین شاعرانه استفاده برند و اگر کسی را می‌یافتند که ازین کار برکنار مانده بود او را بی‌مایه و کم اطلاع می‌شمردند و برسخن او عیب می‌گرفتند. چنانکه در این ابیات از خاقانی می‌بینیم:

نبودست چون من گه نظم و نثر   بزرگ آیت و خرده دان عنصری
به نظم چو پروین و نثر چو نعش   نبود آفتاب جهان عنصری
ادیب و دبیر و مفسر نبود   نه سحبان یعرب زبان عنصری...

- ۳ -
شاعران بزرگ پارسی گوی
از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

۱ـ فخرالدین گرگانی

فخرالدین اسعد گرگانی از داستانسرایان بزرگ ایرانست. دربارهٔ احوال او اطلاعات کافی در دست نداریم و آنچه تذکره نویسان دربارهٔ او و اثر مشهورش «ویس و رامین» نوشته‌اند مغشوش و مقرون به خطاست و بنابراین تنها راه ما در کسب اطلاع از زندگانی وی اشعار اوست و از آنها چنین درمی‌یابیم که او در آغاز قرن پنجم ولادت یافته و تحصیلات خود را هم در آغاز آن قرن به انجام رسانیده و به شاعری پرداخته بود چنانکه هنگام فتوحات طغرل بیک سلجوقی (از سال ۴۳۱ ه به بعد) در رکاب او بود و در سال ۴۴۳ با وی به اصفهان رفت و هنگامی که طغرل از اصفهان به قصد تسخیر همدان بیرون می‌رفت فخرالدین اسعد درخدمت

عمیدابوالفتح مظفر نیشابوری حاکم اصفهان باقی ماند.

در ملاقاتهایی که میان فخرالدین اسعد و ابوالفتح مظفر دست می‌داد یک روز حدیث داستان ویس و رامین بر زبان حاکم اصفهان رفت و مذاکرات آن دو به نظم این داستان انجامید.

ازین پس داستان ویس و رامین تا وقایع سال ۴۴۶ هجری، که طغرل شهر ملاذگرد را در محاصره گرفته بود، و هدایای پادشاه شام بدو تقدیم می‌شد، ملاحظه می‌شود و از همین نکته هم به خوبی برمی‌آید که وفات شاعر بعد از سال ۴۴۶ اتفاق افتاد نه در سال ۴۴۲ هجری چنانکه در شاهد صادق آمده است.

اما **داستان ویس و رامین** از داستانهای کهن فارسی است. صاحب مجمل‌التواریخ والقصص این قصه را به عهد شاپور پسر اردشیر بابکان منسوب دانسته و گفته است: «اندر عهد شاپورِ اردشیر قصهٔ ویس و رامین بوده است، و موبد برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور، به مرو نشستی و خراسان و ماهان به فرمان او بود»[1] لیکن به عقیدهٔ ما باید این قصه پیش از عهد ساسانی و لااقل در اواخر عهد اشکانی پیدا شده باشد زیرا آثار تمدن دورهٔ اشکانی و ملوک‌الطوایف آن عصر در آن آشکار است.

این داستان پیش از آنکه فخرالدین اسعد آنرا به نظم درآورد میان ایرانیان شهرت داشت. قدیمترین کسی که در دورهٔ اسلامی ازاین داستان در اشعار خود یاد کرده ابونواس است که دریکی از فارسیات خود چنین گفت:

و ما تتلون فی شروین دستبی   و فر جردات رامین و ویس

---

۱. مجمل‌التواریخ والقصص چاپ مرحوم ملک‌الشعراء بهار، ص ۹۴

داستان ویس و رامین خلاف بسیاری از کتب پهلوی پیش از اسلام که در نخستین قرنهای هجری به عربی درآورده بودند، از آن زبان نقل نشده بود لیکن در بعضی نواحی ایران هنوز نسخه‌هائی از متن پهلوی آن در میان مردم رائج و مورد علاقهٔ آنان بود و در اصفهان مردم براثر دانستن زبان پهلوی آن کتاب را می‌شناختند و می‌خواندند. فخرالدین اسعد در بیان مذاکراتی که دربارهٔ این کتاب با ابوالفتح مظفر نیشابوری حاکم اصفهان داشته چنین گفته است:

ندیدم زآن نکوتر داستانی — نماند جز به خرّم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش — نداند هر که برخواند بیانش
نه هرکس آن زبان نیکو بخواند — وگر خواند همی معنی نداند...
درین اقلیم آن دفتر بخوانند — بدان تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم درین اقلیم هموار — بوند آن لفظ شیرین را خریدار

ابوالفتح مظفر از فخرالدین اسعد خواستار شد تا این داستان را به حلیهٔ نظم بیاراید و شاعر به خدمتی که حاکم فرموده بود میان بست و به ترجمهٔ آن از پهلوی به پارسی و درآوردن آن به نظم، همت گماشت.

روش فخرالدین اسعد در نظم این داستان همانست که ناقلان داستانهای قدیم به نظم فارسی داشتند، و این طریقه از قرن چهارم در میان شاعران متداول بود، و من دربارهٔ آن و اینکه چگونه هنگام «نقل» رعایت اصل داستان و حفظ معانی و حتی گاه رعایت الفاظ متون اصلی را می‌کرده‌اند، در چند مورد از کتاب حماسه‌سرایی به تفصیل سخن گفته‌ام. تصرف شاعران در این گونه داستانها آراستن معنی به الفاظ زیبا و تشبیهات بدیع و اوصاف دل‌انگیز یعنی آرایشهای ظاهری و معنوی است، و علاوه بر این در مقدمهٔ کتاب و آغاز و انجام فصلها نیز گاه سخنانی از خود دارند. فخرالدین اسعد تا آنجا که داستان ویس و رامین را آغاز نکرد

برهمین طریق رفت لیکن از آن پس از روایات کتبی و شفاهی دربارهٔ این داستان استفاده کرد[1] و نسج سخن بر منوالی است که نمی‌توان تصور کرد تصرفات بسیار، جز در مواردی که پیش ازین گفته‌ایم و لازمهٔ هر منظومهٔ رائعی است، کرده باشد. متن پهلوی داستان ویس و رامین چنانکه فخرالدین اسعد گفته است[2] فاقد آرایشهای لفظی و معنوی بود و شاعر آن را به حلیهٔ نظم آراست و تشبیهات و استعارات زیبا و دلپذیر در آن به کار برد که غالباً در ادبیات فارسی تازگی دارد و این معنی از قدیم‌الایام در نزد ناقدان سخن معروف بود چنانکه عوفی گفته است: «... و آنچه از غرر اوصاف و دُررتشبیهات در آنجا ایراد کرده است مقوّمان ضمیر افاضل از تقویم آن عاجزند و جوهریان صنعت از ترصیع معارضهٔ آن قاصر...». کلام فخرالدین اسعد چه هنگام نقل و چه آنجا که از خود مطالبی در حکمت یا مدح می‌آورد در کمال سادگی و روانی است، و در نتیجهٔ آنکه از متن پهلوی داستان ویس و رامین متأثراست بسیاری کلمات و ترکیبات پهلوی را هنگام نقل به شعر خود راه داده مثل «دُژخیم» و «دُژپسند» و «دُژمان» در دو بیت ذیل که به معنی «بدخو» و «بدخواه» و «بداندیش» آمده است:

مگر دژخیم ویسه دژپسندست　　　که ما را اینچنین در غم فگندست
چو شاهنشه زمانی بود دژمان　　　به خشم اندر خرد را برد فرمان

و «آسد» به معنی آید و «آسان» به معنی «آیان» در ابیات ذیل:

---

۱. نوشته یافتم اندر سمرها　　　زگفت راویان اندر خبرها
۲. بپیوستند ازین سان داستانی　　　در او لفظ غریب از هر زبانی
به معنی و مثل رنجی نبردند　　　براو زین هردوان زیورنکردند
اگر دانندهیی در وی برد رنج　　　شود زیبا چو پرگوهر یکی گنج
کجا این داستانی نامدارست　　　دراحوالش عجایب بیشمارست

زبـــان پـــهلوی هــرک او شــناسد
خـراسـان آن بـود کـز وی خـورآسـد
«خورآسد» پهلوی باشد «خـورآیـد»
عـراق و پـارس را خـور زو بـرآیـد
«خوراسان» را بود معنی «خـورآیـان»
کـجا از وی خـورآیـد سـوی ایـران

و «داشَن» به معنی اجر و جزای نیک و «مینو» به معنی بهشت در این دو بیت:

بدین رنج و بدین گفتار نـیکو — تراداشَـن دهـد ایـزد بـه مـینو
که من داشن ندارم در خور تو — وگر جـان بـرفشانم بـرسر تـو

و بسی ابیات دیگر.

ویس و رامین از باب آنکه بازماندهٔ یک داستان کهن ایرانیست، و از آن روی که ناظم آن به بهترین نحو از عهدهٔ نظم آن برآمده و اثر زیبای خود را با رعایت جانب سادگی به زیور فصاحت و بلاغت آراسته است، به زودی مشهور و مورد قبول واقع شد لیکن چون در بسیاری از موارد دور از موازین اخلاقی و اجتماعی محیط اسلامی ایرانست، از دورهٔ غلبهٔ عواطف دینی در ایران، و همچنین بعد از سروده شدن داستانهای منظوم نظامی و مقلدان وی، از شهرت و رواج آن کاسته و نسخ آن کمیاب شد. با این حال تا اوایل قرن هفتم، چنانکه از سخن عوفی برمی‌آید، داستانی مشهور و مورد علاقه بود و سرمشق شاعرانی که دست به سرودن داستانهای عاشقانه می‌زده‌اند قرار می‌گرفت، علی‌الخصوص نظامی که هنگام سرودن خسرو و شیرین به برخی از موارد این کتاب نظر داشته مانند مجاوبهٔ ویس و رامین که عیناً در خسرو و شیرین بعد از آن در سامنامهٔ خواجو تقلید شده است. مسلّماً فخرالدین اسعد را غیر از ویس و

رامین اشعار دیگری نیز بود که شهرت بسیار نداشت و عوفی هم جز یک قطعه که در بدگویی از ثقةالملک است، چیزی از آنها را نیافته بود. از ویس و رامین اوست:

شبی تاریک و آلوده به قطران
سیاه و سهمگین چون روز هجران
بروی چرخ بر چون تودهٔ نیل
بروی خاک بر چون رای بر پیل
سیه چون انده و تازان چو اومید
فرو هشته چو پرده پیش خورشید
تو گفتی شب به مغرب کنده بد چاه
به چاه افتاده مهر از چرخ ناگاه
هوا بر سوگ او جامه سیه کرد
سپهر از هر سویی جمع سپه کرد
سپه را سوی مغرب برد هموار
که آنجا بود در چَه مانده سالار
سپاه آسمان اندر رَوارَو
شب آسوده بسان کام خسرو
بسان چرخ ازرق چترش از بر
نگاریده همه چترش به گوهر
درنگی گشته و ایمن نشسته
طناب خیمه را بر کوه بسته
مه و خورشید هر دو رخ نهفته
بسان عاشق و معشوق خفته

ستاره هر یکی بر جای مانده
چو مروارید در مینا نشانده
فلک چون آهنین دیوار گشته
ستاره از روش بیزار گشته
حمل با ثور کرده روی در روی
ز شیر آسمانی یافته بوی
ز بیم شیر مانده هر دو برجای
برفته روشنان از دست و از پای
دو پیکر باز چون دو یار درخواب
به یکدیگربپیچیده چو دولاب
به پای هر دو اندرخفته خرچنگ
تو گفتی بی‌روان گشتست و بی‌چنگ
اسد در پیش خرچنگ ایستاده
کمان کردار دُم بر سرنهاده
چو عاشق کرده خونین هر دو دیده
ز فر[1] بگشاده چون نارِ کفیده
زنی دوشیزه را دو خوشهٔ در دست
ز سستی مانده بریک جای چون مست
ترازو را همه رشته گسسته
دو پله مانده و شاهین شکسته
درآورده به هم کژدم سر و دُم
ز سستی همچو سرماخورده مردم

---

۱. زفر: به فتح اول و دوم دهان

کمان ور را کمان در چنگ مانده
دوپای آزرده دست از جنگ مانده
بَره از تیر او ایمن بخفته
میان سبزه و لاله نهفته
ز ناگه بربره تیری گشاده
بره خسته ز تیرش اوفتاده
فتاده آب کش را دلو در چاه
بمانده آبکش خیره چو گمراه
بمانده ماهی از رفتن به ناکام
تو گفتی ماهیت افتاده در دام
فلک هر ساعتی سازی گرفتی
برآوردی دگر گونه شگفتی
به مهره باختن چرخ سیه کار
تو گفتی حقه بازی بود پربار
مشعبدوار چابک دست بودی
عجایبهای گوناگون نمودی
ز بس صورت که پیداکرد وبنمود
تو گفتی چرخ آن شب بُلعجب بود...

جهان بر ما کمین دارد شب و روز　　تو پنداری که ما آهو و او یوز
همی گردیم تازان در چراگاه　　ز حال آنکه از ما شد نه آگاه
همی گوییم داناییم و گربز　　بود دانا چنین حیران و عاجز
ندانیم از کجا بود آمدنمان　　و یا زیدر کجا باشد شدنمان
دو آرامست ما را دو جهانی　　یکی فانی و دیگر جاودانی

بدین آرام فانی بسته اومید — نیندیشیم از آن آرام جاوید
همی بینیم کایدر برگذاریم — ولیکن دیده را باور نداریم
چه نادانیم و چه آشفته راییم — که از فانی به باقی نه‌گراییم
سرایی را که در وی یک زمانیم — درو جویای ساز جاودانیم
چرا خوانیم گیتی را نمونه — چو ما داریم طبع واشگونه
جهان بندست و ما در بند خرسند — نجوییم آشنایی با خداوند
خداوندی که ما را دو جهان داد — یکی فانی و دیگر جاودان داد
خنک آن کس که او را یار گیرد — ز فرمان بردنش مقدار گیرد
خنک آن کش بود فرجام نیکو — خنک آن کش بود هم نام نیکو
چو ما از رفتگان گیریم اخبار — ز ما فردا خبر گیرند ناچار
خبر گردیم و ما بوده خبرجوی — سمر گردیم و خود بوده سمرگوی

۲ـ اسدی

حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی از شاعران بزرگ قرن پنجم و از جملهٔ حماسه سرایان معروف ایرانست. دربارهٔ بدایت حال او اطلاعی در دست نیست. دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا گفته است که او استاد فردوسی طوسی بود و به دنبال این ادعا افسانهٔ کودکانه‌یی نقل کرده است دراینکه اسدی در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بود و او را به کرات تکلیف نظم شاهنامه کردند، نپذیرفت و فردوسی را که شاگرد او بود شایستهٔ این کار دانست و به نظم شاهنامه تشویق کرد و بعد از آنکه فردوسی از غزنین گریخت و به مازندران رفت و پس از چندی به طوس بازگشت، در مرض موت به استاد خود (یعنی اسدی!) گفت که قسمتی از نظم شاهنامه باقی مانده است، اسدی گفت

ای فرزند غمگین مباش و از پیش فردوسی برفت و تا نماز دیگر[۱] چهار هزار بیت (!) باقی شاهنامه را به نظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه نمود!...

این افسانهٔ بی سر و بن را معلوم نیست دولتشاه ازکجا آورده است ولی شگفتی در اینجاست که برخی از مستشرقان مانند هرمان‌اته در تاریخ ادبیات فارسی، و ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران با اتکاء برآن و با توجه به سال فوت اسدی و قرائنی ازین قبیل به دو اسدی قائل شده و چنین پنداشته‌اند که نخستین «ابونصراحمدبن منصور» و اسدی دوم پسر او «علی» بوده است. گویا علت این اشتباه آن باشد که کسی از راه تعصب و یا برتری دادن شعر اسدی بر شعر فردوسی آن یکی را در مقام شاعری به منزلهٔ استاد دیگری دانسته وبهانه‌یی به دست افسانه‌سازان داده باشد تا افسانه‌یی را از آن قبیل که دولتشاه نقل کرده است جعل کنند و محققان اروپایی چنین افسانهٔ بی‌بنیادی را سرمایهٔ کار خود ساخته و دو اسدی پدر و پسر تراشیده‌اند. به هرحال هیچکس پیش از دولتشاه چنین گفتاری نیاورده و اتکاء بر قول دولتشاه بی‌تأمل جوانب و نظر در تواریخ جز اشتباهی ناسنجیده چیز دیگر نتواند بود.

اما ابونصر علی بن احمد اسدی باید دراواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم ولادت یافته باشد و به هرحال دورهٔ بلوغ او در شاعری مصادف بود با انقلابات خراسان و غلبهٔ سلاجقه بر آن دیار و برافتادن حکومت غزنویان از آن سامان، و چون اسدی محیط مساعدی در چنین وضع نابسامان برای شاعری نمی‌یافت ناگزیر خراسان را ترک گفت و از مشرق به مغرب ایران روی نهاد و بار اقامت در آذربایجان افگند که هنوز به وجود

---

۱. نماز دیگر: بعدازظهر

دولتهای کوچکی که همه مشوق شعر و ادب پارسی بوده و ازین تاریخ به بعد چندین شاعر را تربیت کرده‌اند، آراسته بود.

وی در این سرزمین با سلاطین ذیل معاصر بوده و با آنان ارتباط داشته است:

۱)امیرابودلف پادشاه نخجوان، اسدی این امیر را پادشاه ارمن و بزرگ تازیان و از خاندان شیبانی دانسته و چنین توصیف کرده است:

شه ارمن و پشت ایرانیان   مه تازیان تاج شیبانیان
ملک بودلف شهریار زمین   جهاندار ارانی پاک دین
بزرگی که با آسمان هم‌برست   ز تخم براهیم پیغمبرست

از احوال این پادشاه و آغاز و انجام پادشاهی او اطلاع کافی در دست نیست، و این پادشاه همانست که اسدی گرشاسپ نامه را به نام او نظم کرد.

۲)امیر اجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور از پادشاهان شدّادی که گویا از حدود سال ۴۵۶ تا حدود ۵۰۳ یا ۵۰۴ هجری در آنی از بلاد ارمنستان حکومت می‌کرده است. قصیدهٔ اسدی در مناظرهٔ قوس و رمح در مدح این پادشاه است و اسدی دربارهٔ او گفته است:

نامور میراجل والا منوچهر اصل ملک
تاج شاهان و شجاع دولت وفخرتبار

و چنانکه اسدی در این قصیده تصریح دارد چندی درآنی به امید صلت و انعام پادشاه به سر می‌برده و دراین زمان پیر و دارای مویی سپید بوده است.

تاریخ وفات اسدی را هدایت در مجمع‌الفصحا به سال ۴۶۵ نوشته است و دلیلی بر ردّ این تاریخ در دست نیست لیکن اینکه در شاهد صادق فوت او به سال ۴۲۵ آمده بی‌تردید باطل است.

از آثار اسدی یکی کتاب لغت فرس است که ازجملهٔ کهن‌ترین لغتنامه‌های فارسی و به علت اشتمال بر اشعار شعرای متعددی از قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از باب تحقیق در تاریخ شعر فارسی نیز قابل توجه است.

از آثار منظوم او آنچه در دست است نخست مناظرات اوست و دوم منظومهٔ گرشاسپنامه.

۱) قصائد مناظره: علت تسمیهٔ آنها به مناظرات آنست که اسدی در هر یک مناظره‌یی را بین دو طرف تخیل کرده و دلایل هر یک را بر ترجیح خود نسبت به دیگری آورده و سرانجام یکی را مجیب و دیگری را مجاب ساخته و آنگاه به مدح ممدوح تخلُّص کرده است. تازگی کار اسدی در این قصائد باعث باقی ماندن آنها شده است وگرنه اسدی در قصیده ید طولائی ندارد و چنانکه در منظومهٔ گرشاسپنامه از عهدهٔ کار خود برآمده در قصاید قدرتی نشان نداده است. هدایت از قصاید مناظرات اسدی چهار مناظرهٔ آسمان و زمین، مغ و مسلمان، نیزه و کمان، و شب و روز را نقل کرده است و برون برین چهار مناظره قصیدهٔ دیگری به عنوان مناظرهٔ بین عرب و پارسی افزوده است.

۲) گرشاسپنامه: این کتاب داستان منظومی است که نسخ مختلف آن از ۷ تا ۱۰ هزار بیت به بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف دارد و اسدی آن را به سال ۴۵۸ به پایان برده و گفته است:

شد این داستان بزرگ اسپری
به پیروزی و روز نیکست اختری
ز هجرت به دور سپهری که گشت
شده چارصد سال و پنجاه و هشت

و ظاهراً در حدود سال ۴۵۶ به نظم آن شروع کرده بود چه خود گوید (سه

سال اندر آن صرف شد روزگار) و از سال ۴۵۶ تا سال ۴۵۸ سه سال است. کرشاسپنامه چنانکه از نام آن برمی‌آید راجعست به داستان کرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلای رستم. اسدی برای نقل داستان کرشاسپ از شرح سلسلهٔ نسب او و از فرار جمشید به سیستان پس از آشفتن حال وی، و پناه بردن به خانهٔ کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی، آغاز کرده و به زادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه وطَورُگ وشَم واَثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده‌اند. از اثرط پسری آمد به نام گرشاسپ و از اینجا داستان کرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او به تفصیل آمده و سفرهای وی به توران و افریقیه و هند و جنگها و هنرنماییهایش در آن نواحی و مفاوضات گرشاسپ با برهمن و خوارق عاداتی که در جزایر اقیانوس هند دیده و کارهای بزرگ و دور از عاداتی که بر دست او گذشته، وصف شده است.

داستان گرشاسپ پر است از خوارق عادات درباب آن پهلوان و از آن جمله است رزم با اژدها و کشتن آن، و جنگ با ببر تناور و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهایی که کرشاسپ در سرزمین هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال، شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت، شگفتی جزیره‌یی که موران داشت، شگفتی جزیره‌یی که مردم سر بینی بریده داشت، شگفتی جزیرهٔ درخت وقواق و امثال اینها. قسمتی ازین داستان مربوط است به نریمان پسرگرشاسپ و پدر سام و رزمهایی که او همراه پدر در توران کرد.

اگر شگفتیهای این داستان را به حساب نیاوریم کرشاسپنامه اثر حماسی کاملی است. ژول مول در مقدمهٔ معروف خود بر ترجمهٔ فرانسهٔ شاهنامهٔ فردوسی در باب این منظومه چنین گفته است: «این منظومه

کاملاً حماسی و دارای خصائص منظومه‌های پهلوانیست. منابع آن نیز با منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است و تنها درایـن اثـر عـده‌یی از حکـایات غـریب راه یـافته و آن عـبارتست از عـجائبی کـه گرشاسپ در جزایر اقـیانوس هـند دیـده بـود و ظـاهراً ایـن افسـانه‌ها و عجایب به وسیلهٔ بحرپیمایان خلیج فارس درداستانهای ایرانی نفوذ کرد و وقتی این قسمتها از گرشاسپنامه را بخوانیم چنانست که سـندباد نـامه را ملاحظه کرده باشیم.»

مأخذ کار اسدی در نظم کرشاسپنامه بی‌تردید کرشاسپنامهٔ ابوالمؤید بلخی بوده است که خود دفتری از شاهنامهٔ بزرگ او شمرده مـی‌شد، و کتابی خاص بود و به نام کتاب کـرشاسپ یـا اخـبار کـرشاسپ شـهرت داشت، و صاحب تاریخ سیستان آن کتاب را می‌شناخته و از آن استفاده کرده است، ولی بعد از آنکه اسدی به نظم کتاب کرشاسپ توفیق یافت نظم او جای نثر ابوالمؤید را دربارهٔ داستان آن پهلوان گرفت به نحوی که صاحب مجمل‌التواریخ آن را از منابع کار قرار داده و معرفی کرده است.

کرشاسپ نامهٔ اسدی مسلّماً یکی از آثار برگزیدهٔ حماسهٔ ملی ایران و از جملهٔ منظومه‌های مشهور و معتبر زبان پارسی است. دقت اسدی در نقل مطالب از نثر به نظم و حفظ اصالت داستان باعث سندیت اثر او در نزد مورخی مانند صاحب مجمل‌التواریخ شد که بنابر تصریح خود غالب مآخذ مربوط به داستانهای ملی را به نظم و نثر در اختیار داشته است.

علاوه برین اسدی در نقل داستان از نثر به نـظم هـمه جـا مـهارت و قدرت خود را در شاعری نشان داده و از ایراد حِکَم و امثال و بیان مواعظ و نصایح غافل نـمانده است. قـدرت او در وصـف و دریکـدست کـردن کلمات و آوردن ترکیبات منسجم و استوار و به کار بردن تشبیهات بسیار دقیق و ظریف از همه جای کرشاسپ‌نامه آشکار است. تبحر اسدی در

لغت باعث شد که مقدار کثیری از لغات مهجور دری را در اشعار خود بگنجاند و این امر در دوره‌یی که زبان دری جای خود را به لهجه‌های ادبی جدید فارسی در عراق و آذربایجان می‌داد بسیار قابل توجه و مهم است. اگر چه اسدی براثر علاقهٔ شدید خود به داشتن ابیات برگزیدهٔ منتخبی در برابر شاهنامهٔ استاد طوس گاه دچار تصنع و تکلف شده، لیکن توفیق عظیمی که در آوردن معانی و تشبیهات و ترکیبات بدیع و عالی برای او حاصل شده مایهٔ مکتوم ماندن عیب مذکور در بعضی ازابیات گردیده است. اسدی در وصف میدانهای رزم و مناظر طبیعت و مجالس و افراد داستان خود همه‌جا به فردوسی نزدیک می‌شود واین همه محاسن باعث شده است که گرشاسپنامهٔ او در میان منظومه‌های حماسی تالی شاهنامه شمرده شود تا آنجا که بعضی راه مبالغه گرفتند و او را برتر از فردوسی و به منزلهٔ استاد او دانستند (چنانکه قبلا گفته‌ایم). مرحوم هدایت در مجمع‌الفصحا درین باره چنین آورده است: «میرمحمدتقی کاشانی صاحب تذکرهٔ خلاصةالاشعار و زبدةالافکار نوشته که جماعتی گرشاسپ نامهٔ حکیم اسدی را بر شاهنامهٔ حکیم فردوسی رجحان داده‌اند و بعضی به خلاف، تواند بود که اسدی فی حدّ ذاته در مراتب شاعری بلیغ‌تر از فردوسی باشد ولی رویّت و انسجام بیان فردوسی در طی حکایات بهتر نماید» و پیداست که ترجیح دادن شعر اسدی بر فردوسی نشانهٔ عدم اطلاع و قلّت ذوق و بی‌خردی صاحبان این عقیده است و بس. ابیات ذیل از یک قصیدهٔ او در مناظرهٔ مغ و مسلم نقل شده است:

ز جمع فلسفیان با مغی بدم پیکار
نگر که ماند ز پیکاردرسخن بیکار
ورا به قبلهٔ زردشت بود یکسره میل
مرا به قبلهٔ فرخ محمد مختار

نخست شرط بکردیم کان که حجت او
بود قوی‌تر بر دین او دهیم اقرار
مغ آنگهی گفت از قبلهٔ توقبلهٔ من
بهست کز زمی آتش به فضل به بسیار
به تف آتش برخیزد ابر و جنبد باد
زمی به قوتش آرد بر و درختان بار
به آتش اندر سوزد زفخر هندو تن
به پیش آتش بندند موبدان زنار
خدای آتش را ساخت معجزات خلیل
ندا به دوست کجا گفت در نُبی «یانار»
کلیم از آتش جستن نبیّ مرسل گشت
به قبله زردشت آتش گزید هم به فخار
به آتش است سپهر انور و جهان روشن
برآتش است همه خلق را به حشر گذار
ز سردی آید مرگ و زمیست سرد به طبع
ز گرمیست روان و آتش است گرمی‌دار
زمین فروتر ازآب و هواست،و آتش باز
به راست زینهمه در زیر گنبد دوّار
ازین سه تاست بدوقایم آنچه بپذیرد
همی پذیرند این هر سه مر ورا ناچار
به مجمراندر نقاد عنبر و عود است
به کوره اندر صرّاف زرّ و سیم عیار
زبانه‌هاش زبانست در غش زروسیم
به راست گفتن همچون زبانهٔ معیار

اگــــر نـــماز بــرم آفـتاب را نــه شگـفت
کـــه در تــف آتش را آفـتاب بـینم یـار
هم آفتاب چـو پـیغمبریست ز ایـزد عـرش
کـــه مـعجزستش دادن بـدیده‌ها دیـدار
چـنو بـرآیـد پـیشی گـرند حـیوان خـوش
چـــنو فــروشد گـردند مـار جـان اوبـار
چـوآمریست زیـزدان کـجا بـدان یک امـر
دو صـد هـزار هـمی نبت خیزد و اثمار
یکی بـه دیگـر طـعم و یکـی بـه دیگـر لون
یک بـه دیگـر سـان و یک بـه دیگـر سار
چو عارضی است سپاه نبات را که به عرض
گـه بـهار بـیاید بـه دشت و کـوه و بـغار
حـصار بـند مـه دی کـه سـاخت گـلهارا
گشـــاید و هـــمه را آورد بــرون ز حـصار
گـرین هـنر هـمه مـرآفـتاب و آتش راست
بـهست قـبلهٔ مـن پس برین مکـن انکـار!
جـواب دادم و گـفتم کـنون تـو فـضل زمـین
شـنو یکـایک و بـرحـجتم خـرد بگـمار
زمـین چـه بـاشد اگـر زیـرآتش استکه او
فـــروتنست و فــروتن بــدان نـباشد عـار
اگــــر بـــجستن آتش رسـول گشت کـلیم
هـم آتش آمـد کـز تـف زبـانش کـرد فگـار
وگـــر بـدو کـرد ایـزد نـدا بگـاه خـلیل
نگـفت جـز بـزمی گـاه نـوح کآب بـرآر

گذار مؤمن و کافر به حشر جمله بـر اوست
هـــم او در آخـــر در دوزخست بـا کـفار
زمی است از پی خلقان یکـی بسـاط بسیط
مـــیان چـــرخ مـــعلق بـه قـدرت جـبار
زمـــیست قـــبله گـــه از مـعنی گـل آدم
فـــرشتگانش بـــدو ســـاجد انـــبیا زوار
جـهان چـو مـهمانخانه است میزبان ایـزد
زمین چو مائده حیوان هـمه چـومائده‌خوار
زمـین نـماز گـهی شـد کـه بینی از بـر او
هـــمه جـهان بـه نـماز خـدا و اسـتغفار
بـــهایمان بـه رکـوعند و آدمـی بـه قـیام
نشسته کُـه بـه تشـهد بـه سـجده دراشـجار
فلک چو ایوانی شد زمـین در او چـو شـهی
بـه تکـیه و ارکـان پیشش سـتاده چـاکـروار
ز بـــهر خـــدمتش آیـنده و رونـده مـدام
چه روز و شب چه عناصر چـه انـجم سیار
فصول سـالش هـم خـادمند زآنکـه بـه وقت
لبـــاس آرد هـر یک ورا بـه رنگ و نگـار
سـپید ساده زمسـتان، دو رنگ حـلّه تـموز
حـــریر زردخـــزان، دیـــبه بـدیع بـهار
چو نامه شد وی واشجارچون حروف سخن
چو نقطه شد وی و افلاک چون خـط پـرگار
ازوست آمـدن مـا و بـازگشت بـه دوست
بـه حشـر از وی خـیزیم هـم صغار وکـبار

وز آفـتاب کـه رانـدی سـخن شـنیدم نـیز
هم او به شـغل زمـینست تـا بـه دست ادوار
اگـــر چـــه ابـصار از نـور او هــمی‌بینند
هــموچو بس نگــرندش تـبه کـندابـصار
اگـــر ز تــابش اویست روز پس چــه بــود
ز ســـایهٔ زمـیست ار نگـه کـنی شب تـار
زمــی بســاط خــدا آفـتاب شـمع ویست
مـــدام تـــابان بــرروی او بــه بّــر و بــحار
بسـاط نـز پـی شـمعست بـلکه شـمع مـدام
زبـــهر روی بســاط است خـلق را هــموار
بـدید مـغ کــه زمـی بـه بـه قـبلگی زآتش
بـــماند حـــجتش و عـــاجزآمـد از گـفتار
مـقرّ بـبود کــه دیــن حـقیقت اسلامست
مـــحمد است بـــهین ز انـــبیا و از اخــیار

و اینک ابیاتی از کرشاسپنامه:

شب و روز

دو پـــــرده دریـــن گـــنبد لاژورد
بـــبندد هـــمی گــه سـیه گــاه زرد
بــه بــازی هــمی زیـن دو پـرده بـرون
خـــیال آرد از جـــانور گـــونه‌گـون
دو گـــونه هـــمی دم زنــد ســال و مـاه
یکـــی دم ســـپید ویکـی دم سـیاه

بدین هر دو دم کاو برآرد همی
یکایک دم ما شمارد همی
اگر سالیان از هزاران فزون
در آن خرمیها کنی گونه‌گون
به باغ دو در ماند ار بنگری
کزین در درآیی و زآن بگذری
چو دریاست این گنبدنیلگون
جهان چون جزیره میانش درون
شب و روز در وی چو دو موج بار
یکی موج ازو زرّ و دیگر چوقار
چو بر روی میدان پیروزه رنگ
دو جنگی سوار این ز روم آن ز زنگ
یکی از بر خنگ زرین جناغ[1]
یکی بر نوندی[2] سیه‌تر ز زاغ
یکی آخته تیغ زرین زبر
یکی برسرآورده سیمین سپر
نماید گهی رومی از بیم پشت
گریزان و آن زردخنجر به مشت
گهی آید آن زنگی و تاخته
ز سیمین سپر لختی انداخته

---

۱. جناغ: پیش زین اسب و دامنهٔ آن و تسمهٔ رکاب
۲. نوند: اسب تیزرو

دو گونه‌است از اسپانشان گـرد خشک
یکی همچو کافور و دیگـر چـو مشک
زگـــرد دو رنگ اسپ ایشـــان بـــه راه
ســپیدست گــه مــوی و گــاهی سـیاه
نــه هــرگز بــودشان بــه هـم سـاختن
نـــــه آســـایش آرنـــد از تـــاختن
کســی را کــه ســازند از جــان گــزند
بکــــــوبندش از زیـــــرپای نـــوند

جان و تن

چنین دان که جان برترین گـوهرست
نــه زیــن گــیتی از گـیتی دیگـرست
درخشنده شمعی است از جای پاک
فـــتاده دریـــن ژرف تـــاری مـــغاک
یکـــــــی نـــور بـــنیاد تـــابندگی
پـــــــدید آر بـــیداری و زنـــدگی
نــه آرام جــوی و نــه جــنبش پـذیر
نه از جـای بـیرون و نـی جـای گـیر
ســپهر و زمــین بســتهٔ بـند اوست
جـــهان ایســـتاده بـــپیوند اوست
نـــهان از نگـــارست لیک آشکـــار
هـــمی بـــرگِرَد گـــونه‌گـــونه نگـــار
کــند در نــهان هـر چـه رای آیـدش
رســـد بـــی‌زمان هـرکجا شـایدش

بببیندت و دیدن ورا روی نیست
کشد کوه و همسنگ یک موی نیست
تن او را به کردار جامه است راست
که گر بفگند ور بپوشد رواست
به جان بین گرامی تن خویشتن
چوجامه که باشد گرامی به تن
تنت خانه‌یی دان به باغی درون
چراغش روان زندگانی ستون
فرو هشته زین خانه زنجیر چار
چراغ اندرو بسته قندیل وار
هر آنگه که زنجیرشد سست بند
ز هر گوشه ناگه بخیزد گزند
شود خانه ویران و پژمرده باغ
بیفتد ستون و بمیرد چراغ
از آن پس چو پیکر به گوهر سپرد
همان پیشش آید کز ایدر ببرد
چو دریاست گیتی تن او راکنار
برین ژرف دریاست جان را گذار
برفتن رهش نیست زی جای خویش
مگر کشتی و توشه سازد ز پیش
مپندار جان را که گردد نچیز
که هرگز نچیز او نگردد بنیز
تباهی به چیزی رسد ناگزیر
که باشد به گوهر تباهی پذیر

سخنگوی جان جاودان بودنیست
نگیرد تباهی نه فرسودنیست
ازین دو برون نیستش سرنبشت
اگر دوزخ جاودان گر بهشت

۳- قطران

فخرالشعرا[۱] شرف الزّمان ابومنصور قطران شادی‌آبادی[۲] تبریزی ازمشاهیر شاعران ایران در قرن پنجم هجری و مقدّم شعرای پارسی‌گوی آذربایجانست. هنگام ذکر حال این شاعر، شرح احوال او با قطران دیگری که گویا از ترمد خراسان بود به هم درآمیخته و این آمیزش منشاء اشتباهاتی در تذکره‌ها شده است، چنانکه گاه او را تبریزی و گاه ترمدی و زمانی مداح عضدالدولهٔ دیلمی (م.۳۷۲ ه) و گاه ستایشگر امیرقماج حاکم بلخ در عهد سلطان سنجر سلجوقی (م.۵۵۲ ه) دانسته‌اند، و این همه اشارات دربارهٔ قطران تبریزی نابه جا و نادرست است. وی شاعریست آذربایجانی که زندگانیش در همان دیار گذشته و مداح امرای همان سامان بوده است. در اوایل حال چنانکه خود گفته[۳] از طبقهٔ معروف «دهقانان» بوده و از آن طبقه به طبقهٔ شاعران درآمده بود. وفاتش را هدایت در مجمع‌الفصحا به سال ۴۶۵ هجری نوشته است ولی از دیوان او شواهدی

---

۱. دربارهٔ این لقب از شعر شاعر استفاده شده است که می‌گوید:
فخرالامرائی تو و فخرالشعرا من　　　فخرالشعرا در بر فخرالامرا به
۲. خدمت تو هم به شهر اندر کنم برجای عم
گرچه ایزد جای من در شادی‌آباد آفرید
۳. یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر ز نادانی
مرا از شاعری کردن تو گرداندی به دهقانی

به دست می‌آید که حیات او را بعد ازین سال هم معلوم می‌دارد.

از معاصران قطران ناصربن‌خسروقبادیانی است که در سفر طولانی خود هنگام عبور از تبریز، او را ملاقات کرده و وی را در جوانی و هنگام مطالعهٔ آثار شاعران مشرق دیده بود که اشکالاتی در مواردی از لغت دری (= پارسی، پارسی دری) داشت و برای رفع آنها به ناصرخسرو مراجعه کرد. ناصر درین باره در سفرنامهٔ خود گفته است: «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می‌گفت اما زبان پارسی نیکو نمی‌دانست، پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود برمن خواند». علت عدم اطلاع قطران از زبان پارسی(= دری) آن بود که خود به لهجهٔ ایرانی «آذری» خوگرفته و طبعاً پاره‌یی لغات و اصطلاحات اهل مشرق راکه از زبان محلی آنان بود نمی‌شناخته است.

به قطران غیر از دیوان او آثاری نسبت داده‌اند. از آنجمله کتابیست در لغت که حاج خلیفه صاحب کشف الظّنون آن را «تفاسیرفی‌لغةالفرس» نامیده است. در جزو نسخ خطی کتابخانهٔ مرحوم مغفور علی‌اکبر دهخدا چند سال پیش نسخه‌یی از یک کتاب کوچک و خالی از شواهد شعری در لغت پارسی دیده بودم که به قطران منسوب است.

دولتشاه مدعی است که قطران منظومه‌یی موسوم به «قوسنامه» به نام امیرمحمد قماج نظم کرده است. این منظومه ظاهراً از شاعری به نام قطران ترمذی بود که از احوال او اطلاعی در دست نداریم و گویا استاد چند تن از شاعران اواخر قرن ششم بوده است. وی قوسنامه را به نام محمدبن ابوبکر بن قماج حاکم سنجر در بلخ سروده بود و میان این مرد با قطران تبریزی نزدیک یک قرن فاصله بود.

از سلاطین معاصر و ممدوح قطران تبریزی نخست امیرابوالحسن

علی لشکری حاکم گنجه بود که قطران در اوایل حال خود در گنجه به خدمت او راه جست و مدتی در آنجا بماند - دیگر امیر ابومنصوروهسودان بن محمد که در حدود اواسط سالهای ۴۱۰ و ۴۵۰ فرمانروای تبریز بوده است و قطران در بازگشت از گنجه به نزد او رفت و در خدمت او و پسرش ابونصرمحمدبن وهسودان معروف به مملان درآمد که در سال ۴۵۰ از جانب طغرل بیک سلجوقی فرمانروای آذربایجان شده بود - دیگر فضلون‌بن‌ابی‌السوار حکمران گنجه که به سال ۴۵۶ به سلطنت نشست و در ۴۸۴ در بغداد درگذشت - دیگر ابودُلَف پادشاه نخجوان ممدوح اسدی طوسی.

قطران شاعری توانا ونیکو سخن است. تمایل وی به صنایع از قصائد او آشکار است و با وجود تصنّع در اشعار جانب لطافت و روانی کلام را همواره رعایت کرده و کمتر قصیدهٔ اوست که از معانی جمیل و مضامین دلپذیر خالی باشد خاصه غزلهای او که به روانی و دل‌انگیزی ممتاز است.

یکی از وجوه اهمیت او آنست که نخستین کسی است که در آذربایجان به پارسی دری آغاز سخنوری کرده و مقتدای شاعران آذربایجان گردیده است.

از قدیم باز ناسخان دواوین شعرا سخنان قطران و رودکی را به هم آمیخته و کار این آمیزش را به جایی کشانیده‌اند که به قول هدایت درباره‌یی از نسخ دیوان، او و رودکی را یکی دانسته‌اند[1]، و به هرحال در دیوان این شاعر خواننده با یک سبک مواجه نیست و گاه به اشعاری بازمی‌خورد که درست لحن گویندگان عهد سامانی دارد، مگر آنکه علت این تشابه فراوان را میان آثار قطران و شاعران عهد سامانی تتبع آن شاعر

---

۱. یکی از علل بزرگ این تخلیط شباهت مختصری است بین نام ممدوح رودکی(نصر) و کنیهٔ ممدوح قطران (ابونصر).

در دیوانهای شعرای قرن چهارم بدانیم. از اشعار اوست:

سرشک ابرآزاری زمین را کرد پرگوهر
نسیم باد نیسانی هوا را کرد پرعنبر
ز گلبن گل همی خندد زگل آذین همی بندد
کنون نرگس بپیوندد به هم مینا و سیم و زر
هوا غلغلستان گردد زمین سنبلستان گردد
گلستان گلستان گردد ز دور چرخ و بخش خور
بیاراید درخت گل شود پیروز بخت گل
شود پیروزه تخت گل چو یاقوتی کند افسر
گلستان چون نگارچین پر از نقش و نگار چین
چو تخت شهریار چین درخت گل پر از گوهر
هوا چون خوی دلبندان گهی‌گریان گهی خندان
چو ایوان خداوندان زمین از زینت و زیور
برآید باد شبگیری زنسرین و گل خیری
جهان پیراهن پیری ز تن بیرون کند یکسر
بنفشه چون دل مردی کش از هجران رسد دردی
و یا چون نیلگون گردی فراز دیبه اخضر
بنفشه برچمن بینی فراز او سمن بینی
یکی را چون شمن بینی یکی را چون بت آزر
چمن با ارغوان آمد سمن با این و آن آمد
تو گویی کاروان آمد به باغ از روم و از ششتر
شمالی باد برخیزد زهر شاخی درآویزد
چنان شان در هم آمیزد که نشناسی یک ازدیگر...

***

بود محال مرا داشتن امید محال
به عالمی که نباشد هَگَرز بر یک حال
از آن زمان که جهان بود حال زینسان بود
جهان بگردد لیکن نگرددش احوال
دگر شوی تو ولیکن همان بود شب و روز
دگر شوی تو ولیکن همان بود مه وسال
محال باشد فال و محال باشد زجر
مدار بیهده مشغول دل به زجر و به فال
توبنده‌ای سخن بندگانت باید گفت
که کس نداند تقدیر ایزد متعال
همیشه ایزد بیدار و خلق یافته خواب
همیشه گردون گردان و خلق یافته هال[1]
دل تو بستهٔ تدبیر و نالد از تقدیر
تن تو سخرهٔ آمال و غافل از آجال
عذاب یاد نیاری به روزگار نشاط
فراق یاد نیاری به روزگار وصال

***

ای دل ترا نگفتم کز عاشقی حذر کن
بگذار نیکوان را وز مهرشان گذر کن!
چون روی خوب بینی دیده فراز هم نه
چون تیر عشق بارد شرم و خرد سپر کن!

---

۱. هال: قرار و آرام

فرمان من نبردی فرجام خود نجستی
پنداشتی که گویم هر ساعتی بتر کن
هرگام عاشقی را صد گونه درد و رنجست
گر ایمنیت باید از عاشقی حذر کن
ناکام من برفتی در دام عشق ماندی
چونست روزگارت ما را یکی خبر کن
اکنون به صبر کردن ناید مراد حاصل
زین چاره بازمانی رو چارهٔ دگر کن

***

فراز و نشیب است روی زمین   متاز ای برادر گشاده عنان
سخن نیک بر سنج و از دل بگوی   ره راست بشناس و بی‌غم بران
به رنج ار بکاهم ننالم ز غم   ز چرخ ار بمیرم نخواهم امان
چو کورست گیتی چه خیر از هنر   چو کرّست گیتی چه سود از فغان

***

تا فتنه دلم بر آن لب میگونست
صبرم کم و عشق هر زمان افزونست
گویند برون فتاد رازت، چونست
چون راز درون بود که دل بیرونست

۴ـ ازرقی

ابوبکر زین‌الدین‌بن اسمعیل وَرّاق هروی از شاعران بزرگ قرن پنجم است. پدر او اسماعیل وراق همانست که حکیم ابوالقاسم فردوسی پس از فرار از غزنین به قول نظامی عروضی در شهر هرات به دکان او فرود آمده بود و «شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند

و بازگشتند» و پیداست که پیشه وَرّاقی (کتابفروشی) وسیلهٔ خوبی برای آشنایی پسر اسماعیل یعنی زین‌الدین ابوبکر با امور ادبی شد.

آشنایی او با خواجه عبدالله‌انصاری و ارادتی که بدان پیر روشن ضمیر می‌ورزیده به سبب همشهری بودن و پیشی داشتن خواجه در سن و مقامات بر ازرقی، باید در اوایل جوانی صورت گرفته باشد، و این ارادت را وجود ابیاتی در مدح[1] خواجهٔ هرات در دیوان ازرقی تأیید می‌کند.

اولین دستگاه حکومتی که ازرقی با آن آشنایی یافت دستگاه شهریاری ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی است که در زمان سلطنت الب ارسلان (م ۴۶۵ هـ) حاکم خراسان بوده است، و با تصریحی که ازرقی در اشعار خود به نام و نشان او دارد[2] اشتباه او با طغانشاه بن مؤیدآی‌ابه، چنانکه در مجمع‌الفصحا می‌بینیم، دور از دقت است. ازرقی در خدمت این شاهزاده مقام و مرتبتی خاص داشته است تا به جایی که هرگاه شاهزاده در هرات نمی‌بود، از اوستاد به نامه یاد می‌کرد[3]، و دربارهٔ

---

۱. در قصیده‌یی به مطلع ذیل:

اگر قناعت و توفیق و دین و مذهب راست
به روزگار تو ای فخر روزگار کراست

۲. مثلاً در این دو بیت :

گزیده شمس دول شهریار زین ملل — ستوده کهف اُمَم پادشاه خوب خصال
طغانشه بن محمد که خواندش گردون — خدایگان عجم آسمان جود و جلال

۳. در قصیده‌یی که در مدح طغانشاه گفته بدین داستان اشاره کرده است:

بس ز اقلیمی باقلیمی به خط دست خویش
بنده را فرمان دهی وندر سخن یادآوری
از کدامین چشم شاها از تفاخر بنگرم
کاین نه قدر چون منی باشد چو نیکو بنگری...

←

تقرب این شاعر در خدمت طغانشاه نظامی عروضی داستانی آورده است که به اختصار حکایت از سرودن یک رباعی برای کاستن خشم شاهنشاه می‌کند که نتیجهٔ آوردن نقش بدی در بازی نرد بود، و آن رباعی چنین است:

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد
در خدمت شاه روی برخاک نهاد

طغانشاه ازین رباعی چنان شادمانه شد که «برچشمهای ازرقی بوسه داد و زر خواست پانصد دینار، و در دهان او می‌کرد تا یک درست مانده بود و به نشاط اندرآمد و بخشش کرد.»

غیر از طغانشاه ازرقی امیرانشاه بن قاورد را از سلاجقهٔ کرمان در چند قصیده مدح گفته و با او روابط نیکو داشته است. امیرانشاه پیش از فوت پدر خود قاورد (سال ۴۷۶ هـ) درگذشت.

ازرقی نه تنها در قصیده از استادان بزرگ و مسلم است بلکه در داستانسرایی و نظم منظومه‌های گوناگون نیز مقتدر بوده است. از جملهٔ داستانهایی که او به نظم آورده قصه‌های کتاب سندباد است و شاعر در اشعار خود اشاراتی دال بر نظم کردن «سندبادنامه» دارد و قاعدتاً باید در این کار از ترجمهٔ عربی کتاب مذکور که از اصل پهلوی صورت گرفته بود، استفاده کرده باشد.

وفات ازرقی را تذکره نویسان در سال ۵۲۶ و ۵۲۷ نوشته‌اند و مسلّماً

← و باز در قصیده‌یی گفته است:

بدین نامه که شادیم برفزودی — بسی شادی دشمنان کرده‌ای کم

چنین نبود زیرا در این صورت می‌بایست از دورهٔ ممدوحان خود که درنیمهٔ دوم قرن پنجم می‌زیسته‌اند (چنانکه قبلاً دیده‌اید) صد سال بیشتر زیسته و بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال عمر کرده باشد(!). پس قاعدتاً عمرش در اواخر قرن پنجم به سر رسید و بعد از وقایع آن روزگار اثری در دیوانش مشهود نیست.

ازرقی از شاعران زبردست و ماهر اواسط و نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری است. قدرت او در ایراد معانی دقیق و آوردن خیالات باریک و وصف و تصویر دقیق اشیاء و مناظر و تشبیهات غریب و مختلف اعم از محسوس و معقول و خیالی و وهمی و سایر انواع تشبیه مشهور و او در همهٔ آنها موفق است و رشیدالدین وطواط که او را در کتاب حدائق‌السحر به تشبیهات وهمی ملامت کرده از رعایت انصاف دور مانده است.

از اشعار اوست:

چه جرم است اینکه هر ساعت ز موج نیلگون دریا
زمین را سایه‌بان بندد به پیش گنبد خضرا
چو دربالا بود باشد ز چشمش اشک درپستی
چو در پستی بود باشد ز کامش دود بربالا
گهی از دامن دریا رود برگوشهٔ گردون
گهی از گوشهٔ گردون رود بر دامن دریا
گهی از گوشهٔ کیوان به دریا بر زند کِلّه
گهی از گوشهٔ دریا به کیوان بر برد کالا
فلک کردار برخیزد کران پر اختر روشن
صدف کردار در جوشد میان پر لؤلؤ لالا
ز موج آسمان پهنا به چرخ چنبری پیکر
ز چرخ چنبری پیکر به موج آسمان پهنا

به جای قطرهٔ باران هوا او را دهد لؤلؤ
به عرض لؤلؤ مکنون زمین او را دهد مینا
هوا از چهر او گردد بسان دیدهٔ شاهین
زمین از رنگ او گردد بسان سینهٔ ببغا[1]
سپاهش را برانگیزد به دریا برزند غارت
مصافش را بپیوندد به گردون برکند غوغا
از آن غارت ببخشاید هوا را افسر لؤلؤ
وزین غوغا بپوشاند زمین را صدرهٔ دیبا
معنبرگردد ازچهرش به عنبر پیکر گردون
منور گردد از چشمش به لؤلؤ جامهٔ صحرا
همی گرید ازو گردون بسان دیدهٔ وامق
همی خندد ازو صحرا بسان چهرهٔ عذرا
گهی گوهر برافشاند چو دست شاه در محفل
گهی آتش برافشاند چو تیغ شاه در هیجا
تو گویی خدمتی سازد همی بر رسم نوروزی
ز شکل لالهٔ نعمان ز نقش دیبه صنعا

***

به مژده خواستن آن نور چشم و راحت جان
برِ من آمد پروین نمای و ماه نشان
نهفته انجم او در عقیق عنبربیز
شکفته سنبل او برسهیل مشک فشان

---

۱. ببغاء. طوطی

درست گـفتی بـر مـه بـنفشه کـاشت هـمی
شکســـته ســـنبل آن آفـــتاب تـــرکستان
بـــزیر ســـنبل مشکـین او هـمی رفـتند
هزار دل بـه خـروش و هـزار جـان بـه فـغان
لب و مـیانش گـفتی شـهاب بـود و سـهیل
یکـی ز رنگ چـنین و یکـی ز شکـل چـنان
شـهاب دیـدی جـوزا بـرآن شـهاب پـدید
سـهیل دیـدی پـروین درآن سـهیل نـهان
نـــهفته لالهٔ رنگـــین او بـــتاب کـــمند
نـموده نـرگس مشکـین او ز خـمّ کـمان
یکی ز مشک و عبیر و یکـی ز شیز و شبه
یکی ز سوسن و نسرین یکی ز سنبل و بـان
پـــدید کـــرد ثـــریا و مـاه چـون بـنمود
سـمن ز سـنبل سـیراب و لؤلؤ از مـرجـان
ز بهر مژده رخش ساخت چون ستاره و ماه
پـــدید کـــرد سـمن زار زیـر لاله سـتان
چـه گفت گفت کـه گـر رامش دل تـو منم
بـه رامش دل مـن جـان بیار و مـژده ستان
بـیار مـژده کـه نـو عـزّ و خلعتش فـرمود
خـــدایگـــان تـــرا شـهریارِ شـاه نشـان

***

نـاشاد مـرا ای بت نـوشاد مکـن نیکویی کن، مرا به بـد یـاد مکـن
مرخصم مرا از غم من شاد مکـن از داد خدا بـترس و بـیداد مکـن

***

از جور و ستیز تو بهر بیهده‌یی
در هر نفس ازسینه برآرم سده‌یی
ای روی تو در دوچشم من بتکده‌یی
مردی نبود ستیزه با دلشده‌یی

***

تا من شدم از هوا قرین هوسی
جز ناله ز بنده برنیاید نفسی
فریاد رسم نیست به غیر از تو کسی
فریاد ز دست چون تو فریاد رسی

۵ـ ناصرخسرو

حکیم ابومعین ناصربن خسروبن حارث قبادیانی بلخی ملقب به «حجت» از شاعران و نویسندگان بسیار توانا و بزرگ ایران و از گویندگان درجهٔ اول زبان فارسی است. وی در ماه ذی‌قعدهٔ سال ۳۹۴ هجری در قبادیان از نواحی بلخ متولد شد و در سال ۴۸۱ در یمکان بدخشان درگذشت. نام او و پدرش به نحوی که ذکر کرده‌ایم، در اشعارش چند بارآمده و لقب خود را هم به صورت «حجت» یا «حجت زمین خراسان» که فی‌الواقع عنوان و درجهٔ مذهبی او در میان اسمعیلیان بوده و از جانب خلیفهٔ فاطمی به وی تفویض شده بود، در ابیات متعدد ذکر کرده است. وی در آغاز سفرنامه خود را قبادیانی مروزی خوانده است و انتسابش به قبادیان بلخ که مولد او بود از اشعارش نیز ثابت می‌شود، مثلاً در این بیت:

پیوسته شدم نسب به یمکان   کز نسل قبادیان گسستم

و به همین سبب نیز در اشعار خویش همه جا از بلخ به عنوان وطن و شهر و خانهٔ خود سخن می‌راند و او را در آنجا ضیاع و عقار و طایفه و برادر بود

و از آن در بعضی از ابیات خود با تحسر یاد می‌کرد.

با توجه به این دلایل بطلان سخن بعضی از تذکره نویسان، مثل دولتشاه صاحب تذکرةالشعرا، که او را اصفهانی دانسته‌اند مسلم می‌شود. اما نسبت مروزی که شاعر در سفرنامهٔ خود بدان اشاره کرده است به سبب اقامت وی در مرو بوده است که گویا مدتی درآنجا شغل دیوانی و خانه و مسکن داشته است.

ناصرخسرو را در تذکره‌ها گاه با شهرت علوی مذکور داشته‌اند و این شهرت مأخذ درستی ندارد و گویا ناشی از سرگذشت مجعولی است که برای او نوشته و به او نسبت داده شده است و در آن سرگذشت نسب ناصرخسرو به پنج واسطه به امام علی‌بن‌موسی‌الرضا می‌رسد، شاید به سبب علاقهٔ او به آل‌علی و اظهار این علاقهٔ شدید در آثار خود چنین نسبتی برای او پیدا و مشهور شده باشد. به هرحال حتی دولتشاه هم در تذکرةالشعرا نسبت سیادت را به ناصرخسرو به عنوان شهرت ضعیف ذکر می‌کند.

ولادت ناصرخسرو به سال ۳۹۴ اتفاق افتاده است و شاعر خود در اشعار خویش به این امر اشاره کرده و گفته است:

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار
بگذاشت مرا مادر برمرکز اغبر

و با این وصف سنینی از قبیل سال ۳۵۹ که در دبستان المذاهب آمده و ۳۵۸ که در تاریخ گزیده دیده می‌شود، خالی از اعتبار است.

ناصرخسرو که بنا بر اشارات خود از خاندان محتشمی بوده و ثروت و ضیاع و عقاری در بلخ داشته، از کودکی به کسب علوم و آداب اشتغال ورزیده و در جوانی در دربار سلاطین و امرا راه یافته و به مراتب عالی رسیده و حتی چنانکه در سفرنامه آورده است بارگاه ملوک عجم و

سلاطین را چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود دیده و بدین ترتیب از اوان جوانی یعنی پیش از بیست و هفت سالگی خود در دستگاههای دولتی راه جسته بود، و تا چهل و سه سالگی که هنگام سفر او به کعبه است، به مراتب عالی از قبیل دبیری رسیده و در اعمال و اموال سلطانی تصرف داشته و به کارهای دیوانی مشغول بوده و مدتی در آن شغل مباشرت نموده و در میان اقران شهرت یافته بود و عنوان «ادیب» و «دبیرفاضل» گرفته و شاه وی را «خواجهٔ خطیر» خطاب می‌کرده است. گویا ناصرخسرو در آغاز امر در بلخ که در واقع پایتخت زمستانی غزنویان بود، در دستگاه دولتی قدرت و نفوذی یافته و بعد از آنکه آن شهر به دست سلاجقه افتاد، برنفوذ و اعتبارش افزوده شد[۱] و برادرش ابوالفتح عبدالجلیل نیز در شمار عمّال درآمده عنوان «خواجه» یافته بود. ناصرخسرو بعد از تصرف بلخ به دست سلاجقه به سال ۴۳۲ به مرو که مقرّ حکومت ابوسلیمان جغری بیک‌داودبن‌میکائیل بود، رفت و در آنجا

---

۱. آنچه دربارهٔ مقامات او در دورهٔ جوانی و پیش از تغییرحال گفته‌ایم مستنداست بر این ابیات ازدیوان شاعر:

همان ناصرم من که خالی نبود	ز من مجلس میر و صدر وزیر
بنامم نخواندی کس از بس شرف	ادیبم لقب بود و فاضل دبیر
ادب را به من بود بازو قوی	به من بود چشم کتابت قریر
به تحریر الفاظ من فخر کرد	همی کاغذ از دست من بر حریر
دبیری یکی خرد فرزند بود	نشد جز به الفاظ من سیر شیر...
کنون میر پیشم ندارد خطر	گر آنگه خطر داشتم پیش میر

دستم رسیده برمه ازیرا که هیچ وقت	بر من قدح به دست نگیرد همی امیر
پیش وزیر باخطر و حشمتم بدانک	میرم همی خطاب کند خواجهٔ خطیر

مقامات دیوانی را حفظ کرد تا چنانکه خواهیم دید تغییر حال یافت و راه کعبه پیش گرفت.

ناصرخسرو بعد از آنکه مدتی از عمر خود را، در عین کسب انواع فضائل، در خدمت امرا و در لهو و لعب و کسب مال و جاه گذراند، اندک اندک دچار تغییر حال شد و در اندیشهٔ درک حقائق افتاد و با علمای زمان خود که غالباً اهل ظاهر بوده‌اند، به بحث پرداخت لیکن خاطر وقاد او زیربار تعبّد و تقلید نمی‌رفت و جواب سؤالات خود را از مدّعیان علم و حقیقت نمی‌یافت و از این روی همواره خاطری مضطرب و اندیشه‌یی نابسامان داشت و شاید در دنبال همین تفحّصات باشد که مدتی در سفر ترکستان و سند و هند گذرانید و با ارباب ادیان مختلف معاشرت و مباحثت نمود.

خلاصهٔ سخن آنکه ناصرخسرو بعد از طی مقامات ظاهری در اندیشهٔ تحرّی حقیقت افتاد و در این اندیشهٔ دراز بسیاری شهرها را بگشت و بااقوام و علمای مختلف مجالست کرد و علی‌الخصوص چندی با علمای دین چون و چرا داشت لیکن آنان می‌گفتند که موضوع شریعت عقلی نیست بلکه به تعبّد و تقلید باز بسته است و این همان سخن اشاعره و اهل حدیث است که در این روزگار در بسیاری از بلاد غلبه با آنان بود.

این سرگردانی و نابسامانی شاعر را خوابی که او در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۳۷ دیده بود خاتمه داد. در آن رؤیا کسی به سوی قبله اشاره کرده و حقیقت را در آنسوی نشان داده بود، و همین رؤیا استاد را به مسافرت هفت سالهٔ خود که تا ۴۴۴ به طول انجامید، برانگیخت و او در این سفر چهار بار حج کرد و سه سال در مصر به سر برد و به خدمت خلیفهٔ فاطمی المستنصربالله (۴۲۷ ـ ۴۸۷ هـ) رسید و از طرف امام فاطمیان به مقام حجّت جزیرهٔ خراسان، که یکی از جزایر دوازده گانهٔ دعوت اسماعیلیه

بود، انتخاب و مأمور نشر مذهب اسماعیلی و ریاست باطنیهٔ آن سامان گردید.

هنگامی که ناصرخسرو از سفر مصر و حجاز به خراسان بازمی‌گشت، پنجاه ساله بود. وی بعد از بازگشت، به موطن خود بلخ رفت و در آنجا شروع به نشر دعوت باطنیان کرد و داعیان به اطراف فرستاد و به مباحثات با علمای اهل سنت پرداخت و اندک اندک دشمنان و مخالفان او از میان متعصبان فزونی گرفتند و کار را بر او دشوار کردند و حتی گویا فتوای قتل او داده شد، و او که ضمناً گرفتار مخالفت بسیار شدید سلاجقه با شیعه بود، ناگزیر به تهمت بد دین و قرمطی و ملحد و رافضی بودن ترک وطن گفت تا از شرّ ناصبیان رهایی یابد. اختلاف سختی که میان ناصرخسرو و نواصب رخ داد و تا پایان حیات در آثار او اثر کرد، از همه جای دیوان او آشکارست، و شکایتی که او از آن مردمان و از امرای سلجوقی و علمای سنی خراسان و اشاراتی که راجع به دشمنیهای مردم بر اثر اعتقاد خود به حق و جست و جوی حقیقت دارد، از بیشتر موارد دیوانش مشهودست، و غالب قصاید او به منزلهٔ مبارزات سختی است با همین مردم متعصب سبک مغز. بعد از مهاجرت از بلخ ناصربن خسرو به نیشابور و مازندران پناه برد و آخر یمکان از اعمال بدخشان راکه شهری و قلعه‌یی مستحکم در میان کوهها بود، برای محل اقامت دائم خود برگزید، زیرا هم به بلخ نزدیکتر و هم در جزیرهٔ محل مأموریت مذهبی او واقع بود. یمکان درهٔ ممتدی است که از سمت جنوبی قصبهٔ جرم به طرف جنوب ممتد می‌شود. قصبهٔ جرم در جنوب فیض‌آباد حاکم‌نشین کنونی ولایت بدخشان به مسافت شش تا هفت فرسنگ واقع است. غالب اهالی یمکان و اطراف جرم هنوز هم برمذهب اسماعیلی هستند.

ناصرخسرو تا پایان حیات در یمکان بزیست و در همانجا بدرود

حیات گفت و همانجا به خاک سپرده شد و قبر او مدتها بعد از وی مزار اسماعیلیان و معروف و مشهور بود. دولتشاه گفته است که «قبر شریف حکیم ناصر در درهٔ یمکان است که آن موضع از اعمال بدخشان است» و سیاحان بعد از این تاریخ هم قبر شاعر را در درهٔ یمکان دیده‌اند و اکنون نیز موجود و دربارهٔ آن روایاتی میان اهل محل رایج است.

توقف متمادی ناصرخسرو در یمکان مایهٔ تقویت و تأیید و نشر مذهب اسماعیلی در ناحیهٔ وسیعی از بدخشان و نواحی مجاور آن تا حدود خوقند و بخارا گردید و هنوز هم در آن نواحی که گفته‌ایم طرفداران این مذهب دیده می‌شوند.

وفات ناصرخسرو، همچنانکه در آغاز گفتیم، به سال ۴۸۱ اتفاق افتاد و او در آن هنگام هشتادوهفت ساله بود.

پایهٔ تحصیلات و اطلاعات ناصرخسرو از آثار منظوم و منثور او به خوبی آشکارست. وی از ابتدای جوانی در تحصیل علوم و فنون رنج برده بود. قرآن را از حفظ داشت و در تمام دانشهای متداول زمان خود از علوم معقول و منقول خاصه کلام و علوم اوایل و حکمت یونان تسلط داشت و همین اطلاعات وسیع وسیلهٔ ایجاد آثار متعدد آن استاد به زبان فارسی شد که غالباً در دست است.

آثار منثور ناصرخسرو عبارتند از: سفرنامه ـ خوان اخوان ـ گشایش و رهایش ـ جامع‌الحکمتین ـ زادالمسافرین ـ وجه دین. سفرنامه در شرح مسافرت هفت سالهٔ استاد و به نثری ساده و حاوی اطلاعات دقیق جغرافیایی و تاریخی و بیان عادات و آداب مردمی است که ناصرخسرو درسفرهای طولانی و ممالک مختلف دید، و دیگر کتابهایش همگی در کلام و توضیح مطالب مختلف مذهب اسماعیلی یا در جواب پرسشهایی است دربارهٔ مباحث اعتقادی همین مذهب، و از میان آنها زادالمسافرین

مهمتر از همه و از جملهٔ کتب بسیار مشهور در کلام اسماعیلیه است. تألیف این کتاب در سال ۴۵۳ هجری انجام شد. این کتاب در بیست و هفت «قول» نوشته شده و مؤلف در این اقوال از اقسام علم و بحث در حواس و اجسام و متعلقات آن و نفس و هیولی و مکان و زمان و ترکیب و حدوث عالم و اثبات صانع و خلقت عالم و کیفیت اتصال نفس به جسم و معاد و رد مذهب تناسخ و اثبات ثواب و عقاب اخروی بحث کرده است. کتاب وجه‌دین یکی دیگر از آثار مهم ناصرخسرو است که در آن به اختصار راجع به مسائل کلامی اسمعیلیه و تأویلات و باطن عبادات و احکام شریعت به طریقهٔ اسمعیلیان سخن رفته است. همهٔ کتابهای ناصرخسرو به نثری ساده و روان و بازبانی کهن و استوار نوشته شده و یکی از منابع بسیار خوب برای یافتن اصطلاحات فلسفی و کلامی است که در زبان فارسی به کار آید و چون کتب کلامی او همه با لحن فلسفی و اثباتی نگاشته شده فهم آنها محتاج اطلاع از مقدمات فلسفی است. همهٔ کتابهای ناصر که برشمرده‌ایم به طبع رسیده.

اما آثار منظوم او نخست دیوان اوست که چند بار به طبع رسید و دو منظومهٔ مثنوی یکی به نام روشنایی‌نامه در وعظ و حکمت، و دیگر سعادتنامه که برهمان سیاق منظومهٔ نخستین است و از این هر دو منظومه نیز چاپهایی ترتیب یافته.

ناصرخسرو بی‌تردید یکی از شاعرانِ بسیار توانا و سخن‌آور پارسی است. وی طبعی نیرومند و سخنی استوار و قوی و اسلوبی نادر و خاص خود و بیانی فصیح دارد. زبان این شاعر قریب به زبان شعرای آخر دورهٔ سامانی است و حتی اسلوب کلام او کهنگی بیشتری از کلام شعرای دورهٔ اول غزنوی را نشان می‌دهد. در دیوان او بسیاری از کلمات و ترکیبات به نحوی که در اواخر قرن چهارم متداول بوده و استعمال می‌شده است،

به‌کار رفته و مثل آنست که عامل زمان در این شاعر توانا و چیره دست اصلاً اثری برجای ننهاد. با اینحال ناصرخسرو هر جا که لازم شد از ترکیبات عربی جدید و کلمات وافر تازی، بیشتر از آنچه در آخر عهد سامانی در اشعار وارد شده بود، استفاده کرده و آنها را در اشعار آبدار خود به‌کار برده است.

خاصیت عمدهٔ شعر ناصرخسرو اشتمال آن بر مواعظ و حکم بسیاراست. ناصربن خسرو در این امر قطعاً از کسایی مروزی شاعر مقدم بر خود پیروی کرده است. اواخر عمر کسایی مصادف بود با اوایلِ عمر ناصرخسرو، و هنگامی که ناصرخسرو در مرو به عمل دیوانی اشتغال داشت هنوز نام کسایی زبانزد اهل ادب و اطلاع بوده و اشعار وی شهرت و رواج داشته است و به همین سبب ناصرخسرو چه از حیث افکار حکیمانه و زاهدانه و چه ازحیث سبک و روش بیان تحت تأثیر آنها قرار گرفته و بسیاری از قصاید او را جواب گفته و گاه قصاید خود را بر اشعار آن شاعر چیره دست برتری داده است.

بعد از آنکه ناصرخسرو تغییر حال یافت و به مذهب اسمعیلی درآمد و عهده‌دار تبلیغ آن در خراسان شد، برای اشعار خود مایهٔ جدیدی که عبارت از افکار مذهبی باشد، به دست آورد. جنبهٔ دعوت شاعر باعث شده است که او در بیان افکار مذهبی مانند یکی از دعات تبلیغ را نیز از نظر دور ندارد و به این سبب بعضی از قصاید او با مقدماتی که شاعر در آنها تمهید کرده و نتایجی که گرفته است، بیشتر به سخنانی می‌ماند که مبلّغی در مجلس دعوت بیان کرده باشد.

دربیان مسائل حکمی ناصرخسرو از ذکر اصطلاحات مختلف خودداری ننموده است. موضوعات علمی در اشعار او ایجاد مضمون نکرده بلکه وسیلهٔ تفهیم مقصود قرار گرفته است، یعنی او مسائل مهم

فلسفی راکه معمولاً مورد بحث و مناقشه بود در اشعار خود مطرح کرده و در زبان شعر با نهایت مهارت و درکمال آسانی از بحث خود نتیجه گرفته است.

ذهن علمی شاعر باعث شده است که او به شدت تحت تأثیر روش منطقیان در بیان مقاصد خود قرارگیرد. سخنان او با قیاسات و ادلهٔ منطقی همراه و پر است از استنتاجهای عقلی و به همین نسبت از هیجانات شاعرانه و خیالات باریک و دقیق شعرا خالی است.

اصولاً ناصرخسرو به آنچه دیگر شاعران را مجذوب می‌کند یعنی به مظاهر زیبایی و جمال و به جنبه‌های دلفریب محیط واشخاص توجهی ندارد و نظر او بیشتر به حقایق عقلی و مبانی و معتقدات دینی است. به همین سبب حتی توصیفات طبیعی را هم در حکم تشبیبی برای ورود در مباحث عقلی و مذهبی به کار می‌برد.

ناصرخسرو شاعری درباری نیست و یا اگر وقتی چنین بوده اثری از اشعار آن دورهٔ او به دست مانرسیده است. او جزو قدیمترین کسانی است که مثنویهای کامل در بیان حکم و مواعظ ساخته‌اند، و قصائد او هم هیچگاه از این افکار دور نیست. وی به قول خود[1] دُرّ قیمتی لفظ دری را در پای خوکان نمی‌ریخت و چون از دنیا و اهل آن منقطع شده و چنگ در دامان ولای علی و آل او زده بود، به دنیاوی نظری نداشت، از اشعار اوست:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا
گویی زبون نیافت زگیتی مگر مرا

---

۱. من آنم که در پای خوکان نریزم   مر این قیمتی دُرّ لفظ دری را

در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم
صفرا همی برآید ز انده بسرمرا
گویم چرا نشانهٔ تیرزمانه کرد
چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا
گر درکمال و فضل بود مرد را خطر
چون خوار و زار کرد پس این بی‌خطرمرا
گر برقیاس فضل بگشتی مدار دهر
جز برمقرّ ماه نبودی مقرمرا
نی‌نی که چرخ و دهرندانند قدرفضل
این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
دانش به از ضیاع و به ازجاه‌وملک ومال
این خاطر خطیر چنین گفت مرمرا
با خاطر منور روشن‌تر ازقمر
ناید به کار هیچ مقرّ قمر مرا
با لشکر زمانه و با تیغ تیزدهر
دین و خرد بس است سپاه وسپرمرا
اندیشه مر مرا شجر خوب برور است
پرهیز و علم ریزد ازو برگ و برمرا
گر بُایدت همی که ببینی مرا تمام
چون عاقلان به چشم بصیرت نگر مرا
منگر بدین ضعیف تنم زآنکه در سخن
زین چرخ پرستاره فزونست اثرمرا
هر چند مسکنم به زمینست روز وشب
بر چرخ هفتمست مجال سفر مرا

گیتی سرای رهگذرانست ای پسر
زین بهتر است نیز یکی مستقر مرا
از هر چه حاجتست بدو، مرمرا خدای
کردست بی‌نیاز درین رهگذر مرا
شکر آن خدای را که سوی علم‌ودین خویش
ره داد و، سوی رحمت بگشاد در مرا
اندر جهان به دوستی خاندان حق
چون آفتاب کرد چنین مشتهر مرا
وز دیدن و شنودن دانش بدل نکرد
چون دشمنان خویش چنین کور و کر مرا
هر کس همی حذر ز قضا و قدر کند
وین هر دو رهبرند قضا و قدر مرا
نام قضا خرد کن و نام قدر سخن
یادست این سخن ز یکی نامور مرا
و اکنون که عقل و نفس سخن گوی خود منم
از خویشتن چه باید کردن حذر مرا

***

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را
مر اهل فضل و خرد را نه عام و نادان را
خبربیاور ازیشان به من چو داده بوی
ز حال من به حقیقت خبر مر ایشانرا
بگویشان که جهان سرو من چو چنبرکرد
به مکر خویش، خود اینست کار گیهان را

نگـر کـتان نکـند غـرّه عـهد و پیمانش
که او وفـا نکـند هـیچ عـهد و پیمانرا
فلان اگربشکست اندرآنچه خواهد کرد
چـنان بـدو بـنگر کاو به چشم بهمانرا
ازین همه بستاند به جمله هر چش داد
چنانکه باز ستد هر چه داده بود آنرا
از آنکه در دهنش این زمان نهد پستان
دگـر زمان بستاند به قهر پستان را
نگه کنید که در دست این و آن چو خراس
به چند گونه بدیدند مر خراسان را
به ملک ترک چرا غرّه‌اید، یاد کنید
جـلال و دولت مـحمود زاولستان را
کجاست آنکه فریغونیان[1] ز هیبت او
ز دست خـویش بدادند گوزگانان را
چوهند را به سم اسب‌ترک ویران کرد
به پای پیلان بسپرد خاک ختلان را
کسی چنو به جهان دیگری نداد نشان
هـمی بسندان اندر نشاند پیکان را
چو سیستان ز خلف، ری ز رازیان بستد
وز اوج کـیوان سر برفراشت ایوان را

---

۱. امرای ناحیهٔ گوزکانان در خراسان که به آل فریغون مشهور بوده‌اند وبه دست محمود حکومت آنان منقرض شد.

فـریفته شـده مـی‌گشت در جـهانْ آری
چـنو فـریفته بـود ایـن جـهان فـراوان را
شـما فـریفتگان پـیش او هـمی گـفتید
هـزار سـال فـزون بـاد عـمر سلطان را
به فرّ دولت او هـر کـه قـصد سـندان کـرد
بـزیر دنـدان چـون مـوم یـافت سـندان را
پـریر[۱] قـبلهٔ احـرار زاولسـتان بـود
چـنانکه کـعبه است امـروز اهـل ایـمان را
کجاست اکنون آن مرد وآن جلالت و جاه
که زیر خویش همی دیـد بـرج سـرطان را
بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش
چو تیز کرد بر او مـرگ چـنگ و دنـدان را
بسـا کـه خـندان کـردست چـرخ گـریانرا
بسـا کـه گـریان کـردست نـیز خـندان را
قرار چشم چه داری بزیر چرخ چو نیست
قـرار هـیچ بـه یک حـال چـرخ گـردان را
کـناره گـیر ازو کـاین سـوار تـازانست
کسـی کـنار نگـیرد سـوار تـازان را
بترس سخت ز سختی چو کار آسان شـد
کـه چـرخ زود کـند سـخت کـار آسـان را
برون کند چو درآمد به خشم، گشت زمان
ز قصر قیصر و از خوان خـویشتن خـان را

---

۱. پریر: پریروز

برآسمان ز کسوف سیه رهایش نیست
مرآفتاب درخشان و ماه تابان را...

***

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
برون کن ز سر باد خیره‌سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را
نشاید نکوهش ز دانش بری را
همی تا کند پیشه عادت همی کن
جهان مر جفا را، تو مر صابری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را
به چهره شدن چون پری کی توانی
به افعال مانده شو مر پری را
ندیدی به نوروز گشته به صحرا
به عیوق ماننده لالهٔ طری را
اگر لاله پر نور شد چون ستاره
جز از وی نپذرفت صورتگری را
تو با هوش و رای از نکو محضران چون
همی برنگیری نکو محضری را
نگه کن که ماند همی نرگس نو
ز بس سیم و زر تاج اسکندری را
درخت ترنج از بر و برگ رنگین
حکایت کند کلهٔ قیصری را

سپیدار ماندست بی هیچ چیزی
ازیرا که بگزید مستکبری را
اگر تو ز آموختن سر نتابی
بجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی‌بر
سزا خود همینست مر بی‌بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد
به زیر آوری چرخ نیلوفری را
نگر نشمری ای برادر گزافه
به دانش دبیری و نه شاعری را
که این پیشه‌هاییست نیکو نهاده
مرالفغدن[1] راحت آنسری را
بلی این وآن هر دو نطقست لیکن
نماند همی سحر پیغمبری را
چو کبک دری باز مرغست لیکن
خطر نیست با باز کبک دری را
اگر شاعری را تو پیشه گرفتی
یکی نیز بگرفت خنیاگری را
تو درمانی آنجا که مطرب نشیند
سزد گر ببری زبان جری را
صفت چند گویی ز شمشاد و لاله
رخ چون مه و زلفک عنبری را

---

۱. الفغدن، الفنجیدن: اندوختن، گرد کردن، فراهم آوردن.

به علم و به گوهر کنی مدحت آنرا
که مایه است مرجهل و بدگوهری را
به نظم اندر آری دروغ و طمع را
دروغست سرمایه مر کافری را
پسنده است با زهد عمار و بوذر
کند مدح محمود، مر عنصری را
من آنم که در پای خوکان نریزم
مرین قیمتی دُرّ لفظ دری را
ترا ره نمایم که چنبر کرا کن
به سجده مرین قامت عرعری را
کسی را کند سجده دانا که یزدان
گزیدستش از خلق مر رهبری را
کسی را، که بسترد آثارعدلش
ز روی زمین صورت جائری[1] را
امام زمانه که هرگز نراندست
برشیعتش سامری ساحری را
ببین گرت باید که بینی به ظاهر
ازو صورت و سیرت حیدری را

۶ـ مسعود سعد

امیرمسعودبن سعدبن سلمان لاهوری شاعر بزرگ پارسی گوی درنیمهٔ دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم و از ارکان استوار شعر فارسی

---

۱. جائری: بیدادگری

است. پدرش سعدبن‌سلمان، چنانکه از تواریخ برمی‌آید، از عمال صاحب دستگاه و از مستوفیان مشهور دورهٔ اول غزنوی بود، چنانکه چون امیرمجدودبن مسعود در سال ۴۲۷ از جانب پدر به امیری هندوستان رفت، سعد سمت استیفاء دستگاه او یافت و گویا از همین تاریخ به بعد است که سعدسلمان با خاندان خود در لاهور بماند و مسعود بعد ازین روزگار در آن شهر بزاد. مسعود خود به سابقهٔ اداری پدر در اشعار خویش اشاره کرده و گفته است:

شصت سال تمام خدمت کرد　　　پدر بنده سعد بن سلمان
گه به اطراف بودی از عمال　　　گه به درگاه بودی از اعیان

سعد سلمان گویا تا دورهٔ پادشاهی سلطان مسعودبن‌ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) زنده بود، چه مسعود در ضمن مدح او از «پدرپیر» خود که ضیاع و عقار او را در هندوستان حراست می‌کرد، سخن می‌گوید.[۱]

ولادت مسعود میان سالهای ۴۳۸ و ۴۴۰ اتفاق افتاد و ظهور او در شاعری مصادف بود با عهد سلطنت سلطان ابراهیم (۴۵۱ - ۴۹۲) و گویا در عهد همین پادشاه مسعود به توصیهٔ پدر خود به دربار راه یافت و هنگامی که سیف‌الدوله محمودبن‌ابراهیم والی هندوستان شد، مسعود سعد نیز در شمار نزدیکان او به هند رفت و در ردیف امراء بزرگ متعهد جنگها و فتحها بوده و از امارت و سروری نصیب یافته و ممدوح شاعران قرار گرفته بود، و چون سیف‌الدوله محمود در حدود سال ۴۶۹ به حکومت هندوستان منصوب شده بود بنابرین آغاز ورود مسعود سعد به دربار غزنوی باید در همین تاریخ بوده باشد.

سیف الدوله محمود در حدود سال ۴۸۰ هجری به فرمان پدر مقید و

---

۱. چون به هندوستان شدم ساکن　　　برضیاع و عقار پیر پدر

محبوس شد و ندیمان او نیز همگی به قید و حبس افتادند و از آنجمله مسعود سعد بود که هفت سال در قلعه‌های «سو» و «دهک» و سه سال در قلعهٔ «نای» زندانی بود و در بیت ذیل اشاره به این معنی دارد:

هفت سالم بکوفت سو و دهک　　پس از آنم سه سال قلعهٔ نای

گویااین واقعه براثر تهمت حاسدان اتفاق افتاده باشد، چه مسعود خود در یکی از قصاید خویش به این امر اشاره کرده و بعد از آنکه قریب ده سال در حبس به سر برده بود، گفته است که معاندان ضیاع او را از چنگ وی به درآورده و او که به دادخواهی به درگاه سلطان آمده بود به تهمت حاسدانی که از رونق اشعار او بیمناک بودند و می‌ترسیدند که کار مدح بدو بازگردد، مغضوب سلطان شد و به حبس افتاد. دربارهٔ این شاعر یا شاعرانی که دربارهٔ مسعودبن سعد سعایت کردند از قدیم، باز روایتی شهرت دارد و آن چنانست که ابوالفرج رونی در این کار دست داشته. در اشعار شاعر نیز اشاره‌یی به ابوالفرج نامی است که او را از خبث دچار قید و بند کرد.[1]

شاعر دراین ده سالی که به حبس و ناکامی و نامرادی گذراند، قصائد غرّا نزد سلطان ابراهیم و بزرگان دستگاه او فرستاد، از سلطان عفو و از دیگران یاری و مددکاری و پایمردی التماس کرد، و عاقبت یکی از مقربان سلطان به نام عمیدالملک عمادالدوله ابوالقاسم خاص نزد سلطان شفاعت کرد و او را از حبس آن پادشاه کینه‌توز بیرون آورد. بعد ازین واقعه شاعر به هندوستان برسر ضیاع وعقار پدر رفت تا در عهد سلطنت مسعودبن‌ابراهیم(۴۹۲ ـ ۵۰۸ هـ) پسرش عضدالدوله شیرزاد به حکومت هند برگزیده شد و وزارت آن شاهزاده به «بونصر پارسی» محول گردید

---

۱. بوالفرج شرم نایدت کز خبث　　به‌چنین قید و بندم افگندی

ومسعود سعد که از دوستان بونصر پارسی بود حکومت ناحیهٔ «چالندر» یافت. لیکن از بدبختی او بونصر پارسی مغضوب و محبوس گردید و مسعود سعد نیز به جرم دوستی با وی دوباره به زندان افتاد تا یک دوران هشت سالهٔ جدید را در قلعهٔ «مرنج» بگذراند و همچنان در زندان بود تا به سال ۵۰۰ به شفاعت یکی از بزرگان آزاد گردید.

بنابراین مجموع مدت حبس این شاعر نیکو سخن هجده سال بود و او خود یکجا به نوزده سال حبس خویش اشاره کرده و خطاب به بوالفرج نامی که او را مسبب اینهمه مصائب می‌دانست گفته است:

مرترا هیچ باک نامد از آنک   نوزده سال بوده‌ام بندی

مسعودسعد بعد از این تاریخ یعنی از سال ۵۰۰ تا سال ۵۱۵ هجری که سال وفات اوست، سمت کتابداری سلطان مسعود ثالث و عضدالدوله شیرزاد و ملک ارسلان ابن مسعود و بهرامشاه بن مسعود را داشت و آنان را مدح می‌گفت و در کمال تقرب می‌زیست تا درگذشت.

مسعودسعد ازاکابرفصحای ایران و از شاعرانی است که به سبک دلپسند و کلام بلیغ و مؤثر خود مشهورند. قدرت او در بیان معانی با کلمات پسندیدهٔ منتخب، و مهارت وی در حسن تنسیق و تناسب ترکیبات انکارناپذیر است. قوّت خیال او باعث شده است که بتواند گاه مطلبی را با چند تعبیر که هر یک به تنهایی شایان توجه است، بیان کند و از این راه تعبیرات و ترکیبات و تشبیهات و توصیفات تازه بیاورد و تا می‌توانست از الفاظی که به عاریت گرفته شود و مضمونی که تکرار شده باشد دوری جسته و گفته است:

اشعار من آنست که در صنعت نظمش

نه لفظ مُعار است و نه معنی مثنی

این عوامل همه باعث شده است که مسعود در سخن سبکی بدیع

آورد و به سرعت زبانزد معاصران گردد و به قول او، خود در مرنج و سخنش به قیروان باشد، و کلام وی میان مدعیان شعر حجت شمرده شود.[۱]

چنانکه عوفی در لباب‌الالباب گفته است مسعود سعد سه دیوان داشت که یکی به پارسی و دیگری به تازی و سوم به هندوی بود. از اشعار هندی او مطلقاً اثری در دست نیست لیکن از ابیات تازی او بعضی موجود است و دیوان پارسی او که موجود است دوبار به طبع رسیده و در حدود شانزده هزاربیت شعر از قصیده و مثنوی و مقطعات و ترجیعات و مسمط و غزل و رباعی دارد. در پایان دیوان او وصف سی‌روز ماه(بنابرتقویم قدیم‌ایرانی) و وصف ایام هفته و یک مثنوی در صفت ندیمان سلطان عضدالدوله شیرزاد دیده می‌شود که اگر چه تازه است ولی ارزش ادبی بسیار ندارد.

از میان اشعار مسعود آنچه در زندانها و دوری از یار و دیار، و بیان احوال پریشان خود سروده، علاوه بربلندی ابیات و فصاحت خیره کنندهٔ الفاظ، از باب تأثیر آنها در سویدای دل هر خواننده، قابل توجه و ازین جهت هم از روزگاران قدیم زبانزد ناقدان سخن است. نظامی عروضی دربارهٔ اینگونه اشعار او در چهارمقاله چنین گفته است: «ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علوّ به چه درجه است و در فصاحت به چه پایه بود. وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من برپای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود.» از اشعار اوست:

---

۱. اگر دو تن را جنگ اوفتادی اندرشعر ز شعر بنده بدیشان شواهد و برهان

چــرا نگــرید چشــم و چــرانــالد تــن
گزین بـرفت نشـاط و ازآن بـرفت وسـن
چــنان بگــریم کــم دشـمنان ببخشایند
چــو یــادم‌آید ازدوســتان واهــل وطـن
سحر شـوم زغـم و پـیرهن بـه تـن بـدرم
زبـــهرآنکـــه نشـــان تـنست پـیراهــن
ز رنج و ضعف بدان جـایگه رسـید تـنم
که راست ناید اگر درخـطاب گـویم مـن
صـــبورگشتم و دل در بــرآهــنین کــردم
بخاست آتش ازین دل چو آتش از آهـن
بســـــان بـــیژن درمــانده‌ام بــه بـندبلا
جهان بـه مـن بـرتاریک چـون چـه بـیژن
بــرم ز دسـتم چـون سـوزن آژده وشـی
تنم چو سوزن و دل همچو چشمهٔ سوزن
نـــبود یــارم از شــرم دوســتان گــریان
نکـــرد یــارم از بــیم دشــمنان شــیون
ز درد وانده هجران گذشت بـرمن دوش
شـــبی ســیاه‌تر از روی و رای اهــریمن
نـــمی‌گشاد گـــریبان صــبح را گــردون
کــه شب دراز هــمی کـرد بـرهوا دامـن
طـلایه بـر سـپه روز کـرد لشکـر شب
ز راست فرقد شعری زچپ سهیل یـمن
مـرا مــلال گــرفته ز دیــر مــاندن شب
تنی به رنج و عذاب و دلی به گُرم و حزن

در آن تــــفکر مـــانده دلم کـــه فـــردا را
پگاه ازین شب تیره چـه خـواهـدم زادن
از آنکه هست شب آبستن و ندانـد کس
که هاله چون سپری شد چه زاید آبستن

***

تــاکـی دل خسـته در گمان بـندم | جرمی که کنم به ایـن و آن بـندم
بدها کـه ز مـن رسـد هـمی بـرمن | بر گـردش چـرخ و بـر زمـان بـندم
مـمکن نشـود کـه بـوستان گـردد | گـر آب در اصـل خـاکـدان بـندم
افتاده خسـم چـرا هـوس چـندین | بـــرقامت ســرو بـوستان بـندم
ویـن لاشـه خـر ضـعیف بـد ره را | انـــدر دم رفـــته کـاروان بـندم
این سستی بـخت پـیر هـرساعت | در قـــوت خـــاطر جـوان بـندم
چـند از پـی وصـل در فـراق افـتم | وهـم از پـی سـود در زیـان بـندم
ویــن دیـدهٔ پـر سـتاره را هـرشب | تــا روز هـمی بـرآسـمان بـندم
وز عــجز دو گـوش تـا سـپیده دم | در نــعره و بـانگ پـاسبان بـندم
هـــرگز نـبرد هـوای مـقصودم | هـر تـیر یـقین کـه در کمان بـندم
کـــاز هــر نـظری طـویلهٔ لؤلؤ | بـــر چـــهرهٔ زرد پـــرنیان بـندم
چـون ابـر ز دیـده بـر دو رخ بـارم | بـــاران بـــهار در خـــزان بـندم
خـونی کـه ز سـرخ لاله بگشـایم | انـــدر تـــن زار نـــاتوان بـــندم
بـر چـهرهٔ چـین گـرفته از دیـده | چون سیل سـرشک نـاردان بندم
گـویی کـه هـمی گـزیده گـوهرها | بـــرچـــرم درفش کـاویان بـندم
از کـــالبد تـن اسـتخوان مـاندم | امـید دریـن تـن ار بـه جـان بندم
زین پس کمری اگر بـه چـنگ آرم | چون کلک کمر براستخوان بندم
از ضعف چنان شدم که گر خواهم | ز انـدام گـره چـو خـیزران بـندم
در طـعن چـو نـیزه‌ام کـه پـیوسته | چـون نـیزه مـیان بـه رایگـان بـندم

کار از سخنست ناروان، تا کی — دل در سخنان ناروان بندم
در خور بودم اگر دهان بندی — مانند قرابه در دهان بندم
یک تیر نماند چون کمان گشتم — تا کی زه چنگ بر کمان بندم
نه دل سبکم شود در اندیشه — هر گاه که در غم گران بندم
شاید که دل از همه بپردازم — در مدح یگانهٔ جهان بندم

***

از کردهٔ خویشتن پشیمانم — جز توبه ره دگر نمی‌دانم
کارم همه بخت بد بپیچاند — در کام زبان همی چه پیچانم
این چرخ به کام من نمی‌گردد — برخیره سخن همی چه گردانم
در دانش تیز هوش برجیسم — در جنبش کند سیر کیوانم
گه خستهٔ آفت لهاوورم — گه بستهٔ تهمت خراسانم
تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم — تا مرگ مگر که وقف زندانم
یکچند کشید و داشت بخت بد — در محنت و در بلای الوانم
چون پیرهن عمل بپوشیدم — بگرفت قضای بد گریبانم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت — چندین چه زنی که من نه سندانم
در خون چه کشی تنم نه زوبینم — در تف چه بری دلم نه پیکانم
حمله چه کنی که کند شمشیرم — پویه چه دهی که تنگ میدانم
رو رو که بایستاد شبدیزم — بس بس که فرو گسست خفتانم
سبحان‌الله مرا نگوید کس — تا من چه سزای بند سلطانم
در جمله من گدا کیم آخر — نه رستم زالم و نه دستانم
نه درصدد عیون اعمالم — نه از عدد وجوه اعیانم
آنست همه که شاعری فحلم — دشوار سخن شدست آسانم
در سینه کشیده عقل گفتارم — بردیده نهاده فضل دیوانم

***

نالم بدل چونای من اندرحصارنای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار
جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای
گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نه نه زحصن نای بیفزود جاه من
داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوک سر ز فلک برگذاشته
زی زهره برده دست و به مه برنهاده پای
از دیده گاه پاشم درّهای قیمتی
وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
نظمی به کامم اندر چون بادهٔ لطیف
خطی به دستم اندر چون زلف دلربای
امروز پست گشت مرا همت بلند
زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای
از رنج تن تمام نیارم نهاد پی
وز درد دل بلند نیارم کشید وای
بر من سخن ببست، ببندد بلی سخن
چون یک سخن نیوش نباشد، سخن سرای
کاری‌ترست بر دل و جانم بلا و غم
از رمح آب داده و از تیغ سرگرای
گردون چه خواهد از من بیچارهٔ ضعیف
گیتی چه خواهد از من درماندهٔ گدای

گر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکر
ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای
ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو
وی دولت ار نه باد شدی لحظه‌یی بپای
ای بی‌هنر زمانه مرا پاک درنورد
وی کور دل سپهر مرا نیک برگرای
ای روزگار هر شب و هر روز از حسد
ده چَه ز محنتم کن و ده در ز غم گشای
در آتش شکیبم چون گل فرو چکان
بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
وز بهر زخم گاه چو سیمم فرو گداز
وز بهر حبس گاه چو مارم همی فسای
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور
وی آسیای چرخ تنم نیکتر بسای
ای دیدهٔ سعادت تاری شو و مبین
وی مادر امید سترون شو و مزای
ای تن جزع مکن که مجازیست این جهان
وی دل غمین مشو که سپنجیست این سرای
گر عزّ و ملک خواهی اندر جهان مدار
جز صبر و جز قناعت دستور و رهنمای

***

چند گویی که نشنوندت راز
چند جویی که می‌نیابی باز
بد مکن خو که طبع گیرد خو
ناز کم کن که آز گردد ناز
از فراز آمدی سبک به نشیب
رنج بینی که بر شوی به فراز

بیشتر کن عزیمت چون برق　　در زمانه فگن چو رعدآواز
کمتر از شمع نیستی به فروز　　گر سرت را جدا کنند به گاز
راست کن لفظ و استوار بگو　　سره کن راه و پس دلیر بتاز
تا نیابی مراد خویش بکوش　　تا نسازد زمانه با تو بساز
گر عقابی مگیر عادت جغد　　ور پلنگی مگیر خوی گراز
به کم از قدر خود مشو راضی　　بین که گنجشک می‌نگیرد باز
بر زمین فراخ ده ناورد　　برهوای بلند کن پرواز
گر تو سنگی بلای سختی کش　　ور نیی سنگ بشکن و بگداز
چند باشی به این وآن مشغول　　شرم دار و به خویشتن پرداز

۷ ـ مختاری

سراج الدین ابوعمرو عثمان بن عمرمختاری غزنوی از شاعران بزرگ دربار غزنوی در اواخر قرن پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم هجری است و با عده‌یی از سلاطین آن سلسله از عهد سلطان ابراهیم تا بهرامشاه معاصر بوده و از آن میان به خدمت سلطان ارسلان بن مسعود (۵۰۸ ـ ۵۱۱)، اختصاص داشته است. علاوه برسلاطین غزنوی‌مختاری پادشاهان سلجوقی کرمان یعنی «قاوردیان» را نیز مدح می‌گفته است. وفاتش را به سال ۵۴۴ یا ۵۴۹ گفته و دیوان او را قریب هشت هزار بیت نوشته‌اند. ازو دو مثنوی باقی مانده است یکی به نام هنرنامهٔ یمینی و دیگر شهریارنامه. هنرنامهٔ یمینی منظومه‌ای است به بحر خفیف، در بعضی مسائل حکمی و علمی و چند چیستان که بسیار ماهرانه سروده شده و چون شاعر آن را به نام یمین‌الدوله امیراسمعیل گیلکی امیر طبس سروده، بدین نام نامیده است. تاریخ نظم این منظومه حدود سال ۵۲۵ هجری یعنی در عهد سلطنت بهرامشاه غزنوی است. و اما شهریارنامه منظومه‌ای

است به بحر متقارب در ذکر داستان شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم زابلی که مختاری آنرا به خواهش سلطان مسعودبن ابراهیم سرود. مختاری بی‌تردید از استادان بزرگ سخن در عهد خود است. وسعت اطلاعات او در ادب و علوم مختلف از آثار وی مخصوصاً از منظومهٔ هنرنامهٔ یمینی به خوبی برمی‌آید. در قصیده استاد مسلط و در مثنویهای خود شاعری موفّق است. از اشعار اوست:

شاخ مرصع شد از جواهر الوان
شخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان
ابر گهرهای گل بسفت همانا
خردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ
کوه نشابور گشت و کان بدخشان
بود گل ناشکفته بر صفت دل
باز چو بشکفت گشت بر صفت جان
پر گهر شبچراغ شد کمر کوه
چون کمر مهد پیل خسرو ایران
آهو از بس که بر ریاحین غلتد
سبزه و سنبل چرد هم از کتف و ران
باغ چو میدان آبگینه شد از خوید
برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان
دامن خود برکشید سرو چو بلقیس
کآب گمان کرد آبگینهٔ میدان

انـــجیل آغـــاز کـــرد بــلبل بــر گــل
چـــون ز بــنفشه بــدید حــالت رهــبان
شب همه شب کبک زعفران چرد ازکوه
روز هـــمه روز از آن بگـــردد خــندان
چــون شــبهی داشت مــرغزار بــه دریـا
لاله بــر اطـراف او بـرست چـو مـرجـان
گـــویی در پـــیش آفـــتاب نـــهادند
آیـــنه در ســـایه‌های بـــرگ درخـتان
بـاغ ز ابــر آن جــمال یـافت کـه مسند
از پســـــر کـــدخدای لشکـــرسلطان

***

جز گرد دلم گشت نداند غم تو   از بلعجبی هم به تو ماند غم تو
هر چند برآتشم نشـاند غـم تـو   غمناک شوم اگر نماند غـم تـو

***

ز اوّل تـــو بـــدیدار زر تـــر بـــودی   لیکـن بـه وفـا عـمر مـزوّ ربـودی
چون در نگریستم نه در خوربودی   تـــو نـــیز نـیازموده بــهتربودی!

۸ـ معزّی

امیرالشـعرا ابـوعبدالله مـحمدبن‌عبدالمـلک‌معزی نـیشابوری از شـاعران استاد و زبان آور و از فصیحان نامبردار خراسان است. پدرش عبدالملک برهانی شاعر دربار الب‌ارسلان سلجوقی بود و در آغاز پادشاهی ملکشاه درگذشت. اما معزی خود اختصاص به دربار ملکشاه سلجوقی داشت و تخلص او معزی هم به سبب همین بازبستگی به خدمت آن سلطانست و چون سلطان او را امیر لقب کرد بنابر این مانند پـدر خـود امـیرالشـعرای دربار سلجوقی بوده است.

معزی بعد از مرگ پدر مدتی در آرزوی پیوستن به دربار ملکشاه به سر برد تا عاقبت به یاری امیرعلاءالدوله‌علی‌بن‌فرامرز نوادهٔ علاءالدولهٔ کاکویهٔ دیلمی به خدمت سلطان باریافت و از آن پس تا سال وفات ملکشاه (۴۸۵ هـ) در خدمت آن سلطان می‌گذرانید و بعد از وفات او و آشفتگی کار جانشینان وی، معزی مدتی از عمر خود را در هرات و نیشابور و اصفهان به سر برد و سرگرم مدح امرای مختلف سلجوقی و غیرسلجوقی از قبیل سلطان برکیارق و محمد و ارسلان ارغو و امیرابوشجاع حبشی دو تن از مخالفان فرزندان ملکشاه در خراسان بود و وزیران مختلف سلاجقه را نیز می‌ستود تا آنکه دور حکومت خراسان به سنجربن ملکشاه رسید و معزی به خدمت او رفت و ازین پس تا پایان حیات در خدمت او می‌زیست و همواره ملازم او بود تا درگذشت.

دربارهٔ کیفیت وفات او عوفی در لباب الالباب چنین گفته است: «گویند سبب وفات او آن بود که روزی سلطان سعید در خرگاه تیر می‌انداخت و او بیرون خرگاه ایستاده بود، ناگاه تیری از کمان شاه جدا شد و از جادهٔ هدف خطا شد بی‌قصد، تیر نشانه از جگر آن دلبند فضلا ساخت، مرغ چهارپر تیر او از سواد دل آن سواد دیدهٔ ارباب هنر دانه ساخت و هم در حال بر زمین افتاد و جان به آسمان رفت.» و ابوالمجد مجدود سنایی هم در تعزیت معزی به قصهٔ تیر خوردن او اشاره کرده و گفته است:

تا چند معزّای معزی که خدایش
زینجا به فلک برد وبقای ملکی داد
چون تیر فلک بود قرینش به ره آورد
پیکان ملک برد و به تیر فلکی داد

معزی بنابر اشارات خود از زخم پیکان شاه چندی بیمار بوده و امید عافیت نداشته است و بعدها هم که بهبود یافت همواره پیکان در سینهٔ او

جای داشت و وی را عذاب می‌داد.[1]

آخـرین کسـی را کـه مـعزی در دیـوان خـود سـتوده مـعین‌الدیـن مختص‌الملک احمد وزیر سنجراست که از سال ۵۱۸ تا سال ۵۲۱ درین شغل بود و در سال اخیر به دست باطنیان کشته شد و چون ذکر غـالب رجال دورهٔ ملکشاه و سنجر در اشعار این شاعر آمده بنابرین سکوت او دربارهٔ رجال بعد از مختص‌الملک دلیل آنست که وی بعد از ۵۲۱ زنـده نبود و شاید پیش ازین تاریخ و پس از سال ۵۱۸ درگذشته باشد و اینکه سنایی در دو بیت مذکور علت فوت او را تیر خوردن از پـادشاه دانسـته است پس تا آخر عمر دچار رنج پیکان بوده و شاید از آسیب همان پیکان که در سینهٔ او پنهان بود درگـذشته است و بـه ایـن تـقدیر قـول هـدایت صاحب مجمع‌الفصحا که فوت معزی را سال ۵۴۲ دانسته اشتباه است.

معزی یکی از چند شاعر بزرگ ایرانست که همواره آنـانرا در صـف مـقدم شـاعران پـارسی گـوی قـرار داده و بـه اسـتادی و عـظمت مـقام ستوده‌اند. خاصیت عمدهٔ شعر او سادگی آنست. معزی معانی بسیار را در الفاظ ساده و خالی از تکلف ادا می‌کند و قوّت طبع او در آوردن عبارات سهل و بدون تعقید و ابهام از قدیم مورد توجه ناقدان سخن بوده است. اگر چه در تغزّلات و غزلهای او طراوت تغزلهای فرخی دیده نـمی‌شود لیکن به هرحال کوششی که او در سرودن غزلهای نغز به کار برده مسلّماً وسیلهٔ مؤثری در پیشرفت فن غزلسرایـی شـده است. بـعضی از قـصائد

---

۱. منت خدای را که به فر خـدایگـان / من بنده بـی‌گنه نشـدم کشـته رایگـان
منت خدای را که به جانم نکرد قـصد / تیری که شه به قصد نینداخت از کمان
یک چند اگر ز رنج دلم بـود دردمـند / یکسـال اگـر ز درد تـنم بـود نـاتوان
فرجام کار و عـافیت خـویش راسـبب / فـضل خـدای دانـم و فـر خـدایگـان

معزی که ما به نقل آنها مبادرت خواهیم کرد افکار کاملا تازه‌یی نسبت به پیشینیان دارد و این درجهٔ ابتکار و علاقهٔ او را به آوردن مضامین و مطالب بدیع می‌رساند. در شعر او فقط به مدح و غزل بازنمی‌خوریم بلکه گاه از وعظ و اندرز وتوحید و حکمت هم اثری می‌یابیم.

معزی در ترکیب الفاظ خیلی بیشتر از شاعران دیگر اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم تحت تأثیر لهجهٔ عمومی عصر خود قرارگرفته است و اگر چه دراین راه به انوری شاعر اواخر عهد خود نرسیده لیکن بی‌تردید مقدمهٔ کار او و دیگر گویندگان قرن ششم را به میزان بسیار فراهم کرده است.

ممدوحان معزی تقریباً همهٔ رجال دورهٔ او از آغاز سلطنت ملکشاه تا اواسط عهد سنجر بوده‌اند.

مرتبه و مقام این شاعر در خدمت ملکشاه مانند عنصری در نزد محمود بود وکار او در خدمت این سلطان به جایی رسید که هیچکس را از شاعران، به جز رودکی و عنصری، در خدمت سلاطین این مرتبه حاصل نشده بود. عوفی در لباب‌الالباب می‌نویسد: «.. سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود. یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت ملکشاه» علاوه برملکشاه معزی پادشاهان و امرای دیگر سلجوقی و غیرسلجوقی را نیز مدح گفت مانند: برکیارق (۴۸۵ ـ ۴۹۸) و محمدبن ملکشاه (۴۹۸ ـ ۵۱۱) و ارسلان ارغو پسر آلب‌ارسلان (که بعد از ملکشاه از ۴۸۵ ـ ۴۹۰ بر خراسان حکومت داشت) و سنجر(که معزی در خدمت او حرمت وافر داشت و شاه او را در بزم خود نزدیک تخت می‌نشاند و پدر می‌خواند). علاوه بر اینها وی اتسزخوارزمشاه و بعضی از سلاطین غزنوی را نیز مدح گفت. از اشعار اوست:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گویی بشد جانم ز تن
نتوان گذشت از منزلی کآنجا نیفتد مشکلی
از قصهٔ سنگین دلی نوشین لبی سیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرکس را وطن
ابرست برجای قمر زهرست برجای شکر
سنگست برجای گهرخارست برجای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن
کاخی که دیدم چون ارم خرم‌تر از روی صنم
دیوار او بینم به خم مانندهٔ پشت شمن
تمثالهای بلعجب چاک آوریده بی‌سبب
گویی دریدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن
زین‌سان که‌چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون
دیّار کی گردد کنون گرد دیار یار من

یاری به رخ چون ارغوان حوری به تن چون پرنیان
سروی به لب چون ناردان ماهی به قد چون نارون
نیرنگ چشم او فره بر سیمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
تا ازبرمن دور شد دل در برم رنجورشد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
از هجر او سرگشته‌ام تخم صبوری کشته‌ام
مانند مرغی کشته‌ام بریان شده بر بابزن
اندر بیابان سها کرده عنان دل رها
در دل نهیب اژدها در سر خیال اهرمن
گه با پلنگان درکمر گه با گوزنان درشمر
گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن
پیوسته از چشم و دلم درآب و آتش منزلم
بر بیسراکی محملم درکوه و صحرا گامزن
هامون گذار وکوه وش دل برتحمل کرده خوش
تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن
چون باد و چون آتش روان درکوه ودر وادی دوان
چون آتش وخاک گران درکوهسار و در عطن
سیاره درآهنگ او حیران زبس نیرنگ او
در تاختن فرسنگ او از حد طائف تا خُتَن
گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
وز دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن
بر پشت او مرقد مرا وزگام اوسؤدد مرا
من قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن

***

چه گویی اندرین چرخ مدور
کزو تابد همی مهر منور
و زو هر شب درفشانند تاروز
هزاران جرم نورانی مدور
چه گویی اندرین اجناس مردم
به تصویری دگر هر یک مصوّر
یکی را از شقاوت داغ بردل
یکی را از سعادت تاج برسر
چه گویی اندرین دومرغ پرّان
همه ساله گریزان یک ز دیگر
یکی را از سیاهی قیرگون بال
یکی را از سپیدی سیمگون پر
چه گویی اندرین سرگشته پیلان
معلق در هوا باکوس و تندر
گهی پاشنده بر کهسار کافور
گهی بارنده در گلزار گوهر
چه گویی اندرین محراب موبد
که خوانندش همی رخشنده آذر
لطیفی چون گل و لاله که او شد
گل و لاله بر ابراهیم آزر
چه گویی اندرین سیماب روشن
فروزنده همه گیتی سراسر
که در دریا به زخم چوب موسی
یکی دیوار شد پر روزن و در

چه گویی اندرین پیک دونده
ز حد به اختر تا حد خاور
که تخت مملکت را بود حمال
به ایام سلیمان پیمبر
چه گویی اندرین تاریک مرکز
کزو خیزد نبات و گوهر و زر
گرفته صد هزاران کالبد را
به درد و داغ در آگوش و در بر
چه پنداری که چندینی عجایب
به وصف اندر یک از دیگر عجبتر
شود بی صانعی هرگز مهیا
بود بی قادری هرگز مقدر
کرا باشد چنین اندیشه ممکن
کرا باشد چنین گفتار باور
نه بی خلّاق باشد خلق عالم
نه بی نقاش باشد نقش دفتر
چو بنده عاجزست از پروریدن
خداوندی بباید بنده پرور
خداوندی نگهبان و نگهدار
خداوندی توانا و توانگر
نه مصنوع و نه محدوث ونه محدث
نه مأمور و نه مجبور و نه مجبر
نه اندر ذات او تألیف و ترکیب
نه اندر نعت او اعراض و جوهر

نه هرگز ملک او باشد معطل
نه هرگز حکم او باشد مزوّر
ازو هر امتی را امر معروف
وزو هر ملتی را نهی منکر
یکی از عدل او درچاه و زندان
یکی از فضل او بر تخت و منبر
درآی از صحبت میثاق آدم
برو تا نوبت میعاد محشر
ببین تأثیر او در شرق و در غرب
ببین آثار او در بحر و در بر
حقیقت دان که بی‌فرمان او نیست
به عالم نقطه‌یی از نفع و از ضرّ
گواهی ده که بی‌تقدیر او نیست
به گیتی ذره‌یی از خیر و از شر
ازو دور سپهر چنبری را
همی گویی که گیتی شد مسخر
در آرد قهر او روز قیامت
سپهر چنبری را سر به چنبر
از آن روزی تفکر کن که ایزد
به حق باشد میان خلق داور
چنان باید که تخمی‌کاری امروز
که آن روزت همه نیکی دهد بر
به توفیق و به تأیید الهی
مراد بندگان گردد میسر

بـــود تـــوفیق او را حـــمد واجب
بـــود تأیـــید او را شکـــر درخـــور

۹ـ خیام

حجةالحق، حکیم ابوالفتح عمربن‌ابراهیم خیامی نیشابوری از حکما و ریاضی‌دانان و شاعران بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است.

قدیمترین مأخذی که در آن از خیام نامی آمـده چـهار مـقالهٔ نـظامی عروضی است و خلاصهٔ سخن نظامی دربارهٔ وی آنست که: به سال ۵۰۶ دربلخ به خدمت خواجه امام عمر خیامی رسید و در میان مجلس عشرت از وی شنید که می‌گفت «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان می‌کند» و چون در سال ۶۳۰ به نیشابور رسید چند سال بود که از وفات او می‌گذشت. و نیز دربارهٔ اختیار او در نجوم حکایتی دارد.

بعد از نظامی عروضی، ابوالحسن علی‌بن زید بـیهقی صـاحب تـتمّهٔ صوان‌الحکمة، که خود خیام را در ایام جوانی ملاقات کرده بود، شرحی مفصل دربارهٔ عمربن ابراهیم خیام دارد. خلاصهٔ سخن وی دربارهٔ خـیام چنین است: الدستورالفیلسوف حجةالحق‌الخیام در نیشابور ولادت یافته و نیاکان او هم از آن شهر بوده‌اند و او خود تالی ابوعلی در اجزاء عـلوم حکمت بود جز آنکه خویی تند داشت، ذکای او چندان بود که در اصفهان هفت بار کتابی را خواند و حفظ کرد و چون به نیشابور بازگشت آنرا املاء نمود و بعد از آنکه املاء او را با نسخهٔ اصل مقابله کردند بین آنها تفاوت بسیار ندیدند. وی در تصنیف و تعلیم ضـنّت داشت و مـن ازو تـصنیفی نـدیده‌ام مگـر کـتابهای: مـختصرفی‌الطـبیعیات، رسـالةفی‌الوجـود، رسالةفی‌الکون والتکلیف... اما در اجزاء حکمت از ریاضیات و معقولات

آگاه‌ترین کسان بود. روزی امام حجةالاسلام محمدالغزالی نزد او رفت و ازو سؤالی در تعیین یک جزء از اجزاء قطبی فلک کرد. امام عمر در جواب او سخن را به درازا کشاند لیکن از خوض در موضع نزاع خودداری کرد، و این خوی خیام بود، و به هرحال سخن او چندان طول کشید تا نیمروز فرا رسید و مؤذن بانگ نماز در داد. امام غزالی گفت: «جاءالحق و زهق الباطل!» و از جای برخاست.

روزی درایام کودکی سنجر که وی را آبله دریافته بود، امام عمر به خدمت او رفت و بیرون آمد. وزیر مجیرالدوله از وی پرسید: او را چگونه یافتی و به چه چیز علاجش کرده‌ای؟ امام گفت: این کودک مخوف است! خادم حبشی این سخن را بشنود و به سلطان رساند. چون سلطان از آبله برست بغض امام عمر را به سبب آن سخن در دل گرفت و هیچگاه دوستش نمی‌داشت در صورتی که سلطان ملکشاه او را در مقام نُدَما می‌نشاند و خاقان شمس‌الملوک در بخارا بسیار بزرگش می‌داشت و خیام با او برتخت می‌نشست. آنگاه بیهقی حکایتی از امام عمر مربوط به روزی که در خدمت ملکشاه نشسته بود و همچنین داستان نخستین ملاقات خود را با خیام و دو سؤالی که خیام دربارهٔ یکی از ابیات حماسه و یک موضوع ریاضی ازو کرده بود، می‌آورد و می‌گوید: داماد خیام امام محمدالبغدادی برایم حکایت کرده است که خیام با خِلالی زرّین دندان پاک می‌کرد وسرگرم تأمل در الهیات شفا بود، چون به فصل واحد و کثیر رسید خلال را میان دو ورق نهاد و وصیت کرد و برخاست و نمازگزارد و هیچ نخورد وهیچ نیاشامید و چون نماز عشاء بخواند به سجده رفت و در آن حال می‌گفت: خدایا بدان که من ترا چندانکه میسر بود بشناختم، پس مرا بیامرز! زیرا شناخت تو برای من به منزلهٔ راهی است به سوی تو! و آنگاه بمرد.

از جملهٔ مطالبی که در کتب بعدی دربارهٔ خیام آمده داستان مجعول دوستی خیام و حسن صباح و خواجه نظام‌الملک از اوان کودکی و همدرسی نزد یک استاد است که نخست از کتاب سرگذشت سیدنا در کتاب جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله نقل شده و از آن کتاب به کتب دیگری از قبیل تاریخ گزیده و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر و تذکرهٔ دولتشاه راه جسته است. اگر چه این هر سه بزرگ، معاصر یکدیگر بوده‌اند لیکن همشاگردی آنان بعید به نظر می‌آید زیرا وفات خیام چنانکه خواهیم گفت در حدود سالهای ۵۰۹ یا ۵۱۷ یا سنین دیگر است که ذکر کرده‌اند و وفات حسن صباح در سال ۵۱۸ اتفاق افتاده و اگر این دو در کودکی با نظام‌الملک در نزد یک استاد درس می‌خواندند می‌بایست با خواجه همسال باشند و چون خواجه به سال ۴۰۸ ولادت یافته بود پس ناگزیر سن دو همدرس او هنگام وفات می‌بایست به قریب یکصد و ده رسیده باشد و چنین امر غریب‌الاتفاقی در شرح حال این دو بزرگ به نظر نرسیده است.

خلاصهٔ سخن دربارهٔ خیام آن است که وی از مشاهیر حکما و منجمین و اطبّا و ریاضیان و شاعران بوده است. معاصران او وی را در حکمت تالی بوعلی می‌شمردند و در احکام نجوم قول او را مسلّم می‌داشتند و درکارهای بزرگ علمی از قبیل ترتیب رصد و اصلاح تقویم و نظایر اینها بدو رجوع می‌کردند. برای حکیم سفرهایی به سمرقند و بلخ و هرات و اصفهان و حجاز ذکر کرده و گفته‌اند که با همهٔ فرزانگی مردی تند خوی بود و به سبب تفوّه به حقایق و اظهار حیرت و سرگشتگی در حقیقت احوال وجود و تردید در روزِ شمار و ترغیب به استفاده از لذایذ موجود وحال، و امثال این مسائل که همه خارج از حدود ذوق و درک مردم ظاهربین است، مورد کینهٔ علماء دینی بود. دربارهٔ او گفته‌اند که در تعلیم و

تصنیف ضنّت داشت. صنّت در تألیف نسبت بی‌معنایی به نظر می‌آید، ولی بخل در تعلیم شاید بر اثر آن بود که حکیم شاگردی که شایستهٔ درک سخنان او باشد نمی‌یافت.

وفات خیام را غالباً در سنین ۵۰۹ (روایت تاریخ الفی)و ۵۱۷ نوشته‌اند. نظامی عروضی چنانکه دیده‌ایم او رابه سال ۵۰۶ (ست وخمسمائة) در شهر بلخ ملاقات کرده بود و بنابرین خیام تا سال ۵۰۶ زنده بود. عروضی در دنبال سخنان خود آورده است که چون به سال ۵۳۰ به نیشابور رسید چهار (ن:چند) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود. اگر به نقل بعضی از نسخ که «چهار سال» ضبط کرده‌اند اعتماد کنیم وفات استاد در حدود ۵۲۶ یا ۵۲۷ اتفاق افتاده بود و اگر چند سال صحیح باشد باید در یکی از سنین بین ۵۰۶ و ۵۳۰ فوت کرده باشد. برخی از محققان معاصر سال ۵۱۷ را برای تاریخ وفات خیام برگزیده‌اند.

خیام اشعاری به پارسی و تازی و کتابهایی بدین دو زبان دارد. از آثار علمی او بیش ازین در فصل علوم عقلی سخن گفته‌ایم وهنگام تحقیق در نثر پارسی این دوره، نامی از کتب منثور پارسی او هم به میان خواهد آمد. دراینجا باید دربارهٔ رباعیات خیام مختصری بگوییم:

دربارهٔ رباعیات خیام تحقیقات فراوانی به زبان پارسی و زبانهای دیگر صورت گرفته است. استقبال بی‌نظیری که از خیام و افکار او در جهان شده باعث گردیده است که این رباعیات به بسیاری از زبانها ترجمه شود و بسی از این ترجمه‌ها با تحقیقاتی دربارهٔ احوال و آثار و افکار خیام همراه باشد. خاورشناسان نیز در این باب تحقیقات مختلف دارند. تحقیق مفصل و پردامنه دربارهٔ رباعیات خیام و نسخ مختلف قدیم و جدید آنها و اینکه کدامیک از آن همه رباعیات که به خیام نسبت می‌دهند اصلی است و کدام منسوب وغیر اصلی، دراین مختصر ممکن نیست و باید به تحقیقاتی که به

همین منظور شده است مراجعه کرد. بعضی از رباعیات خیام یا منسوب بدو منشأ افسانه‌هایی شده است، و به سبب شهرتی که رباعیهای فلسفی او هم از روزگار شاعر حاصل کرده بود، بسیاری از رباعیهای فلسفی دیگر شاعران پارسی گوی به وی نسبت داده شده است وبه همین سبب است که هر چه به دوره‌های اخیر نزدیک شویم عدد رباعیات منسوب به خیام بیشتر می‌شود. اما رباعیهایی که بتوان گفت از اوست بنابر دقیق‌ترین تحقیقات از میانهٔ ۱۵۰ تا ۲۰۰ رباعی تجاوز نمی‌کند. این رباعیها بسیار ساده و بی‌آرایش و دور از تصنع و تکلف و با اینحال مقرون به کمال فصاحت و بلاغت و شامل معانی عالی و جزیل در الفاظ موجز و استوار است. در این رباعیها خیام افکار فلسفی خود راکه غالباً در مطالبی از قبیل تحیّر یک متفکر در برابراسرار خلقت و تأثر از ناپیدایی سرنوشت آدمیان است، بیان می‌کند. او برای آدمیان بازگشتی راکه اهل ادیان معتقدند، قائل نیست و چون فنای فرزندان آدم را از مصائب جبران‌ناپذیر می‌شمارد، می‌خواهد این مصیبت آینده را با استفاده از لذات آنی جبران کند.

خیام رباعیهای خود را غالباً در دنبال تفکرات فلسفی سروده و قصد او از ساختن آنها شاعری و درآمدن در زیّ شعرا نبوده و به همین سبب وی در عهد خود شهرتی در شاعری نداشته و به نام حکیم و فیلسوف شناخته می‌شده است وبس. اما بعدها که رباعیهای لطیف و فیلسوفانهٔ وی شهرتی حاصل کرد نام او در شمار شاعران درآمد و بیشتر درین راه مشهور گردید و طریقهٔ او مقبول بعضی از شاعران قرار گرفت وبسیاری از آثار آنان در شمار گفته‌های خیام درآمد و رباعیهای فیلسوفانهٔ معدود او فزونی یافت وهمچنانکه دیده‌ایم در نسخ اخیر بالغ بر چند صد رباعی گردید. وی اشعاری غیر از رباعی نیز دارد. از رباعیات اوست:

در دایره‌یی کآمـدن و رفـتن مـاست
آنـرا نـه بـدایت نـه نـهایت پـیداست
کس می‌نزند دمی درین معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

***

هر ذره که بر خـاک زمـینی بـودست
خورشید رخی زهره جبینی بودست
گـرد از رخ نـازنین بـه آزرم فشـان
کآن هم رخ و زلف نازنینی بـودست

***

ابرآمـد و بـاز بـرسرسبزه گـریست   بـی‌بادهٔ گـلرنگ نـمی‌باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست   تا سبزهٔ خاک ما تماشاگـه کـیست

***

این بـحر وجـود آمـده بـیرون ز نـهفت
کس نیست که این گوهرتحقیق بسفت
هـر کس سـخنی از سـرسودا گـفتند
زان روی که هست کس نمی‌داند گفت

***

این یک دو سه روزه نوبت عـمرگذشت
چون آب به جویبار و چون باد به دشت
هــرگز غــم دو روز فـرا یـاد نگشت
روزی که نیامدست و روزی که گـذشت

***

اجـزای پـیاله‌یی کـه درهـم پـیوست
بشکســـــتن آن روا نــــمیدارد مست
چندین سرو پـای نـازنین از سـردست
برمهر که پیوست و به کین که شکست

***

دارنــده چــو تــرکیب طــبایع آراست
از بهر چه اوفگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بـهر چـه بـود
ور نیک نیامد این صور عـیب کـراست

***

یک قطرهٔ آب بود و با دریـا شـد   یک ذرهٔ خاک با زمین یکتا شـد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست   آمـد مگسـی پـدید و نـاپیدا شـد

***

دریاب که از روح جـدا خـواهـی رفت
در پــردهٔ اســرار فــنا خــواهــی رفت
مــی‌نوش نــدانــی از کـجا آمــده‌ای
خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

***

ایـن کـوزه کـه آبـخوارهٔ مـزدوریست
از دیــدهٔ شــاهی و دل دسـتوریست
هر کاسهٔ می‌که درکف مـخموریست
از عارض مستی و لب مسـتوریست

***

ز آوردن من نـبود گـردون را سـود   وز بردن من جاه و جمالش نـفزود

وز هیچ کسی نبود و گوشم نشنود   کآوردن و بردن من از بهر چه بود

***

ای دل غم این جهان فرسوده مخور
بیهوده نه‌ای غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابود پدید
خوش باش غم بوده و نابوده مخور

***

از جملهٔ رفتگان این راه دراز   بازآمده کیست تا به ما گوید راز
پس بر سر این دو راههٔ آز و نیاز   تا هیچ نمانی که نمی‌آیی باز

***

جامی است که عقل آفرین می‌زندش
صد بوسه زمهر بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

***

یک روز ز بند الم آزاد نیم   یک دم زدن از وجود خود شاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار   در کار جهان هنوز استاد نیم

***

ماییم که اصل شادی و کان غمیم   سرمایهٔ دادیم و نهاد ستمیم
پستیم و بلندیم و فزونیم و کمیم   آیینهٔ زنگ خورده و جام جمیم

***

چون حاصل آدمی در این شورستان
جز خوردن غصه نیست تا کندن جان

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت
و آسوده کسی که خود نیامد به جهان

***

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن
فردا که نیامدست فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

***

برشاخ امید اگر بری یافتمی هم رشتهٔ خویش را سری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود ای کاش سوی عدم دری یافتمی

***

۱۰- عمعق

امیرالشعرا شهاب‌الدین عمعق بخارایی از استادان بنام ماوراءالنهر دراوایل قرن ششم هجری است که به دربار آل افراسیاب (سلاطین خانیه یا خاقانیه) اختصاص داشته و در خدمت خضرخان‌بن‌ابراهیم به امیرالشعرا ملقب بوده است. مولد او بخارا بود و او بعد از تحصیل فنون ادب در آن شهر به سمرقند رفت تا خدمات خود را در دستگاه دولت آل افراسیاب آغاز کند و به قول نظامی عروضی ازین دولت «حظّ تمام گرفته و تجملی قوی یافته، چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و اسبانی راهوار و ساخته‌های زر فاخر و ناطق و صامت فراوان، و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود و به ضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی بایست کردن.»

وی بعد از عمری دراز که گویا از صد سال متجاوز بود به سال ۵۴۲ یا ۵۴۳ درگذشت و بنابر این ولادتش در اواسط قرن پنجم اتفاق افتاده بود.

از میان پادشاهان آل افراسیاب عمعق با شمس‌الملک نصربن ابراهیم و

برادرش خضرخان‌بن‌ابراهیم و احمدخان‌بن‌خضرخان (۴۷۳ ـ ۴۸۲) و چند تن دیگر که آخرینشان محمود بن محمد خواهرزاده و دست نشاندهٔ سنجر (۵۲۶ ـ ۵۵۷) بود، و از سلاجقه با سلطان سنجر (م. ۵۵۲) معاصر بوده و بعضی از آنان را مدح کرده است.

عمعق از علوم متداولهٔ عصر خود آگاه بود. قصائد او که مشحون به انواع صنایع است خود دلیل واضحی است براطلاع کامل او از علوم و فنون ادبی. وی در قصائد گاه متمایل به صنعت است و به قول عوفی آنچه از شعر او «مصنوع است جملهٔ استادان را در حیرت افگنده است» و قصیده‌یی را که موی و مور درهر مصراع آن تضمین شده است در درجه‌یی قرار می‌دهد که کس پیش ازو مثل آن نگفته و بعد ازو هم نتوانسته است گفتن. در سایر قصائد او هم انواع صنایع بدیعی ازقبیل تضاد و مراعات النظیر و تشریع[1] و تقسیم و امثال آنها بسیار است لیکن قدرت شاعر در سخنوری مانع آن شده است که خشکی تصنع از روانی کلام و لطف سخن او بکاهد.

عمعق را در تشبیه دستی قوی است و اهمیت او ازآنجهت است که درین امر جانب حس را بیشتر می‌گیرد و اگر چه تشبیهات وی از حیث

---

۱. نقش خورنق است همه باغ و بوستان　　فرش ستبرق است همه دشت وکوهسار

که بدین نحو تجزیه می‌شود:

نقش خورنق است فرش مستبرق است　　همه باغ و بوستان همه دشت وکوهسار

و این بیت:

رسول بهشتی ز عالم بعالم　　برید بهاری ز کشور به کشور

که بدین گونه تجزیه می‌شود:

رسول بهشتی برید بهاری　　ز عالم به عالم ز کشوربه کشور

عقلی و یا حسی بودن طرفین گاه مختلف است و نیز اغلب حسی ولی مبتنی بر وهم و به عبارت دیگر تشبیه خیالی است،[۱] لیکن او حتی امور وهمی و خیالی را نیز چنان مجسم می‌سازد که به نظر ابتدائی کمتر می‌توان متوجه جنبهٔ وهمی آن گردید. علاوه برین جمله عمعق در تشبیه بسیار دقیق است و جزئیات امور را کاملاً در نظر می‌گیردو ذوق سلیم خویش را در ترتیب آن دخالت می‌دهد و ازین جهت در تشبیهات وی لطف و قدرت ودقت فکری بسیار مشاهده می‌شود.[۲] الفاظ عمعق جزل و منسجم و منقح و فکر او بسیار روشن و کلامش خالی از تعقید و ابهام است. در توصیفات بیشترمتکی بر حس است و این امر در مدایح او نیز کاملا هویدا است.

امر دیگری که در اشعار عمعق به قوت آشکار است غلبهٔ عواطف رقیق و احساسات لطیف است و او مخصوصاً در ابراز عواطف غم‌انگیز قدرت دارد. از اشعار اوست:

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار
کاردیبهشت کرد جهان را بهشت وار
فرشی فگند دشت پر از نقش آفرین
تاجی نهاد باغ پر از درّ افتخار
نقش خورنق است همه باغ و بوستان
فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار

---

۱. هلال عید برون آمد از سپهر کبود — چو شمع زرین پیش زمردین دولاب
فلک چو چشمهٔ آب و مه نو اندر وی — بسان ماهی زرین میان چشمهٔ آب

۲. دراین بیت که ظهور و خفاء ماه نو را در ابتدای طلوع توصیف می‌کند قدرت او را در تشبیه می‌توان به قوت حس کرد:
گهی نهان شد و گاهی همی نمود جمال — چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب

این چون بهار خانهٔ چین پر ز نقش چین
و آن چون نگارخانهٔ مانی پر از نگار
آن افسر مرصع شاخ سمن نگر
وآن پردهٔ موشح گلهای کامکار[۱]
این چون عذار حور پر از عنبرین شکن
و آن چون بساط خلد پر از عنبرین نگار
گلبن عروس وار بیاراست خویشتن
و ابرش مشاطه‌وار همی شوید از غبار
گاهی طویله[۲] آردش از گوهرین سرشک
گاهی نقاب سازدش از پردهٔ بخار
آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر
گویی که جامهای عقیق است پرعقار
یا شعله‌های آتش تیز است اندرآب
یا موجهای لعل بدخشی است در بحار
یک باغ لعبتان بهشتی شدند باز
آراسته به درّ و گهر گوش و گوشوار
این از ردای رضوان پوشیده پیرهن
وآن از پر فریشتگان دوخته ازار
آن لوحهای موسی بین گردگرد دشت
وآن صفحه‌های مانی بین برسر چنار

---

۱. کامکار نوعی از گل سرخست که به نام جدّ احمدبن سهل سرخسی «کامکار» نامیده شد.

۲. طویله: گردن‌بند و هر چیزی که به رشته کشیده باشند.

از ژاله نقش آن همه پرگوهر بدیع
وز لاله فرش این همه یاقوت آبدار
رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کوه
طرفه است طرفه طرفه همه طرف جویبار
یک کوهسار نعرهٔ نخجیر جفت جوی
یک مرغزار ناله و الحان مرغ زار
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره‌بخش
صحرا ستاره برشد و گلبن ستاره‌بار
ای نوبهار عاشق آمد بهار نو
من بنده دور مانده ازآن روی چون بهار
گرد وداعگاه تو ای دوست روز و شب
داودوار مانده خروشان و سوگوار
پیرامنم زآب دو دیده چو آبگیر
پیراهنم ز خون دلم همچو لاله زار
نی بر وصال روی تو ای دوست دسترس
نی بر دریغ و حسرت هجران تو قرار
گه لاله بردمد به رخم بر ز خون دل
گه سبزه بردمد ز نم دیده برکنار
هر قطره‌یی کز آب دو چشمم فروچکد
گردد زآتش دلم اندر زمان شرار
روزی هزار بار به پیش خیال تو
دیده کنم به جای سرشک ای صنم نثار
ای یادگار مانده مرا یاد روی خویش
یاد رهی نوشته تو بر پشت یادگار

از تـو بـه یـاد روی تـو خـرسند گشته‌ام
زآن پس کـه مـی‌بداشتمت در دل استوار
گـر یک نـفس فـراق تـو اندیشه کـردمی
گشـتی ز بـیم هـجر تـن و جـان مـن فگـار
اکنون تو دوری از مـن و مـن زنـده مـانده‌ام
سـختا کـه آدمـیست بـر احـداث روزگـار
شرطست مر مرا که نگیرم به جز تو دوست
عهدست مر مرا که نخواهم بـه جـز تـو یـار
گـر کـالبد بـه خـاک رسـاند مـرا فـراق
در زیر خاک باشمت ای دوست دوستدار
مـا بـندگان شـاه جـهانیم و نـیک عـهد
جـز نـیک عـهد نـبود نـزدیک شـهریار

***

خـیال آن صـنم سـرو قـد سـیم ذقـن
بخواب دوش یکی صورتی نـمود بـه مـن
هـلال وار رخ روشـنش گـرفته خسوف
کـمندوار قـد راسـتش گـرفته شکـن
نـه نـزد،عـارض گـلرنگ او نشـانهٔ گـل
نـه گـرد سـینهٔ سـیمین او نسـیم سـمن
سـمنش سـوخته و ریـخته گـلش درگـل
یکـی ز دود دریـغ و یکـی ز بـاد مـحن
رخـی کـه بـود چـو جـان فـریشته رخشـان
ز خاک و خون شده همچون لباس اهریمن

شـهیدوار بـه خـون انـدرون گـرفته مـقام
غریب وار بـه خـاک انـدرون گـرفته وطـن
یکی سرشک و هـزاران هـزار درد ودریـغ
یکـی دریـغ و هـزاران هـزار گُـرم و حـزن
گسسـته بـر رخ بـیجاده گـون طـویلۀ در
گـرفته در عـرق گـوهرین عـقیق یـمن
چـه گـفت گـفت دریـغا امـید مـن کـه مـرا
غـلط فـتاد چـنین در وفـا و مـهر تـو ظـن
گمان نـبرده بـدم مـن کـه تـو بـدین زودی
صـبور وار بـبندی ز یـاد بـنده دهـن
هـنوز نـرگس سیراب مـن نـدیده جـهان
هـنوز سـوسن آزاد مـن نـدیده چـمن
هـنوز نـاچده از بـوستان مـن کس گـل
هـنوز نـاشده سـیر ایـن لبـان مـن ز لبـن
کـنار پـرگل مـن رفـته در کـنار زمـین
تـو در کـنار سـمن سـینگان سیم بـدن
بـنفشه مـوی مـرا خـاک بـرگشاده گـره
تـو بـا بـنفشه عـذاران گـره زده دامـن
همان کسم کـه بـدی صـورتم جـمال بـهار
همان کسـم کـه بـدی عـارضم نگـار ختن
همان کسم که مـرا هـر کـه دیـدیبی گـفتی
سـهیل مشکـین مـویی و مـاه زهـره ذقـن
کنون به زیر زمینم چو صـد هـزار غـریب
گرفته این تن مسکین مـن بـه گـل مسکـن

ز خاک و خشت همی کرده بستر و بالین
ز درد و حسرت کرده ازار و پیراهن
چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد
چو جامه‌های شهیدان ز خون دیده کفن
نه کس بیارد روزی ز روزگارم یاد
نه کس بگردد روزی مرا به پیرامن
به زیر خاک فراموش گشته بر دل خلق
ستم رسیده ز جور زمانهٔ ریمن
گرفته یاد ترا دوست‌وار اندر دل
نهاده عهد ترا طوق‌وار در گردن
گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم وشدیم
تو شاد زیّ و بکن نوش بادهٔ روشن

۱۱- سنائی

حکیم ابوالمجدمجدودبن‌آدم سنائی شاعر عالیمقدار و عارف بلند مقام قرن ششم و از استادان مسلّم شعر فارسی است. لقب و نام او را به چند وجه نوشته‌اند لیکن او خود به صورتی که نقل کرده‌ایم آورده و در حدیقةالحقیقة چنین گفته است:

هر که او گشته طالب مجد است — شفی او ز لفظ بوالمجد است
شعرا را به لفظ مقصودم — زین قبل نام گشت مجدودم

و از معاصران او نیز محمدبن‌علی‌الرقاء نویسندهٔ دیباچهٔ حدیقةالحقیقة نام وی را «ابوالمجدمجدودبن‌آدم‌السنائی» آورده و این اشارات مسلم می‌دارد که مجدالدین و محمد که بعضی نوشته‌اند غلط و تحریفی از صورت صحیح اسم اوست.

در دیوان سنائی ابیاتی دیده می‌شود که در آن اشاره به نام دیگری برای شاعر هست یعنی در آنها گوینده خود را «حسن» خوانده است مانند این بیت:

پسری داری همنام رهی کز تو می خدمت او جویم من
ز آنکه نیکو کند از همنامی خدمت خواجه حسن بنده حسن

و به همین سبب برخی از محققان معتقد شده‌اند که نام او اصلاً حسن بوده است و بعدها «مجدود» نامیده شده و در ابیاتی که در حدیقه آمده و نقل کرده‌ایم اشارهٔ مبهمی است بر اینکه مجدود نام ثانوی و به منزلهٔ عنوان و لقبی برای اوست.

ولادت او باید در اواسط یا اوایل نیمهٔ دوم قرن پنجم در غزنین اتفاق افتاده باشد و او بعد از رشد در شاعری و بلوغ و مهارت درین فن به عادت زمان روی به دربار سلاطین نهاد و به دستگاه غزنویان راه جست و با رجال و معاریف آن حکومت آشنایی حاصل کرد. قدیمترین سلطانی که مدح وی در دیوان سنایی دیده می‌شود مسعودبن‌ابراهیم است (۴۹۲ - ۵۰۸) و بعد ازو ذکر یمین الدوله بهرامشاه‌بن‌مسعود (۵۱۱ - ۵۵۲) را در دیوان وی در حدیقه مشاهده می‌کنیم. به هرحال سنایی درآغاز کار به مداحی اشتغال داشت و همان زندگی طرب‌آمیز شاعران درباری را می‌گذراند ولی چنانکه باید کام خود از روزگار حاصل نمی‌کرد و از اشعار آبدار استادانهٔ خویش نصیبی نمی‌گرفت و رادمردان و ممدوحان موجبات رضای وی را چنانکه باید فراهم نمی‌آوردند واو دردناک و مستمند در چنگ آز گرفتار بود تا آنکه یکباره خرسندی پرده از روی زیبای خود برانداخت و او را از ظلمت طمع رهایی بخشید و جمال حق واله و شیدایش ساخت چنانکه دست از جهان و جهانیان بشست، از آدمیان ببرید، از نیک و بد رمان و ازغایت هشیاری بدگمان گشت، شاعری

مستغنی شد و بر دو کَون آستین افشاند، چنانکه بهرامشاه از پی اعزاز وی خواست تا خواهر خود بدو دهد، نپذیرفت. به هرحال سنایی که پیش ازین‌برای دو نان بر در دونان‌می‌رفت جمع‌را مکروه و طمع را محال شمرد و دانشی را که وسیلهٔ کدیه کرده بود، دست موزهٔ تعلیم و ارشاد ساخت.

اهل خانقاه دربارهٔ این تغییرحال او افسانه‌یی داشتند و معتقد بودند علت توجه شاعر به توحید و اعراض از دنیا طعن و تعریض یکی از مجذوبان مشهور به «لای خوار» بوده است[۱] و علت جعل آن داستان اعتقاد اهل سلوک است به اینکه تغییرحال ارباب طریقت همواره از تأثیر نفس یا نظر یکی از مشایخ و اقطاب بوده است لیکن مسلم است که این حال در سنایی نتیجهٔ تأثری است که وی از شغل خویش داشته و ناکامیی است که با همهٔ فضل و دانش و طبع لطیف و قوی خود تحمل می‌کرده، و

۱. و آن چنین است (نفحات‌الانس چاپ هند صفحه ۵۳۸): «... سلطان محمود سبکتکین (مسلّماً نام سلطان دیگری از سلاطین غزنوی مثلاً مسعود یا ارسلان می‌بایست در این افسانه آمده باشد) در فصل زمستان به عزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنایی در مدح وی قصیده‌یی گفته بود، می‌رفت تا به عرض رساند، بدر گلخن رسید که بعضی از مجذوبان و محبوبان که از حد تکلیف بیرون رفته و مشهور بود بلای خوار، زیرا که پیوسته لای شراب خوردی، در آنجا بود. آوازی شنید که با ساقی خود می‌گفت که پر کن قدحی به‌کوری محمودک سبکتکین تا بخورم؛ ساقی گفت محمود مردی غازی است و پادشاه اسلام؛ گفت بس مردکی ناخشنودست، آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط نه درآورده می‌رود تا مملکت دیگر بگیرد. یک قدح گرفت و بخورد. بازگفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائیک شاعر؛ ساقی گفت سنائی مردی فاضل و لطیف‌طبع است. گفت اگر وی لطیف‌طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را به‌کار آمدی. گزافی چند در کاغذی نوشته که به‌هیچ کار وی نمی‌آید و نمی‌دادند که وی را برای چه کار آفریده‌اند. سنائی چون آن بشنید حال بر وی متغیر گشت و به‌تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد.»

این معنی در اشعار روزگاران نخستین وی گاه دیده می‌شود و بلوغ علم در وی به جایی کشید که او را به عالم حقیقت رهبری کرد و از تحمل گرانجانیهای اهل جاه و مقام برحذر داشت. شاید درین امر معاشرت سنایی با سالکان راه عرفان که در آن ایام در بسیاری از بلاد و علی‌الخصوص در بلاد مشرق پراگنده بودند، تأثیر داشت خاصه که سنایی زود از غزنین پای بیرون نهاد و در بلاد خراسان با رجال مختلف علم و عرفان معاشرت یافت و چند سال ازدورهٔ جوانی خود را در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور گذراند و گویا در همان ایام که در بلخ بود راه کعبه پیش گرفت. در قصیده‌یی که به مطلع ذیل در اشتیاق کعبه سروده است:

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم
یک ره ازایوان برون‌آییم و برکیوان شویم

چنین برمی‌آید که سنائی با زن و فرزند و خانوادهٔ خود در خراسان به سر می‌برده و پدر و مادر او هنگام عزیمت وی به مکه در قید حیات بوده‌اند[1] و بنابرین سنائی در اوان سفر حج به پیری نرسیده بود و هم درین اوقات افکار عرفانی و انقطاع از جهان در او قوت گرفته و مست شراب باقی و از «بود خودفانی» شده بود.

بعدازبازگشت‌ازسفرمکه،شاعرمدتی دربلخ‌به‌سربردوازآنجابه‌سرخس و مرو و نیشابور رفت و هرجا چندی در سایهٔ تعهد و نیکوداشت بزرگان علم و رؤسای محل به سر برد تا در حدود سال ۵۱۸ به غزنین بازگشت.

۱- از پدروزمادرو فرزند وزن یادآوریم
ز آرزوی آن جگر بندان جگر بریان شویم
...چون رخ پیری ببینیم از پدر یادآوریم
همچو یعقوب پسر گم گشته با احزان شویم

یادگارهای پرارزش این سفر دراز مقداری از قصائد و اشعار سنائی است که در خراسان سروده، و کارنامهٔ بلخ که در شهر بلخ ساخته است. امر مهمتری که در زندگی سنائی اثر فراوان کرده و برای او در همین سفر حاصل شده، تغییرحال و مجذوبیت اوست که مخصوصاً بر اثر معاشرت با دسته‌یی از رجال مهذّب در بلخ و سرخس و مرو حاصل گردید و آثار این معاشرتها و ارتباطها دراشعار و نامه‌های بازماندهٔ او مشهود است.

برخی از صاحبان تراجم، سنائی را شاگرد و پیرو شیخ ابویوسف یعقوب همدانی دانسته‌اند. ابویوسف همدانی ازکبار مشایخ تصوف است که مدتها در خراسان سکونت و در آن دیار اهمیت و شهرت داشت. نشست او بیشتر به مرو و هرات بود وگویا سنائی همانجاها به خدمت او رسیده و از برکات انفاس او برخوردار شده باشد.

سنائی بعد از بازگشت به غزنین از جهان و جهانیان گوشه گرفت و به نظم اشعار خود ادامه داد و به‌اتمامِ کتاب حدیقةالحقیقة همت گماشت تابه سال ۵۳۵ درگذشت و در غزنین به خاک سپرده شد.گورش برجای و زیارتگاه خاص و عام است.

دیوان سنائی از مدایح و زهدیات و غزلیات و قلندریات و رباعیات و مقطعات در دست است و چند بار به طبع رسید. مقدمه‌یی که سنایی خود بردیوانش نوشته و چند نامه که ازو باقی مانده نشان از توانائیش در نثر می‌دهند. دیوانش بیشتر از سیزده هزار بیت دارد و غیر از دیوان ازو چند مثنوی مانده است:

۱)حدیقةالحقیقة که «الهی نامه» نیز نامیده می‌شود. این منظومه در بحرخفیف درده هزار بیت و در ابواب مختلف از مسائل عرفانی و حکمی وکلامی و مشحون به معارف الهی است.

۲)سیرالعباد به بحر خفیف متضمن هفتصد بیت که در آن به طریق تمثیل ازخلقت انسان واقسام نفوس وعقل ومسائل اخلاقی سخن رفته است.

۳) طریق التحقیق هم به بحر خفیف و برمنوال حدیقه و سیرالعباد ساخته شده است. منظومه‌های دیگری مانند کارنامهٔ بلخ، عشقنامه، عقلنامه و تجربةالعلم از سنائی بازمانده که با سه مثنوی دیگر تشکیل «ستهٔ سنایی» را می‌دهند.

سنائی بی‌تردید یکی از بزرگترین شاعران زبان فارسی و از جملهٔ گویندگانی است که در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن مؤثر بوده و آثار او منشاء تحولات شگرف در سخن گویندگان بعد ازوی شده است. هنگام مطالعه در اشعار و آثار سنائی خواننده با دو سبک سخن و دو سنخ فکر مواجه می‌شود. این دوگانگی سبک و فکر سنائی مربوط به دو مرحله از زندگانی اوست. در مرحلهٔ نخستین سنائی شاعر درباری و لهو پیشه بود و برای تحصیل دینار و درهم از مدح هیچکس امتناعی نداشت و آنچه به چنگ می‌آورد صرف مجلس سماع و نشاط می‌کرد. از شوخی و هزل و حتی گاه از آوردن کلمات رکیک در سخن استادانهٔ خود امتناعی نداشت. درین دوره شعر سنائی اگر چه استادانه و مقرون به مهارت و لطف است لیکن به شدت متأثر از سبک استادان مقدم بر وی از قبیل عنصری و فرخی و مسعودسعد و علی‌الخصوص فرخی است. در قصائد این دوره تغزلات لطیف و تشبیبهای دل‌انگیز می‌توان یافت و اگرچه‌از غالب اشعار دورهٔ اول او آثار تقلید لایح و آشکارست، با اینحال درسخنان همین دورهٔ او مایه‌یی از کمال و علائمی از تحول سبک مشاهده می‌شود که در عین تقلید او را از پیشینیان خود دور می‌دارد، و مسلّماً عامل زمان و تحولی که در زبان و در افکار شعرا حاصل می‌شد، و همچنین مراتب علمی سنائی، چنانکه در آثار دیگر شاعران دورهٔ او مؤثر بوده است، او را نیز در عین تقلید به سبک خاص تازه‌یی رهبری می‌کرد، و مانند آن است که این میل به ابتکار و ابداع روش خاص می‌بایست با یک تکامل روحی شاعر سِمَتِ تحقق پذیرد و از

قوه به فعل درآید و این امر حاصل نشد مگردر دورهٔ دوم زندگانی شاعر که دورهٔ تغییر حال و تکامل معنوی اوست و شاعر در این دوره مدتی را در سیر آفاق و انفس گذرانده چندی با رجال بزرگ خراسان معاشرت داشته و مدتی در خدمت مشایخ جلیل زانوی تلمذ بر زمین زده و دیرگاهی در تفکر و تأمل به سر برده و مایهٔ علمی خود ازین راهها تکامل داده و با افکار نو و اندیشه‌های دینی و عرفانی همراه کرده و ازین میان سنخ فکری جدید و شیوهٔ شاعری تازهٔ خود را پدید آورده و در قصائد و غزلیات و قلندریات و ترجیعات متعدد نشان داده و به همان سبک شناخته و معروف شده است. این دسته از آثار و اشعار سنائی پر است از معارف و حقایق عرفانی و حکمی و اندیشه‌های دینی و زهد و وعظ و ترک و تمثیلات تعلیمی که با بیانی شیوا و استوار ادا شده است. درین قصاید سنائی از استعمال کلمات و حتی ترکیبات و عبارات عربی به وفور خودداری نکرده است[1] و کلام خود را به اشارات مختلف از احادیث و آیات و قصص و تمثیلات و استدلالات عقلی و استنتاج از آنها برای اثبات مقاصد خود و اصطلاحات وافر علمی از علوم مختلف زمان که در همهٔ آنها صاحب اطلاع بوده، آراسته است و به همین سبب بسیاری از ابیات او دشوار و محتاج شرح و تفسیر شده است.

باید گفت این روش که سنائی در شعر پیش گرفت مبداء تحول بزرگی در شعر فارسی و یکی از علل انصراف شعرا از امور ساده و توصیفات عادی و توجه آنان به مسائل مشکلتر، به قصد اظهار استادی و مهارت شده است، و غالب شعرایی که بعد از سنائی در مسائل حکمی و عرفانی

---

۱. مانند قصیدهٔ:

ای منزه ذات تو عمایقول الظالمون　　گفت علمت جمله را ما لم تکونوا تعلمون

الی آخر قصیده

و دینی و وعظ وارد می‌شدند به این شاعر و آثار او نظر داشته و بعضی نیز مانند خاقانی به صراحت خود را درین گونه مسائل جانشین سنائی می‌شمرده‌اند لیکن باید متوجه بود که انسجام و استحکام کلام و دقت در به کار بردن الفاظ منتخب و ترکیبات تازه و ایراد معانی دقیق در اشعار سنائی به درجه‌ای است که تقلید از او را حتی برای شاعران بسیار توانا مشکل ساخته است.

سنائی در مثنویهای خود بیش از قصائد به ایراد معنی و الفاظ دشوار و اشاره به مسائل مختلف علمی و فلسفی و عرفانی و دینی توجه کرده و ازین حیث بسیاری از ابیات او در سیرالعباد و طریق التحقیق و حدیقه محتاج شروح مفصل است تا مورد فهم خواننده تواند شد. از اشعار اوست:

قصه‌یی یاد دارم از پدران — ز آن جهان دیدگان پرهنران
داشت زالی به روستای تکاو — مهستی نام دختری و سه گاو
نو عروسی چو سرو تر بالان — گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدرش چو ماه نو باریک — شد جهان پیش پیرزن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر — که نیازی جز او نداشت دگر
زال گفتی همیشه با دختر — پیش تو باد مردن مادر
از قضا گاو زالک از پی خورد — پوز روزی بدیگش اندر کرد
ماند چون پای مقعد اندرریگ — آن سر مرده ریگش اندردیگ
گاو مانند دیوی از دوزخ — سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل — بانگ برداشت از پی تهویل
کای مقلموت[1] من نه مهستیم — من یکی زال پیر محنتیم
تندرستم من و نیم بیمار — از خدا را مرا بدو مشمار

---

۱. مقلموت: ملک‌الموت

گـــر تــرا مــهستی هــمی بــاید　　　آنک او را بـــــبر مـــرا شـــاید
تـــا بــدانــی کــه وقت پــیچاپیچ　　　هــیچکس مــر تــرا نـباشد هــیچ

***

ای قــوم ازیــن سـرای حـوادث گـذرکنید
خــیزید و ســوی عــالم عـلوی سـفرکنید
یکســـر بـه پـای هـمت ازیـن دامگـاه دیـو
چـــون مــرغ بــرپرید و مــقر بــرقمرکنید
تــا کــی زبــهر تــربیت جســـم تــیره‌روی
جـــانرا هـــباکــنید و خــرد را هــدرکنید
جـــانی کـــمال یـــافته در پـــردهٔ شـما
وآنگــه شــما حــدیث تـن مـختصر کـنید
عیسی نشسته پیش شـما وآنگـه ازهـوس
دلتـان دهـد کـه بـندگی سـم خـرکنید
تا کی مشام و کـام ولب وچشـم وگـوش را
هــر روز شــاهراه دگــر شـور وشـر کـنید
بـــر بـام هـفتمین فـلک بـرشوید اگـر
یک لحظه قـصد بسـتن ایـن پـنج در کـنید
مـــالی کــه پــایمال عــزیزان حــضرتست
آنــرا هـمی ز حـرص چـرا تـاج سـر کـنید
خـــواهــیدتا شــوید پــذیرای درّ لطــف
خود را بسان جزع و صدف کور و کر کنید
این روحهای پـاک دریـن تـوده‌های خـاک
تا کی چـنین چـو اهـل سـقر مسـتقر کـنید

از حـال آن سـرای حـلال از زبـان حـال
وامـاندگان حـرص وحسـد را خـبر کـنید
ورنـه ز آسـمان خـرد آفـتاب وار
این خـاک را بـه مـرتبه یـاقوت و زر کـنید
دیـریست تـا سـپیدهٔ مـحشرهمی دمـد
ای زنده زادگان سـر ازیـن خـاک بـر کـنید

***

تـا مـا بـه سـرکوی تـوآرام گـرفتیم
انـدرصف دلسـوختگان نـام گـرفتیم
در آتش تـیمار تـو تـا سـوخته گشـتیم
در کـنج خـرابـات مـی‌خام گـرفتیم
از مـدرسه و صـومعه کـردیم کـناره
درمـیکده و مـصطبه آرام گـرفتیم
خال و کـلهٔ تـو صـنما دانـه ودام است
مـا در طـلب دانـه ره دام گـرفتیم
یکچند به آسایش وصل تو به هر وقت
از بـادهٔ آسـوده هـمی جـام گـرفتیم
امروز چه ار صـحبت مـا گشت بـریده
ایـن نـیز هـم ازمـحنت ایـام گـرفتیم

***

بـازتابی در ده آن زلفـین عـالم سـوز را
بـازآبـی بـرزن آن روی جـهان‌افـروز را
باز بر عشاق صوفی طبع صافی جان گمار
آن دو صف جادوی شوخ دلبرجـان‌دوز را

بـاز بیرون تـاز در مـیدان عـقل و عـافیت
آن سـیه پـوشان کـفرانگـیز ایـمان‌سوز را
سربرآوردند مشتی گوشه‌گشته چون کمان
بـاز در کـار آر نـوک نـاوک کـین تـوز را
روزها چون عمر بدخواه تو کوتاهی گرفت
پـاره‌یی از زلف کـم کـن مـایهٔ ده روز را
آیـنه بـرگیر و بـنگر گـر تـماشا بـایدت
درمـیان روی نـرگس بـوستان افـروز را
نو گرفتانرا به‌بوسی بسته گـردان بـهرآنک
دانـه دادن شـرط بـاشد مـرغ نـوآموز را

***

مـحراب جـهان جـمال رخسـارهٔ تست
سـلطان فـلک اسـیر و بـیچارهٔ تست
شور و شر شرک و زهد و توحید و یقین
در گـوشهٔ چشـمهای خـونخوارهٔ تست

***

بـیرون جـهان هـمه درون دل مـاست
این هر دو سرا یکـان یکـان مـنزل مـاست
زحـمت هـمه در نـهاد آب و گـل مـاست
پیش از دل و گل چه بود، آن محفل ماست
لشکـرگه عشـق عـارض خـرم تست
زنـجیر بـلا زلف خـم انـدر خـم تست
آسـایش صـد هـزار جـان یکـدم تست
ای شادی آن دل که در آن دل غم تست

پرسی که زبهر مجلس افروختنی — در عشق چه لفظهاست بردوختنی
ای بی‌خبر از ساختن و سوختنی — عشق آمدنی بود نه اندوختنی

***

۱۲ ـ رشید وطواط

امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری کاتب معروف به «خواجه رشید وطواط» از اعقاب عبدالله‌ابن عمربن‌الخطاب است که نسب او به یازده واسطه به خلیفهٔ ثانی می‌رسید. ولادت او در بلخ اتفاق افتاد و او در مدرسهٔ نظامیهٔ همان شهر قسمتی از تحصیلات خود را نزد امام ابوسعد هروی به انجام رسانید وبعد از اتمام تحصیلات خود و کسب مهارت در پارسی و عربی به خوارزم رفت و در اوائل عهد ابوالمظفرعلاءالدوله اتسزبن قطب‌الدین‌محمدخوارزمشاه به خدمت او پیوست و تا آخر عمر در دستگاه خوارزمشاهان روزگار گذرانید و سمت صاحب دیوانی رسائل داشته و مقرب سلطان و همواره در سفر و حضر ملازم خدمت او بوده و قواعد الفت میان آن دو استواری داشته و اتسز غالباً از محاوره و مجالست با آن دبیر و شاعر فاضل لذت می‌برده و میان آنان مطایباتی جاری بوده است.

تخلص رشید به «وطواط» از بابت کوچکی جثهٔ او بود چه وطواط نام مرغی است از جنس پرستو، و این خردی جثهٔ او هم موجب ایجاد بعضی مطایبات گردیده است. دولتشاه گوید: روزی در مجلس اتسز بحث و مناظره‌یی میان علما درگرفته بود، رشید در آن مجلس حاضر بود، در مناظره و بحث تیززبانی آغاز کرده و دواتی پیش او نهاده بود. اتسز در او نگریست و از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود از پس دوات کیست که سخن می‌گوید! رشید دریافت، برخاست و گفت: المرءُ باصغریهّ،قلبه ولسانه!

در سال ۵۴۲ سنجر برای سرکوب اتسز قصد خوارزم کرد و قصبهٔ هزارسف را دوماه در حصار گرفت. درین سفر انوری در خدمت سنجر بود، این دوبیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست
وز دولت واقبال جهان کسب تراست
امروز به یک حمله هزارسف بگیر
فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

وطواط در هزارسف بود، در جواب این رباعی برتیر نوشت و بینداخت:

گر خصم توای شاه بود رستم گُرد یک خر ز هزارسف تو نتواند برد

چون سلطان هزارسف گرفت به سبب این بیت و اشعار دیگری که وطواط در تهنیت پادشاهی و استقلال برای اتسز ساخته بود، ازو آزرده خاطر بود و سوگند خورده بود چون او را بازیابد هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند. وطواط چندی از بیم سلطان متواری بود وچون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت به ارکان ملک در خفیه توسل جست تا بعد از مدتی به منتجب‌الدین بدیع، کاتب مشهور سنجر پناه برد. یک روز که منتجب‌الدین برعادت هر روز بامداد به خدمت سلطان رفته و بعد از نصایح و جدّ سخن را به حکایات مضحک کشانیده، و به تدریج کلام به ذکر رشید وطواط رسیده بود، منتجب‌الدین برخاست و سلطان را گفت که: بنده را یک التماس است اگر مبذول افتد. سلطان به اسعاف آن وعده فرمود، منتجب‌الدین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که به هفت پاره کنند، اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند! سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید. بعد ازین تاریخ رشید همچنان در خدمت اتسز به سر می‌برد تا در سال ۵۴۷ هـ حاسدان وی را به داشتن روابطی با پادشاه سلسله خانیهٔ آل افراسیاب (محمودبن‌ارسلان خواهرزادهٔ سنجر) متهم کردند. اتسز بروی خشم گرفت و او را از خدمت خویش براند. وطواط

برای رفع تهمت از خود و اثبات بی‌گناهی، قصاید بسیار گفت تا سرانجام اتسز با او بر سر لطف آمد و شغل سابق را به وی بازگردانید. از این پس وطواط همچنان در خدمت اتسز خوارزمشاه به سر می‌برد تا آن پادشاه به سال ۵۵۱ هـ درگذشت و شاعر بعد از فوت آن پادشاه در خدمت پسر و جانشین او ایل‌ارسلان (۵۵۱ ـ ۵۶۸ هـ) همان سمت قدیم را حفظ کرد و در اوایل عهد سلطان تکش‌بن‌ایل‌ارسلان به علت پیری از کار کناره گرفت تا در سال ۵۷۳ یا ۵۷۸ هـ درگذشت.

رشید با عده‌یی از ادیبان و عالمان و شاعران عهد خود مانند قطّان مروزی و جارالله زمخشری و خاقانی و ادیب صابر، دوستی و مکاتبه داشت. وی علاوه بر دیوان شعر (که به طبع رسیده) آثار دیگری به نثر دارد. از آنجمله است مجموعهٔ منشآت او که حائز اهمیت بسیار است و به طبع رسیده، و کتاب حدائق‌السحر که پیش از این در ضمن کتب مربوط به علوم بلاغی معرفی کرده‌ایم و تاکنون چند بار طبع شده است. از آثار دیگر اوست:

نثراللآلی من کلام‌امیرالمؤمنین علی که در آن هر یک از کلمات آن حضرت به نثر فارسی ترجمه و در دو بیت منظوم شده است. چون این مجموعه متضمن صد نکته از کلام علی‌بن ابی طالب است به «صدکلمه» نیز شهرت دارد.

تحفة‌الصدیق من‌کلام‌ابی‌بکرالصدّیق؛ فصل‌الخطاب من کلام عمربن الخطاب؛ انس‌اللهفان من کلام عثمان بن‌عفان.

مجموعهٔ رسائل عربی وطواط به سال ۱۳۱۵ هـ‌ق. در دو مجلد در مصربه طبع رسید. این رسائل از قدیم مشهور و مورد مراجعه بود.

منظومه‌یی در عروض پارسی از رشید در دست است شامل شانزده بحر از بحور عروض پارسی.

رشیدالدین وطواط یکی از دانشمندان بزرگ عهد خود و از ادبای

نامبردار و از بلغای مشهور در زبان پارسی و عربی است. یاقوت حموی در معجم‌الادبا او را از نوادر زمان و عجایب دوران شمرده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر پنداشته و در شناختن دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی را مقدم بر او ندانسته است.

همین فضل غزیر و دانش کثیر مایهٔ آن شده بود که رشید در عهد خود از شرق تا غرب نواحی ایران شهرت حاصل کند و از مشاهیر عهد خود گردد.

این مرد استاد به جمع‌آوری کتب و استنساخ و تصحیح آنها حرص عجیب داشته و حضور ذهن او در مشکلات لغت و قواعد ادب حیرت‌انگیز و مایهٔ اعجاب معاصران بوده است. غالب اوقات او به معاشرت با اهل ادب می‌گذشته است لیکن بر اثر اعتقاد دینی شدید خود با اهل علوم عقلیه و فلاسفه دشمنی می‌ورزید، از مقالات حکمای یونان تبرّی می‌کرد و ازآنها جز آنچه راکه با شرع موافق بود نمی‌پذیرفت.

وی در نظم و نثر پارسی و عربی نیز از سرآمدان زمان بود. قدرت طبع او در شعر هر دو زبان به درجه‌یی بود که به قول یاقوت در معجم‌الادبا در آن واحد یک بیت از بحری به عربی نظم می‌کردو بیتی دیگر به بحری جداگانه به پارسی و هر دو را باهم املا می‌نمود. با اینحال یاقوت شعر عربی او را به خوبی نثر وی در آن زبان نمی‌داند و او در نثر عربی حقاً از مشاهیر بلغاست و منشآتش در ردیف آثار برگزیدهٔ آن زبان است.

شعر فارسی رشید استادانه و در کمال استحکام است.رشید در برگزیدن کلمات و قوت ترکیب از شاعران کم‌نظیر است. مهارت او در ایراد صنایع مختلف لفظی از قبیل ترصیع، مماثله و تجنیس وامثال آنها، بی‌آنکه به استحکام کلام آسیبی وارد آورد، او را ازین حیث در میان شاعران منفرد ساخته است، تابه جایی که می‌توان دیوان او را مجموعه‌یی

از صنایع مختلف لفظی شمرد. توجه شدید رشید به الفاظ طبعاً او را از اشتغال به معانی باریک و افکار لطیف و مضامین دقیق دل‌انگیز بازداشته و به این سبب آثار او با آنکه آراسته به کلام مصنوع و فصیح است، دارای معانی بلند مطبوع نیست. از دیوان او که هفت هزار بیت دارد نسخی در دست است.

از اشعار اوست:

زین سینهٔ پر آتش و زین دیدهٔ پرآب
دردا که گشت قاعدهٔ عمر من خراب
از بیم حرق و غرق نیاید مرا همی
در سینه هیچ شادی و در دیده هیچ خواب
گردون دهد ز سفرهٔ حسرت مرا طعام
گیتی دهد ز ساغر محنت مرا شراب
زنبوروار بود به عالم چو شهد و چرخ
چون مار زهر کرد مرا در دهان لعاب
امثال من مکرم و من سخرهٔ هوان
اقران من مرفه و من طعمهٔ عذاب
گفتم که در شباب کنم دولتی به دست
نامد به دست دولت و از دست شد شباب

***

چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون[1]
نهفته گشت علامات سرخ آینه‌گون

---

۱. سقلاطون: سقرلات، نوعی از جامهٔ پشمین سرخ رنگ.

ز نقشهای غریب و ز شکلهای بدیع
صحیفه‌های فلک شد چو صحف انکلیون[1]
جناح نسر[2] و سلاح سماک[3] هر دو شدند
زدست چرخ مرصع به لؤلؤ مکنون
به حسن روی قمر همچو طلعت لیلی
به ضعف شکل سها[4] همچو قامت مجنون
شهاب همچو حسام برهنه کرده بحرب
سهیل همچو سنان خضاب کرده به خون
شعاع شعری اندر سواد ظلمت شب
چنانکه در دل جهّال علم افلاطون
شبی دراز و ز حیرت فلک در او ساکن
ولیک از دل من هجر یار برده سکون
مهی که کرد تنم را به بند هجر اسیر
بتی که کرد دلم را به داغ عشق ربون
زبان من شده از وصف زلف او عاجز
روان من شده برنقش روی او مفتون
چونون و چون الفست او به ابرو و بالا
وزو شده الف قدّ من خمیده چو نون

---

۱. انکلیون: نام یکی از کتب مانی.

۲. نسر، نسران: نام دوستاره یکی طایر و دیگری واقع.

۳. سماک، سماکان، نام دوستاره در پای اسد که یکی رامح است و دیگری اعزل.

۴. سها: ستاره‌یی بسیار کوچک و کم نورست نزدیک بنات‌النعش.

فــراق یــاربود صـعب در هـمه هـنگام
ولیک بـــاشد هـــنگام نـــوبهار افـــزون
کـنون کـه دست طـبایع بسـان فـراشـان
بـــه بـاغ و راغ بگسـترد فـرش بـوقلمون
کـــنار بـــاغ هـــمه پـــر خـــزایـــن دارا
فـــضای بـــاغ هـــمه پـر دفـاین قـارون
فـراغ از گـل و گـلرخ دریـن چنین فـصلی
ز امـــهات جـنونست و «الجـنون فـنون»

***

نـاصحی کآن تـرا بـد آمـوزد　　نیست ناصح که از عدو بترست
گنج و رنـج تـوانگـر و درویش　　هرچه در عالمست درگذرست
یک صـحیفه ز نـام نـیک تـرا　　بـهتر از صد خـزانـۀ گـهرست

***

هـــمه کـارگـیتی بـود بـرقرار　　چو با عدل و دانش بـود شـهریار
هر آنکس کـه دردست فـرمان او　　زمـــام خـــلائق نـــهد کـردگار
همان بـه کـه کـوشد بـه نـام نکـو　　کـه آن مـاند از خسـروان یـادگار
تو اصلاح گیتی از آن کس مجوی　　که بر نفس خود نیستش اقـتدار

***

۱۳ ـ صابر

شهاب‌الدین شرف الادبا صابربن‌اسمعیل‌ترمذی از مشـاهیر شـاعران نیمۀ اول قرن ششم و مشهور به «ادیب صابر» است. اصل او از ترمذ بود و شاعری وی هم در آن شهر شروع شد، لیکن در روزگاران بعد در بلاد و نواحی دیگری مانند مرو و بلخ و خوارزم گذراند و بـه مـداحـی سـلطان سنجر اختصاص یافت و گویا علاوه بر شاعری خدمات درباری دیگر را

نیز عهده‌دار بود چه سنجر بر اثر اختلافات سختی که میان او و اتسز خوارزمشاه بروز کرده بود، چون دانست که وی دست از خلاف برنخواهد داشت «ادیب صابر را به رسالت نزدیک او فرستاد و او یکچندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقهٔ ملاحده دو شخص را فریفته بود وروح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصتاً هلاک کنند و جیب حیاة او چاک، ادیب صابر را این حالت معلوم شد، نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزهٔ پیرزنی به مرو روان کرد، چون مکتوب به سلطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات بازیافتند و به دوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را به جیحون انداخت.»[۱]

این واقعه باید اندکی قبل از سال ۵۴۲ اتفاق افتاده باشد و با این حال تذکره نویسان تاریخ وفات صابر را سال ۵۴۶ نوشته‌اند.

ادیب صابر غیر از سنجر، اتسز خوارزمشاه (۵۲۱ - ۵۵۱) را نیز درمدت توقف در خوارزم مدح گفته بود. از دیوان این شاعر استاد نسخی در دست و درکتابخانه‌های ایران پراگنده است. از اختصاصات مهم شعر او سادگی و روانی آن است و او خود نیز متوجه این نکته بوده و شعر خود را به روانی ستوده است[۲] و از باب روانی شعر در عصر خود به منزلهٔ فرخی در دورهٔ محمود غزنوی بود، و اگر گاه تصنعاتی از قبیل التزام کلمات مشکلی مانند یاقوت و سرو در هر بیت، و آوردن ردیف و بعضی صنایع، در شعر او مشاهده می‌کنیم، به سبب اقتضای زمان است و تقریباً همهٔ شعرای زمان درین امر با او شرکت داشتند.

---

۱. جهانگشا، ج ۲، چاپ لیدن ۱۹۱۶، ص ۸

۲. به شعر روان گفت مدحت توانم   روایی فزونست شعر روان را

غزلهای دلپذیر و تغزلهای لطیف ادیب صابر به سبب صراحت گفتار و آوردن مضامین باریک و داشتن زبان سادهٔ شیرین در آنها، شهرت بسیار در شعر فارسی پیدا نموده و بر روی هم او را در میان شاعران عهد خود ممتاز و مورد تحسین برخی از آنان کرده است تا آنجا که انوری با همهٔ قوّت طبع و قدرت کلام خود را در شاعری ازو به مرتبت کمتر شمرده و گفته است: «چون سنائی هستم آخر گو نه همچون صابرم.» و به قول عوفی «ارباب هنر و فضل به تقدم او اعتراف نموده...». از اشعار ادیب آثار اطلاع او از علوم ادبیات و آشنایی با آثار شاعران بزرگ عرب آشکارست و این با اطلاعی که از کیفیت تربیت شاعران در دورهٔ صابر داریم، و پیش ازین آورده‌ایم، امری معتاد به نظر می‌آید. از اشعار اوست:

نگه کن بدان باغ دلبر که بود ... گشاده در او هر دلی را دری
بهر سوی او خرمن لاله‌یی ... بهر گام او تودهٔ عنبری
بپا هر درختی چو یک خسروی ... به سر هر یکی را بدیع افسری
به پیمان هر افسری ملکتی ... به فرمان هر خسروی لشکری
ز بی‌مهری لشکر مهرگان ... نبینی کنون افسری بر سری
بهار از زمرد همی بر درخت ... بیاویخت چون دلبری زیوری
حزیران زمرّد همی زر کند ... زهی من غلام چنین زرگری
به دیدار این طرفه صنعت رواست ... که بینا شود چشم هر عبهری
هم‌اکنون خزان بینی از شرم سر ... درآرد به کافور گون چادری
به باغ اندر از میوه چندین بتان ... ندانم که آراست بی‌آزری
درخت آنگهی کآسمان گونه بود ... ندیدم ز اختر بر او پیکری
کنون کآسمان رنگ او بازخواست ... پدید آمد از هر سویش اختری
بگوهر بماند همی سیب سرخ ... شنیدی چنین کم بها گوهری
گر آبی به اختر بماند رواست ... که او مادری بود و این دختری

چـــرا نـــار مـانندهٔ اخگــرست　　که نـاید چـنین سـودمند اخگـری
چـو انگـور مـر بـاده را مـادرست　　روان را بــه راحت بـهین رهـبری
فــدا داد از بـــهر فـرزند جـان　　چـنین مـهربان کـم بـود مـادری
به فرزند او جان بـپرور کـه نـیست　　جز او در جـهان هـیچ جـان‌پروری

***

جــور ازیــن بـرکشیده ایـوانست　　کـــه درو مشـــتری و کـیوانست
گرچه گه سعد و گـاه نـحس دهـد　　ورچــه گـه رزق و گـاه حـرمانست
زو چه نالی که چون تو مجبورست　　زو چه گریی که چون تو حیرانست
نـــایب پــرده‌های اســـرارست　　پــــردهٔ رازهـــای پـــنهاست
دور او هرچه کـرد و هـر چـه کـند　　کـــــردهٔ کـــردگار گـــیهانست
جان که جان آفرین بـه مـا دادست　　مـلک مـا نـیست بـلکه مـهمانست
نـــزد بـــرنا و پـــیر عـاریتست　　مــرگ در حـق هـر دو یکسـانست
زنـــدگی را زوال در پـــیش است　　زنـــــدهٔ بـــی‌زوال یـــزدانست
مرگ چون موم نـرم خـواهـد کـرد　　تــن مـا گـر ز سـنگ و سـندانست
ای تـــــرا خـــانه‌های آبـــادان　　خـانهٔ دیـنت سـخت ویـرانست
وگـر ایـمانت هست و تـقوی نـی　　خـــاتم مـــلک بـــی‌سلیمانست
کـار دنـیات اگـر فـراهـم شـد　　کـــار عـــقبات بس پـریشانست
شـعر صـابر ز بـحر خـاطر و طـبع　　غـــصهٔ دُرّ و رشک مـرجـانست

***

تـویی کـه مـهر تـودرمهرگان بـهارمنست
کــه چـهرهٔ تـوگلستان ولاله‌زارمـنست
بهار و سرو و گل و سوسن ای بهار بـتان
چـو در کـنار مـنی جـمله در کـنارمنست

قرار من همه در زلف بیقرار تو باد
که تاب و حلقهٔ او منزل قرارمنست
طراوتی که غزلهای آبدار مراست
زعشق تست که در عالم اختیارمنست

***

قدر مردم سفر پدید کند　　خانهٔ خویش مرد را بندست
تا به سنگ اندرون بود گوهر　　کس نداند که قیمتش چندست

***

دوات ای پسر آلت دولتست　　بدو دولت تند را رام کن
دوات از قلم نامداری گرفت　　قلم گیر و نام از قلم وام کن

***

چون گردش آسمان نکوخواه منست
دیدم رخ او که بر زمین ماه منست
وصلش که به راه عشق همراه منست
تأثیر دعاهای سحرگاه منست

***

آن به که شب و روز همی پیوندیم
برگردش روزهای چون شب خندیم
تا چند دل اندر غم عالم بندیم
پیداست که ما ز اهل عالم چندیم

***

چندان ز فراق در زیانم که مپرس
چندان ز غمت بسوخت جانم که مپرس

چـندان بگـریست دیـدگانم کـه مـپرس
گـفتی کـه چگـونه‌ای چـنانم کـه مـپرس

***

۱۴- جبلی

بدیع‌الزمان‌عبدالواسع‌بن‌عبدالجامع غـرجستانی جَبَلی از خـاندانـی علوی در غرجستان ولادت یافت و چنانکه از آثارش برمی‌آید در عـلوم زمان خاصه علوم ادب کسب کمال کرد و در طریقهٔ شاعری قدم گذاشت و درین فن سرآمد اقران شد وسپس به مدح شاهان معاصر خود از غوریان وسلجوقیان و محمودیان پرداخت تا در سال ۵۵۵ درگذشت. از ممدوحان او یکـی طـغرل تکـین‌بن مـحمد است کـه در سـال ۴۹۰ بـرخـوارزم اسـتیلایافت، دیگـر بـهرام‌شـاه‌بن مسـعود غـزنوی (۵۱۱ - ۵۵۲) کـه عبدالواسع در آغاز دورهٔ شهرت خویش چهار سال در دستگاه او به سر می‌برد و چون بهرامشاه براثر اختلال کار سلطنت از سنجر استمداد کرد و سنجر به یاری او در سال ۵۱۰ لشکر به غزنین برد، عبدالواسع به خدمت او پیوست و ازین پس چندی در درگاه سنجر به سر برد و مورد علاقه و احترام آن سلطان بود. علاوه بر اینان که گفته‌ایم، عبدالواسـع مـمدوحان دیگری نیز داشته که از آن میان ارسلانشاه‌بن‌کرمانشاه از سلاجقهٔ کرمان را می‌توان نام برد.

عبدالواسع جبلی از جملهٔ پیشروان بزرگ تغییر سبک سخن در اواسط قرن ششم و ازکسانی است که در سخن او شعر به لهجهٔ عمومی زمان، که تا آنوقت آمیزش بیشتری از سابق با زبان عربی حاصل کرده بود، نزدیک شد. قدرت طبع و مهارت او در شاعری باعث بود که او به کلام آراستهٔ مصنوع و افزودن پیرایه‌های لفظی بر زیورهای معنوی توجه بسیار کند و در ابیات خود به موازنه ومماثله و ترصیع و تعدید و لف و نشر و امثال آنها

توجه بسیار داشته باشد. به همین سبب عوفی معتقد است هیچکس بر منوال او سخن نگفته و بعضی از قصاید او چنان است که کسی از فضلا چنان سخنی نیافریده و در خاطر هیچ فصیح مثل آن نگنجیده است.

عبدالواسع در شعر عربی نیز دست داشت و به قول قدما «ذوالبلاغتین» بود و ملمعاتی ازو در دیوانش ملاحظه می‌شود. دیوانش به سعی راقم این سطور طبع شد. از اشعار اوست:

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا
وز هر دو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته است باژگونه همه رسمهای خلق
زین عالم نبهره و گردون بی‌وفا
هر عاقلی به زاویه‌یی مانده ممتحن
هر فاضلی بداهیه‌یی گشته مبتلا
گر من نکوشَمی به تواضع نبینمی
از هر خسی مذلت و از هر کسی عنا
با اینهمه که کبر نکوهیده عادتیست
آزاده را همی ز تواضع رسد بلا
آمد نصیب من ز همه مردمان دوچیز
از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
قومی ره منازعت من گرفته‌اند
بی عقل و بی‌کفایت و بی‌فضل و بی‌دها
من جر به شخص نیستم آن قوم را نظیر
شمشیر جز به رنگ نماند به گندنا

با من همی خصومت ایشان عجیب تر
ز آهنگ مورچه به سوی جنگ اژدها
گردد همی شکافته دلشان ز زخم من
همچون مه از اشارت انگشت مصطفی
شاهان همی کنند به فضل من افتخار
اقران همی کنند به رسم من اقتدا
با خاطرمنیرم و با رای روشنم
کالبرق فی الدجیة و الشمس فی الضحی
عالیست همتم به همه وقت چون فلک
صافیست نسبتم به همه حال چون هوا
برهمت منست سخنهای من دلیل
برنسبت منست هنرهای من گوا
هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من
کردار ناستوده و گفتار ناروا
دریای جاهلان نپراگنده‌ام گهر
وز دست ناکسان نپذیرفته‌ام عطا
این فخر بس مرا که ندیدست هیچکس
در نثر من مذمت ودر نظم من هجا
و آنرا که او به صحبت من سردرآورد
جویم به دل محبت و گویم به جان ثنا
ور زلتی پدید شود زو معاینه
انگارمش صواب و نپندارمش خطا
اهل هری مرا نشناسند بریقین
تا رحلتی نباشد زین منزل فنا

مــــقدار آفــتاب نــدانــند مــردمان
تـــا نــور او نگــردد از چشــمها جــدا
انــــدر حـــضر نــباشد آزاده را خـطر
کـــاندر حـجر نـباشد یـاقوت را بـها

***

چه جرم است آن برآورده سر ازدریای موج افگن
به کوه اندر دمـان آتش بـه بـحر انـدرکشان دامـن
رخ گـــردون ز لون او بـــه عـــنبر گشـته آلوده
دل هــامون ز اشک او بـه گـوهر گشـته آبسـتن
گـــهی از صـنع او گــردد نـهفته شـاخ در لؤلؤ
گـهی از سـعی او گـردد سـرشته خـاک بـا لادن
بـنالد سـخت بـی‌علت بـجوشد تـند بـی‌کینه
بـــخندد گــرم بـی‌شادی بگــرید زار بـی‌شیون
گــهی بــاشد چـو بـرطرف زمـرد بیخته عـنبر
گهی بـاشد چـو بـرلوح خـماهن[1] ریـخته چـندن[2]
زمین آرای و گردون سـای و دود انـدام وآتش دل
شـــبه دیــدار و گــوهربار ومــیناپوش و دیـباتن
ز لاله راغ را دارد پـــر از بـــیجاده گـــون رایت
ز ســبزه بــاغ را دارد پـر از پـیروزه گـون جـوشن
گــهی بــا بـحر هــمخانه گـهی بـا بـاد هـم‌پیشه
گــهی بــاکـوه هـم‌زانـو گـهی بـا چـرخ هـم‌برزن

---

۱. خماهن: سنگی است سخت و سرخ تیره که چون با آب بسایند مانند شنگرف سرخ گردد.
۲. چندن: صندل.

بشـــوید چـــهرهٔ نســـرین بـتابد طـرهٔ سـنبل
بـــبندد دیـــدهٔ نـــرگس بـدرد جـامهٔ سـوسن
چـو روی مـردم ظـالم جـهان از جسـم اوتـیره
چو رای خسـرو عـادل زمـین از چشـم او روشـن

***

گـــفتار لطـــیف و خـوی نـیکوست تـرا
خـوبی و لطـافت صـفت و خـوست تـرا
عیب تو جز این نیست که در عشق یکیست
بـیگانه وخـویش و دشـمن و دوست تـرا

***

بی‌رنج کرا ساخته کـاری بـاشد　　با هر گنجی گزنده ماری بـاشد
بی‌خصم کرا گزیده یاری بـاشد　　با هر وَردی خلنده خاری باشد

***

دستی که زدی بـه نـاز در زلف تـو چـنگ
چشـمی کــه بــدیدنت ز دل بـردی زنگ
آن چشم بشست بـی‌توام چـهره بـه خـون
و آن دست بکوفت بی‌توام سینه به سنگ

***

۱۵ ـ انوری

اوحدالدین محمدبن محمدانوری ابیوردی از گویندگان نامبردار نیمهٔ دوم قرن ششم هجری و از کسانی است که در تغییر سبک سخن فارسی اثر بیّن و آشکاری دارد. تخلصش، همچنانکه خود گفته و معاصرانش در اشعار خود آورده‌اند، انوری است لیکن بنا برنقل دولتشاه در تذکرةالشعرا تخلص او نخست «خاوری» منسوب به دشت خاوران بوده است که شهر

انوری یعنی ابیورد در آن دشت واقع بود، و بعد به فرمان استاد خویش «عماره» آن‌تخلص را رها کرد و انوری را برگزید. همین روایت را هدایت در مجمع‌الفصحا تکرار کرده است و به هرحال مسلم است که تخلص انوری را دیگران به او داده‌اند و او خود اختیار نکرده بود چنانکه در قصیده‌یی گفته است:

دادند مهتران لقبم انوری ولیک
چرخم همی چه خواند خاقان روزگار

دوران جوانی انوری به طوس در تحصیل علوم گذشت، و او گذشته از ادبیات که درآن به غایت قصوی رسید، به فلسفه و ریاضیات نیز توجه داشت و در عین اشتغال به علم در شعر نیز مهارت حاصل کرد و هم در جوانی به دربار سنجر راه یافت و قسمت بزرگی از عمر خود را در خدمت آن سلطان گذرانید، چنانکه خود در یکی از قصاید که در مدح آن پادشاه جنگجو سروده است، گوید:

خدمت سی سال را آخر بباید حرمتی
خدمت سی ساله در حضرت نباشد سرسری

و دراین صورت ورود او به دربار سلطان سنجر باید در اوایل عهد سلطنت آن پادشاه صورت گرفته باشد، و چنانکه از مطالعه در آثارش برمی‌آید سالها بعد از سنجر (یعنی بعد ازسال ۵۵۲ هـ) زنده و در دورهٔ تسلط غزان (بعد از اسارت سنجر و مرگ او)، دچار مشکلاتی بوده و ناگزیر به مدح امرا و رجال خراسان روزگار می‌گذرانیده است تا به سال ۵۸۳ بدورد حیات گفت.

انوری از جملهٔ بزرگترین شاعران ایران و از کسانی است که هم از دورهٔ حیات او استادی و هنرش در شعر مسلم گشت، و پس ازو شاعران همه او را به استادی و علوّ مقام ستوده‌اند چنانکه عوفی در لباب الالباب گوید

«تمامت قصائد او مصنوعست و مطبوع و هیچ کس انگشت بریکی از آنها نتواند نهاد». وی طبعی قوی و اندیشه‌یی مقتدر و مهارتی وافر درآوردن معانی دقیق و مشکل در کلام روان و نزدیک به لهجهٔ تخاطب زمان داشت. بزرگترین وجه اهمیت او در همین نکتهٔ اخیر یعنی استفاده از زبان محاوره در شعر است و او بدین ترتیب تمام رسوم پیشینیان را در شعر درنوشت و طریقه‌یی تازه در آن ابداع کرد که علاوه بر مبتنی بودن بر زبان تخاطب، با رعایت سادگی و بی‌پیرایگی کلام و آمیزش آن با لغات عربی وافر و حتی ترکیبات کامل عربی و استفاده ازاصطلاحات علمی و فلسفی بسیار و مضامین و افکار دقیق و تخیلات و تشبیهات و استعارات بسیار همراه است. گاه سخن انوری به درجه‌یی از سادگی می‌رسد که گویی او قسمتهایی از محاورات معمول و عادی را در شعر خود گنجانیده است مانند:

گفت این هر دو یکی جز که شهاب‌الدین نیست
گفتم آن دیگر گفتا حسن محمودست
گفتم اغلوطه مده این چه دویی باشد گفت
دویی عقل که هم شاهد و هم مشهودست

وگاه بر اثر احتواء بر معانی دقیق و مشکل، در همان حال که الفاظ روان دارد، فهم آن چنان دشوار می‌شود که محتاج شرح و توضیح است. همین امر، و توسل انوری به معانی علمی و آوردن اصطلاحات مختلف علوم وگنجاندن مطالب دقیق از علوم خاصه نجوم و هیئت درشعر، تألیف شروحی را بردیوان او ایجاب کرد مانند شرحی که محمدبن داودالعلوی‌الشادی‌آبادی نوشت و شرحی دیگر که ابوالحسن فراهانی بعد ازشادی آبادی تألیف کرده است.

وقتی انوری سادگی و روانی کلام خود را با خیالات دقیق غنائی به هم

می‌آمیخت، غزلهای شیوای زیبای مطبوع و دل‌انگیز خود را پدید می‌آورد و الحق باید او را در غزل از کسانی شمرد که آنرا مانند ظهیرفاریابی پیش از سعدی به عالیترین مراحل کمال و لطف نزدیک کرده و این راه دشوار را در شعر آمادهٔ آن ساخته‌اند که محل جولان اندیشهٔ باریک بین و خیالات دقیق و عالی سعدی قرار گیرد.

انوری در سرودن قطعات نیز ید بیضا نموده و درین نوع از شعر اقسام معانی را از مدح و هجو گرفته تا وعظ و تمثیل و نقدهای اجتماعی به بهترین وجه به کار برده است، به حدی که بعد از او کمتر کسی توانست درین نوع از کلام همطراز او گردد.

به هرحال انوری در قصیده و غزل و قطعه سرآمد شاعران ایران و از ارکان استوار شعر و ادب پارسی شد و به مرتبتی رسید که او را یکی از سه پیامبر شعر پارسی بدانند و بگویند:

در شعر سه تن پیمبرانند — قولی است که جملگی برآنند
فردوسی و انوری و سعدی — هر چند که لانبی بعدی

از اشعار اوست:

باز این چه جوانی و جمالست جهانرا
وین حال که نوگشت زمین را و زمانرا
مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد
ناقص همه این را شد و زائد همه آنرا
هم جمره برآورد فرو برده نفس را
هم فاخته بگشاد فروبسته زبانرا
درباغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل
آنروز که آوازه درافگند خزانرا

اکـــنون چـــمن بـــاغ گـــرفتار تـــقاضاست
آری بـــدل خـــصم بگـــیرند ضـــمانرا
بـــلبل ز نـــوا هـــیچ هـــمی کـــم نـــزند دم
زآن حـــال هـــمی کـم نشـود سرو نـوانـرا
آهـــو بـه سـر سـبزه مگـر نـافه بـینداخت
کـــز خـــاک چـمن آب بشـد عـنبر و بـانرا
گـــر خـام نـبسته است صـبارنگ ریـاحین
از عکس چـــرا رنگ دهـــد آب روانـــرا
خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب
تـــا خـــاک هـــمی عـرضه دهـد راز نـهانرا
هـــمچون ثـــمر بـــید کـند نـام و نشـان گـم
درســـایهٔ او[1] روز کـــنون نـــام و نشـــانرا
بادام دو مغز[2] است که از خـنجر المـاس[3]
نـــاداده لبش بـــوسه ســـرا پـــای فســـانرا
ژاله ســـپر بـــرف بـــبرد از کـــتف کـــوه
چـــون رستم نـیسان بـه خـم آورد کـمانرا
کُـــه بـیضهٔ کـافور زیـان کـرد و گـهر سـود
بنگر که چه سود است مـرین مـایه زیـانرا
از غایت ترّی که هوا راست عجب نـیست
گـــرخـــاصیت ابـــردهد طـبع دخـانرا

---

۱. اشاره به بید است که در مصرع اول آمده.

۲. بادام دو مغز کنایه از چیز انبوه وپراست.

۳. کنایه از سبزه است

گـــر نـــایژهٔ ابـــر نشـــد پـاک بـریده
چـون هـیچ عـنان بـاز نـپیچد سَـیَلانرا
ور ابـر نـه در دایگـی طـفل شکـوفه است
یازان سـوی ابـر از چـه گشـادست دهـانرا
ور لالهٔ نـورسته نـه افـروخته شـمعیست
روشـــن ز چــه دارد هـمه اطـراف مکـانرا
نی رمح بـهارست کـه در مـعرکه کـردست
از خـــون دل دشـــمن شـــه لعـل سـنانرا

***

آلودهٔ مـــنت کســـان کـــم شـــو تـــا یکشـــبه در وثـاق تـو نـانست
ای نـــفس بـــرستهٔ قـناعت شـــو کآنـــجا هـمه چـیز نـیک ارزانست
تـــا بـتوانـــی حـــذر کـن از مـنت کاین مـنت خـلق کـاهش جـانست
در عـــالم تـن چـه مـی‌کنی هسـتی چون مرجع تـو بـه عـالم جـانست
شک نیست که هر که چیزکی دارد وآنـــرا بـــدهد طـریق احســـانست
لیکـن چـو کسـی بـود کـه نستاند احسان آنست و بس نـه آسـانست
چـــندان کـــه مـروتست در دادن در نـــاستدن هـــزار چـــندانست

***

در حـــدود ری یکـــی دیـــوانـه بـــود
روز و شب کردی به کوه ودشت گشت
در تـــموز و دی بـــه سـالی یک دوبـار
آمـدی بـرطرف شـهر از سـوی دشت
گـــفت ای آنـــان کـــتان آمـاده است
وقت قـــرب و بـــعد ایـن زریـنه طشت

قاقم و سنجاب در سرما سه چار
توزی و کتان به گرما هفت و هشت
گر شما را بانوایی بد چه شد
ور که ما را بود بی‌برگی چه گشت
راحت هستی و رنج نیستی
برشما بگذشت و برما هم گذشت

***

باغبانی بنفشه می‌بویید　　گفت ای گوژپشت جامه کبود
این چه حالست از زمانه ترا　　پیر ناگشته درشکستی زود
گفت پیران شکستهٔ دهرند　　در جوانی شکسته باید بود

***

شادمانی گزین و نیکی جوی　　زندگانی وفا نخواهد کرد
از سر روزگار گرد برآر　　پیش از آن کز سرت برآرد گرد

***

حکایتی است به فضل استماع باید کرد
به شرط آنکه نگیرند ازین سخن آزار
به روزگار ملکشه عرابیی حج رو
مگر به بارگهش رفت از قضا گه بار
سؤال کرد که امسال عزم حج دارم
مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقهٔ در کعبه بگیرم از سرصدق
برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید این سخن به خازن گفت
که آنچه خواست عرابی برو دو چندان آر

برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد
به لطف گفت شه او را که سیدی بردار
سپاس دار و بدان کاین دویست دینارست
صد است زاد ترا و کرای و پای‌افزار
صد دگر به خموشانه[1] می‌دهم رشوت
نه بهرمن ز برای خدای را زنهار
که چون به کعبه رسی هیچ یاد من نکنی
که از وکیل مزوّر تباه گردد کار

***

در جهان چندانکه خواهی بیشمار نیستی و محنت و ادبیر هست
وز فلک چندانکه جویی بی‌قیاس نفرت آهو و خشم شیر هست
گر ز بالای سپهر آگه نه‌ای این قیاسش کن که اندر زیر هست
دورها بگذشت و بر خوان نیاز کافرم گر جز قناعت سیر هست
نام آسایش همی بردم شبی چرخ گفتا این تمنی دیر هست

***

آن شنیدستی که روزی ابلهی با زیرکی
گفت کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌یی
صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست
گفتش ای مسکین غلط اینک ازینجا کرده‌ای
آنهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست

---

۱. خموشانه: حق سکوت

درّ و مروارید طوقش اشک طفلان منست
لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست
گر بجویی تا به مغز استخوانش از نان ماست
خواستن کدیه است خواهی عشرخوان خواهی خراج
زآنکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست

***

جمالت برسرخوبی کلاهست — نه رویست این بنامیزد که ماهست
تویی کز زلف و رخ در عالم‌حسن — ترا هم نیم شب هم چاشتگاهست
بسا خرمن که آتش در زدی تو — هنوزت آب شوخی زیر کاهست
پی عهدت نیاید خود در این راه — که آنجا تا وفا صدساله راهست
ز عشقت روز عمرم در شب افتاد — وزین غم بردلم روز سیاهست
شبی قصد لبت کردم از آنگاه — سپاه کین و خشمت در سپاهست
به تیر غمزه آخر انوری را — بکشتی و برین خلقی گواهست
لبت را گو که ترتیب دیت کن — سر زلفت مبر کو بی‌گناهست

۱۶ ـ قوامی رازی

شرف‌الشعرا امیربدرالدین قوامی خبازرازی از شاعران معروف نیمهٔ اول قرن ششم هجری است که به مواعظ و حکم و مناقب خاندان رسالت شهرت دارد. علت اشتهارش به خباز آن بود که در اوایل حال نانوایی می‌کرده و دکان خبازی داشته است و خود در اشعارش بارها به این امر

اشاره کرده و خویشتن را نان پز و نانبا(= نانوا) معرفی نموده است.[۱]

هیچ یک از تذکره‌نویسان و مؤلفان دیگر که به نام او اشاره کرده‌اند اطلاعی دربارهٔ احوال او به دست نمی‌دهند جز آنکه او را مداح قوام‌الدین طغرائی دانسته و گفته‌اند تخلص خود را از لقب او گرفته است. این قوام‌الدین طغرائی یا قوام‌الدین درگزینی از رجال مشهور عراق در قرن ششم است که از سال ۵۲۸ به بعد وزارت طغرل سوم سلجوقی (۵۷۱ - ۵۹۰) از سلاجقهٔ عراق را برعهده داشت و شاعر که از عهد شباب خدمت او اختیار کرده بود، همچنانکه نوشته‌اند، به سبب انتساب به درگاه او قوامی تخلص کرد. وفاتش در اواسط قرن ششم و پیش از سال ۵۶۰ هـ اتفاق افتاد.

قوامی مردی شیعی مذهب و درمیان شاعران شیعه معروف بوده است، و در میان آثار او اشعار کثیردر منقبت خاندان رسالت و مرثیت آنان دیده می‌شود و او عده‌یی از رجال و معاریف زمان خود را که در شهر و ولایت ری می‌زیسته و غالباً از رجال بزرگ شیعه بوده‌اند، مدح گفته و علاوه بر مناقب و مراثی اهل بیت و مدایح رجال، مقداری اشعار در زهد

---

۱. مثلا دراین ابیات:

الاّ قوامی از شعرا نانبا که بود
نان چنین که من پزم اندر جهان کراست

شادمان باش ای قوامی کز همه عالم تویی
نانبایی کاو ز نان جوید همی نام‌آوری

ای قوامی زین سخنها کان گوهر گشته‌ای
گر چه کارت پیش ازین بودست دکان داشتن

بخ بخ آن کو مشتری باشد چو تو خباز را
کز تو خواهد جاودان هم نان و هم نان داشتن

و وعظ و ترجیعات و غزلهای عاشقانهٔ لطیف و دل‌انگیز نیز دارد. دیوانش بیش از سه هزار بیت دارد و به طبع رسیده است. از اشعار اوست:

عمرها کوتاه گشتست ای عزیزان زینهار
حسبةلله که پیش از مرگ دریابید کار
روزگار از دست ضایع گشت بردارید پای
کاروان از شهر بیرون رفت بربندید بار
تاکی از غفلت به دست قهر ذوالقرنین دهر
خویشتن در سدّ دنیا پیختن[1] یأجوج وار
شغل دنیا نیست آخر همچو کار آخرت
کی بود ناز شب خلوت چو سهم روز بار
یادتان ناید همی امسال از آنجا تا چه رفت
با عزیزانی که اینجا با شما بودند پار
جانهاتان سوختست و طبعهاتان ساختست
با سپهر تنگ خوی و اختر ناسازگار
عقلها در مغزتان بنیادهای پرخلل
جهلها در پیشتان دیوارهای استوار
روز و شب را عمر میدانید و هیچ آگه نه‌اید
کز در مرگ شما این حاجبست آن پرده‌دار
صیدگاه‌آز گشت این جایگاه‌دام ودد
مردمان بیکار و ازدیوان بدو در پیشکار
چرخ شد بی‌آفتاب ومملکت بی‌پادشاه
روی هامون بی‌مدر اجرام گردون بی‌مدار

---

۱. پیختن و برپیختن: بستن، پیچیدن و تاب دادن.

بر سپهر حکمت از اجرام تنها شد بروج
درجهان همت از دیّار خالی شد دیار
حکمت لقمان هبا و همت مردان هدر
عالمی ویران در او نه نان ده و نه نامدار
یافه گشته روزگار و رنجها ضایع شده
نیست حاصل کار ما را وای رنج روزگار
تخم درشوره فشانده خشت در دریا زده
گشته سرگردان خلایق زیر این گردان حصار
ای شیاطین را ز تو شکر و ملایک را گله
دوستان را کوه انده دشمنان را یار غار
پشت کرده بر صراط و دوزخ و ایمن شده
زآن ره تاریک و تیز وز آن چه تاریک وتار
گرترا شکی بود تا چون برانگیزد به حشر
صوراسرافیل خلقانرا به امر کردگار
بنگر اینجا تا بهاران چون دم باد صبا
زنده انگیزد ز خاک مرده اسرافیل وار
راه نیکان گیر تا گیری همه ملک بهشت
با بدان منشین و دوزخ را به ایشان واگذار
گر تو خواهی کز فراموشان نباشی روز حشر
جهد آن کن کز توجز نیکی نماند یادگار
ور تو می‌کوشی که فردا سرخ روی آیی چوسیب
اشک را در دیده همچون دانه کن در جرم نار
ور ترا باید که بوسی چشم چون بادام حور
پس مچین انگور عشق از خوشهٔ زلفین یار

صاحب ملک و عقاری دان که روز رستخیز
بد کند مالک عقاب صاحب ملک و عقار
نفس تو گردد شریف ار دانش آموزد ز عقل
زآنکه موسی را ز علم خضر بودست افتخار
جان صافی به پذیرد صورت سرّ خرد
گوش غمگین به نیوشد نالهٔ بیمار زار...

***

تاکی از هزل و هوس دنبال شیطان داشتن
اعتقاد اهرمن در حق یزدان داشتن
در وفای فتنه گوش عافیت بریختن
در هوای نفس چشم عقل حیران داشتن
از عمارت کردن بیهوده در کوی هوس
خانهٔ شهوت به شه دیوار شیطان داشتن
خویشتن را با می و معشوق در ایوان وباغ
چون گل خندان و چون سرو خرامان داشتن
تا کی آخر در شکر خواب غرور روزگار
این کمین گاه شیاطین را شبستان داشتن
از پی آزار خلق اندر ره آز و نیاز
چون سباع از خشم وکینه چنگ و دندان داشتن
مهر دنیا برکن از دل گر ترا دین آرزوست
خود دوضد در یک قفس دانی که نتوان داشتن
دنیی و عقبی همی خواهی که اقطاعت شود
ناید از شاهی چو تو توران و ایران داشتن

ای کـه گـویی بـا وجـود مـن بـه مـیدان نـبرد
شـهسواران را مسـلم نـیست چـوگان داشـتن
بس کـه بـردشت قـیامت خـواهـدت کـردار بـد
راست همچون گوی سرگردان به میدان داشـتن
گـر بـری فـرمان یـزدان کـی بـود حـاجت تـرا
هـر دم ازدرگـاه سـلطان گـوش فـرمان داشـتن[1]
چـه بـه دنـیا بـرغرور عـمر کـردن اعـتماد
چـه بـه گـلخن تکـیه بـر دیـوار ویـران داشـتن
جـاودان انـدر جـهنم رنـجها بـاید کشـید
زین دو روزه در جهان خود را تن آسان داشـتن
هم ز کردار بـد تست ایـنکه مـالک را بـه حشـر
در سـفر بـاید شـرار نـار رخشـان داشـتن
گـر نـبودی آن هـمه بـی‌رسمی فـرعون شـوم
کـفّ مـوسی را نـبودی رسـم ثـعبان داشـتن...

***

لشکر کشید عشق و مرا درمیان گـرفت
خواهند مردمانم ازین در زبـان گـرفت
انـدر زبـان خـلق فـتادم ز دست عشـق
تـا بـایدم بـلا بـه در ایـن و آن گـرفت
جانا غلام عشـق تـو گشـتم بـه رایگـان
می‌بایدت مرا بـه عـنایت عـنان گـرفت

۱. گوش داشتن: در اینجا به معنی انتظار داشتن است.

آزاد و پـادشاه تـن خـویشم ای نگـار
آخر مرا به بـنده هـمی بـرتوان گـرفت
نـالنده گشت بـلبل عشـقم کـه مـر تـرا
طاوس حسن بر سر سرو آشیان گرفت
با آفتاب و مـاه و سـتاره است آسـمان
گویی که نسخت رخ تو آسمان گـرفت
ایـمن نشسـته بـودم در کـنج عـافیت
آمد بلای عشق و مـرا نـاگـهان گـرفت
ازگوشه‌یی برآمد ازین[1] شـوخ دلبـری
بربود دل ز دستم و پای ازمیان گـرفت
بـاز شکـارجـوی قـوامـی نـدیده‌ای
شاهین عشق کبک دلت را چنان گرفت

۱۷ـ اثیر اخسیکتی

اثیر اخسیکتی شاعر مشهور و نام‌آور اواخر قرن ششـم و از مشـاهیر عالم شعر و ادب فارسی است. نسبت او باخسیکت از قراء فرغانه بوده است و او خود را در شعر «اثیر» وگاه «اثیراخسیکتی» خوانده و معاصران یا مردمان قریب به عهد اوهم وی را به یکی ازین دو وجه نام برده یعنی نام او را با اضافهٔ به «دین» ذکر نکرده‌اند، لیکن تذکره‌نویسان متأخر نام وی را «اثیرالدین» نوشته‌اند.

نشأت او در بلاد مشرق بود و در همانجا به شاعری نام برآورد، لیکن

---

۱. ازین: در مقام اشاره توأم با تعجب بکاررفته و در دیوان قوامی چندبارآمده است.
سعدی گوید: ازین مه پاره‌یی عابد فـریبی   مـــلایک پــیکری طـــاوس زیـــبی

براثر زوال دولت سنجری و هجوم غـزان و بـروز انـقلابات در خـراسـان نـاگـزیر از آن سـامان روی بـه عـراق آورد و در هـمدان بـه خـدمت رکن‌الدین ارسلان‌بن طغرل سـلجوقی رسـید و هـنگامی کـه او بـه یـاری ایلدگز برتخت سلطنت سلاجقهٔ عراق نشست اثیرالدین او را در قصیدهٔ:

به فراخت رایت حق برتافت روی بـاطل

الب ارسـلان ثـانی شـاه ارسـلان طـغرل

مدح گفت (۵۵۵ ﻫ). ازین پس اثیراخسیکتی در عـراق مـیان شـاعران و سخنوران آن سامان مشهور شد، و علاوه بر سـلطان ارسـلان سـلجوقی اتابکان آذربایجان یعنی اتابک ایلدگز و فرزندان او محمدجهان پهلوان و قزل ارسلان را نیز مدح گفت، و از میان آنان به اتابک ایلدگز و قزل ارسلان بیشتر اختصاص داشت.

اثیر با عده‌یی از شاعران بزرگ و نام‌آور عهد خود مانند مجیربیلقانی و اشهری نیشابوری و خاقانی شروانی رابـطه داشـته است، و از آنـجا کـه خویشتن را همپایهٔ خاقانی می‌شمرد کار آندو به بـدگویی و تـعریض بـه یکدیگر کشید، و حتی تذکره‌نویسان نوشته‌اند که اثیر به قصد معارضه با خاقانی از خراسان آهنگ شروان کرد و در راه به خدمت ارسلان‌بن‌طغرل پیوست. نسبت بـه مـجیربیلقانی نـیزاثـیر از هـجو و مـعارضه خـودداری نداشت و او را راهزن کاروانهای شعر خود می‌خواند و راوندی صـاحب راحة‌الصدور ازین بـاب بـر اثـیر تـاخته و او را سـخت نکـوهش کـرده و نامنصف شمرده است. وفاتش در سال ۵۷۷ اتفاق افتاده است.

ناقدان سخن اثیر اخسیکتی را در ردیف اول شـاعران قـصیده پـرداز قـرار داده‌انـد. مـهارتی کـه او در ایـراد تـرکیبهای دلپـذیر بـدیع و آوردن ردیفهای دشوار و التزامات مشکل و پیچیدن در معانی صـعب و بـیرون آمدن از مضایق مختلف شعر به کار برده، سـتودنی است. وی اگـر چـه

نتوانست خود را به پایهٔ خاقانی برساند، و در معارضه‌یی که با آن استاد داشت قدم از دایرهٔ ادب و انصاف بیرون نهاده، لیکن در بسیاری از موارد توانسته است از حیث ایجاد مضامین عالی و ابداع ترکیبات خاص و استفاده از افکار علمی و اطلاعات وسیع خود در خلق معانی به سخنگوی بزرگ شروان نزدیک شود. اثیر هم مانند معاصران خود در اشعار خویش مغلوب اطلاعات و معلومات خود بود و این امر از قصائد او کاملاً مشهود است. با همهٔ این احوال ابیات لطیف در دیوان او و خاصه در غزلهای مطبوع و دلنشینش کم نیست. عیب بزرگ او در آن بود که به صعوبت معانی در اشعار خود علاقه می‌ورزیده و این امر باعث مکتوم ماندن معانی بعضی از ابیات او گردیده است.

ای شمع زرد روی که در آب دیده‌ای
سر خیل عاشقان مصیبت رسیده‌ای
فرهاد وقت خویشی، می‌سوز و می‌گداز
تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده‌ای
یکشب سپند آتش هجران شوی چه باک
شش مه جمال وصل نه آخر تو دیده‌ای
یاری به باد داده‌ای ارنه چرا چو من
به درنگ و اشکبار و نزار و خمیده‌ای
آنرا که نور دیده گمان برده‌ای توخود
دایم درآب دیده از آن نور دیده‌ای
مرغی چنین شگرف که در حدّ خود تویی
پروانه را بهم نفسی چون گزیده‌ای
آری تو خود چو از مگسی زاده‌ای به اصل
امروز نیز با مگسی آرمیده‌ای

***

خاتون زمان به دست شبگیر / برداشت ز چهره پردهٔ قیر
چشم خوش اختران فروبست / از غمزه به خندهٔ تباشیر
سرحان سحر قضیب دنبال / در قوسهٔ چرخ راند چون تیر[1]
اوتاد زبانه‌های اوتار / برچنگ افق کشید تقدیر
پس دست زنان خروس قوّال / آهنگ بلند کرد بر زیر
من نیم غنوده نیم بیدار / کآمد نفس شمال شبگیر
سرد و تر و خوش مزاجی او را / همچون دم غمگنان به تأثیر
برخاستمش به پای حرمت / بر دست نهاده دست توقیر[2]
جانم به زبان عذر گویا / کای عکس نمای چرخ تزویر
ای هفت زمین ز تو به نزهت / و ای هشت جنان ز تو به تشویر[3]
راغ از تو پر از متاع خرخیز[4] / باغ از تو پر از نگارکشمیر
آیا خبر از کجات پرسم / گفت از درخسرو جهانگیر

***

آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسر است
گو پنج نوبه زن که شه هفت کشور است
بگذر ز چرخ و طبع که بستان سرای انس
برتر ز طاق و طارم این هفت منظر است
گر بوی کام هست نه زین هفت مدخنست
ور عقد انس هست نه زین چار گوهر است

---

۱. مراد برآمدن روشنی صبح کاذب است که آنرا ذنب السرحان گویند و سرحان در لغت به معنی گرگ است.
۲. توقیر: حرمت نهادن.
۳. تشویر: پریشانی و آشفتگی و شرم.
۴. خرخیز: قرقیز.

کام طمع به عالم صورت چه خوش کنی
کاین نقش شکر است نه معنی شکر است
در قرص مهر و گردهٔ مه منگر و بدانک
بی این همه صداع دو نانی میسر است
در شطّ حادثات برون آی از لباس
کاول برهنگی است که شرط شناور است
از سالکان صادق پروانه ماند و بس
کاو در طواف کعبهٔ همت مجاور است
گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان
در اختیار ازین دو یکی تن مخیّر است
زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنک
دریای آتشین تو دشوار معبر است
رخ پرسرشک کن چو فلک وقت شام از آنک
برهجر روز اشک شفق نیز احمر است

***

ای مرهم هر سینهٔ مجروح لب تو
فرسوده قدمهای دل اندر طلب تو
گم کرد سر رشتهٔ تدبیر دلم باز
در رشتهٔ سرگمشدهٔ بلعجب تو
چون تار طرازست شب و روز تن من
تا برطرف روز بدیدست شب تو
چون لاله دلم چهره به خون شست که بگرفت
سبزه طرف چشمهٔ حیوان لب تو

من بنده نویسد به تو سلطان کواکب
تا خسرو خوبان جهان شد لقب تو
ای حور پریزاده برین حسن و طراوت
از آدمیان نیست همانا نسب تو
در ساخته‌ام با غم تو روی همین است
چون جز ز غم من نفزاید طرب تو

۱۸ ـ مجیر

ابوالمکارم مجیرالدین بیلقانی از مردم بیلقان (از توابع شروان) بود که گویا از مادری حبشی نژاد در آنجا به وجود آمد[1]. لقب شاعری وی، که ظاهراً مأخوذ از لقب یا اسم او بوده است، در اشعار وی «مجیر» است و معاصرانش نیز او را با همین عنوان یاد کرده‌اند. از آغاز زندگی او اطلاعی در دست نیست، لیکن این نکته تقریباً مسلم است که تحصیلات ادبی و شعری خود را نزد خاقانی کرده است ولی معلوم نیست به چه جهت بعد از بلوغ مجیر در شاعری میان او و استادش کار به دلتنگی و هجو کشید و مجیر در هجو استاد سخنان نابهنجار بی‌وجه گفت.

مجیر به دربارهای اتابکان آذربایجان یعنی شمس‌الدین ایلدگز(۵۵۵ ـ ۵۶۸ هـ) و نصرةالدین جهان پهلون محمدبن ایلدگز(۵۶۸ ـ ۵۸۱ هـ) و قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز (۵۸۱ ـ ۵۸۷ هـ) اختصاص داشته و علاوه برآنان مدایحی از رکن‌الدین ارسلان‌بن طغرل سلجوقی (۵۵۵ ـ ۵۷۱ هـ) و سیف‌الدین ارسلان نامی که گویا صاحب دربند بوده است هم در دیوان او

---

۱. طفلان طبع من به صفت ترک چهره‌اند
وین طرفه ترکه از حبشی بودمادرم

دیده می‌شود.

دولتشاه در تذکرةالشعرا نوشته است که مجیر در خدمت ایلدگز تقرب و نیابت داشت لیکن محسود شاعران شد و او را به جهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی به اصفهان فرستادند. در آنجا با شاعران درافتاد و اصفهان را هجو گفت و از شاعران آن سامان شرف‌الدین شفروه و جمال‌الدین اصفهانی او را به باد هجو گرفتند و بیازردند. چون مجیر باردیگر از جانب قزل ارسلان بالاستقلال مأمور اصفهان شد، جمال‌الدین از بیم او متواری شد و پس از اطمینان با وی ملاقات کرد و عذر خواست. برخی این داستان را تا به قتل مجیر دراصفهان منجر کرده و گفته‌اند چون مجیربه تعصب اهل اصفهان به قتل رسید مردم آن شهر صدهزار دینار به خونبهای او دادند. وفاتش به حدس قریب به یقین در سال ۵۸۶ اتفاق افتاد و در مقبرةالشعراء تبریز به خاک سپرده شد.

دیوان مجیر بیلقانی قریب به پنجهزار بیت و مشحونست به قصائد عالی و غزلهای لطیف، و او را باید حقاً ازشاعران نیکوسخن و خوش قریحهٔ زمان شمرد. در اشعار او اثر سبک خاقانی تا حدی مشهود است، منتهی اولاً مجیر سخنی ساده‌تر دارد و ثانیاً هیچگاه نتوانسته است قدرت کم نظیر استاد خود را در ایجاد ترکیبات بدیع و مضامین و معانی دقیق نشان دهد و ثالثاً اثر این اقتفا در همهٔ قصائد او آشکار نیست بلکه مجیر را در پاره‌یی از قصائد او در همان مسیر عادی و طریقهٔ معتاد شعر و زبان فارسی در اواخر قرن ششم مشاهده می‌کنیم.

از اشعار اوست:

طارم زر بین که درج درّ مکنون کرده‌اند
طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده‌اند

پیشکاران شب این بام مقرنس شکل را
باز بی سعی قلم نقش دگرگون کرده‌اند
سبز خنگ چرخ را از بهر خاتون هلال
این سرافسار مرصع بر سر اکنون کرده‌اند
از برای قدسیان سی پارهٔ افلاک را
این ده آیتهای زر یارب چه موزون کرده‌اند
خرد کاری بین که در مشرق تتق‌بافان شب
دقّ [۱] مصری را نورد[۲] ذیل[۳] اکسون[۴] کرده‌اند
پرچم[۵] شب شاید ار بر رمح ثاقب بسته‌اند
طاسک پرچم ز طاس آسمان چون کرده‌اند
باز در مغرب یک اندازان[۶] ز خون آفتاب
پَروَز[۷] درّاعهٔ افلاک گلگون کرده‌اند
یارب این شام دوالک باز[۸] وصبح زودخیز
چند برخون دل خاصان شبیخون کرده‌اند

---

۱. دق: نوعی پارچهٔ لطیف نفیس.

۲. حاشیه و سجافی که برکنارهٔ جامه دوزند و دامن جامهٔ تاخورده و دوخته شده.

۳. ذیل: دامن، کناره و پایان هرچیز.

۴. اکسون: نوعی از دیبای سیاه، جامهٔ سیاه قیمتی.

۵. پرچم: چیزی سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم می‌بستند و بیشتراز موی دم اسبان بود.

۶. یک‌انداز: تیرانداز ماهر که به یک تیر نشان زند،تیراندازی‌که‌تیرکوچک باریک پیکان دوررسی‌را درست به نشانه‌اندازد.

۷. پروز:سجاف جامه، عطف، به معنی اصل و نسب نیز هست.

۸. دوالک‌باز: عیّار، طرّار، مکار، حیله‌گر. و دوالک خودبه معنی دوال کوچک و دوالی

چرخ پنگانست[1] و می‌ماند بدان شکل شفق
کز دل روحانیان پنگان پر از خون کرده‌اند
صدهزاران چشم و یک ابروست بر رخسار چرخ
تا زمیم ماه نقاشان شب نون کرده‌اند
زهره سرتاپای همچون ذره در رقصست ازآنک
کم زنان[2] آسمانش باده افزون کرده‌اند
نسر طایر را چو باز چتر سلطان جهان
درکریز[3] طارم پیروزه میمون کرده‌اند

***

باد صبحست که مشاطهٔ جعد چمنست
با دم عیسی پیوند نسیم سمنست
نکهت نافهٔ مشکست نه نافه است و نه مشک
اثر آه جگر سوخته‌یی همچو منست
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست
یادم آمد، ز پی آنکه رسول چمنست
یارب این شیوهٔ نو چیست که از جنبش باد
طرهٔ لاله پر از نافهٔ مشک ختنست
باد با دست تهی برسر خس تاج نهست
ابر با دامن پر بر درگل نوبه زنست

← است که بدان قماربازند.

۱. پنگان: فنجان.

۲. کم زن: مدیر و صاحب تدبیر و رأی. آنکه در قمار نقش کم زند. بی‌دولت و کم‌بخت.

۳. کریز بضم اول: خانهٔ کوچکی که از نی و علف سازند. کریجه: گوشه و کنج خانه.

خرقه مجروح کند از سر حالت گل و صبح
کاین برآن عاشق و آن بر دم این مفتتنست
دیدهٔ مردهٔ نرگس همه بی‌جان نگرد
بسوی لاله که او زندهٔ اندر کفنست
بید یاسج[1] زن باغست و صبا حلقه ربا
ابر ناورد کن و صاعقه زوبین فگنست
لاله و گل را ز اندیشهٔ آن عمر که نیست
گر دلی هست همه روزه بغم ممتحنست
گنبد گل چو ز هم رفت به بادی گروست
قحف[2] لاله چو تهی شد به دمی مرتهنست[3]
گل اگر یوسف عهدست عجب نیست ازآنک
رود نیلش قدح و ملکت مصرش چمنست
گل چو یوسف نبود، من غلطم نیک نرفت
آنچنان غرقه به خون کاوست مگر پیرهنست
قفس خاک پر از زمزمهٔ فاخته است
مجمر باغ پس از لخلخهٔ[4] نسترنست
بوی شیر از دهن سوسن از آن می‌آید
که هنوزش سرپستان صبا در دهنست

---

۱. یاسج بفتح سین: تیر پیکاندار. ۲. قحف: قدح، کاسه.
۳. مرتهن: بازبسته.
۴. لخلخه: ترکیبی خوشبوی که استشمام آن برای تقویت دماغ سودمنداست. گوی عنبرین.

ده زبانست و نگوید سخن و حق با اوست
با چنین عمر که او راست چه جای سخنست
سبزه گر نیمچه[1] برآب کشد باکی نیست
کآب را روز و شب از باد زره در بدنست
آنکه در باغ همی غنچه کله کژ ننهد
نیک بشنو ز من ازهیبت شاه زمنست...

***

وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
تاج زرین مه از تارک شب برگیرند
شاهدان شمع ز کاشانه برون اندازند
قدسیان مشعلهٔ هفت فلک درگیرند
نیکوان پرده برانداخته در رقص آیند
مطربان هر نفسی پردهٔ دیگر گیرند
نقل خشک از لب چون شکر معشوق برند
می روشن به سماع غزل تر گیرند
زهره را تا به سوی مجلس عشاق کشند
گه سر زلف و گهی گوشهٔ چادر گیرند
هندو آسا همه هنگام شکرخندهٔ صبح
با لب یار کم طوطی و شکّر گیرند
سنگ در ساغر نیک و بد ایام زنند
وز کف سنگدلان نصفی[2] وساغر گیرند

---

۱. نیمچه: جامه و بالاپوش کوتاه. ۲. نصفی: نوعی از جام شراب.

طـوق گـردن ز سـر گـیسوی مشکـین سـازند
صـــید گــردون بــه خــم زلف مــعنبر گــیرند
زیــر ســقف گــهر آگـین فـلک چـون دم صبح
خـوش بـخندند و جـهان در زر و گـوهر گـیرند
کـــم زنـــان نـــرد دغـا بـاختن آغـاز کـنند
مــــهرهٔ خـــصم بـــر اومـــید مششـــدر گـــیرند
نـعرهٔ نـوش وشـاقان[1] و سماع خـوش چـنگ
جـــان فـزایـند گـه صـبح و جـهان بـرگیرند
آن خـــمیده قـــد لاغـــر تـــن مـــو ریــخته را
بـــزنند و بـــنوازنـــد و بـــه بـــر در گـــیرند
و آن تـهی مـعدهٔ نـه چشـم سـیه سـوخته را
نـــــالهٔ دل بـــه ده انگشت فـــروتر گـــیرند
وآن کشف پشت خرف را که همه‌تن شکـمست
گـــردن و گـــوش بــمالند چــو بــر بــر گــیرند
وز خـروش خـوش آن دایـره کـردار دو روی
پـای چـون دایـره خـواهـند کـه بـرسرگیرند

***

۱۹ ـ جمال‌الدین اصفهانی

جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی شاعر نام آور قرن ششم و از قصیده‌سرایان معروف ایران است. در نام و نسب او تذکره‌نویسان متأخر را اشتباهی دست داده است و مثلاً لطفعلی بیگ آذر صاحب تذکرهٔ «آتشکده» نام او را عبدالرزاق دانسته است، و منشأ این اشتباه آنست که

---

۱. وشاق: غلام مقبول، پسر، کودک.

جمال‌الدین را به اضافهٔ بنوّت معمولاً جمال‌الدین عبدالرزاق یا: جمال عبدالرزاق می‌نویسند.

از اشارهٔ عوفی در لباب‌الالباب چنین برمی‌آید که وی زرگر بوده وشاعر نیز به این هنر وهمچنین به هنر نقشبندی خود اشاره کرده و گفته است:

تا چومن باشند ابر و باد دایم در دو فصل
در ربیع این نقشبندی، درخزان آن زرگری

جمال الدین بیشتر عمر خود را در اصفهان گذرانده و گویا درطلب روزی به آذربایجان و مازندران هم سفر کرده باشد ولی همواره پای‌بند اصفهان و چهار فرزند خود بوده و می‌گفته است :

هست بر پای من دو بند گران   علقت چار طفل و حبّ وطن

و از این چهارطفلی که در شعر خود یاد کرده یکی خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسمعیل شاعر بسیار مشهور و نام‌آورست که خلف صدق پدر گردید. وفات جمال‌الدین اصفهانی را در سال ۵۸۸ نوشته‌اند. وی چند تن از رؤسای اصفهان را که از آل صاعد و آل خجند بوده‌اند، و برخی از سلاطین معروف عصر خود را مانند ارسلان بن طغرل (م. ۵۷۱) و طغرل‌بن ارسلان (م. ۵۹۰) دو پادشاه آخر از سلسلهٔ سلاجقهٔ عراق، و محمدبن ایلدگز (م.۵۸۱) مدح گفته است. دیوانش به طبع رسیده و شعر او خالی از تکلف و روان و سهل و ساده است. در قصائد خود گاه از سنائی و گاه از انوری تقلید نموده ولی چه در تقلیدهای خود و چه در موارد دیگر همواره سهولت و روانی سخن را رعایت کرده است. وی در انواع شعر از قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع و قطعه و رباعی، و در اقسام مطالب مانند مدح و هجو و وعظ و حکمت وارد شده و در همهٔ آنها مهارت خود را ثابت کرده است. خاصه در غزل که درین نوع به مرحلهٔ

بلندی از کمال نزدیک شده و مقدمهٔ ظهور غزلسرایان بزرگ قرن هفتم خاصه سعدی قرار گرفته است. جمال‌الدین مانند بسیاری از شاعران اواخر قرن ششم به سنائی و تقلید از وی در مواعظ و حکم علاقهٔ وافر نشان داده و ورود او درین مبحث هم تنها جنبهٔ تقلید و تظاهر دارد نه بیان احوالی که در شاعر بزرگوار غزنه می‌بینیم. از اشعار اوست:

[۱]چو درنوردد فراش امر کن‌فیکون
سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه‌گون
چو قلع گردد میخ طناب دهر دو رنگ
چهارطاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون
مخدرات سماوی تتق[۲] براندازند
به جا نماند این هفت قلعهٔ مدهون
به دست امر شود طی صحایف ملکوت
به پای قهر شود پست قبهٔ گردون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس[۳]
فنا درآرد در زیر ران جهان حرون[۴]
فلک به سر برد اطوار شغل کَون وفساد
قمربه سر برد ادوار عادکالعرجون[۵]

---

۱. این قصیده در وصف قیامت و حشر ونشراست.
۲. تتق: پرده و چادربزرگ. ۳. شموس: چموش.
۴. حرون: سرکش.
۵. اشاره است به آیهٔ حتی عاد کالعرجون القدیم. عرجون: درخت کج شده و شاخه‌های بریده ازآن.

نـه صـبح بـندد بـرسر عـمامه‌های قـصب
نـه شـام گـیرد بـر کـتف حـلهٔ اکسـون[1]
مکـــوّنات هـــمه داغ نـــیستی گـــیرند
کســـی نـماند از ضــربت زوال مــصون
بـــقذف مـــهر بـــرآیـد زمـعدهٔ مـغرب
چنانکه گویی این مـاهیست و آن ذوالنـون
بـه احـتساب بـه بـازار کَـون تـازد قـهر
ز هـــم بـــدرد ایـن کـفّه‌های نـاموزون
عــدم بــرانــد سـیلاب بـر جـهان وجـود
چنانکه خرد کند موج هـفت چـرخ نگـون
شـوند غـرقه بـدو در مکـان شیب وفـراز
خـــورند غــوطه درو در زمــان بــوقلمون
چـــهارمادرکون از قـــضا شـــوند عـقیم
به صلب هفت پدر در سلاله گـردد خـون
ز روی چــرخ بـریزد قـراضـه‌های نـجوم
ز زیـــر خـــاک بـرافـتد ذخـایر قـارون
ز هفت بحر چنان مـنقطع شـود نـم، کآب
کـــند تـیمّم در قـعر چشـمهٔ جـیحون
سـپید مـهره چـو انـدر دمـند بـهر رحـیل
چـهار گـردد ایـن هـر سـه ربـع نـامسکون
حـــواس رخـت بـه دروازهٔ عـدم بـبرند
شـــوند لشکـــر ارواح بـــر فـنا مـفتون

---

۱. اکسون: نوعی از دیبا.

چهار ماشطه شش قابله سه طفل حدوث
سبک گریزند از رخنهٔ عدم بیرون
طلاق جویند ارواح از مشیمهٔ خاک
از آنکه کفو نباشند، آن شریف این دون
نمود مرکز غبرا سوی عدم حرکت
چو یافت قبهٔ خضرا نورد دور سکون
کمی پذیرند اصناف کارگاه وجود
تهی بمانند اصداف لؤلؤ مکنون
چهارگوشهٔ حد وجود برگیرند
پس افگنند به دریای نیستیش درون
نشان پی بنماند ز کاروان حدوث
نه رسم ماند و اطلال و نه ره و قانون
کنند رد ودایع به صدمت زلزال
نهان خاک ز سرّ خزاین مدفون
به نفخ صور شود مطرب فنا موسوم
به رقص و ضرب و بایقاع کوهها مأذون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف
نه روح قدس بپاید نه نجدی ملعون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدای
قدیم و قادر و حی و مقدّر بیچون
چو خطبهٔ لمن الملک بر جهان خواند
نظام ملک ازل با ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده
که چند خواب فنا گر نخوردهاید افیون

برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که مانده بود به مطمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
که هیچ جزو نگردد ز دیگری مغبون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
عیون بسوی عیون و جفون بسوی جفون
به اقتضای مقادیر ملتئم گردند
نه هیچ جزو به نقصان نه هیچ جزو فزون
همه مفاصل از اجزای خود شود مجموع
همه قوالب از اعضای خود شود مشحون
چو خاطری که فراموش کرده یاد آرد
برون ز دید پدید آورد به کن فیکون
پس آنگهی به ثواب و عقاب حکم کنند
به حسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
به قصر جسم برآرند باز هودج جان
سواد قالب بار دگر شود مسکون
یکی به حکم ازل مالک نعیم ابد
یکی بسرّ قضا مالک عذاب الهون
هر آنکه معتقدش نیست این بود جاهل
وگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

***

موی سپید چیست ندانی زبان مرگ
زیرا که هر که دید ز خود نا امید شد

دی از زبـان حـال هـمی گفت با دلم
چیزی که جان ز ترس چو از باد بید شد
گـفتا کـه بـرگ مـرگ بسـاز ار نـخفته‌ای
تـا چـند گـویمت کـه زبـانم سـپید شـد

***

آدمـی ز ایـنجا نـخواهـد بـرد هـیچ
گـر سکـندر گـردد و قـارون شـود
در جهان دیدی که چون آمد نخست
هـمچنان کآمـد چـنان بـیرون شـود

۲۰ ـ ظهیر فاریابی

ظهیرالدین ابوالفضل طاهربن محمدفاریابی شاعر استاد و سخن‌سرای بلیغ پایان قرن ششم و یکی از جملهٔ قصیده‌سرایان و غزلگویان بزرگ است. تخلص او هم مانند گروهی از شاعران همعصرش به نام اوست. مولدش فاریاب از اعمال جوزجان نزدیک بلخ و در مغرب جیحون بود و شش منزل تا بلخ فاصله داشت. عهد جوانی شاعر در این شهر و در نیشابور گذشت و او در این مدت به کسب علوم و اطلاعات مختلف علمی و ادبی اشتغال داشت و ضمناً فرمانروای محلی خراسان طغانشاه بن مؤید آی‌اَبه را مدح می‌کرد، و در حدود سال ۵۸۲ آن شهر را ترک گفت و به اصفهان رفت و در آنجا به خدمت صدرالدین خجندی از رؤسای آل خجند اصفهان (م.۵۹۲) رسید و مدتی درآن شهر باقی ماند و سپس عزیمت مازندران و آذربایجان کرد و ازین پس چند تن از پادشاهان و رجال را مدح گفت مانند: اصفهبد اردشیر از مشاهیر ملوک آل باوند مازندران و طغرل‌بن‌ارسلان آخرین پادشاه سلجوقی عراق (م.۵۹۰) و

اتابک قزل‌ارسلان (م.۵۸۷) و اتابک محمدبن ایلدگز جانشین او. ظهیر با این دو اتابک اخیر رابطهٔ نزدیکی داشت و آن دو را درقصائد متعددی ستود.

نوشته‌اند که ظهیر در پایان عمر ترک ملازمت سلاطین گفت و به طاعت و علم مشغول گشت و در تبریز ساکن بود تا در سال ۵۹۸ بدرود حیات گفت و در مقبرهٔ سرخاب تبریز مدفون شد.

بعداز ظهیر ناقدان سخن دربارهٔ او چندان غلو و مبالغه داشتند که حتی او را بر انوری نیز برتری می‌نهادند و چنانکه در حال آن استاد دیده‌ایم (دراصل این کتاب)، بحث دربارهٔ تفضیل او و انوری بریکدیگر گاه به استفتاء از مشاهیر سخنوران عصر می‌کشید چنانکه فضلای کاشان از مجدالدین همگر سؤال کردند و جواب او را در ذکر انوری آورده‌ایم.

علت مقایسهٔ ظهیر با انوری آنست که او در حقیقت دنبالهٔ روش انوری و هم‌کسوتان او را که نسل مقدم یا معاصر شاعر بوده‌اند، پیش گرفته و به کمال رسانده بود. سخن او مانند همان دسته از شاعران که انوری مقدم همه است، روان و پر از معانی دقیق است. سخن ظهیر در عین آنکه در کمال لطافت و روانی است، استوار و برگزیده و فصیح و دارای معانی و الفاظ صریح می‌باشد. خوانندهٔ دیوان او جز در چند مورد معدود کمتر به موارد معقد برمی‌خورد و آن موارد هم از حیث غموض و ابهام به هیچ روی به اشعار شعرای معاصر او در عراق و آذربایجان نمی‌رسد.

در همان حال که ظهیر التزام ردیفهای مشکل می‌کند سخن او سهل و ردیفها مغلوب قدرت.او در بیان هستند و هیچگاه در برابر جودت قریحهٔ او یارای اخلال در معانی ندارند. قدرت او در مدح بسیار است و او دراین مورد خلاق معانی گوناگون و قادر برمبالغه‌های شگفت‌انگیز و ایراد معانی و مضامین بدیع است.

وقتی به غزلهای ظهیر برسیم کمال قدرت او را در شعر آشکار می‌بینیم. او دریکی از قصاید خود از جنس غزل، در همان حال که بهتر از اجناس دیگر شعر دانسته، اظهار تنفر و بیزاری کرده و گفته است:

زشعر جنس غزل بهترست و آنهم نیست
بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم
ز رنگ و بوی کسان خانهٔ هوس آباد
مرا از آن چه که شیرین لبیست در کشمیر
مرا از آن چه که سیمین‌بریست در نوشاد

بااین حال ظهیر نتوانست خود را از سرودن غزلهای دل‌انگیز و شیوا بازدارد. وی در این نوع شعر روش شاعران اواسط قرن ششم راکه عبارت بود از توجه بیشتری به ایراد معانی لطیف و الفاظ نرم و هموار در غزل، ادامه داد و در این راه از همهٔ متقدمان پیش افتاد تا به جایی که باید گفت ظهیر واسطهٔ میان انوری و سعدی در تکامل غزل شمرده می‌شود.

دیوان ظهیر یکبار در تهران به خط نستعلیق و چاپ سنگی طبع شد. این نسخهٔ چاپی ممزوجی است از آثار ظهیر فاریابی و شمس طبسی و حتی اسم شمس در پایان بعضی از قصاید نیز آمده است و ناشر که نمی‌دانست شمس طبسی کیست تصور کرده بود که ظهیر فاریابی در جوانی شمس تخلص می‌کرد! بسیاری از غزلها نیز که در این دیوان چاپی به اسم ظهیر فاریابی طبع شده، از شاعری است به نام ظهیراصفهانی که در عهد صفویان می‌زیست. به همین سبب طبع مجددی از دیوان ظهیر لازم به نظر می‌آید.

از اشعار اوست:

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را
مگر به حیله ببینم جمال سلمی را
بلی چو بشکند از هجر اقربا را دل
بسی خطر نبود نیز عهد قربی را
مرا زمانه به عهدی که طعنه می‌زد نفس
هزاربار بهر بیت شعر شعری را
مزاج کودکی از روی خاصیت به مذاق
هنوز طعم شکر می‌نهاد کسنی را
ز خان و مان به طریقی جدا فکند که چشم
درآن بماند به حیرت سپهر اعلی را
زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید
اگر چه وعده معین شدست حبلی را
ز روزگار بدین روز گشته‌ام خرسند
وداع کرده به کلی دیار و مأوی را
ولیکن از سر سیری بود اگر قومی
بترّه باز فروشند منّ و سلوی را
برآن عزیمتم اکنون که اختیار کنم
هم از طریق ضرورت صلاح و تقوی را
رضا دهم به حوادث که بی‌مشقت رنج
ز جای برنتوان داشت قدس و رضوی را
برای تحفهٔ نظّارگان بیارایم
بحلّه‌های عبارت عروس معنی را
اگر بدعوی دیگر برون نمی‌آیم
نگاه داشته باشم طریق اولی را

چـــرا بــه شــعر مــجرّد مــفاخرت نکـنم
ز شـــاعری چـه بـد آمـد جـریر و اعشـی را
اگــر مـرا ز هـنر نـیست راحـتی چـه عـجب
ز رنگ خـــویش نـــباشد نـصیب حـنّی را
سخن چه عرضه کنم با جماعتی که ز جـهل
ز بـــانگ خـــر نشــناسند نـطق عـیسی را
اگر چه طـایفه‌یی پـیش مـن در ایـن دعـوی
بـــه ریشـــخند بـــرون مـــی‌برند آری را
ولیکــن ایـن هـمه چـندان بـود کـه بگشـایم
بـه دست نـطق سـر حـقه‌های انشــی را
بـــر آســـتانهٔ صـــدر زمـــانه افشـــانم
جـواهـر سـخن خـویش صـدق دعـوی را
خـلاصهٔ نـظر سـعد مـخلص الدیـن آنک
ســعادت از نــظر اوست دیــن و دنــیی را

***

شـرح غـم تـو لذت شـادی بـه جـان دهـد
وصـف لب تـو طـعم شکـر در دهـان دهـد
طـــاوس جــان بــه جـلوه درآیـد ز خــرمی
گــر طـوطی لبت بـه حـدیثی زبـان دهـد
شمعی است چهرهٔ تو که هرشب ز نورخویش
پـــروانـــهٔ[1] عـــطا بـــه مــه آســمان دهـد

---

۱. پروانه: فرمان

خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند
کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت به جادوی ببرد هرکجا دلیست
وآنگه به چشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجو
هر چه آیدش به دست به تیر و کمان دهد
جز زلف و چهرهٔ تو ندیدم که هیچکس
خورشید را به ظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت
هجرانش تا به سایهٔ زلفت امان دهد
گر در رخم بخندی برمن منه سپاس
کان خاصیت به من رخ چون زعفران دهد
وقتست اگر لب تو به عهد مزوّری
بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
ماییم وآب دیده که سقای کوی دوست
صد مشک از این متاع به یک تای نان دهد
آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی
با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد
و آن طاقت از کجا که صداعی ز درد دل
در بارگاه خسرو خسرونشان دهد
فریاد من ز طارم گردون گذشت ونیست
امکان آنکه زحمت آن آستان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیرپای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

***

هرگز صبا ز زلف تو یک تار نشکند
تا قدر چین و قیمت تاتار نشکند
در کیش غمزهٔ تو شد انداختن حرام
هر ناوکی که جز دل افگار نشکند
نبود دمی که در قدمت از پی نثار
چشمم هزار لؤلؤ شهوار نشکند
جز در خیال بردن خطی ز عارضت
نقاش وهم را سر پرگار نشکند
دعوی خوبی تو چو باطل نشد به خط
معلوم شد که رونق گل خار نشکند
تو با دل چو سنگ و مرا راه صبر دور
اینجا چه آبگینه که دربار نشکند
یک بوسه از لب تو به صدجان توان خرید
گر عشق را ز حسن تو بازار نشکند
روزی به لطف بر رخم آخر نظر کنی
گر قدر زر از آن کف دُربار نشکند
آن پادشه نژاد که جز حزم و عزم او
بر چرخ نام ثابت و سیار نشکند

***

باز برجانم فراقت پادشاهی می‌کند
وآنچه در عالم کسی کرد او تباهی می‌کند
شهر صبرم تا سپاه عشق تو غارت زند
برمن آن کردی که با شهری سپاهی می‌کند

بیگناهم کشت عشقت وای اگر بـودی گـناه
حال چون بودی چو این دربی‌گناهی می‌کند
چشم تو دعوی خونم کـرد و ابـروشد گـواه
کژ چرا شد گر نه میلی[1] درگـواهـی مـی‌کند
بر غمم گفتی صـبوری کـن بـلی شـاید کـنم
هیچ جایی صبر اگـر بـی‌آب مـاهی مـی‌کند
بر ظهیر این غصه کمترنه که طـبع او ز نـظم
بـــرسپهر مـــهر مـــدح پـادشاهی مـی‌کند
شـــهریار شـــیر کـــینه نـصرةالدیـن بـیشکین
آنکه شمشیرش ز شیران کینه‌خواهی می‌کند

***

بی‌آنکه به کس رسید زوری از ما   یا گشت پـریشان دل مـوری ازمـا
نـــاگـــاه بـرآورد بـدین رسـوایـی   شوریده سر زلف تو شوری از ما

***

غم کشت مرا و غـمگسار آگـه نـیست
دل خون شد ودلدار ز کار آگه نـیست
این با که توان گفت که عمرم بگـذشت
در حسرت روی یار و یار آگـه نـیست

***

۲۱ ـ فلکی شروانی

نجم‌الدین ابوالنظام محمد فلکی شروانی، از شاعران بزرگ اواخر قرن ششم است. مولدش شهر شماخی مستقر شروانشاهان بود، و فلکی از آن

---

۱. میل: برگشتن و خمیدن و از راه بیرون رفتن.

روی تخلص می‌کرد که در اوایل به تحصیل نجوم اشتغال داشت چنانکه تذکره‌نویسان نوشته‌اند دراین فن ماهر بود. وی از مداحان شروانشاهان و از میان آنان معاصرخاقان اکبر منوچهربن فریدون و پسر او اخستان بود. فلکی فن ادب و شعر را مانند خاقانی از ابوالعلاء گنجوی آموخت وبنابراین آنان که او را استاد خاقانی می‌شمرند دراشتباهند. وفات او را به سال ۵۸۷ گفته‌اند. دیوان فلکی را تا هفت هزار بیت نوشته‌اند ولی آنچه در دست است به دوهزاربیت نمی‌رسد و از این مایه شعر دریافته می‌شودکه او گوینده‌یی نازک خیال و خوش عبارت بود و از سخن معقد مغلق، که شیوهٔ معاصران او در شروان و آذربایجان بود، دوری می‌گزید و به سهولت کلام و روانی سخن متمایل بود و از میان اشعار او آنها که در حبس شروانشاه سروده شده لطف و اثری خاص دارد زیرا او هم مانند خاقانی به زندان شروانشاه افتاد و به تهمت افشاء اسرار چندی دربند آهنین بود تا عاقبت پادشاه او را بخشید و از زندان رهایی داد.

از اشعار اوست:

شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند
وآرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند
هیچ روزی نبود کانده شوق تو مرا
دل چو آتشکده و دیدهٔ چو جیحون نکند
مژه برهم نزند هیچ شبی دیدهٔ من
تا به خون خاک سر کوی تو معجون نکند
زلف چون مار تو آسیب زند لعل ترا
گر بدو نرگس جادوی تو افسون نکند
هر کجا عشق من و حسن تو را وصف کنند
هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند

سایهٔ زلف تو چون فرّ‌همایست به فال
چونکه فال من دلخسته همایون نکند
گرچه لعلت به وفا وعده بسی داد مرا
نکند وعده وفا تا جگرم خون نکند
گرچه در دایرهٔ عشق تو جان در خطرست
فلکی را کس ازین دایره بیرون نکند

***

ای غمت برده شادمانی من — بی‌تو تلخست زندگانی من
به سر تو که با تو نتوان گفت — صفت رنج و ناتوانی من
از جوانی و حسن خویش بترس — رحم کن بر من و جوانی من
آن خود دان مرا که جمله تویی — آشکارایی و نهانی من
چه بود گر دمی ز روی کرم — دل درآری به مهربانی من
حاصل آید چو حاضرآیی تو — مایهٔ عمر جاودانی من
فلکی روز و شب همی گوید — کز غم تست شادمانی من

***

۲۲ ـ خاقانی

حسّان‌العجم افضل‌الدین بدیل‌بن علی‌بن عثمان خاقانی حقایقی شروانی یکی از بزرگترین شاعران و از فحول بلغای ایران است. اسم او را تذکره‌نویسان ابراهیم نوشته‌اند ولی او خود نام خویش را «بدیل» گفته و در بیتی چنین آورده است:

بَدَل من آمدم اندر جهان سنائی را — بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد

پدر او نجیب‌الدین علی، مردی درودگر بود و خاقانی بارها در اشعار خود بدرودگری او اشارت کرده است. جدّ او جولاهه و مادرش جاریه‌یی طباخ از رومیان بوده که اسلام آورد. عمّش کافی‌الدین عمربن عثمان

مردی طبیب و فیلسوف بود و خاقانی تا بیست و پنج سالگی در کنف حمایت و حضانهٔ تربیت او بود و بارها از حقوق او یادکرده و آن مرد عالم و فیلسوف را به نیکی ستوده و نیز چندی از تربیت پسرعم خود وحیدالدین عثمان برخوردار بوده است، و باآنکه در نزد عم و پسرعم انواع علوم ادبی و حکمی را فرا گرفت چندی نیز در خدمت ابوالعلاء گنجوی شاعر بزرگ معاصر خود که در دستگاه شروانشاهان به سر می‌برد، کسب فنون شاعری کرده بود.

عنوان شعری او درآغاز امر حقایقی بود ولی پس از آنکه ابوالعلاء وی را به خدمت خاقان منوچهر معرفی کرد لقب «خاقانی» بر او نهاد.

بعد از ورود به خدمت خاقان اکبرفخرالدین منوچهربن فریدون شروانشاه، خاقانی به دربار شروانشاهان اختصاص یافت و صلتهای گران از آن پادشاه بدو رسید. بعد از چندی از خدمت شروانشاه ملول شد و به امید دیدار استادان خراسان و دربارهای مشرق آرزوی عراق و خراسان در خاطرش خلجان کرد و این میل از اشارات متعدد شاعر مشهود است، لیکن شروانشاه او را رها نمی‌کرد تا به میل دل رخت آن سامان بربندد و این تضییق موجب دلتنگی شاعر بود تا عاقبت روی به عراق نهاد و تا ری رفت لیکن آنجا بیمار شد و در همان حال خبر حملهٔ غزان برخراسان (۵۴۸) و حبس سنجر و قتل امام محمدبن‌یحیی بدو رسید و او را از ادامهٔ سفر بازداشت و به بازگشت به شروان مجبور ساخت. اما چیزی از توقف او در شروان و حضور در مجالس شروانشاه نگذشت که به قصد حج و دیدن امرای عراقین اجازت سفر خواست و در زیارت مکه و مدینه قصائد غرّا سرود و در بازگشت با چند تن از رجال بزرگ و از آنجمله با سلطان محمدبن محمودسلجوقی (۵۴۸ ـ ۵۵۴) و جمال‌الدین محمدبن علی اصفهانی وزیر قطب‌الدین صاحب موصل ملاقات کرد و با معرفی

این وزیر به خدمت المقتفی‌لامرالله خلیفهٔ عباسی رسید و در همین اوان که مصادف با حدود سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ بوده است سرگرم سرودن «تحفةالعراقین» خود بود.

خاقانی، در دنبال سفر خود به بغداد، کاخ مداین را دید و قصیدهٔ غرّای خود را دربارهٔ آن کاخ مخروب بساخت و در ورود به اصفهان قصیدهٔ مشهورش را در وصف اصفهان و اعتذار از هجوی که مجیرالدین‌بیلقانی دربارهٔ آن شهر سروده و به خاقانی نسبت داده بود، پرداخت و کدورتی را که رجال آن شهر نسبت به خاقانی یافته بودند به صفا مبدل کرد.

دربازگشت به شروان باز خاقانی به دربار شروانشاه پیوست لیکن میان او و شروانشاه به علت نامعلومی، که شاید سعایت ساعیان بوده است، نقار و کدورتی رخ داد چنانکه کار به حبس شاعر انجامید و بعد از مدتی قریب به یک سال به شفاعت عزالدوله نجات یافت. حبس خاقانی وسیلهٔ سرودن چند قصیدهٔ حبسیهٔ زیبای او شده که در دیوانش ثبت است و او بعد از چندی در حدود سال ۵۶۹ به سفر حج رفت و بعد از بازگشت به شروان در سال ۵۷۱ فرزندش رشیدالدین را که نزدیک بیست سال داشت از دست داد و بعد ازآن مصیبتهایی دیگر بر او روی نمود چندانکه میل به عزلت کرد و در اواخر عمر در تبریز به سر برد و در همان شهر درگذشت و در مقبرةالشعراء محلهٔ سرخاب تبریز مدفون شد.

سال وفات او را دولتشاه ۵۸۲ نوشته است و آنرا با اعداد دیگر نیز نقل کرده‌اند و از آنجمله در کتاب خلاصةالاشعار تقی‌الدین کاشانی این واقعه به سال ۵۹۵ ثبت شده است و این قول اقرب به صواب است.

خاقانی با خاقان اکبرابوالهیجا فخرالدین منوچهربن فریدون شروانشاه و پسرش خاقان کبیرجلال‌الدین ابوالمظفّر اَخستان‌بن منوچهر که هر دو به استاد توجه و اقبالی تام داشته و وی را به راتبه و صلات جزیَل

می‌نواخته‌اند، معاصربود. غیر از شروانشاهان هم خاقانی با امرای اطراف و حتی با سلاطین دوردستی مانند خوارزمشاه رابطه داشت و آنانرا مدح می‌گفت و ازین ممدوحانند: علاءالدین اتسزبن‌محمدخوارزمشاه (۵۲۱ ـ ۵۵۱) که خاقانی او را در اوایل عهد شاعری خود مدح گفته بود؛ ونصرةالدین اسپهبدابوالمظفر کیالواشیر؛ و غیاث‌الدین محمدبن ملکشاه (۵۴۸ ـ ۵۵۴) که خاقانی در سفر عراق او را دیدار کرد؛ و رکن‌الدین ارسلان‌بن‌طغرل(۵۵۵ ـ ۵۷۱)؛ و مظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان بن ایلدگز(۵۸۱ ـ ۵۸۷) که خاقانی را بوی ارادتی تمام بود؛ و علاءالدین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه، و چند تن دیگر از شهریاران نواحی مجاور شروان.

خاقانی از شاعران عهد خود با چند تن روابطی به دوستی یا دشمنی داشت و از همهٔ آنان قدیمتر ابوالعلاء گنجوی است که استاد خاقانی در شعر و ادب بود و او را بعد از تربیت دختر داد و به دربار شروانشاه برد لیکن کارشان به زودی به نقار و هجو کشید و در تحفةالعراقین خاقانی ابیاتی در هجو آن استاد هست لیکن خاقانی پاداش این بی‌ادبی را به استاد از شاگرد خود مجیرالدین بیلقانی گرفت و از بد زبانیهای او چنانکه باید آزرده شد.

از معاصران خاقانی میان او و نظامی رشته‌های مودت به سبب قرب جوار مستحکم بود و چون خاقانی درگذشت نظامی در رثاء او گفت:

همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی

رشیدالدین وطواط شاعر استاد عهد خاقانی هم چندی با استاد دوستی داشته و آندو بزرگ یکدیگر را ثنا گفته‌اند ولی آخر کارشان به جا کشید.

فلکی شروانی هم از معاصران و یاران خاقانی بود و اثیراخسیکتی که طریقهٔ خاقانی را تتبع می‌کرده از معارضان وی شمرده می‌شد.

علاوه برین گروه خاقانی با عده‌یی دیگر از شاعران و عالمان زمان روابط نزدیک و مکاتبه داشته و برروی هم کمتر کسی از شاعران است که هم در عهد خود به آن درجه از اشتهار رسیده باشد که او رسید.

ازآثار خاقانی علاوه بردیوان او که متضمن قصاید و مقطعات و ترجیعات و غزلها و رباعیات است، مثنوی تحفةالعراقین اوست که به نام جمال‌الدین ابوجعفرمحمدبن علی اصفهانی وزیر صاحب موصل که از رجال معروف قرن ششم بوده است سروده. این منظومه را خاقانی در شرح نخستین مسافرت خود به مکه و عراقین ساخته و در ذکر هر شهر از رجال و معاریف آن نیز یادکرده و درآخر هم ابیاتی در حسب حال خود آورده است.

خاقانی از جملهٔ بزرگترین شاعران قصیده گوی و از ارکان شعر پارسی است قوت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و خلق معانی و ابتکار مضامین جدید و پیش گرفتن راههای خاص در توصیف و تشبیه مشهوراست. و هیچ قصیده وقطعه و شعر او نیست که ازین جهات تازگی نداشته باشد. قدرتی که او در التزام ردیفهای مشکل نشان داده کم نظیراست چنانکه در بسیاری از قصائد خود یک فعل مانند «برافگند»، «برنخاست» «نیامده است» «نمی‌یابم» «برافروز» «شکستم» و امثال آنها، یا یک فعل و متعلق آن مانند «درکشم هر صبحدم»[1] و «برنتابد بیش ازین»[2]

از دو عالم دامن از جان درکشم هر صبحدم
پای نومیدی به دامان درکشم هر صبحدم

۲ کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش‌ازین   دامن‌تر بردن آنجا برنتابد بیش ازین

یا اسم و صفت را در ردیف قرار داده است. مهارت خاقانی در وصف از غالب شاعران قصیده‌سرا بیشتر است. اوصاف مختلف او مانند وصف آتش، بادیه، صبح، مجالس بزم، بهار، خزان، طلوع آفتاب و امثال‌آنها در شمار اوصاف رائع زبان پارسی است. ترکیبات او که غالباً باخیالات بدیع همراه و به استعارات و کنایات عجیب آمیخته است، معانی خاصی را که تا عهد او سابقه نداشته مشتمل است مانند «اکسیرنفس ناطقه» برای «سخن»، دو طفل هندو برای دو مردمک چشم، سه گنج نفس یعنی قوای سه گانهٔ متفکره و متخیله و حافظه، مهد چشم، قصر دماغ[1] و صدها ترکیب نظیر اینها که در هر قصیده و غالباً در هر بیت از ابیات قصیده‌های او می‌توان یافت.

خاقانی براثر احاطه به غالب علوم و اطلاعات و اسمار مختلف عهد خود، و قدرت خارق‌العاده‌یی که در استفاده از آن اطلاعات در تعاریض کلام داشته، توانسته است مضامین علمی خاصی در شعر ایجاد کند که غالب آنها پیش ازو سابقه نداشته است. برای او استفاده از لغات عرب در شعر پارسی محدود به حدی نیست حتی آنها که برای پارسی زبانان غرابت استعمال دارد[2]. با تمام این احوال چیزی که شعر خاقانی را مشکل نشان می‌دهد و دشوار می‌نمایاند این دو علت اخیر یعنی استفاده از افکار و اطلاعات علمی و بکار بردن لغات دشوارنیست، بلکه این دو عامل

---

۱. این یکی اکسیر نفس ناطقه — برسر صدر زمان خواهم فشاند
این دو طفل هندو اندر مهد چشم — بر بزرگ خرده‌دان خواهم فشاند
این سه گنج نفس از قصر دماغ — بر امام انس و جان خواهم فشاند

۲. مانند قمطره و رحل درین دوبیت:
قطرهٔ کوثر و قمطرهٔ قند — از شکرهای لفظ او اثراست
رحل زندقه جهان نگرفت — ای کسان گوش بر رحل منهد

وقتی با عوامل مختلفی از قبیل رقّت فکر و باریک‌اندیشی او در ابداع مضامین و اختراع ترکیبات خاص تازه و به کار بردن استعارات و کنایات مختلف و متعدد و امثال آنها جمع شود، فهم بعضی از ابیات او را دشوار می‌کند، و با این همه اگر کسی با لهجه و سیاق سخن او خوگیرد از وسعت دایرهٔ این اشکالات بسیار کاسته می‌شود.

این شاعر استاد که مانند اکثر استادان عهد خود به روش سنائی در زهد و وعظ نظر داشته، بسیار کوشیده است که ازین حیث با او برابری کند و در غالب قصائد حکمی و غزلهای خود از آن استاد پیروی نماید، و از مفاخرات او یکی آنست که خود را جانشین سنائی می‌داند[۱] و شاید یکی از علل این امر ذوق و علاقه‌یی باشد که در اواخر حال به تصوف حاصل کرده و به قول خود در سی سال چند چله نشسته بود.

خاقانی درعین مداحی مردی اَبیّ‌الطبع و بلند همت و آزاده بود و با وجود نزدیکی به دربارهای معروف و علاقه‌یی که از جانب شروانشاه و خلیفه به تعهد امور دیوانی از طرف او شده بود، همواره از اینگونه مشاغل که به انصراف او از عوالم معنوی می‌انجامید، اجتناب داشت.

بر روی هم این شاعر از باب علم و ادب و مقام و مرتبهٔ بلند و استادی و مهارت در فن خود در شمار شاعران کم نظیر و از ارکان شعر پارسی است و شیوهٔ او که در شمار سبکهای مطبوع شعر است، پس از وی مورد تقلید و پیروی بسیاری از شاعران پارسی زبان قرار گرفت.

از اشعار اوست:

---

۱. درقطعه‌یی به مطلع ذیل:

چون فلک دور سنائی درنوشت　　　آسمان چون من سخن‌گستر بزاد

رخسار صبح پرده بعمدا برافگند
راز دل زمانه به صحرا برافگند
مستان صبح چهره مطرّا به می‌کنند
کاین پیر طیلسان مطرّا برافگند
جنبید شیب[1] مقرعهٔ صبحدم کنون
ترسم که نقره خنگ[2] به بالا برافگند
در ده رکاب می‌که شعاعش عنان زنان
برخنگ صبح برقع رعنا برافگند
گردون یهودیانه به کتف کبود خویش
آن زرد پاره بین که چه پیدا برافگند
چون برکشد قوارهٔ دیبا زجیب صبح
صحرا که برقوارهٔ دیبا برافگند
هر صبحدم که برچند آن مهره‌ها فلک
بررقعه کعبتین همه یکتا برافگند
با مهره‌ها کنیم قدحها، چو آسمان
آن کعبتین به رقعهٔ مینا برافگند
دریا کشان کوه جگر باده‌یی بکف
کز تف بکوه لرزهٔ دریا برافگند
کیخسروانه جام ز خون سیاوشان
گنج فراسیاب به سیما برافگند
عاشق برغم سبحهٔ زاهد کند صبوح
بس جرعه هم به زاهد قرّا برافگند

---

۱. شیب: رشتهٔ تازیانه.
۲. نقره خنگ: اسب سفید، مراد آفتابست.

از جام دجله دجله کشد پس به روی خاک
از جـرعه سـبحه سـبحه هـویدا سرافگـند
آب حـیات نـوشد پس خـاک مـردگان
بـر روی هـفت دخـمهٔ خضرا برافگـند
از بس کـه جـرعه بـرتن افسـردهٔزمین
آن آتشـین دواج سـراپـا بـرافگـند
گردد زمین ز جرعه چنان مست کز درون
هـر گـنج زر کـه داشت بـعمدا بـرافگـند
اول کسـی کـه خـاک شـود جـرعه را مـنم
چـون دست صـبح قـرعهٔ صـهبا بـرافگـند
سـاقی بـیاد دار کـه چـون جـام مـی‌دهی
بحری دهی که کوه غـم از جـا بـرافگـند...

***

خـاقانیا چـو آب رخـت رفـت در سـؤال
مسـتان نـوال کس کـه وبـال آشـنای اوست
بـرحسـتگی دل مـطلب مـرهم قـبول
نه دل نه مرهمی کـه جـراحت فـزای اوست
آنـرا کـه بشکـنند نـوازش کـنند بـاز
یعنی که چون شکست نوازش دوای اوست
پـنداری آن شـتر کـه شکسـتند گـردنش
پـر زر از آن کـنند کـه آن خـونبهای اوست
گـیرم کـه کـان زر شـود آن گـردن شـتر
او را ز زر چه سود که سودش بقای اوست

***

خـــاقانیا ز نـــان‌طلبی آب رخ مـــریز
کآن حرص کآب رخ برد آهنگ جان کند
آدم ز حرص گندم نـان نـاشده چـه دیـد
بـــا آدمـــی مـطالبهٔ نـان هـمان کـند
بس مور کـو بـه بـردن نـان پـاره‌یی ز راه
پی سودهٔ کسان شـود و جـان زیـان کـند
آن طفل بین که ماهیکان چون کند شکار
بر سـوزن خـمیده چـو یکـپاره نـان کـند
از آدمی چه طـرفه کـه مـاهی درآب نـیز
جـان را ز حـرص در سـرکار دهـان کـند

***

زری که نقد جوانیست گم شد از کف عمر
درین سـراچـهٔ خـاکـی کـه دل خـرابـم ازو
بــه آب دیـده نـبینی کـه خـاک مـی‌شویم
بـــدان طـــمع کــه زر عــمر بـازیابم ازو

***

هر که بر کس دهد شکستن دل — شکـند شـاخ عـمر و بـرنخورد
بر عزیزان کسی که خواری کرد — زود گـــردد ذلیـل و درگـذرد
هر کـه آرد بـه روی نـیکان بـد — هم نتیجهٔ بـدش بـه پـی سـپرد

***

زآن زلف مشک رنگ نسیمی به ما فرست
یک بوی سر به مهر به دست صبا فرست
زان لب کـه تـا ابـد مـدد جـان مـا ازوست
نوشی به عاریت ده و بوسی عـطا فـرست

چون آگهی که شیفته و کشتهٔ توایم
روزی برای ما زی و ریزی به ما فرست
بندی ز زلف کم کن و زنجیر ما بساز
قندی ز لب بدزد و به ما خونبها فرست
بردار پرده از رخ و از دیده‌های ما
نوری که عاریه است به خورشید وافرست
گاهی به دست خواب پیام وصال ده
گه بر زبان باد سلام وفا فرست
خاقانی از تو دارد هر دم هزار درد
آخر از آن هزار یکی را دوا فرست

***

ای گوهر گم بوده کجا جوییمت — پای آبله در کوی بلا جوییمت
از هر دهنی یکان یکان پرسیمت — وز هر وطنی جدا جدا جوییمت

***

امشب شب آن نیست که در خانه روند
وز یار یگانه سوی بیگانه روند
امشب شب آنست که جانهای عزیز
در آتش اشتیاق مستانه روند

***

۲۳ ـ نظامی گنجه‌یی

حکیم جمال‌الدین ابومحمدالیاس بن یوسف نظامی گنجه‌یی (گنجوی) از استادان بزرگ سخن و از ارکان شعر فارسی است. مولد او را همهٔ تذکره‌نویسان گنجه دانسته‌اند و او که خود نیز در اشعارش نسبت خود را به گنجه تصریح کرده است. همهٔ عمر را درآن گذرانید و تنها یکبار

سفر کوتاهی به دعوت قزل‌ارسلان به یکی از بلاد نزدیک گنجه کرد و در مجلس آن پادشاه با نهایت اعزاز و اکرام پذیرفته شد.

تاریخ ولادت او معلوم نیست لیکن با دقت در بعضی از اشعار او می‌توان آنرا نزدیک به سال ۵۳۰ هجری دانست، زیرا هنگام نظم منظومهٔ مخزن‌الاسرار که در سال ۵۷۰ سروده شده جوان بود و هنوز به چهل سالگی نرسیده: و چنین می‌گفته:

طبع که با عقل بِدَلّالگیست　　　منتظر نقد چهل سالگیست

و چون انتظار نقد چهل سالگی داشته و نزدیک به آن بوده بدین دلیل نزدیک به سال ۵۳۰ هـ ولادت یافته است.

تاریخ وفات او هم به درستی معلوم نیست و اقوال مختلف دراین باره داریم که همهٔ آنها دور از صحت به نظر می‌رسد و بنابر بعضی قرائن وی تا چند سال اول قرن هفتم در قید حیات بود.

معاصران نظامی از سلاطین همان کسانند که ضمن بحث از آثار او، که هر یک را به پادشاهی و گاه پادشاهانی تقدیم داشته است، ذکر خواهیم کرد. اما از شاعران معاصر خود، نظامی تنها با خاقانی ارتباط داشته است و بعد از فوت آن استاد در سال ۵۹۵ هـ در مرثیت او گفت:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی

مدفن نظامی در گنجه تا اواسط عهد قاجاری باقی بود. بعد از آن رو به ویرانی نهاد تا باز ابتدا به وسیلهٔ دولت محلی آذربایجان شوروی مرمت و سپس با مشارکت دولت ایران بازسازی شد.

نظامی غیر از دیوانی که عدد ابیات آنرا دولتشاه بیست هزار بیت نوشته و اکنون فقط مقداری ازآن در دست است، پنج مثنوی مشهور به نام «پنج گنج» دارد که آنها را عادتاً و «خمسهٔ نظامی» می‌گویند.

مثنوی اول از پنج گنج **مخزن‌الاسرار** است در بحر سریع که به نام فخرالدین بهرامشاه‌بن داود پادشاه ارزنگان در حدود سال ۵۷۰ هجری ساخته شده و این معنی از بیت ذیل که خطاب به حضرت ختمی مرتبت است مستفاد می‌شود:

پانصد وهفتاد بس ایام خواب   روز بلند است به مجلس شتاب

این مثنوی که نخستین منظومهٔ شاعر است و چنانکه پیش ازین اشاره کرده‌ایم اندکی پیش از چهل سالگی شاعر ساخته شده، از امهات مثنویهای فارسی و مشتمل است بر مواعظ و حکم در بیست مقاله.

مثنوی دوم منظومهٔ **خسرو و شیرین** است به بحر هزج مسدس که نظامی آنرا به سال ۵۷۶ به پایان برده و گفته است:

گذشته پانصد و هفتاد وشش سال   نزد بر خط خوبان کس چنین فال

این منظومه که در عشقبازی خسروپرویز و شیرین ساخته و به اتابک شمس‌الدین محمد جهان پهلوان‌بن ایلدیگز (۵۶۸ - ۵۸۱) تقدیم شده از جملهٔ داستانهای اواخر عهد ساسانی است که در کتابهایی ازقبیل المحاسن و الاضداد جاحظ بصری، و غرر اخبارملوک‌الفرس ثعالبی و شاهنامهٔ فردوسی آمده است. درین داستانها عشقبازی خسرو با شیرین (سیرا) کنیزک ارمنی (یاآرامی) از عهد هرمز آغاز شده و همین کنیزک است که بعدها از زنان مشهور حرمسرای خسرو گردید لیکن در خسرو و شیرین نظامی شیرین شاهزادهٔ ارمنی است. گویا این داستان بعد از قرن چهارم تا دورهٔ نظامی توسعه و تغییراتی یافته و با صورتی که در خسرو و شیرین می‌بینیم به نظامی رسیده باشد.

مثنوی سوم منظومهٔ **لیلی و مجنون** است که نظامی آنرا در سال ۵۸۴[۱]

---

۱. آراسته شد به بهترین حال   درسلخ رجب به‌ئی وفی دال

هجری به نام شروانشاه ابوالمظفر اخستان بن منوچهر ساخته و بعدها نیز در آن تجدید نظرهایی کرده و این کار را در حدود سال ۵۸۸ به پایان برده است[۱]. داستان عشق غم‌انگیز مجنون و لیلی از داستانهای قدیم تازیان بوده است و درکتب قدیم ادبی به زبان عربی چند بار به آن اشاره شده است. بنابراین نظامی در ابداع اصل این داستان هم مبتکر نبوده ولی خود هنگام نظم در آن تصرفات بسیار کرده است.

مثنوی دیگر **بهرامنامه** یا **هفت پیکر** یا **هفت گنبد** است که شاعر به سال ۵۹۳[۲] به نام علاءالدین کرپ ارسلان پادشاه مراغه ساخته و به وی تقدیم داشته است. این منظومه راجع است به داستان بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی ۴۲۰ ـ ۴۳۸ میلادی) که از قصص معروف دورهٔ ساسانی بوده است. درین منظومه نخست نظامی شرحی از سرگذشت بهرام را در کودکی و جوانی تا وصول به سلطنت و کارهای به نام او آورده و آنگاه به داستان او با هفت دختر از پادشاهان هفت اقلیم اشاره کرده است که برای هریک گنبدی به رنگی خاص ساخته بود و هر روز از هفته مهمان یکی از آنان بوده و قصه‌یی از هر یک شنیده است. این هفت داستان که نظامی اززبان هفت عروس حصاری آوریده حکایات غریبهٔ دلچسبی است که هریک منظومهٔ خاصی شمرده می‌شود. بعد ازین داستانها نظامی شرح پریشانی کار ملک را بر اثر غفلت بهرام گور، و حملهٔ ملک چین به ایران، و داستان ظلمهای وزیر و انتباه بهرام و سرگذشت او را تا آنجا می‌آورد که

← تاریخ عیان که داشت باخود | هشتاد وچهاربعد پانصد

۱. در روز دوشنبه آمد آخر | از لطف خدای فرد قاهر
پانصد هشتاد وهشت برسر | بگذشته ز هجرت پیمبر

۲. از پس پانصد و نود سه بر آن | گفتم این نامه را چو ناموران
روز بر چارده ز ماه صیام | چار ساعت ز روز رفته تمام

دردنبال گور بغاری رفت و دیگر بازنگشت.

پنجمین مثنوی از پنج گنج **اسکندرنامه** است. این کتاب شامل دو قسمت است که نظامی قسمت نخستین را «شرفنامه» و دومین را «اقبالنامه» نامیده است. از اشارات تاریخی مختلف که در این کتاب آمده معلوم می‌شود که شاعر آنرا به چند تن از امرای محلی آذربایجان و اطراف آن تقدیم نموده و آخرین تجدید نظر آن باید بعد از سال ۶۰۷ انجام گرفته باشد.

نظامی در کتاب شرفنامه آنچه از داستان اسکندر پسر فیلفوس را که فردوسی ناگفته گذاشته بود، به رشتهٔ نظم درآورد. شرفنامه حاوی داستان اسکندر از ولادت تا فتح ممالک و بازگشت به روم است، و در اقبالنامه سخن از علم و حکمت و پیغامبری اسکندر و مجالس او با حکمای بزرگ و انجام زندگانی وی و انجام روزگار حکمایی است که با او مجالست داشته‌اند. شاعر در ترتیب این دو منظومه از مآخذی در باب داستان اسکندر خاصه از اسکندرنامه‌ها با نقل اشتباهات تاریخی آنها استفاده کرد و در همهٔ آنها به اقتضای نظم مطالب تصرفاتی نمود. نظامی بنابرابیاتی که در اسکندرنامه می‌بینیم در نظم این داستان قصد پیروی از فردوسی داشت و در حقیقت کار خود را دنبالهٔ کار آن استاد در داستان اسکندر از شاهنامه قرار داد و با آنکه در بعضی از موارد خواست به مقابلهٔ استاد طوس رود اما با همهٔ استادی و توانایی خویش نتوانست درآن موارد با آن شاعر چیره‌دست زبان‌آور همسری کند و عجب درآن است که گاه عیناً فکر یا لفظ راهنمای خود را نقل کرده است.[۱]

---

۱ مثلاً در داستان رسیدن اسکندر بر سر نعش دارا فردوسی این ابیات را دارد:

←

نظامی از شاعرانی است که بی‌شک باید او را در شمار ارکان شعرفارسی و از استادان مسلم این زبان دانست. وی از آن سخنگویانی است که مانند فردوسی و سعدی توانست به ایجاد یا تکمیل سبک و روش خاصی توفیق یابد. اگر چه داستانسرایی در زبان فارسی به وسیلهٔ نظامی شروع نشده، و چنانکه دیده‌ایم از آغاز ادب فارسی سابقه داشته است، لیکن تنها شاعری که تا پایان قرن ششم توانست این نوع از شعر، یعنی شعر تمثیلی را، در زبان فارسی به حد اعلای تکامل برساند، نظامی است. وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند درهرمورد، و تصویر جزئیات، و نیروی تخیل و دقت در وصف و ایجاد مناظر رائع و ریزه‌کاری در توصیف طبیعت و اشخاص و احوال، و به‌کاربردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو، در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است. عیبی که برسخن او می‌گیرند آن است که به خاطر یافتن معانی و مضامین جدید گاه چنان در اوهام و خیالات غرق شده، و یا برای ابداع ترکیبات جدید گاه چندان با کلمات بازی کرده است که خوانندهٔ آثار او باید به زحمت و با اشکال بعضی از ابیات وی را که اتفاقاً عدهٔ آنها کم نیست، درک کند. ضمناً این شاعر بنابرعادت اهل زمان از آوردن

← برفتند هر دو به پیش اندرون ‌‌‌‌ دل و جان رومی پر از خشم و خون
سکندر ز اسب اندر آمد چو باد ‌‌‌‌ سر مرد خسته بران برنهاد
ز سر برگرفت افسر خسرویش ‌‌‌‌ گشاد از برش جوشن پهلویش

و نظامی این ابیات را آورده:

دو بیداد پیشه بپیش اندرون ‌‌‌‌ ببیداد خود شاه را رهنمون
ببالینگه خسته آمد فراز ‌‌‌‌ ز درع کیانی گره کرد باز
سرخسته را بر سر ران نهاد ‌‌‌‌ شب تیره بر روز رخشان نهاد

اصطلاحات علمی و لغات و ترکیبات عربی وافر و بسیاری از افکار فلاسفه و اصول و مبانی فلسفه و علوم به هیچ روی کوتاهی نکرده و به همین سبب آثار او حکم دائرةالمعارفی از علوم و اطلاعات مختلف وی گرفته و در بعضی موارد چنان دشوار و پیچیده شده است که جز با شرح و توضیح قابل فهم نیست.

لیکن حق درآن است که بگوییم این شاعر سلیم‌الفطرهٔ دقیق‌النظر در عین مبالغه در استفاده از اطلاعات ادبی و علمی خود و یا افراط در تخیل و مبالغه درایجاد ترکیبات نو ملاحتی در سخن و لطافتی در بیان و علوّی در معانی دارد که این نقص و نقائصی از آن قبیل را به کلی از نظر خواننده پنهان می‌سازد.

مهارتی که نظامی در تنظیم و ترتیب منظومه‌های خود به‌کار برده است باعث شد که به زودی آثار او مورد تقلید شاعران قرار گیرد و این تقلید از قرن هفتم به بعد آغاز شد و در تمام دوره‌های ادبی زبان فارسی ادامه یافت. شمارهٔ کسانی که آثار او را تقلید کرده‌اند بسیار است. نخستین و بزرگترین شاعری که به تقلید از نظامی در نظم پنج گنج همت گماشت امیرخسرودهلوی است و بعد ازو از میان مقلدان بزرگ وی می‌توان خواجو و جامی و هاتفی و قاسمی و وحشی و عرفی و مکتبی و فیضی فیاضی و اشرف مراغی و آذربیگدلی را نام برد که هریک همه یا بعضی از مثنویهای او را تقلید کرده‌اند.

نظامی، همچنانکه قبلاً گفته‌ایم، غیر از پنج‌گنج دیوان **قصائد و غزلیاتی** هم داشت. عوفی که معاصر شاعر بوده، گفته است که جز مثنویات شعر ازو کم روایت کرده‌اند و فقط از یک راوی در نیشابور غزلها و مرثیه‌یی ازو دربارهٔ پسر خود شنیده بود که آنهارا در لباب‌الالباب نقل کرده است. لیکن مسلّماً نظامی را قصائد متعدد بود که به پیروی از سنائی

در وعظ و حکمت سروده است، و همچنین غزلهای بسیار ازو روایت کرده‌اند. مجموع این قصائد و غزلها دیوانی را پدید آورده بود که براثر الحاقات بعدی شمارهٔ ابیات آن فزونی یافت چنانکه به قول دولتشاه به بیست هزار بیت می‌رسید. لیکن بعدها پراگنده شد و اکنون قسمتی از آنها در مجموعه‌ها دردست است. از اشعاراوست:

عمر به خشنودی دلها گذار　　تا زتو خشنود شود کردگار
سایهٔ خورشید سواران طلب　　رنج خود و راحت یاران طلب
درد ستانی کن و درمان دهی　　تات رسانند به فرماندهی
گرم شو ازمهر و ز کین سرد باش　　چون مه وخورشید جوانمردباش
هر که به نیکی عمل آغاز کرد　　نیکی او روی بدو بازکرد
گنبد گردنده زروی قیاس　　هست به نیکی و بدی حق شناس

(مخزن‌الاسرار)

که می‌داند که‌این دیر کهن سال
چه مدت دارد وچون بودش احوال
بهر صد سال دوری گیرد از سر
چو آن دوران شد آرد دور دیگر
نماند کس که بیند دور او را
بدان تا در نیابد غور او را
به روزی چند با دوران دویدن
چه شاید دیدن و چتوان شنیدن
زجور و عدل در هر دور سازیست
درو داننده را پوشیده رازیست
نمی‌خواهی که بینی جور بر جور
نباید گفت راز دور با دور

شب و روز ابلقی شد تند، زنهار
بدین ابلق عنان خویش مسپار

(شیرین و خسرو)

شنیدستم که افلاطون شب و روز به گریه داشتی چشم جهانسوز
بپرسیدند ازو کاین گریه از چیست بگفتی چشم کس بیهوده نگریست
از آن گریم که جسم و جان دمساز به هم خو کرده‌اند از دیر گه باز
جدا خواهند گشت از آشنایی همی گریم بدان روز جدایی

(شیرین و خسرو)

هنرآموز کز هنرمندی در گشایی کنی نه در بندی
هر که ز آموختن ندارد ننگ در بر آرد ز آب و لعل از سنگ
و آنکه دانش نباشدش روزی ننگ دارد ز دانش آموزی
ای بسا تیز طبع کاهل کوش که شد از کاهلی سفال فروش
وی بسا کور دل که از تعلیم گشت قاضی‌القضاة هفت اقلیم

(هفت پیکر)

شنیدم که بالای این سبز فرش خروسی سفیدست در زیر عرش
چو او بر زند طبل خود را دوال خروسان دیگر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم که هر بامدادی نوایی زنم
بر آواز من جمله مرغان شهر بر آرند بانگ، اینت گویای دهر!

(اسکندرنامه)

به سقراط گفتند کای هوشمند چو بیرون رود جان ازین شهربند
فروماند از جنبش اعضای تو کجا به بود ساختن جای تو
تبسم کنان گفت آن اوستاد که بر رفتگان دل نباید نهاد
گرم باز یابید گیرید پای به هر جا که خواهید سازید جای

(اسکندرنامه)

خوش زی که زمانه غم نیرزد — اندیشهٔ بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسنجد — دادش همه یک ستم نیرزد
دلگرمی روز و روشناییش — با سردی صبحدم نیرزد
گویی که کم از کم ارزد آخر — نی‌نی غلطی که هم نیرزد

***

خوشا جانی کازو جانی بیاسود — نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکویی بر نکو رویی به ما ناد — که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارک مطبخی فرخنده دیگی — کازو ناخوانده مهمانی بیاسود
به عمر خود پریشانی مبیناد — دلی کاز وی پریشانی بیاسود

۲۴ـ عطار

فریدالدین ابوحامدمحمدبن‌ابوبکرابراهیم‌بن‌اسحق عطارکدکنی نیشابوری شاعر و عارف نام‌آور ایران در قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. ولادتش به سال ۵۳۷ در کدکن از اعمال نیشابور اتفاق افتاده است.

از ابتدای کار او اطلاعی در دست نیست جز آنکه نوشته‌اند پدر وی در شادیاخ نیشابورعطاری عظیم‌القدر بود و بعد از وفات او فریدالدین کار پدر را دنبال کرد و دکان عطاری (داروفروشی) آراسته داشت.

مسلّماً عطار درآغاز حیات و گویا تا مدتی از دورهٔ تحقیق در مقامات عرفانی، شغل داروفروشی خود را که لازمهٔ آن داشتن اطلاعاتی از طب نیز بوده حفظ کرده و در داروخانه سرگرم طبابت بوده است. خود در کتاب خسرونامه گوید:

به من گفت ای به معنی عالم‌افروز
چنین مشغول طب گشتی شب و روز...

و باز در مصیبت نامه گفته است:

مصیبت نامه کاندوه جهانست — الهی نامه کاسرار عیانست

بـه داروخـانه کـردم هـر دوآغـاز   چگونه زود رسـتم زیـن وآن بـاز
به داروخانه پانصد شخص بودند   که در هر روز نـبضم مـی‌نمودند

با توجه به اشارهٔ شاعر معلوم می‌شود که انقلاب حال او هم در زمان پزشکی و داروگری دست داده بود و او آثاری در همان ایام پدید آورد. بـنابرین افسـانهٔ مـعروفی کـه دربـارهٔ انـقلاب حـال عـطار مـوجوداست ساختگی به نظر می‌آید. دربارهٔ این حادثه جامی چنین آورده است:«گویند سبب توبهٔ وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشـغوف بـه معامله بود، درویشی آنجا رسید و چندبار-شیءلله-گفت. وی به درویش نپرداخت. درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گـفت چنانکه تو خواهی مرد! درویش گفت تو همچون من می‌توانی مرد؟ عطار گفت بلی! درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سرنهاد وگفت الله و جان بداد. عطار را حال متغیرشد، و دکان برهم زد و به این طریقه درآمد».

عرفا دربارهٔ مشایخ متقدم ازینگونه اقوال بسیار دارند. مسلّماً انقلاب حال عطار در همان اوان که از راه پزشکی و داروفروشی به خدمت خلق سرگرم بود، دست داد، و او که سرمایهٔ کثیر از ادب و شعر اندوخته بود، اندیشه‌های عرفانی خود را به نظم روان دل‌انگیز درمی‌آورد و همچنان به کار خود ادامه می‌داد و این حالت بسیاری از مشایخ بود کـه وصـول بـه مقامات و مدارج معنوی آنانرا از تـعهد مشـاغل دنـیوی و کسب مـعاش بازنمی‌داشت.

نورالدین عبدالرحمن جامی، یعنی قدیمترین کسی از متصوفه کـه بـه زندگی عطار اشاره کرده، او را از مریدان شیخ مجدالدین بغدادی معروف به خوارزمی از تربیت یافتگان شیخ نجم‌الدین کبری شمرده است. اگر چه عطار در ابتدای تذکرةالاولیا به رابطهٔ خود با مجدالدیـن بـغدادی اشـاره کرده است، لیکن در آنجا تصریحی نیست بـرایـنکه از پـیروان و تـربیت

یافتگان وی باشد. به هرحال عطار قسمتی از عمر خود را بر رسم سالکان طریقت در سفر گذراند و ازمکه تا ماوراءالنهر بسیاری از مشایخ را زیارت کرد و در همین سفرها و ملاقاتها بود که به خدمت مجدالدین بغدادی نیز رسید، و می‌گویند در پیری شیخ هنگامی که بهاءالدین محمد پدر جلال‌الدین محمد معروف به مولوی با پسر خود رهسپار عراق بود، در نیشابور به خدمت شیخ رسید و شیخ نسخه‌یی از اسرارنامهٔ خود را به جلال‌الدین که در آن هنگام کودکی خردسال بود، بداد.

عطارمردی پرکار و فعال بود و چه هنگام اشتغال به کار عطاری و چه در دورهٔ اعتزال و گوشه‌گیری، که گویا در اواخر عمر دست داده بود، به نظم مثنویهای بسیار و پدید آوردن دیوان غزلیات و قصائد و رباعیات خود، و تألیف کتاب نفیس و پرارزش تذکرةالاولیا سرگرم بود. دولتشاه دربارهٔ آثار او گوید: «و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آن جمله دوازده هزار رباعی گفته، و از کتب طریقت تذکرةالاولیاء نوشته، و رسایل دیگر به شیخ منسوب است، مثل اخوان‌الصفا و غیرذلک، و از نظم آنچه مشهوراست این است: اسرانامه، الهی نامه، مصیبت نامه، جواهرالذات، وصیت نامه، منطق‌الطیر، بلبل نامه، حیدرنامه، اُشترنامه، مختارنامه، شاهنامه. دوازده کتاب نظم است و می‌گویند چهل رساله نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهول است و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صدهزار بیت بیشتراست.»

شاعر خود در قسمتی از منظومهٔ خسرونامهٔ خویش مثنویات خود را نام برده و گفته است:

مصیبت نامه کاندوه جهانست
الهی‌نامه کاسرار عیان است

بـــه داروخـــانه کـــردم هـــر دو آغـــاز
چـه‌گـویم زود رسـتم زایـن و آن‌بـاز...
مـــــقامات طـــــیور[1] مـــا چـــنانست
کــه مـــرغ عشـــق را مـعراج جـانست
چو **خسرونامه** را طرزی عجیب است
ز طــرز او کـــه و مـــه بـا نـصیب است

غیراز آنچه در قول دولتشاه و ابیات عطار دیده‌ایم آثار متعدد دیگری را نیز بدو نسبت داده‌اند و به قول هدایت در ریاض‌العارفین «گویند کتب شیخ یکصد وچهارده جلد است» و ایـن عـدد حـقاً اغـراق‌آمـیز بـه نـظر می‌رسد.

غیر از اسرارنـامه، الهـی‌نامه، مـصیبت‌نامه، جـواهـرالذات (یـاجوهر ذات)، وصیت نامه، منطق‌الطیر، بـلبل‌نامه، حـیدرنامه(یـاحیدری نـامه)، اُشترنامه، مختارنامه، شاهنامه، خسرونامه (یاگل‌وخسرو)، دیوان غزلیات وقصاید و رباعیات که تاکنون دیده وگفته‌ایم، منظومه‌های دیگری به نام مـــظهرالعـــجایب، هـــیلاج نـــامه، لســـان‌الغـیب، مـفتاح‌الفـتوح، بیسرنامه(یاپسرنامه)، سی فصل و جز آنها را هم بدو منسوب دانسته‌اند که بعضی از آنها به سبب رکاکت الفاظ و سستی فکر و اندیشه و اظهار تمایل شدید و متعصبانه به تشیع، مسلّماً از عطار نیشابوری نیست[2] و از شاعر دیگری است و به عطار نسبت یافته. مرحوم استاد سعید نفیسی در کتاب خود دربارهٔ شرح احوال عطار، درین باره بحثی مستوفی دارد و باید به آن

---

۱. مراد منطق‌الطیر است.

۲. زیرا عطار در آثار اصلی خود چندبار به دوری خودش از تعصب اشاره کرده و بـارها هر چهارخلیفهٔ راشد را به یک نحو ستوده و به احترام یاد نموده است.

مراجعه کرد. با اینحال باید متوجه بود که نفی انتساب بعضی از منظومه‌های منسوب عطار نیشابوری بدو، دلیل آن نمی‌شود که آثار منظوم او را اندک بدانیم زیرا شاعر خود کثرت اشتغال خویش را به شعر و به نظم منظومه‌های گوناگون یاد کرده و به اینکه معاصران به همین سبب وی را«بسیارگوی» دانسته بوده‌اند اشاره نموده است و در خسرونامه می‌گوید:

کسی کاو چون منی را عیب‌جویست
همی گوید که او بسیار گویست
ولیکن چون بسی دارم معانی
بسی گویم تو مشنو می تو دانی
گهر آخر بدیدن نیز ارزد
چنین گفتن شنیدن نیز ارزد

از میان این مثنویهای عرفانی دل‌انگیز از همه مهمتر و شیواتر که باید آنرا تاج مثنویهای عطار دانست، منطق‌الطیر است که منظومه‌ییست رمزی بالغ بر ۴۶۰۰ بیت. موضوع آن بحث طیور از یک پرندهٔ داستانی به نام سیمرغ است. مراد از طیور در اینجا سالکان راه حق و مراد از سیمرغ وجود حق است. از میان انواع طیور که اجتماع کرده بودند هدهد سمت راهنمایی آنانرا پذیرفت (= پیرمرشد) و آنانرا که هر یک به عذری متوسل میشدند(تعریض به دلبستگیهاو علایق انسان به جهان که هریک به نحوی مانع سفر او به سوی حق می‌شود)، با ذکر دشواریهای راه و تمثل به داستان شیخ صنعان، در طلب سیمرغ به حرکت می‌آورد و بعد از طی هفت وادی صعب که اشاره‌است به هفت مرحله، از مراحل سلوک (یعنی: طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت، فقر وفنا)، بسیاری از آنان به علل گوناگون از پای درآمدند و از آن همه مرغان تنها سی‌مرغ بی‌بال و

پر و رنجور باقی ماندند که به حضرت سیمرغ راه یافتند و در آنجا غرق حیرت و انکسار و معترف به عجز و ناتوانی و حقارت خود شدند و به فنا و نیستی خود در برابرسیمرغ توانا آگهی یافتند تا بسیار سال برین بگذشت و بعد از فنا زیور بقا پوشیدند و مقبول درگاه پادشاه گردیدند.

این منظومهٔ عالی کم نظیر که حاکی از قدرت ابتکار و تخیل شاعر در بکار بردن رمزهای عرفانی و بیان مراتب سیر وسلوک و تعلیم سالکان است، از جملهٔ شاهکارهای جاویدان زبان فارسی است. نیروی شاعر در تخیلات گوناگون، قدرت وی دربیان مطالب مختلف و تمثیلات و تحقیقات و مهارت وی در استنتاج از بحثها، و لطف و شوق و ذوق مبهوت کنندهٔ او در تمام موارد و در تمام مراحل، خواننده را به حیرت می‌افگند و بدین نکته اقرار می‌دهد که پرگویی عطار که معاصران او می‌گفته‌اند، از مقولهٔ گفتار مکثاران دیگرنیست که مهذار و بیهوده گویند.این مرد چیره دست توانا و این عارف واصل دانا، حقایق فراوان را به سرعت درک می‌کرد و با زبانی که در روانی و گشادگی از عالم بالا تأییدات بی‌منتهی داشت، به نظم در می‌آورد. شاعری کردن درین موارد برای او به منزلهٔ سخن گفتن مردی بود که به فصاحت و بلاغت خو گرفته باشد و هر چه گوید فصیح و بلیغ باشد. وجود چنین منظومهٔ عالی کم نظیری است که ما را از قبول منظومه‌های سست بی‌مایه‌یی مانند مظهرالعجائب و لسان‌الغیب به نام عطار باز می‌دارد.غالب منظومه‌های عطار و همچنین دیوان قصائد او در ایران و هند به طبع رسیده و بعضی از آنها مکرر چاپ شده است.

اثر منثور عطار کتاب تذکرةالاولیاء اوست که از کتب مشهور پارسی و از جملهٔ مآخذ معتبر در شرح احوال و گفتارهای مشایخ صوفیه است. در این کتاب سرگذشت نود وشش تن از اولیاء و مشایخ با ذکر مقامات و

مناقب و مکارم اخلاق و نصایح و مواعظ و سخنان حکمت‌آمیز آنان آمده است. شیوهٔ نگارش این کتاب بر همان منوال است که در آثار منظوم عطار می‌بینیم یعنی نثر آن ساده و دور از تکلف و مقرون به فصاحت طبیعی کلام پارسی است و تألیف آن باید در پایان قرن ششم یا اوایل قرن هفتم صورت گرفته باشد.

عطار در قتل عام نشابور به سال ۶۱۸ به دست سپاهیان مغول به شهادت رسید و مزار او هم در جوار آن شهر است.

عطار به حق از شاعران بزرگ متصوفه و از مردان نام‌آور تاریخ ادبیات ایران است. کلام ساده و گیرندهٔ او که با عشق و اشتیاقی سوزان همراه است، همواره سالکان راه حقیقت را چون تازیانهٔ شوق به جانب مقصود راهبری کرده است. وی برای بیان مقاصد عالیهٔ عرفانی خود بهترین راه را که آوردن کلام بی‌پیرایهٔ روان و خالی از هر آرایش و پیرایش است، انتخاب کرده و استادی و قدرت کم نظیر او در زبان و شعر به وی این توفیق را بخشیده است که در آثار اصیل و واقعی خود این سادگی و روانی را که به روانی آب زلال شبیه است، با فصاحت همراه داشته باشد. وی اگر چه به ظاهر کلام خود وسعت اطلاع سنائی و استحکام سخن و استادی و فرمانروایی آن سخنور نامی را در ملک سخن ندارد، ولی زبان نرم و گفتار دل‌انگیز او که از دلی سوخته و عاشق و شیدا برمی‌آید حقایق عرفان را به نحوی بهتر در دلها جایگزین می‌سازد، و توسل او به تمثیلات گوناگون و ایراد حکایات مختلف هنگام طرح یک موضوع عرفانی مقاصد معتکفان خانقاهها را برای مردم عادی بیشتر و بهتر روشن و آشکار می‌دارد.

شاید به همین سبب است که مولانا جلال‌الدین بلخی رومی که عطار را قدوهٔ عشاق[1] می‌دانسته او را به منزلهٔ روح و سنائی را چون چشم او

---

۱. هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

معرفی کرده و گفته است:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او
ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و جامی شاعر سخن شناس دربارهٔ او گفته است: «آن قدر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته، در سخنان هیچیک ازین طایفه یافته نمی‌شود.» از اشعار اوست:

یافت مرد گور کن عمر دراز
سائلی گفتش که چیزی گوی باز

تا چو عمری گور کندی در مغاک
از عجایب هیچ دیدی زیر خاک

گفت این دیدم عجایب حسب حال
کاین سگ نفسم همی هفتاد سال

گور کندن دید و یکساعت نمرد
یک دمم فرمان یک طاعت نبرد

***

آن دو روبه چون به هم همبر شدند
پس به عشرت جفت یکدیگر شدند

خسروی در دشت شد با یوز وباز
آن دو روبه را ز هم افگند باز

ماده نر را گفت هان ای رخنه جوی
ما کجا با هم رسیم آخربگوی

گفت اگر ما را بود از عمر بهر
در دکان پوستین دوزان شهر!

***

یک شبی محمود می‌شد بی‌سپاه
خاک بیزی دید سر برخاک راه
کرده بد هرجای کوهی خاک پیش
شاه چون آن دید بازوبند خویش
در میان کوه خاک او فگند
پس براند آنگاه چون بادی سمند
پس دگر شب بازآمد شهریار
دید او را همچنان مشغول کار
گفت آخر آنچه دوش آن یافتی
ده خراج عالم آسان یافتی
همچنان آن خاک می‌بیزی تو باز
پادشاهی کن که گشتی بی‌نیاز
خاک بیزش گفت آن زین یافتم
آن چنان گنجی نهان زین یافتم
چون ازین در دولتم شد آشکار
تا که جان دارم مرا اینست کار
مرد این درباش تا بگشایدت
سر متاب از راه تا بنمایدت
بسته جز دو چشم تو پیوسته نیست
تو طلب کن زآنکه این دربسته نیست

***

گفت لقمان سرخسی کای اله
پیرم و سرگشته و گم کرده راه

بنده‌یی کاو پیرشد شادش کنند
پس خطش بدهند و آزادش کنند
من کنون در بندگیت ای پادشاه
همچو برفی کرده‌ام موی سیاه
بندهٔ بس غم کشم شادیم بخش
پیر گشتم خطّ آزادیم بخش
هاتفی گفت ای حرم را خاص خاص
هر که او از بندگی خواهد خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم
ترک گیر این هر دو و در نه قدم
گفت الهی من ترا خواهم مدام
عقل و تکلیفم نباید والسلام
پس زتکلیف و ز عقل آمد برون
پای کوبان دست می‌زد از جنون
گفت اکنون من ندانم کیستم
بنده باری نیستم پس چیستم
بندگی شد محو وآزادی نماند
ذره‌یی در دل غم و شادی نماند
من ندانم تو منی یا من تویی
محو گشتم در تو و گم شد دوی

***

یَگه می‌رفت استاد مهینه	خری می‌برد بارش آبگینه
کسی گفتش که بس آهسته کاری	بدین آهستگی بر خر چه داری
چه دارم؟ گفت دل پرپیچ دارم	که گر خر می‌بیفتد هیچ دارم

چو پی بر باد دارد عمر هیچست ببین کاین هیچ را صدگونه پیچست
چنین عمری کزوجان تو شادست چو مرگ آید به جان تو که بادست

***

عشق جمال جانان دریای آتشینست
گر آتشی بسوزی زیرا که روی اینست
جایی که شمع رخشان ناگاه برفروزد
پروانه چون بسوزد آن سوختن یقینست
گر سر عشق خواهی از کفر و دین گذر کن
کآنجا که عشق آمد چه جای کفر و دینست
عاشق که در ره آید اندر مقام اول
چون سایه‌یی بخواری افتاده بر زمینست
چون مدتی برآید سایه نماند اصلا
کز دور جایگاهی خورشید در کمینست
هرکس که ذرّ معنی زین بحر باز یابد
در ملک هر دو عالم جاوید نازنینست
تو مرد ره چه دانی زیراکه مرد ره را
اول قدم درین ره بر چرخ هفتمینست
کاری قویست و عالی که از در طریقت
در هر هزار سالی یک مرد راه بینست
عطار اندرین ره چاهی فتاد کانجا
برترزجسم و جانست بیرون ز مهر و کینست

***

نور ایمان از بیاض روی اوست
ظلمت کفر از سر یک موی اوست

ذره ذره درد و عالم هر چه هست
پرتوی از آفتاب روی اوست
هردو عالم هیچ می‌دانی که چیست
هر دو عکس طاق دو ابروی اوست
آن همه غوغای روز رستخیز
از مصاف غمزهٔ جادوی اوست
هم زمین از راه او گردیست بس
هم فلک سرگشته‌یی در کوی اوست
ز آن سیه گردد قیامت آفتاب
تا شود روشن که او هندوی اوست
آسمان را از درش بویی رسید
تا قیامت سرنگون بر بوی اوست
خلق هر دو کُون از درد گناه
بر امید ذره‌یی داروی اوست
تا که بویی یافت عطار از درش
دل نمی‌داند که در پهلوی اوست

***

هر چیز که آن برای ما خواهد بود   آن چیز همی بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود   جمعیت ما فنای ما خواهد بود

***

گر مرد رهی میان خون باید رفت   از پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای براه در نه و هیچ مپرس   همراه بگویدت که چون باید رفت

***

صد دریا نوش کرده و اندر عجبیم
تا چون دریا از چه سبب خشک لبیم

از خشک لبی همیشه دریا طلبیم
ما دریاییم خشک لب زآن سببیم

۲۵ـ کمال‌الدین اسمعیل

خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسمعیل بن‌جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی آخرین قصیده‌سرای بزرگ ایران در اوان حملهٔ مغول است که در گیرودار هجومها و قتل عامهای آن قوم خونخوار از میان رفت. جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق چهار فرزند داشت که خلّاق‌المعانی سرآمد همهٔ آنان و خلف صدق پدر در شعر و شاعری گردید. علت اشتهار او را به «خلاق‌المعانی» آن دانسته‌اند که به قول دولتشاه «در شعر او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه کنند ظاهر می‌شود». وی نیز مانند پدر روزگار را در مدح گذرانیده و بزرگان اصفهان خاصه خاندان صاعدیهٔ اصفهان و بعضی از پادشاهان عهد خود به ویژه حسام‌الدین اردشیرپادشاه باوندی مازندران، و جلال‌الدین خوارزمشاه را در قصائد مشهور خود ستوده است.

کمال‌الدین اسمعیل دورهٔ وحشتناک حملهٔ مغول را به تمامی درک کرد و به چشم خویش قتل عام مغول را به سال ۶۳۳ در اصفهان دید و درآن باب چنین گفت:

کس نیست که تا بر وطن خود گرید
بر حال تباه مردم بد گرید
دی برسر مرده‌یی دوصد شیون بود
امروز یکی نیست که برصد گرید

و خود دوسال بعد یعنی به سال ۶۳۵ به دست مغولی به قتل رسید.

کمال‌الدین اسمعیل به استادی و مهارت در آوردن معانی دقیق شهرت وافر دارد و اعتقاد ناقدان سخن بدو تا حدی بود که او را بر پدرش ترجیح

نهاده و خلاق‌المعانی لقب داده‌اند. وی علاوه بر باریک اندیشی و دقت در خلق معانی در التزامات دشوار و تقید به آوردن ردیفهای مشکل نیز شهرت دارد چنانکه بعضی از قصاید او را که با این التزامات و قیود سروده شده بعد از وی جواب نتوانستند گفت. دیوان او به طبع رسیده و مشهور است.

از اشعار اوست:

جانم ز درد چشم به جان آمد از عذاب
یارب چه دیدخواهم ازین چشم درد یاب
انسان عین گشت چو فرزند ناخلف
بودنش رنج خاطر و نابودنش عذاب
گویند مشک ناب شود خون به روزگار
دیدم به چشم خویش که شد مشک خون ناب
مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد
اطباق عنکبوتی این دیدهٔ پرآب
وز اضطراب مردم چشمم درو چنانک
در نسج عنکبوت طپیدن کند ذباب
خازن شد ابن مقلهٔ[1] من درّ و لعل را
واکنون نمی‌کند نظر اندر خط کتاب
بینم ز هر چه بینم بعضی، مگر که کرد
از مبصرات مختصری چشم انتخاب

---

۱. مقله: کرهٔ چشم. مراد شاعر از ابن مقله مردم چشم است و درهمین حال ابهام به ابن‌مقله کاتب و وزیر مشهور عباسیان دارد.

در انـــــدرون چشـــم ز الوان مـــختلف
همچون بهشت جوی شـرابست و شـیر و آب
دریـا ومـعدنست بـه یک جـای چشم مـن
هـم لعـل نـاب دروی و هـم لؤلؤء خـوشاب
چشـمم گـل شکـفته و اشکـم گـلاب گـرم
هـرگز مباد کس چـو مـن انـدر گـل و گـلاب
مـانم بـه چشـم بسته بـه گـاو خـرآس لیک
هستم زآب چشـم چـو خـر مـانده در خـلاب
کـوری خـود هـمی بـه دعـا خـواستم ز درد
مـــنّت خـــدای را نشـد آن نـیز مسـتجاب
مـــخلص مـدیح مـردمک چشـم ازآن کـنم
کـــامروز نـیست مـردمی الا دریـن جـناب

دلم تو داشتی ارنه بدادمـی در حـال
به آنکه مژدهٔ وصل تو نـاگـهان آورد
کنون وصال تو می‌آورد به من جان را
اگر فراق تو وقتی مرا به جان آورد...

هــرگز کسـی نـداد بـدینسان نشـان بـرف
گویی که لقمه‌ییست زمین در دهـان بـرف
مـانند پـنبه دانـه کـه در پـنبه تـعبیه است
اجـرام کـوهاست نـهان درمـیان بـرف
چـــاه مـــقنعست هـــمه چـاه خـــانه‌ها
انـباشته بـه جـوهر سـیماب‌سان بـرف

بـــی‌نیزه‌های آتش و بـــی‌تیغ آفـــتاب
نـتوان بـه تـیر مـاه کشیدن کمان بـرف
از بس کــه ســربخانهٔ هــرکس فــروکند
سرد و گـران و بـی‌مزه شـد میهمان بـرف
گـر چـه سپید کـرد هـمه خـان و مـان مـا
یـارب سیاه بـاد هـمه خـان و مـان بـرف
وقـتی چـنین نشـاط کسـی را مسلم است
کـاسباب عـیش دارد انـدر زمـان بـرف
هم نان وگوشت دارد هم هیمه هم شراب
هــم مـطربی کـه‌برزندش داسـتان بـرف
مـــعشوقهٔ مـــرکب از اضـداد مـختلف
بـاطن بسـان آتش و ظـاهر بسـان بـرف
گــلگونه‌یی بـود بـه سـپیدآب بـر زده
هر جرعه‌یی که ریزد در جـرعه دان بـرف
تـا رنگ روی خـویش نـماید بـرین قیاس
بـعضی از آن بـاده و بـعضی ازآن بـرف
نه همچو من کـه هـر نـفسش بـاد زمـهریر
پــیغامهای ســرد دهـد از زبـان بـرف
گـــر قـوّتم بـدی ز پـی قـرص آفـتاب
بـر بـام چـرخ رفـتمی از نـردبان بـرف

درست گشت هـــمانا شکســـتگی مـنش
که نیک ازآن بشکسته است زلف پرشکنش

اگـــر نـــدید کسـی تـن درست زلفش را
ز عهدآنکه خـوش‌آمد شکست عـهد مـنش
نـدانـم ایـن هـمه درّپاشی ازکـجا کـردی
اگـر بـه چشـم مـن انـدرنیامدی دهـنش
ز جـای خـود بـرود سـرو وجـای آن بـاشد
چـو در چـمن بـخرامـد قـد چـو نـارونش
درآب روشـن‌گر نـادیده‌ای تـو سـنگ سـیاه
بـــیا بـــبین دل او در بـــر چـــو یـــاسمنش
بـریخت خـون جـهانی وخـود چـها کـردی
اگـــر نـــبودی بـــیمار چشـــم تـــیغ زنش
دهـــان پســـته بـــدرّم درآورم مـــغزش
اگـــر بـــخندد پـیش لب شکــر شکـنش
بـه مـدح مکـرم عـالم مگـر زبـان بگشـاد
کـه کـرده‌انـد دهـان پـر ز گـوهر عـدنش

در دیـدهٔ روزگـار نـم بـایستی　　یا با غـم او صـبر بـهم بـایستی
یا مایهٔ غم چو عمر کم بایستی　　یا عـمر بـه انـدازهٔ غـم بـایستی

ـ ۳ ـ

نثر پارسی و نویسندگان بزرگ
از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

رواج نثر پارسی

دورهٔ مورد مطالعهٔ ما یکی از مهمترین ادوار کمال و توسعهٔ نثر پارسی

است. در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نثر پارسی تازه ظهور کرده بود و با همهٔ پیشرفتهایی که داشته هنوز در آغاز راه سیر می‌کرده است، و چون به نیمهٔ دوم قرن پنجم برسیم با دورهٔ بلوغ آن مواجه می‌شویم و در قرن ششم و اوایل قرن هفتم آنرا در حال پختگی و کمال می‌یابیم.

درین دورهٔ یکصد و هشتاد ساله نویسندگان بزرگ در زبان پارسی ظهور کرده و آثار گوناگون متنوع از خود برجای نهاده‌اند، تألیف کتاب در موضوعات مختلف علمی متداول شد، و کمتر موضوعی از مسائل حکمی و کلامی و عرفانی و علمی و ادبی باقی ماند که در آن کتاب یا کتابهایی ننوشته باشند، و همین امر خود موجب تعدد آثار منثور این دوره شد و با آنکه بسیاری از کتب پارسی که در ایران، خاصه در خراسان و ماوراءالنهر نوشته بودند، در حملهٔ جهانسوز مغول نابود گردید، باز هم آنچه ازین دوره به ما رسیده بسیار است.

تنها تعدد آثارمنثور پارسی و تنوع آنها درین دوره قابل توجه نیست، بلکه تکامل سبک در آنها خود از مسائل مهم و قابل اعتناست. درین عهد هم روش نثر ساده به کمال رسید و هم نثر مصنوع مزین تداول یافت و هم ترسّل در مراحل و درجاتی عالی سیر کرد، و بدین ترتیب میدانهای وسیع مختلفی برای آزمایش ذوق و هنر نویسندگان به وجود آمد.

از مسائل بسیار مهمی که در تاریخ نثر این عهد جلب نظر می‌کند آن است که ملت ایران بر اثر انتزاع کلی از حکومت مرکزی اسلام، خیلی بیشتر از دورهٔ پیشین به نوشتن کتب پارسی توجه کرد. بیشتر نویسندگان درهمان حال که از نوشتن کتب عربی غافل نبودند، به تألیف و تصنیف کتابهایی به پارسی در فنون گوناگون توجه داشتند و حتی بعضی از آنان مانند سیداسمعیل جرجانی اساسی‌ترین کتابهای خود را در مسائل علمی به زبان پارسی ترتیب دادند. بیشتر تواریخی که ایرانیان درین دوره تألیف

کردند به زبان پارسی است و نزدیک به تمام آثار مترسلان و منشیان درباری که همهٔ آنان در عربیت ید بیضا می‌نمودند، به پارسی آراستهٔ مزین نوشته شد.

قوّت متصوفه و رواج تصوف درین عهد هم یکی از اسباب و علل مهم برای رواج نثر و تألیف کتب و مقالاتی به پارسی گردید چنانکه از اوایل این دوره تا پایان این عهد چندین کتاب معتبر از آثار متصوفه به نثر فارسی نوشته شده و درآنها از مسائل مختلف مانند بیان اصول تصوف و عرفان و شرح احوال مشایخ سخن رفته است.

تشکیل دولت بزرگ سلجوقی که دبیران و متصرفان آن همیشه از تربیت یافتگان خراسان و عراق بوده‌اند، خود وسیله‌یی بزرگ برای شیوع منشآت پارسی گردید، چنانکه دیگر کمتر نامه و منشور و فرمانی به زبان تازی نگاشته می‌شد. اگر در دورهٔ پیشین وزیران و دبیران مشهور مانند ابن‌عمید و صاحب و وزراء و مترسلان عهد سامانی مجموعه‌هایی از رسائل خود به عربی ترتیب می‌دادند، درین دوره ازمترسلان مشهور زمان چنانکه خواهیم دید، مجموعه‌های مشهوری از منشآت پارسی ترتیب می‌یافت.

با توجه به این عوامل مختلف است که باید دورهٔ موردمطالعهٔ ما را عهد رواج نثر پارسی در ایران و برتری یافتن آن بر نثر عربی دانست، و وضع شدیدتری راکه ازین حیث در قرن هفتم می‌بینیم، مکمل وضعی شمرد که درین دوره پیدا شده بود.

سبک نثر پارسی

نثرپارسی درین عهد تدریجاً از حالت سادهٔ قدیم بیرون می‌رفت و پارسی روان و دل‌انگیزی که درآثار دورهٔ سامانی می‌بینیم اندک اندک به

نثر متکلف مصنوع، که آمیزش بسیار با تازی یافته باشد، بدل می‌گردید. مبدأ و منشاء اصلی تغییر سبک پارسی را درین عهد باید رواج ادبیات عربی درمیان آنها از نثر دورهٔ سامانی و اوایل عهد غزنویان بیشتر و تمثل به اشعار و امثال فارسی و عربی درآنها رایج‌تراست، و نویسندگان به آرایش سخن خود با توصیفات رایع و اشعار دلپذیر و بیرون آوردن سخن از ایجاز و اختصار شوقی بیشتر نشان می‌دهند.

وجود همین مسائل ثابت می‌کند که نثر سادهٔ نیمهٔ دوم قرن پنجم وقرن ششم در عین سادگی الفاظ، از حیث دقت و در معانی و مضامین به دنبال آرایش معنوی می‌رفت، و پیداست که همین توجه به آرایش معنوی اندک اندک با آرایشهای لفظی هم همراه می‌شد چنانکه به زودی در همین دوره دسته‌یی از نویسندگان این هر دو عنصر یعنی تزیینات معنوی و آرایشهای لفظی را یکجا درآثار خود مراعات کردند.

ازین دسته آثار نثر مرسل که گفته‌ایم می‌توان کتابهایی را از قبیل تاریخ بیهقی و سیاستنامه و آثار ناصرخسرو در صف اول ذکر کرد.

وقتی از شیوهٔ این دسته کتب دورهٔ مورد بحث خود، که از آغاز تا پایان این دوره مشابهات متعدد دارد، بگذریم، به شیوهٔ دیگری از نثر می‌رسیم که باید آن را حدفاصل بین نثر مرسل و نثر مصنوع بشماریم و«**نثرموزون**» بنامیم. خاصیت اصلی نثرموزون به کار رفتن سجعهای ساده و شبیه به قافیه درآن، و تقسیم کلام به قسمتهایی است که از حیث شمارهٔ هجاها غالباً متساوی و دارای نوعی وزنست به نحوی که نزدیکی بسیار به شعر حاصل می‌کند.

قدیمترین نمونهٔ این شیوه از میان کتب موجود صوفیان، در منقولات شیخ ابوسعیدابوالخیر دیده می‌شود. آنچه از بیانات این شیخ در کتاب اسرارالتوحید نقل شده برخی دارای بندهای مسجع است ولی این گونه

عبارات را به ندرت می‌توان یافت مانند: «شیخ را پرسیدند صوفیی چیست؟ گفت: آنچِ درسرداری بنهی، آنچِ در کف داری بدهی، آنچ برتوآید نجهی» و نیز مانند این عبارت: «شیخ گفت: هرک با ما درین حدیث موافقست او ما را خویش است اگر چه ازو تا ما مرحله‌هاست، هرک هم پشت ما نیست درین حدیث او ما را هیچ کس نیست اگر چه ما را از اقرباست، توبامن بهم و میان ما منزلهاست» و هم مانند این عبارت از نامهٔ شیخ در جواب نامهٔ چغری‌بیگ: «خداوند عزّاسمه به فضل خویش عذرهای امیرجلیل ملک مظفر همه پذیرفته کناد وبلاهای هردو جهانی ازو بجسته کنادو هرچِ صلاح ونجات او به هر دوسرای آنست توفیقش بدان پیوسته کناد».

بعد از سخنان منقول از شیخ ابوسعید، در کتاب کشف‌المحجوب جلاّبی هجویری هم که مربوط به آغاز دورهٔ مورد مطالعهٔ ماست، گاه آثار نثر موزون یا مسجع را ملاحظه می‌کنیم مانند: «گفتم که صفا ضّد کدر بود، وکدر از صفات بشر بود، و حقیقت صوفی بود آنک او راگذر از کدر بود» و «آنرا که کل حرکت هوا باشد و به متابعت آن وی را رضا باشد دور باشد از حق اگر چه در مسجد با شما باشد».

وقتی این روش به خواجه عبدالله انصاری رسید کمالی تمام یافت و در غالب موارد به کار رفت چنانکه باید آثار این پیر را سرآمد همهٔ نثرهای موزون صوفیانه شمرد. در رسالات خواجه عبدالله‌انصاری عادتاً جمله‌های مسجعی ملاحظه می‌کنیم که سجع آنها درچند بند تکرار می‌شود بی‌آنکه کلام براثر این تکلف از حدود سادگی بیرون رود و به غرابت و صعوبت نزدیک شود. گویا خواجه در تنظیم این گونه عبارات بیشتر متوجه آن بود که سخن خود را از حالت نثر عادی بیرون برد و به کلام منظوم نزدیک سازد تا هم دلنشین‌تر باشد و هم حفظ آن آسانتر

گردد. مثلاً این عبارت از کنزالسالکین به یک کلام منظوم نزدیکتر است تا به نثر عادی خالی از وزن، و آنرا می‌توان در حقیقت نوعی از «نثر موزون» به شمار آورد.

«عشق گفت: من دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم، برآرندهٔ شـوقم. زلف مـحبت را شانه‌ام، زرغ مودت را دانه‌ام. منصب ایالتم عبودیت است، متکاء جلالتم حیرت است. کلبهٔ باشِ من تحریض است، حرفهٔ معاش من تفویض است. ای عقل تو کیستی؟ تو مؤدّب راه و من مقرّب درگاه!»

خواجه درضمن کلام خود، که همه جا از همین سنخ است، گاه متمثل به اشعار نیز می‌شود و بـعید نـیست کـه ایـن سـخنان او در زمـرهٔ هـمان مجالسی باشد که داشت، و یا خود از جـملهٔ مـجالسی بـاشد کـه تـقریر می‌کرد و بعدها به صورت رسالات درمی‌آمد.

پیش ازخواجه عبدالله‌انصاری در سخنان دیگر مشایخ تصوف نیز که عادةًدر مجالس می‌گفتند و سالکان و مریدان بیاد می‌سپردند، بارقه‌هایی ازین شیوه ملاحظه می‌کنیم که در سخنان پیر هـرات تکـامل یـافت و در اینجا باز از قول ابوسعید ایـن عـبارت را نـقل مـی‌کنیم: «ایـن تـصوف.... خـداونـدیست در بـندگی، سـیریست درگـرسنگی، پـوشیدگیست در برهنگی...»

اندکی بعد از خواجه، درتفسیر مشروح و مـفصلی کـه از ابـوالفـضل میبدی باقی مانده و معوّل است برتفسیر خواجه عبدالله‌انصاری بـرقرآن کریم، در بسیاری از موارد آن، چنانکه بعد ازین خواهیم آورد، بندهای مسجع بکار رفته است، وبـرای نـمونه یک مـورد از آن را در ایـنجا نـقل می‌کنیم: «اینست خطاب خطیر و نظام بی‌نظیر، سخنی پرآفرین و بر دلها شیرین، جانرا پیغام است و دل را انس و زبان را آیین، فرمان بـزرگوار از خدای نامدار می‌گوید... بندگان من مرا پرستید و مرا خوانید و مرا دانید،

که آفریدگار منم، کردگار نامدار، بنده نواز آمرزگار منم. مرا پرستید که جز من معبود نیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست...»

دنبالهٔ این روش تا پایان قرن ششم و بعدازآن کشیده شده است مثلاً در اواسط این عهد دریک مجلس بازمانده از مجالس ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شارستانی (شهرستانی) حالت تکامل یافتهٔ این سبک را می‌بینیم که عبارت است از آوردن کلام مسجع موزون آمیخته به شواهد از نثر و نظم عربی و اشعار پارسی. چنانکه درین عبارات می‌بینیم:

«... زمان و مکان دو غلامک بودند بردرسرای صنع او، در تحت فرمان امر او، والد هر کل الزمان و العرش کل المکان؛ زمان را اولی و آخری، مکانرا باطنی و ظاهری، هوالاول والآخر؛ تابدانی که وجودش زمانی نیست، والظاهروالباطن، تابدانی که وجودش مکانی نیست؛ ترا تنی و جانی، جان تو زمانی، تن تو خَلقی، جان تو امری، قل الروح من امر ربّی؛ تن تو مُلکی، جان تو مَلَکی، الارواح ملکه والاجساد ملکه؛ جانهاملک اوست، او ملک خود در ملک خود کشید، او را برایشان شرطی، ایشان را با او وعدی، چون به شرط او وفاکنی، او به وعد خود وفا کند...»

در عبارتهای زیرین از کتاب النَّقض هم که مسلّماً از کلمات اهل منابر یا مناقبیانی است که هنگام تشکیل حلقه‌های تبلیغ برزبان می‌آورده‌اند، دنبالهٔ روش مذکور را که به اواخر قرن ششم کشیده بوده است، ملاحظه می‌کنیم: «... شیعه دعوی ظهور رایت مهدی امت، صاحب الزمان، از مکه و کعبه گویند، که حرم خداست و قبلهٔ انبیاست، و مولودگاه سید اوصیاست، که آنجا پدید آید، و مسیح مریم از آسمان به زمین آید، و آوازهٔ آیت قل جاءالحق و زهق الباطل از آسمان هفتمین آید، و ناصرش رب العالمین و جبرئیل امین آید...» و «.. و ده تن از کوفیان اسبان را بر سینهٔ پاک و پشت عزیز او، حسین بن علی(ع) براندند و سینهٔ پرعلم باقی آل عبا، و

پشت جگرگوشهٔ زهرا، و نور امید دیدهٔ مرتضی، و محبوب مصطفی، مشهور در زمین و سما، و مذکور در ملاءاعلی خرد بکردند».

در تذکرةالاولیاء عطار نیز که از جملهٔ متأخرترین آثار منثور عرفانی این دوره است، بدینگونه عبارتهای موزون مسجع، خاصه درآغاز ترجمهٔ هر یک از مشایخ، به وفور باز می‌خوریم.

روشی که آنرا حد فاصل سبک نثر مرسل و نثر مصنوع دانسته‌ایم، تا پایان این عهد همواره بریک نسق بود و تفاوت عمده‌یی میان نمونه‌های آن در آغاز این دوره و آخر آن ملاحظه نمی‌شود، و با آنکه نثر مصنوع اندکی بعد از تداول این سبک معمول شد و تا آغاز قرن هفتم به مدارج مهمی از کمال رسید، روش مذکور همچنان بریک حال بماند و مقصور بر ایراد سجعهای مکرر و بندهای موزون کوتاه شد و همچنانکه گفتیم گاه با ایراد شواهد تازی و پارسی همراه بود.

چون ازین دو روش بگذریم به سبک دیگری می‌رسیم که مهمترین سبک نثر در عهد مورد مطالعهٔ ماست و آن سبک **نثر مصنوع** است. چنانکه می‌دانیم در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نثر مصنوع عربی رواجی فراوان یافته بود. بزرگترین نویسندگانی که در آن دوره ظهور کردند از دانشمندان و ادیبان عربی زبان ایرانی بودند و همانانند که نثر عربی را به کمال اعتلاء رسانیدند و به همین سبب منشآت آنان از قرن پنجم به بعد سرمشق کار کسانی بود که در ادب عربی کار می‌کردند و هرکس که اندیشهٔ آموختن ترسل و انشاء می‌کرد می‌بایست نمونه‌های مشهوری از آن آثار بخواند تا در کار خود مهارت یابد. نظامی عروضی از جملهٔ شرایطی که برای کسب مهارت در فن دبیری برمی‌شمرد، یکی را «مناظرهٔ صُحُف خلف» می‌داند و مقصود او ازین کلام «نظر درآثار متأخران» از نویسندگان و مترسلان عربی زبانست. نظامی ازین «صحف خلف» آثار چند تن از

منشیان معروف را نام می‌برد و آن نویسندگان که یاد کرده غالباً از قرن چهارم به بعد می‌زیسته و بیشتر آنان کلام مصنوع و مزینی به زبان عربی داشته‌اند.

ممارست درین گونه آثار باعث شد که نویسندگان بزرگ این عهد، خاصه مترسلان پارسی‌گوی قرن ششم، تحت تأثیر آنها قرارگیرند و اندک اندک شروع به ایجاد آثاری نظیر همانها در زبان فارسی کنند.

نثرمصنوع فارسی بدین ترتیب پیدا شد و به زودی رواج یافت و درمدتی کوتاه در رسائل سلطانی و اخوانی و کتب قصص و حکایات و آثاری که جنبهٔ ادبی درآنها غالب بود بکار رفت.

دورهٔ تداول این سبک قرن ششم هجریست و نخستین اثر مصنوع پارسی در اواسط نیمهٔ اول قرن ششم پیدا شد و آن کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی نصرالله‌بن محمداست که در حدود سال ۵۳۶ تألیف شد. کلیله و دمنه، چنانکه خواهیم دید، به نثر کاملا مصنوع نیست لیکن از حیث به‌کاربردن مترادفات و ایراد سجعهای ناقص و رعایت موازنه دربسیاری از موارد کتاب، و استناد به اشعار و امثال، و درازکشی درکلام و نظایر این تکلفات، باید آنرا در مقدمهٔ سبک مصنوع قرار داد و طلایهٔ آثار متکلّفی شمرد که در نیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم، یعنی اواخر عهد مورد مطالعهٔ ما، در ادبیات فارسی پیدا شد و ما هنگام ذکر آثار منثور این عهد به نام و نشان آنها باز خواهیم خورد.

مراد از سبک مصنوع در نثر روشی است که بر ایراد صنایع مختلف لفظی و آرایشهای معنوی و اطناب سخن از راه توصیفات دور و دراز و آوردن امثال و اشعار و شواهد گوناگون از تازی و پارسی و بکار بردن اصطلاحات علمی و نظایر آنها بنا شده باشد.این روش از آن جهت که نویسنده فرصت اظهار مهارت و بیان تخیلات شعری در آن دارد، حقاً

قابل توجه است زیرا درین حال نویسنده مطلب خود را عادی و خشک بیان نمی‌کند بلکه آنرا با خیالات و مطالب گوناگون و اوصاف رایع و ترکیبات شاعرانه و آنچه انگیزانندهٔ ذوق ومایهٔ تفریح خاطربداند می‌آمیزد. عیب این شیوه درآن است که نویسنده مطلب عادی و ساده‌یی را گاه چندان در پوششهای عبارات و کنایات وامثال و اخبار می‌پیچاند که اصل موضوع گاه از نظر مکتوم می‌ماند و آنچه مقصود اولی و اساسی بود در مراحل ثانوی و فرعی قرار می‌گیرد. عیب دیگر این شیوه آن است که نویسنده میدان وسیعی برای اظهار مهارت و استادی دارد و آزادست که هر چه بخواهد از لغات عربی در انشاء خود به‌کار برد، و علاوه برین ایراد صنایع مختلف خاصه جناس و ترصیع و سجع جز با استعانت از زبان عربی میسر نبود و چون نویسنده می‌دید که با کلمات فارسی نمی‌تواند حاجت خود را مرتفع کند ناچار دست توسل به دامان ادب تازی می‌زد و به استفادهٔ نامحدود از کلمات و ترکیبات عربی سرگرم می‌شد و این امر مقدمهٔ زیاده‌رویهای بعضی از نویسندگان شد تا آنجا که برخی مانند سعدالدین وراوینی و عطاملک جوینی و علی‌الخصوص‌وصّاف الحضرة آثار خود را مخزنی از لغات مهجور تازی ساختند وبدین طریق بسیاری از کلمات عربی را که اصلاً مورد حاجت نبود در زبان پارسی راه دادند. اگر چه نثر مصنوع از اوایل قرن ششم در ادب پارسی شروع شد لیکن کمال آن در اواخر قرن ششم و خاصه در قرن هفتم است، یعنی اواخر دوره‌یی که دربارهٔ آن تحقیق می‌کنیم، و قسمتی از دورهٔ تسلط مغولان برایران.

۱ـ ابوالفضل بیهقی

خواجه ابوالفضل محمدبن‌حسین‌بیهقی دبیر فاضل و مشهور دربار غزنویان کتابی در شرح تاریخ آل‌سبکتکین از آغاز دولت آن خاندان تا

اوایل سلطنت سلطان ابراهیم‌بن مسعود داشت که اکنون قسمتی از آن دردست و به تاریخ بیهقی مشهور است. ابوالفضل بیهقی درسال ۳۸۵ درقریهٔ حارث‌آباد بیهق ولادت یافت و بعد از کسب فضایل در نیشابور، به دیوان رسایل محمودی راه جست و در خدمت خواجه بونصرمشکان به کار پرداخت و همچنان درخدمت سلاطین غزنوی بسر می‌برد تا درزمان عزالدوله عبدالرشید که درسال ۴۴۰ سلطنت یافته بود، چندی صاحبدیوانی انشاء کرد لیکن به تهمت حاسدان معزول و محبوس شد. در سال ۴۴۴ که طغرل کافر نعمت برعبدالرشید خروج کرد واو را کشت، بسیاری از خادمان درگاه را در قلاع محبوس ساخت و ازآن جمله بیهقی را از حبس سلطان ویا به قولی از حبس قاضی غزنین بیرون آورد و به زندان قلعه فرستاد. بیهقی بعد از رهایی از زندان گویا باقی عمر را در انزوا به سربرد تا درسال ۴۷۰ هجری به درود حیات گفت.

مهمترین اثربیهقی تاریخ مشهور اوست که در شرح سلطنت آل سبکتکین، نوشته شده بود و به سی مجلد بالغ می‌شد و در آن از تشکیل دولت غزنوی تا اوایل ایّام سلطان ابراهیم بن مسعود سخن رفته بود و اکنون قسمتی از آن دربارهٔ سلطنت مسعودبن محمود غزنوی، و تاریخ خوارزم از زوال دولت آل مأمون و افتادن آن ولایت به دست سلطان محمود، و حکومت آلتون تاش حاجب در آن سامان تا غلبهٔ سلاجقه، در دست است.

ابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ بیهق کتابی دیگربه نام «زینة‌الکتّاب» در آداب کتابت به ابوالفضل بیهقی نسبت داده است که اکنون دردست نیست. دریکی از مجموعه‌های خطی کتابخانهٔ ملک چند ورق مشتمل برشرح پاره‌یی از لغات است که به ابوالفضل بیهقی نسبت داده می‌شود.

تاریخ بیهقی یکی از امّهات کتب تاریخ و ادب فارسی است. اهمیت

تاریخی این کتاب تنها در آن نیست که قسمتی از مهمترین حوادث سیاسی دورهٔ غزنوی درآن نگارش یافته، بلکه بیشتر از باب روش کار مؤلف و اتقان و صحت مطالب و دقت بیهقی در نقل حوادث و استفادهٔ وی از مدارکی است که مقام درباری او دراختیارش نهاده بود. بیهقی در تألیف کتاب خود فقط به ذکر حوادث سیاسی و درباری و دقت درنقل آنها نظر نداشت بلکه کتاب او از جهت دیگری هم مهم است و آن ذکر بسیاری از رسوم و عادات و آداب زماست که به مناسبت آورده، و نیزآوردن اطلاعات ذیقیمتی دربارهٔ شعرا و نویسندگان و اشاره به بسی از وقایع و حوادث تاریخی که مربوط به دورهٔ غزنویان نیست و نویسنده به مناسبت بدانها اشاره کرده است. بنابراین تاریخ ابوالفضل بیهقی یکی از مآخذ مهم برای تحقیق دربارهٔ مسائل تاریخی و ادبی و اجتماعی زمان او و ازمنهٔ مقدم براوست و اگر همهٔ اجزاء آن در دست می‌بود ممکن بود ما را از مراجعه به بسیاری کتب دیگر مستغنی سازد و یا اطلاعات گرانبهایی را که اکنون فاقد آن هستیم در اختیار ما نهد. سبک نگارش بیهقی نیز نسبت به پیشینیان او تازگی دارد و نمونهٔ خوبی از بهترین روش ترسل فارسی و آثار منشیان درباری درقرن پنجم هجری است. اطناب و استشهاد و تمثیل و دقت در توصیف و قبول تأثرات بسیار از ادب عربی و بکار بردن لغات عربی به میزان بیشتری ازآنچه تا اوایل قرن پنجم معمول بوده، از اختصاصات نثربیهقی درین کتاب است.

۲ـ هجویری

ابوالحسن علی‌بن عثمان‌بن علی جُلّابی غزنوی هجویری (م.۴۶۵ هـ) از مؤلفان بزرگ نیمهٔ اول قرن پنجم هجری است. کتاب کشف المحجوب او از امّهات کتب صوفیه و از جملهٔ قدیمترین آنهاست که بعدها مورد

استفادهٔ کسانی که در احوال و آثار مشایخ صوفیه کتاب می‌نوشته‌اند قرار گرفت، مانند عطّار در تذکرةالاولیاء و جامی در نفحات‌الانس. سبک نثر این کتاب بر رویهم ساده است جز آنکه هجویری به نسبت با معاصران خود مفردات عربی بیشتر به کار برده و علی‌الخصوص مفردات یا ترکیبات عربی که میان صوفیه معمول بوده، مانند عین‌الیقین، حق‌الیقین، مقام وتمکین، محاضره ومکاشفه و نظایر آنها در کتاب او بسیار است. نکتهٔ قابل توجه دیگر آنکه در کشف‌المحجوب جمله‌های متوازن و نثر موزون که بعدها درآثار خواجه‌عبدالله‌انصاری کمال می‌پذیرد، نیز به ندرت دیده می‌شود و این، چنانکه پیش ازین گفتیم، از اختصاصات نثر صوفیه است و نظایر آن در آثار صوفیان به وفور دیده می‌شود، و آن عبارات را نمی‌توان به حقیقت در زمرهٔ نثر مسجع آورد بلکه به نظر ما نوعی از نثرموزون و نزدیک به شعر است که میان صوفیه و اهل مجالس و منابر رواج داشته. ازجملهٔ این گونه موارد در کشف‌المحجوب می‌توان عبارات ذیل را شاهد آورد: «صفا از صفات بشر نیست، زیراکِ مدارِ مَدَر جز بر کَدَر نیست و هر بشر را از کدر گذر نیست، پس مثال صفا به افعال نباشد و از روی مجاهدت مربشریت را زوال نباشد...» «... الفقرعزّ لاهله، پس چیزی که اهل را عزّ بود مرنااهل را ذلّ بود، و عزش آن است که فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل و محفوظ از خلل، نه برتنش معصیت و زلت رود، و نه برجانش خلل و آفت صورت گیرد، از آنچ ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بود و باطنش منبع نعم باطنه، تا نفسش روحانی بود و دلش ربانی، خلق را بدوحواله نماند و آدم را بدونسبت نه».

۳ـ عنصرالمعالی کیکاوس

امیرعنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن زیار از

امرای دانشمند خاندان زیاری و از نویسندگان بزرگ پارسی است. وی از زیاریانی است که بعد از منوچهربن قابوس و علی‌الخصوص پس از غلبهٔ ترکمانان سلجوقی بر ایران حکومت مستقلی نداشته و تنها به عنوان امیرزادگان ومقتدران محلی در قسمتی از طبرستان باقی مانده بودند. چنانکه از اشارات امیرکیکاوس در کتاب قابوسنامه مشهود است پدرش اسکندر دارای دستگاه امارت بود و کیکاوس او را امیر ماضی خوانده و او خود نیز امارت گونه‌یی داشته است ولی گویا این امارت منحصر به قسمت محدودی از گرگان و طبرستان و بسیار ضعیف بود، چنانکه او خود مدتی دراز بیرون از ولایت می‌گذراند و به سبب آنکه زن او فرزند سلطان محمود غزنوی بود، مدتی دراز ازین ایام یعنی هشت سال در دستگاه سلطان محمود به سر برد و چندی به غز و در هندوستان گذراند و به غزو درسرحدات روم نیز رفت و سپس چند سال در گنجه نزد امیرابوالسوارشاووربن فضل (فضلون) پادشاه شدّادی (۴۲۲ ـ ۴۵۹ هـ) به سربرد و مدتی را نیز در سفر حج گذرانید، و اینها همه دلیل است برآنکه از اشتغالات سلطنتی و مملکت داری فارغ بود. اما اشارات دیگری که در کتاب قابوسنامه دارد دلیل برآن است که فی‌الجمله دستگاهی در سرزمین اجدادی داشت لیکن با قدرت سلاجقه از طرفی، و توسعهٔ نفوذ آل باوند از طرفی دیگر، مسلّماً برای او و سایرافراد خاندانش دستگاه سلطنت و حکومت چنانکه در سابق‌الایام داشتند، باقی نماند.

وفات او را ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان در سال ۴۶۲ نوشته ولی این قول با آغاز شدن تألیف کتاب قابوسنامه در سال ۴۷۵ سازش ندارد.

عنصرالمعالی پسری به نام گیلانشاه داشته است که کتاب قابوسنامه را برای او نوشت. ابن‌اسفندیار در تاریخ طبرستان می‌نویسد که: «.. و پسر او

(یعنی پسرعنصرالمعالی) گیلانشاه به ولایت او بنشست اما اندک مواضعی به تصرف ایشان (یعنی زیاریان) مانده بود که امرای سلجوقی بازستانده بودند و بعدازآنکه سلطان طغرل از راه گرگان به طبرستان آمد و مال و خراج بستاند بهرناحیت علیحده وکیل و نایب بنشاند...»

عنصرالمعالی چنانکه از قابوسنامه به صراحت آشکار است مردی دانشمند ومطلع از غالب فنون عهد خود بود و همین وسعت اطلاع باعث شد که بتواند در قابوسنامه در مباحث مختلف وارد شود و مقدمات غالب فنون را با بیانی ساده و روشن بیان کند. وی این کتاب را بدان قصد نوشته است که اگر فرزندش بعد ازو امارت را حفظ کند و یا اضطراراً کارهای دیگر بپذیرد چگونه آنها را به ادا رساند، و نیز درین کتاب به قصد تربیت فرزند همهٔ رسوم را اعم از رسوم لشکرکشی، مملکت داری، اجتماعی و نیز علوم و فنون متداول زمان، مورد بحث قرار داده است و از همینجاست که کتاب او حاوی اطلاعات ذیقیمت و متنوعی در مسائل مختلف مربوط به فرهنگ و آداب و عادات ایران در قرن پنجم گردیده و ازین حیث‌الحق منحصراست.

روش انشاء عنصرالمعالی درین کتاب همان شیوهٔ نثر سادهٔ فارسی است که در قرن چهارم و پنجم معمول نویسندگان بوده است و اگر اختصاصی درین انشاء بخواهیم باید آنرا در کهنگی زبان و علاقهٔ مؤلف به آوردن بسیاری از اصطلاحات و تعبیرات و ترکیبات به صورتی که در زبان فارسی اوایل قرن پنجم متداول بوده است، بدانیم، و باآنکه کتاب قابوسنامه تقریباً همعهد با سیاستنامه است لیکن زبان و انشاء آن خیلی کهنه‌تر از آن به نظر می‌رسد.

گویا نویسنده به همان نحو که ازمتن کتاب برمی‌آید این کتاب را «نصیحت‌نامه» نامیده بود و نورالدین محمد عوفی هم در

جوامع‌الحکایات آنرا به عنوان نصایحی که کیکاوس به فرزند خود کرده بود، ذکر می‌کند و گویا اسم «قابوسنامه» بعدی باشد.

عنصرالمعالی به زبان پارسی و طبری هم اشعاری متوسط می‌سرود که خود قسمتی از آنها را در قابوسنامه نقل کرده و ازآن جمله است این سه رباعی:

گر برسرماه برنهی پایهٔ تخت
ور همچو سلیمان شوی از دولت و بخت
چون عمر تو پخته گشت بربندی رخت
کان میوه که پخته شد بیفتد ز درخت

تا دور شدی شدستم ای روی چو ماه
اندیشه فزون و صبر کم حال تباه
تن چون نی و بر چو نیل و رخساره چو کاه
انگشت به لب گوش به در چشم براه

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت
با شیر به شمشیر سخن باید گفت
کانرا که به گور خفت باید بی جفت
با جفت به خانه در نمی‌باید خفت

۴ـ خواجه نظام‌الملک

سیدالوزرا قوام‌الدین نظام‌الملک ابوعلی حسن‌بن ابوالحسن علی‌بن اسحق‌بن عباس طوسی، وزیر و نویسندهٔ معروف، در روز جمعه ۱۵ یا ۲۱ ذی‌القعدهٔ ۴۰۸ یا ۴۱۰ هجری قمری در نوغان از قراء رادکان طوس

ولادت یافت. جدش اسحق دهقانی بود از ناحیهٔ بیهق که چهار پسر داشت به نام ابوالحسن علی و احمد ومحمد و ابونصر. ابوالحسن‌علی فرزند بزرگتر را سه پسر بود به نام نظام‌الملک حسن، فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله، و ابونصراسمعیل. ابوالحسن علی پس از مرگ پدر به خدمت ابوالفضل سوری بن معتز که از جانب غزنویان حکومت خراسان داشت، پیوست و خدمت او می‌کرد تا از جانب وی عمل و بنداری طوس یافت وسالها درین شغل باقی ماند و همانجا زن اختیار کرد و ابوعلی حسن در آن شهر به دنیا آمد.

ابوعلی حسن که بعدها لقب نظام‌الملک و رضی‌امیرالمؤمنین یافت، دوران کودکی خود را در شهر طوس گذراند و همانجا به تحصیل اشتغال داشت و چنانکه خود حکایت کرده بود، صوفی مشهور ابوسعیدابوالخیر وی را در همین شهر برسر کوی ترسایان دیده و به اشارت «خواجهٔ جهان» خوانده بود، و او این عارف را دوبار دیگر در میهنه و نیشابور هم زیارت کرد. نظام‌الملک در یازده سالگی قرآن فراگرفت و سپس در طوس و نیشابور و مرو فقه شافعی و حدیث آموخت و چندی بعد در شهر بلخ به خدمت ابوعلی بن شاذان درآمد و به دبیری وی اشتغال جست، و چون ابوعلی بعد از استیلای سلجوقیان بربلخ سمت وزارت جغری بیگ یافت، نظام‌الملک را هم در خدمت خود باقی گذاشت و به دبیری الب‌ارسلان گماشت. بعد از آنکه الب‌ارسلان به جای پدر خود حکومت همهٔ خراسان یافت، نظام‌الملک را در سال ۴۵۱ به وزارت برگزید و چهار سال بعد یعنی بعد از وفات عم خود طغرل (۴۵۵ هـ) و ارتقاء به مقام سلطنت و خلع عمیدالملک کندری، نظام‌الملک را به جای او وزارت ممالک سلجوقی داد(یکشنبه ۱۳ ذی‌الحجهٔ ۴۵۵ هـ) و ازین پس نظام‌الملک همواره در مقام خود باقی بود تا در سال ۴۸۵ براثر اختلاف با ترکان خاتون برسر

جانشینی ملکشاه و ترجیح دادن برکیارق بر محمود، و سعایت مخالفان، به قولی از وزارت برکنار شد و یا بنابربعض اقوال دست او را از کارها کوتاه کردند، و اندکی بعد در راه بغداد به دست یکی از فدائیان حسن صباح به نام بوطاهر ارّانی به قتل رسید (دهم رمضان سال ۴۸۵ هـ) مجموع مدت وزارت نظام‌الملک سی سال بود و درین مدت خواجه در حل و عقد امور کشور دخالت مستقیم داشت وبسیاری از فتوحات سلاجقه و پیشرفتهای سریع آنان در امور داخلی مملکت مدیون لیاقت و کیاست او بود و به همین سبب با مرگ او شیرازهٔ کار سلاجقه از هم گسیخته شد و کاری که او به نظام آورده بود از نظم و نسق افتاد.

خواجه نظام‌الملک از باب ارادتی که به فقها و متصوفه داشت، مدارس و خانقاههای بسیار بنا نهاد که ما پیش ازین بدانها اشارت کرده‌ایم. وی همواره فقها و عرفا را به خود نزدیک و از جوائز و نفقات فراوان و مستمر برخوردار می‌کرد.

تجاربی که نظام‌الملک در سالیان ممتد وزارت فراهم آورده بود، در کتابی به نام سیاستنامه یا سیرالملوک یا پنجاه فصل جمع شده است و امروز یکی از جملهٔ بهترین آثار ادبی فارسی شمرده می‌شود. این کتاب در سلاست انشاء و جزالت عبارت و روشنی مطالب و تنوع موضوع، در میان کتب فارسی کم نظیراست، و همچنانکه در خاتمهٔ کتاب آمده «درین کتاب هم پند است و هم مثل است و هم تفسیر قرآن و هم اخبار حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم و قصص انبیاء و هم سیرت و حکایت پادشاهان عادل است. از گذشتگان خبر است و از ماندگان سمر است و با این همه درازی مختصر است. و شایستهٔ پادشاه دادگر است.» سیاستنامه مخصوصاً از لحاظ سادگی انشاء و روانی آن قابل توجه است. کلام نویسنده درین کتاب به درجه‌یی از روانی است که هنوز بعد از گذشت صدها سال طراوت و

تازگی خود را از دست نداده. درین نثر روان فصیح و منسجم هیچ کلمه بی‌مورد نیامده و دور از لزوم نیست و جمله‌های کوتاه و صریح آن هیچگونه ابهامی در معنی باقی نگذاشته است.

درین باب تردیدی نیست که سیاستنامه در بسیاری از موارد با اشتباهات تاریخی همراه است، اما این نکته را هم نمی‌توان انکار کرد که بسیاری از اطلاعات مهم تاریخی در آن گرد آمده است و اگر چه مقصد غایی نویسنده گردآوردن اطلاعات تاریخی درین کتاب نبود، لیکن او به مناسبت، هر جا که لازم بود حکایتی از حوادث تاریخی و سیاسی ایران در دوره‌های مقدم ذکر کرده است تا درسهای عبرتی در کار جهانداری باشد، و همین حکایات تاریخی در برخی از موارد حاوی اطلاعاتی است که در جای دیگر به تفصیلی که در سیاستنامه می‌بینیم، ملاحظه نمی‌شود.

نکتهٔ دیگری که در سیاستنامه قابل ذکر می‌تواند بود، آن است که از آن می‌توان اطلاعات ذیقیمتی در باب تشکیلات سیاسی و مملکتی ایران در دورهٔ پیش از غلبهٔ مغولان و خاصه در دورهٔ سلجوقیان بزرگ به دست آورد و این جنبهٔ خاص است که سیاستنامه را در شمار کتب معرف فرهنگ و تشکیلات اجتماعی ایران، در عهود قدیم، قرار می‌دهد.

تألیف این کتاب به اشارهٔ سلطان ملکشاه بوده است و این معنی از اشارهٔ صریح خواجه در مقدمهٔ کتاب برمی‌آید آنجا که گفته است: «... بنده را فرمود که بعضی از سیر نیکو، از آنچه پادشاهان را از آن چاره نباشد، بنویس و هر چیزی که پادشاهان به کار داشته‌اند و اکنون شرط آن به جای نمی‌آرند، چه پسندیده و چه ناپسندیده، آنچه بنده را از دیده و دانسته و شنیده و خوانده فراز آمد، یاد کرده شد، و برحکم فرمان عالی این چند فصل یاد کرده شد.»

خواجه بر این فرمان کتابی در رموز مملکت داری و رسوم پادشاهان

پیشین، ترتیب داد وآنرا با خود داشت تا در سفری که با ملکشاه عازم بغداد بود، یعنی در سال ۴۸۵ اجزاء آن کتاب را به نویسندهٔ کتابهای خاص پادشاه سپرد تا از سواد به بیاض آرد و او یعنی محمد مغربی بعد از حادثهٔ قتل نظام‌الملک آنرا مرتب کرد و این کار در عهد سلطنت محمدبن ملکشاه (۴۹۲ ـ ۵۱۱ هـ) انجام شد.

از نظام‌الملک، مکتوبی در دست است که به نظام‌الدین ابوالفتح فخرالملک پسر خود، هنگامی که وی در عهد الب‌ارسلان به همراه ملکشاه مأمور فارس شده بود، نوشته و این فخرالملک همان است که بعد از نظام‌الملک به وزارت برکیارق رسید و به سال ۵۰۰ کشته شد. ازین مکتوب که در ذکر شرایط وزارت و بعضی وصایا و سفارشها به فخرالملک نوشته شده، نسخی به عنوان وصایای نظام‌الملک یا دستورالوزارة موجود است.

رسالهٔ دیگری به نام قانون‌الملک به نظام‌الملک نسبت داده‌اند که آنچه به نظر رسیده قسمتی از سیاستنامه پنداشته می‌شود.

۵ـ خواجه عبدالله انصاری

شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی از عرفای مشهور و از نویسندگان صاحب ذوق و صاحب سبک فارسی است. وی به سال ۳۹۶ هـ ولادت یافت و از خردی باز زبانی گویا و طبعی توانا داشت چنانکه شعر عربی و پارسی نیک می‌سرود و جودت ذهن او چندان بود که هم در جوانی در علوم ادبی و دینی و حفظ اشعار عرب شهرت داشت و علی‌الخصوص در حدیث توانا و صاحب اطلاعات و اَملاء کثیر بود و در فقه از روش احمدبن‌حنبل پیروی می‌کرد. خواجه‌عبدالله در تصوف از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم گرفته و جانشین او بود و علاوه بر او از

مشاهیر متصوفهٔ عهد خود مانند شیخ ابوسعیدابوالخیر نیز فایده‌ها برگرفت. اقامتش بیشتر در هرات بود و درآنجا به تعلیم و ارشاد اشتغال داشت تا به سال ۴۸۱ درگذشت. وی شعر می‌سرود و مقداری از اشعار خود را در رسالات خویش آورده است لیکن شهرت او از بابت اشعار قلیلی نیست که از وی مانده بلکه از باب رسالات و کتب مشهوری است که پدید آورده و ازو در دست داریم. از میان این آثار یکی ترجمه و تحریر طبقات‌الصوفیهٔ سُلَّمی است به لهجهٔ هروی که مأخذ کار جامی در تألیف نفحات‌الانس گردید، و دیگر تفسیری که بر قرآن نوشته بود و همان است که اساس کار ابوالفضل میبدی در تألیف تفسیر معروفش به نام کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار قرار گرفت، و دیگر رسالات او که از همهٔ آثار دیگرش مشهورتر و عبارت است از رسائلی که به نثر موزون نوشته است مانند مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت نامه، هفت حصار، رسالهٔ دل و جان، رسالهٔ واردات، و الهی نامه. دربارهٔ سبک خواجه درآنها پیش ازین به اختصار سخن گفته‌ام. این رسالات به تمامی متضمن مسائل و تعلیمات صوفیانه و زاهدانه و همراه با مواعظ و اندرزهای حکیمانه است و از باب اهمیت و شیوع فراوانی که داشته و دارد چند بار به طبع رسیده و مشهور است.

۶ـ محمد غزالی

حجة‌الاسلام ابوحامد محمدبن محمد غزالی طوسی از متکلمان و متفکران بزرگ و از نویسندگان و مؤلفان نام‌آور به زبان پارسی و عربی است که پیش ازین هم به نام او اشاره کرده‌ایم.

وی به سال ۴۵۰ هجری در طابران طوس ولادت یافت. پدرش محمدبن محمد مردی متعبد بود و بافندگی پیشه داشت و لقب غزالی از

همین پیشهٔ پدر اوست. محمد دو پسر داشت یکی محمد و دیگری احمد. این هر دو پسر بعد از وفات پدر در تعهد و نگاهداشت یکی از بزرگان زمان به نام ابوحامداحمدبن‌محمدرادکانی قرار گرفتند. محمد غزالی از رادکانی مقدمات علوم دینی و ادبی را هم در کودکی فراگرفت و بعد از چندی تحصیل در طوس و جرجان به نیشابور رفت و در خدمت امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی فقیه و متکلم بزرگ شافعی به تحصیل پرداخت و فنون جدل و خلاف و کلام و مقدماتی از فلسفه را بیاموخت و هنوز بیش از بیست و هشت سال از عمر او نگذشته بود که در عده‌یی از علوم و فنون متداولهٔ زمان یعنی در ادب و فقه و اصول و حدیث و کلام و جدل و خلاف و امثال این علوم ادبی و شرعی استاد مسلم گردیدو با اینحال تا سال فوت ابوالمعالی جوینی (۴۷۸ هـ) خدمت او را ترک نگفت وبعد ازآن در نزدیکی نیشابور به خدمت خواجه نظام‌الملک طوسی که آوازهٔ فضل وی را شنیده بود، پیوست. نظام‌الملک مقدم او را گرامی داشت و در محضر خود مناظره‌یی میان او و فقها ترتیب داد و از این راه بر میزان فضیلتش آگاه شد و هشت سال بعد منصب تدریس را در نظامیهٔ بغداد بدو محول کرد در حالی که تازه به سی وپنج سالگی رسیده بود. غزالی از ۴۸۴ هـ چهارسال در بغداد به تدریس و تذکیر و وعظ و مناظره و تألیف و تصنیف اشتغال داشت و در همین مدت سرگرم مطالعه در کتب فلاسفه خاصه آثار ابوعلی سینا نیز بود.

در سال ۴۸۸ یعنی در ۳۹ سالگی غزالی تحولی در روح او پدید آمد چنانکه دست از مقامات دنیوی برداشت، برادر خود احمد غزالی را در تدریس نظامیه جانشین خود ساخت و در ظاهر به قصد سفر حج و در باطن به اندیشهٔ سیروسلوک و مجاهدت و ریاضت، از بغداد بیرون رفت و از سال ۴۸۸ تا ده سال در بلاد شام و جزیره و بیت‌المقدس و حجاز به سر

برد و در تمام این مدت پیوسته به زهد و ریاضت و تصنیف اشتغال داشت تا در ۴۹۸ به طوس بازگشت و یکسال بعد به درخواست سلطان سنجر و الزام وزیرش فخرالملک بن نظام‌الملک (م. ۵۰۰ هـ) از طوس به نیشابور رفت و در نظامیهٔ آن شهر به تدریس نشست و تا سال ۵۰۰ در این سمت باقی بود و در آن سال به طوس بازگشت و در خانقاه و مدرسه‌یی که نزدیک خانهٔ خود داشت به ارشاد و تعلیم شاگردان اشتغال ورزید و دیگر دعوتهای مبرم سلاطین و رجال را برای تدریس در مدارس نظامیهٔ نیشابور یابغداد نپذیرفت و به درگاه سلاطین نرفت و از هیچ کس مالی قبول نکرد و همچنان در زهد و قناعت به زیست تا درسال ۵۰۵ درطوس درگذشت و در طابران به خاک سپرده شد.

از عجایب امور آن است که غزالی که یکچند درصدد تکفیر علماء اوایل برآمده و به شدت برآنان تاخته بود، خود بعد از بازگشت از سفر ده ساله و اظهار مقالات جدید، که چاشنی عرفان داشت، دچار حملات سخت متعصبان خراسان شد چنانکه ملحد و زندیقش خواندند و از راههای گوناگون درصدد ایذاء او برآمدند و این معنی را جامع مکاتیب غزالی در مقدمهٔ آن مجموعه به تفصیل آورده است. به غزالی اشعاری به پارسی نسبت داده‌اند و از آن جمله است:

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد   وز سرّ قدر هیچکس آگاه نشد
هرکس ز سرقیاس چیزی گفتند   معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

***

ما جامه نمازی به سر خم کردیم   وزخاک خرابات تیمم کردیم
شاید که درین میکده‌ها دریابیم   آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم

کتب مهم غزالی را که به تازی و در مسائل مختلف کلام و تفسیر و

تصوف و امثال آنهاست، پیش ازین به تفاریق ذکر کرده‌ایم. از آثار مهم او به پارسی یکی مجموعهٔ مکاتیب پارسی اوست و دیگر کیمیای سعادت و دیگر نصیحة‌الملوک.

غزالی قطع نظر از وجوه مختلف اهمیتی که دارد، در نثرفارسی نیز دارای مقام و مرتبهٔ خاصی است. وی نثری بسیار شیوا و پخته و ساده و گیرا و پرمغز دارد. روانی کلام او بی‌نهایت است و افکار خود را حتی در مواردی که دست به استدلالات عقلانی می‌زند در نهایت آسانی بیان می‌کند، با اینحال رعایت ایجاز از اختصاصات این نویسنده است و این خود ارزش کلام او را صد چندان می‌کند. از ایراد آیات و اخبار و استدلال به آنها، علی‌الخصوص در نامه‌ها، خودداری ندارد لیکن این امر و اطلاع بسیار زیاد او از ادب عربی و علوم شرعی هیچگاه باعث نشده است که به ایراد کلمات دشوار عربی یا امثال و اشعار عرب جز در موردهایی که لازم و ضرور است مبادرت کند. سادگی سخن غزالی همه جا با قدرت فکر و دقت تعبیر و قوت استدلال و تمثیلها و تشبیه‌های لطیف همراه و همیشه جذاب و دل‌انگیز است خاصه که با چاشنی عرفان همراه و از لطف افکار پشمینه‌پوشان خانقاهی هم برخوردارست.

در میان این آثار نغز مهمتر از همه کتاب کیمیای سعادت است. این کتاب خلاصه‌یی از احیاء العلوم است و غزالی آنرا بعد از بازگشت از سفر ده سالهٔ خود میان سالهای ۴۹۰ ـ ۵۰۰ هجری نوشت. کیمیای سعادت در چهار عنوان و چهار رکن نهاده شده است. چهار عنوان در «شناختن نفس خویش» و «شناختن حق تعالی» و «شناختن دنیا» و «شناختن آخرت» و چهار رکن در عبادات، معاملات، بریدن عقبات راه دین، و مُنجیات است.

غزالی این عنوانها و رکنها را بدان نظر ترتیب داد که کیمیای سعادت را به دست خواننده دهد تا او به یاری آن کیمیا خود را از صفات نقص پاک و

برهنه کند و به صفات کمال آراسته شود، از همه چیزها گسسته گردد و خود را به تمامی به خدای دهد و در او خرد و ناچیز شود. یعنی به همان سعادت غائی که صوفیان می‌خواهند برسد. پس می‌بینید که غزالی اگر چه کتاب خود را به ظاهر چون یک کتاب اخلاق نوشته و آن را مبتنی بردین کرده، در حقیقت نظر خانقاهیان را در آن دنبال نموده و اندیشهٔ خود را، بدانگونه که بعد از انقلاب احوال یافته بود، درآن بکار برده است.

دیگر از آثار معتبرفارسی غزالی کتاب نصیحةالملوک اوست که حجةالاسلام آنرا در حدود سال ۵۰۳ هـ برای سلطان سنجر، که ازو به ملک مشرق تعبیر می‌کند، نوشت، یعنی بعد از بازگشت از ملاقات سلطان در دشت تروک (طروق). بنابرین تألیف این کتاب در اواخر حیات حجةالاسلام صورت گرفته و متضمن اندیشه‌های او در پایان زندگانی است. موضوع این کتاب حکمت عملی است که البته برمبانی دین بنا شده است و آن روشی را که در نظایر این کتب در نزد حکمای مشّاء می‌بینیم با همان نظم دارا نیست. غزالی این کتاب را در هدایت و راهنمایی پادشاه و درباریان او نوشته، نخست از اصول اعتقاد و ایمان سخن گفته و آنگاه ابوابی در سیرت شاهان و وزیران و دبیران و در حکمت دانایان آورده است. این کتاب به سبب شهرتی که حاصل کرده به عربی و ترکی هم ترجمه شده است.

«فضائل‌الانام‌من رسائل حجةالاسلام» اسم و عنوان مجموعهٔ مکاتبات فارسی غزالی است که یکی از اقربای وی بعد از وفاتش گرد آورده است. ازین مجموعه نسخی در ایران و خارج ایران موجود است. درین کتاب نامه‌هایی از معاصران غزالی که غزالی برآنها جواب نوشته نیز وارد شده است و به هرحال مجموعهٔ ذیقیمتی است که نه تنها بسیاری ازنکات زندگانی آن مرد بزرگ را روشن می‌کند بلکه نمونه‌های بسیارخوبی از

رسائل اخوانی و دیوانی فارسی را در نیمهٔ دوم قرن پنجم نگاه داشته وحفظ کرده است. نامه‌های غزالی درین مجموعه بعضی در دفاع از عقاید وی و تقریر مقالات خاص او نگاشته شد، و بعضی دیگر خطاب به پادشاهان عصر و وزیران و امیران و عالمان آن روزگار است. غزالی دراین نامه‌ها بیش ازسایر منشآت خود روش استناد و تمثیل به آیات و احادیث را به کار برده است. بعضی از مشافهات غزالی هم درین مجموعه نقل شده. مؤلف فضائل‌الانام کتاب را بر پنج باب قسمت کرده است: باب اول نامه‌هاییست که به ملوک و سلاطین نوشته، باب دوم و سوم نامه‌هایی که به وزیران و امیران فرستاده، باب چهارم درآنچه به فقیهان و ائمه دین نگاشته و باب پنجم در فصول و مواعظ حجةالاسلام است. مؤلف در اوایل ابواب و نامه‌ها و یا بعد از آنها توضیحاتی از خود افزوده است که از حیث اطلاع براحوال غزالی اهمیت وافردارد و از جانبی دیگر خود نمونهٔ خوبی از نثر اوایل قرن ششم است.

۷ـ ابن بلخی

ابن‌البلخی از مؤلفان و نویسندگان مشهور در نیمهٔ اول قرن ششم هجری است. وی در دوران سلطنت سلطان محمد سلجوقی مستوفی فارس بود و از خراسان بدان دیار رفته و همانجا مانده و به کسب اطلاعات وسیع خود در آن دیار پرداخته بود و چنانکه دربارهٔ همهٔ امور فارس و سپاهی و رعیت آن سامان اطلاعات وافر اندوخت و در کسب اطلاع از انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد کیومرث تحقیق کافی واجب داشت و اخبار ایشان را چنانکه برآن اعتماد باشد خواند، و بنابر امر سلطان محمد که مجموعه‌یی جامع دربارهٔ پارس می‌خواست به تألیف کتاب پرارزش خود درذکر تاریخ و جغرافیای پارس مبادرت کرده و آنرا

فارسنامه نامیده است.

ابن‌البلخی در تحریر کتاب خود به منابعی متقن مانند تاریخ حمزةبن‌الحسن و تاریخ محمدبن‌جریر و بسیاری از کتب پارسی و عربی که برشمردن نام آنها را مایهٔ درازی سخن دانسته، نظر داشته است و این دقت او در گرد آوردن مطالب از مآخذ استوار و مشهور، باعث شد که کتابش خود از جملهٔ بهترین مآخذ در تحقیق تاریخ ایران قدیم گردد. وی پادشاهان ایران را پیش از غلبهٔ تازیان بر چهار طبقه تقسیم کرده است: ۱ـپیشدادیان ۲ـکیانیان ۳ـاشغانیان ۴ـساسانیان، و هم به ذکر اسکندر و «رومیان که بعد از اسکندر بودند» یعنی جانشینان یونانی اسکندر، مبادرت ورزیده است منتهی حکومت آنانرا بعد از اسکندر در ایران سه چهار سال بیش ندانست و مسلّماً در نقل این روایت از منابعی که اصل آنها به عهد ساسانی یا به راویان اخبار ایرانی می‌رسید متأثر بود که بعد از اسکندر همواره در ذکر سلطنت سلوکیان سکوت می‌کرده و دورهٔ تسلط آنان را بسیار کوتاه جلوه می‌داده‌اند.

ابن‌البلخی ازین طبقات چهارگانه نخست فهرستی برای تشخیص سلسلهٔ انساب شاهان داده و سپس به ذکر یکایک طبقات و از هر طبقه یکایک پادشاهان و تفصیل حکومت آنان پرداخته است. پیش از ورود درین مبحث و بعد از اتمام این مبحث که بزرگترین قسمت کتاب وقف برآن شده است، مؤلف ذکر فارس و اختصاصات آن و نواحی و بلاد و قبایل و امرای پارسی را بعد از تسلط عرب آورده و نیز شرحی در قانون مالیاتی پارس و مقدار عواید آن داده است.

تاریخ تألیف فارسنامه روشن نیست ولی مسلّماً پیش از سال ۵۱۱ که سال وفات محمد است، نوشته شده زیرا مقدمهٔ آن به نام اوست، با تمام القاب و عناوین و نعوت و دعاء بر خلود دولت وی؛ و او در عهد سلطنت

همین پادشاه همراه خمارتکین، باآنکه خراسانی بود، مأمور خدمت در پارس شد، زیرا چنانکه می‌دانیم سلاجقه در ابتدای کار خود به دبیران و مستوفیان عراق و فارس که غالباً شیعه یا دوستداران آل بویه بوده‌اند، اعتمادی نداشتند و عمال خود را بیشتر از مشرق انتخاب می‌کردند. پس باید تألیف کتاب بین سالهای ۴۹۸ ـ ۵۱۱ هـ و به ظن غالب در سالهای آخر سلطنت سلطان محمد و بنا به دستور و امر او صورت گرفته باشد.

نثر فارسنامه ساده و روان و بسیار استوار و خالی از خلل است. امارات کهنگی زبان و انشاء در برخی از موارد کتاب مشهود است و لغات عربی هم در پاره‌یی از قسمتهای آن کم نیست و خوشبختانه از کتبی است که دستبرد نسّاخ در آن کمتر صورت گرفته است.

۸ـ احمد غزالی

شیخ‌المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمدبن محمد غزالی طوسی برادر کهتر حجة‌الاسلام ابوحامد محمدبن محمد غزالی است. وی نیز مانند برادر، آغاز عمر را در تعلیم علوم دینی گذراند و از جملهٔ فقهاء زمان در مذهب شافعی شد لیکن علاقه و توجه بیشتری به وعظ داشت و گفته‌اند که او را در وعظ بیانی نیکو بود. احمد غزالی از تاریخ ۴۸۸ تا ۴۹۸ هـ که حجة‌الاسلام محمد غزالی به سفر ده سالهٔ خود رفت، به نیابت ازو در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد تدریس می‌کرد.

وی در طریقت، پیرو ابوبکر نسّاج بوده و سلسلهٔ ذهبیه او را از کبار اقطاب خود شمرده‌اند و او خود چند تن از مشایخ بزرگ تصوف را تربیت کرده است. وفاتش در قزوین اتفاق افتاده و این واقعه را به سال ۵۲۰ و ۵۱۷ هـ نوشته‌اند و اقوال نامعتبر دیگری نیز درین باره هست. از مهمترین آثاری که بدو نسبت داده‌اند یکی: کتاب لباب‌الاحیاء است که

اختصاریست از کتاب احیاء علوم‌الدین؛ و دیگر کتاب الذخیرةفی علم‌البصیره؛ و دیگر کتاب بحرالحقیقة است. درین کتاب اخیر غزالی چنین پنداشته است که برای وصول به مرتبهٔ فنا باید از هفت بحر گذشت، و آنگاه گفته: «بحر اول معرفت است و گوهر وی یقین است، بحر دوم جلال است و گوهر وی حسرت است، بحر سوم وحدانیت است و گوهر وی حیات، بحر چهارم ربوبیت است و گوهر وی بقا، بحر پنجم الوهیت است و گوهر وی وصال است، بحر ششم جمال است و گوهر وی رعایت، بحر هفتم عزت است و گوهر وی فقراست.» رسالهٔ دیگری به نام رسالةالعشقیه نیز به شیخ احمد نسبت داده‌اند.

مهمترین اثر غزالی کتاب سوانح العشاق اوست که از آن نسخ متعدد در دست است و به طبع رسیده. این کتاب را غزالی به خواهش یکی از دوستان و پیروان خود درمعانی و احوال و اسرار عشق، بدان نحو که مورد توجه و تأمل صوفیانست، نوشته و هریک از اسرار و معانی را در فصلی مورد بحث قرار داده و در ضمن این فصول تمثیلات کوتاه و حکایات مختصر برای توضیح بیان خود گنجانیده است و به اشعار مختلف از غزل و رباعی پارسی و تازی استشهاد کرده که همه لطیف و دل‌انگیز است. شیوهٔ انشاء سوانح بسیار ساده و درعین سادگی پرمغز و پرمعنی است. گرم روی و سوختگی نویسنده ازهمه جای کتاب مشهود است و این امر موجب شده که در عبارات سوانح به قدر دیوانی از شعر لطف و حال دیده شود.

از احمد غزالی مکاتیبی به فارسی باقیست، این مکتوبها برروش مکاتیب مشایخ و علماء عهد، آمیخته به اشارات مختلف از آیات و احادیث است که در سیاق کلام و با اتصال به اجزاء آن می‌آید و درآنها بسیاری از مبانی اعتقادات صوفیه مورد بحث قرار می‌گیرد.

احمد غزالی در اثناء کلام خود به اشعار و خاصه رباعیهای بسیار استشهاد کرده که مسلّماً قسمتی از آنها از اوست و همهٔ آنها لحن اشعار عرفانی اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم را دارد. وی اشعاری را که از دیگران نقل کرده با قید «گفته است» و «می‌گوید» از اشعار خود متمایز ساخته است. در اینجا برخی از ابیاتی را که مسلّماً ازوست برای ملاحظهٔ نمونه‌یی از اشعار او نقل می‌کنیم:

با عشق روان شد از عدم مرکب ما
روشن ز چراغ وصل دایم شب ما
ز آن می‌که حرام نیست در مذهب ما
تا روز اجل خشک نیابی لب ما

از بس که دلم طریق عشقت سپرد
اشکم به من و تو بر همی رشک برد
بنگر که بدیده در همی چون گذرد
تا نگذارد که دیده در تو نگرد

تاجام جهان نمای بر دست منست
از وی خرد چرخ برین پست منست
تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هست منست
هشیارترین خلق جهان مست منست

۹ـ عین‌القضات

عین‌القضات ابوالمعالی عبدالله‌بن محمدبن علی میانجی همدانی از کبار مشایخ متصوفه درآغاز قرن ششم است. ولادتش در اواخر قرن پنجم،

در همدان اتفاق افتاد و اجداد او از شهر میانه بوده‌اند. وی با آنکه در عنفوان شباب به دست متعصبان کشته شد، هم در جوانی جامع کمالات و از نوابغ روزگار بوده و نزد امام عمر خیام و شیخ احمد غزالی و شیخ محمد حمویه تلمذ کرد و در کلام و حکمت و عرفان و ادب پارسی و عربی صاحب اطلاع وافی بود و نظر به کثرت مطالعه در کتب امام محمد غزالی باید او را شاگرد به واسطهٔ آن بزرگ نیز شمرد. شیخ احمد غزالی با همهٔ جلالت قدر چندان او را دوست می‌داشت که در مکتوبهای خود او را «قرةالعین» خطاب می‌کرد با آنکه مدت تلمذ عین‌القضات در نزد او چندان طول نکشیده بود. عین‌القضات خود در سخنان خویش از احمد غزالی و محمد حمویه بسیار نقل کرده و مخصوصاً صحبت بیست روزهٔ خود را با احمد غزالی در همدان موجب توجه غائی خویش به کمالات دانسته است. نکتهٔ مهم قابل توجه در کیفیت تحصیلات عین‌القضات آن است که وی بیشتر اطلاعات خود را از طریق مطالعات شخصی و خصوصی فراهم آورد و همین امر باعث شد که او در عین جوانی و عنفوان شباب آنهمه تبحر حاصل کند و در کار تحریر و تألیف آنقدر کامیاب باشد.

عین‌القضات به سبب غلبهٔ شوق و سورت عشق و غلیان عواطف صوفیانهٔ خود بی‌پروا اسرار صوفیان را فاش می‌کرد و مذهب خود را که دنبالهٔ نظر وحدت وجودیان بود بی‌محابا اظهار می‌نمود و بر متعصبین قوم که با او و دارندگان اینگونه افکار دشمنی داشتند، به شدت می‌تاخت. نقار و کدورتی که بدین طریق میان عین‌القضات و علمای متعصب و عوام‌الناس ایجاد می‌شد، همواره در حال توسعه بود و در آن روزگار تعصب و غلبهٔ عوام بی‌تردید به قتل این جوان فاضل بی‌باک و صوفی زبان‌آور پایان می‌یافت و او خود این حال را پیش‌بینی می‌کرد چنانکه دریکی از مکاتیب

خود اینگونه نوشت:

«... و گروه دیگر مست آمدند، زنار بربستند، و سخنهای مستی آغاز کردند. بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای غیرت او کردند، چنانکه این بیچاره را خواهد بودن، ولی ندانم که کی خواهد بودن، هنوز دوراست... ای عزیز، روزگاری برین سوخته می‌گذرد که از وجود خود نیز ننگ می‌دارم و جز ناله و سوختن سودی نه...»

مخالفت و عناد دین فروشان و عوام با عین‌القضات همدانی از جهات مختلف بود:

نخست آنکه او را به پیروی از عقاید فلاسفه متهم می‌داشتند و می‌گفتند که او به قدم عالم معتقد است. او در رسالهٔ شکوی‌الغریب به این امر اشاره می‌کند و می‌گوید دشمنان از اشارهٔ من به مصدر وجود و ینبوع وجود چنین پنداشته‌اند که من تعریض به قدم عالم دارم و حال آنکه درین رسالت قریب ده ورق در اثبات حدوث عالم نوشته‌ام.

دوم آنکه بسیاری از علمای شهر و دیار او برین جوان تیز هوش باریک اندیشه حسد می‌بردند و او خود بارها به این حسد علما اشاره کرده است.

سوم آنکه عین‌القضات بسیاری از حقایق تصوف را که بیرون از حوصلهٔ عوام‌الناس و دین فروشان تعصب پیشه بود، درآثار پارسی و عربی خود آشکارا بیان می‌کرد و این امر هم دشمنی آنان را بر او برمی‌انگیخت و او می‌گفت: مصطلحات صوفیه دلیل کفر و الحاد من نیست و مرد عاقل منصف سزاوار است که چون این سخنان را بشنود به معانی آن مراجعه کند و حکم بر زندقه و الحاد گویندهٔ آنها پیش از استفسار مراد وی عملی دور از بینایی و دانایی است. عین‌القضات به حسین‌بن منصورحلاج عشق می‌ورزید و سخنان او را که باعث قتل گوینده شده بود به وجوه مختلف تأویل و تفسیر می‌کرد و پیداست که چنین کسی

دردست متعصبان قوم به چه سرنوشتی دچار می‌شد.

چهارم آنکه عین‌القضات بر اثر حسن بیان و نفوذ کلام خود مریدان بسیار در میان بزرگان و گروه کثیری از مردم یافته بود که برمقالات وی شیفته بودند. ازآنجمله عزیزالدین مستوفی از وزرای سلاجقهٔ عراق بدو عشق و ارادت می‌ورزید و چون عزیزالدین به دشمنی ابوالقاسم درگزینی برافتاد، آن وزیردسیسه‌گر که بسیاری از رجال را به حیله و تزویر از میان برده و خود نیز آخر به کیفر بیدادگریهای خویش بردار کشیده شد، در اندیشهٔ نابود کردن عین‌القضات افتاد و با علمای متعصب و حسودان و دسته‌یی از عوام‌الناس که در تکاپوی قتل عین‌القضات بودند یار شد، محضری برضد او ترتیب داد و ازمیان تصانیف او الفاظی را برای اثبات زندقه و الحاد وی و دعوی الوهیت اوبیرون آورد و جماعتی از فقها به اباحت خون او فتوی دادند.

بعدازین حوادث عین‌القضات را به بغداد بردند و چندی مقید نگاه داشتند و باز به همدان بازگرداندند و آنجا در شب هفتم جمادی‌الاخر سال ۵۲۵ هـ بردار کشیدند.

عین‌القضات با آنکه هنگام شهادت ۳۳ سال بیش نداشت آثار متعددی به پارسی و تازی دارد و علاوه برآن برنامه‌های بسیار ازو به پارسی باقی مانده که همهٔ آنها حاوی عقاید و آراء او در مسائل مختلف مربوط به تصوف و مسائل اعتقادی است. از آثار اوست:

یزدان شناخت که چندبار به طبع رسیده و آنرا باید مهمترین کتاب از آثار پارسی عین‌القضات شمرد. این رساله در مسائل الهی و حکمت و علوم طبیعی در سه باب به نام عزیزالدین مستوفی نوشته شده است.

رسالهٔ جمالی، رساله‌یی کوتاه است که برای جمال‌الدین شرف‌الدوله از پادشاه‌زادگان معاصر عین‌القضات در سه فصل «در بیان مذهبی که سلف

صالح برآن بوده‌اند»، نوشته شده است.

تمهیدات یا زبدة‌الحقایق، در تمهید ده اصل تصوف. این کتاب انشائی مقرون به غلبهٔ شوق و عشق دارد و ازین روی بسیار گیراست لیکن به سبب همین غلبهٔ عشق و شوق مطالب آن را نظمی چنانکه باید نیست.

کتاب تمهیدات در اواخر زندگی عین‌القضات و در آن روزگار که به تهمت الحاد گرفتار شده بود، نگارش یافت.

عین‌القضات دارای مکاتیب فارسی بسیار بوده که اکنون از آنها مجموعه‌هایی در کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران یافته می‌شود و قسمتی به طبع رسیده است. این نامه‌ها فارسی روان و بسیار ساده‌یی دارد و درآنها گاه به آیات قرآنی و اشعار پارسی و عربی استشهاد شده و نویسنده خود هم رباعیهای گرم دل‌انگیزی از خویش در آنها، همچنانکه در پاره‌یی از آثار دیگر خود، آورده است. درست است که این مکتوبها را عین‌القضات به دوستان خود و بزرگان زمان نوشته است، لیکن هیچ یک از آنها درشمار مکاتیب عادی اخوانی نیست و همهٔ آنها در بیان حقایق حکمی و عرفانی و پر از مطالب عالی است. نکتهٔ مهمتر آنکه این مکتوبها غالباً در مسائل مرتبط به یکدیگر است به نحوی که اجزاء یک موضوع را نویسنده در چند مکتوب با حفظ تسلسل فکری بیان کرده چنانکه بعضی از آنها حکم رسالات مفصل مستقل دارد و این حال نشان می‌دهد که عین‌القضات غالب مکاتیب خود را در حقیقت به قصد تحریر رسائلی می‌نوشت و شاید بسیاری از آنها که صورت مکتوب دارد نامه به معنی متعارف نباشد و بتوان آنها را یادداشتهایی شمرد که نویسنده روزانه ترتیب می‌داد و عنوان مکتوب برآنها می‌گذاشت.

عین‌القضات در ضمن کلام خود در رسالات فارسی و مکاتیب، به بسیاری از اشعار شاعران دیگر استشهاد کرده و گاه در آن میان اشعاری از

خود نیز آورده است که غالباً رباعی است. این رباعیها همه با لحن و اندیشهٔ عرفانی سروده شده وگرم وگیرنده است و از آن میان به نقل چند رباعی برای داشتن نمونه‌یی از اشعار او قناعت می‌شود. به جز اشعار پارسی وی را اشعار عربی بسیار نیز بوده که بعضی از آنها باقی مانده است.

دل تنگ‌تر از دهان تنگ تو شدم   باریک‌تر از فسون و رنگ تو شدم
بیمار من از بیهده جنگ تو شدم   دریاب مراکه نام و ننگ تو شدم

نی مایهٔ عشقت ای دل افروز کمست
و آن درد که دی بود نه امروز کمست
در هجر تو با صبر دلم را صنما
نی ساز فزون شدست و نی سوز کمست

نه دست رسد به زلف یاری که مراست
نه کم شود از سرم خماری که مراست
هرچند بدین واقعه درمی‌نگرم
درد دل عالمیست کاری که مراست

اندر ره عشق حاصلی باید و نیست
در کوی امید ساحلی باید و نیست
گفتی که به صبر کار تو نیک شود
با صبر تودانی که دلی باید و نیست

آنرا که دلیل او رخی چـون مـه نـیست
او برخطر است و خلق از او آگه نیست
از خود به خود آمدن رهی کوته نیست
بیرون ز سر دو زلف شـاهد ره نـیست

ای برده دلم به غمزه جان نیز بـبر　　بردی دل و جان نام و نشان نیز ببر
گر هیچ اثر بماند از من بـه جـهان　　تأخـــیر روا مـــدار، آن نـیز بـبر

۱۰- ابوالمعالی نصرالله

ابوالمعالی نصراللهبن محمدبن عبدالحمید منشی از نویسندگان فصیح و بلیغ پارسی و از مترسلانی است که شیوهٔ او در آثار بسیاری از فصحای پارسی‌نویس بعد از وی مؤثر افتاده است. اصل وی بـنابربعض اقـوال از شیراز و به قول وصّاف صاحب تاریخ مشهور از غزنین بود و به هرحـال مسلم است که در غزنین می‌زیسته و در خدمت سلاطین غزنوی به سر می‌برده است.

از ابتدای جوانی او اطلاعی در دست نیست و فقط می‌دانـیم از اوان جوانی با عده‌یی از فضلای غزنین معاشرت داشته و مورد تفقد بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ ـ ۵۴۷ هـ) بوده و در کارهای دیوانی شرکت می‌نموده است و در زمان دولت خسروشاه (۵۴۷ ـ۵۵۵ هـ) جانشین بهرامشاه، بـا آنکـه هنوز جوان بود لیکن به سبب کثرت دانش سمت دبیری خسروشاه یافته بود. بعد از خسروشاه ابوالمعالی نصرالله هـمچنان در دسـتگاه غـزنویان باقی ماند و در خدمت خسروملک (۵۵۵ ـ ۵۸۲ هـ) بـه مـنصب وزارت رسید لیکن به علتی که نمی‌دانیم و در تاریخی که روشن نیست، ظاهراً بر اثر سعایت حاسدان، مغضوب سلطان شد و به حبس افتاد و کشته شد.

تاریخ این واقعه معلوم نیست و باید بعد از سال ۵۵۵ و پیش از سال ۵۸۳ یعنی پیش از تاریخ زوال سلطنت خسروملک و انقراض غزنویان باشد.

اثر مشهور نصراللهبن محمدبن عبدالحمید، که هم از روزگار قدیم میان مترسلان معروف شد و از جملهٔ کتب درسی ادب گردید، ترجمه‌ای است که او از کلیله ودمنهٔ عبداللهبن مقفع کرده است. تاریخ قطعی این کار معلوم نیست لیکن چون کتاب را به نام ابوالمظفر بهرامشاهبن مسعودبن ابراهیم نوشته، بنابرین تاریخ تألیف آن بعد از سال ۵۱۱ و پیش از سال ۵۴۷ هجری است و چون بعضی از اشعار مسعودسعد را در ترجمهٔ خود من‌باب استشهاد و تمثیل آورده است، پس این ترجمه پیش از حدود ۵۱۵ هـ (سال وفات مسعودسعد) یا اواخر حیات آن شاعر، صورت نگرفته است. پس تاریخ تألیف کتاب بین سنین ۵۱۵ هـ و ۵۴۷ هـ و به ظن غالب حدود سال ۵۳۶ هـ است.

این ترجمه با نثر منشیانهٔ بلیغ و استشهادها و تمثیل‌های لطیفی که در آن بکار رفته و آرایشهایی که دارد، هم از روزگار قدیم مورد توجه و مراجعهٔ مترسلان قرار گرفت. عوفی که خود از منشیان بلیغ قرن ششم و هفتم است، کمتر از صد سال بعد از ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی دربارهٔ آن و نصراللهبن محمدبن عبدالحمید در لباب‌الالباب چنین گفته است: «... تا دور آخر زمان و انقراض عالم هر کس رسالتی نویسد یا در کتابت تنوقی کند مقتبس فوائد او خواهد بود، چه ترجمهٔ کلیله و دمنه که ساخته است، دست مایهٔ جملهٔ کتّاب و اصحاب صنعت است، و هیچ کس انگشت برآن ننهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده است و آن قبول نیافته...»

الحق کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی از حیث سلامت انشاء و قوت ترکیب عبارات و حسن اسلوب و آراستگی کلام یکی از عالیترین نمونه‌های نثر

پارسی است. این کتاب را از نخستین آثار نثر مصنوع فارسی می‌توان شمرد. ابوالمعالی در عین آنکه، جز در چند مورد معدود، به ایراد سجعهای کامل نپرداخته، باز بر اثر پای بند شدن به برخی از قیود مانند موازنه در اجزاء جمله‌ها و عبارات و ایراد سجعهای ناقص و آوردن کلمات مترادف متوازن و استشهاد به آیات و امثال و اشعار تازی و پارسی، و امثال این امور، کتاب خود را در شمار اولین نمونه‌های نثر مصنوع پارسی درآورده است. با این حال ابوالمعالی هیچگاه مغلوب صنعت نشده و درهیچ موردی از کتاب خود لوازم فصاحت و بلاغت را مورد غفلت قرار نداده است. به همین سبب انشاء او هم از قرن ششم در حکم سرمشقی برای مترسلان بکار رفت و همواره جزو کتب درسی فارسی بود و از آن چندین چاپ شده و در قرون بعد بعضی از نویسندگان کوشیده‌اند کتبی به تقلید از آن به عنوان تهذیب و ترجمهٔ جدید کلیله و دمنه ترتیب دهند مانند انوار سهیلی (حسین واعظ کاشفی) و عیار دانش (ابوالفضل علامی).

۱۱ـ حمیدالدین بلخی

قاضی حمیدالدین عمربن محمودبلخی از نویسندگان و ادبای بزرگ، صاحب کتاب مشهور مقامات حمیدی است. وی در شهر بلخ قاضی‌القضاتی داشت و بنابر نقل ابن‌اثیر(ذیل حوادث سال ۵۹۹ هـ) در آن سال بدرود حیات گفت. عوفی چند رساله از آثار او را در لباب‌الالباب نام می‌برد، یعنی: مقامات، وسیلة‌العفاةالی‌اکفی‌الکفاة، حنین‌المستجیرالی حضرة‌المجیر، روضة‌الرضافی‌مدح‌ابی‌الرضا، قدح‌المغنی فی‌مدح‌المعنی، الاستغاثةالی‌اخوان‌الثلثة، منیة‌الراجی‌فی‌جوهرالتاجی؛ و در مجمع‌الفصحای هدایت مثنوی سفرنامهٔ مرو برین آثار افزوده می‌شود.

حمیدالدین مقامات خود را به پیروی از مقامات بدیع‌الزمان همدانی و ابوالقاسم حریری و به تقلید از روش و مضامین آنها، در بیست و چهارمقاله و خاتمه در ماه جمادی‌الآخر سال ۵۵۱ هـ که مصادف با فصل بهار بود آغاز کرد، و این کار اندکی زودتر از تألیف چهارمقالهٔ نظامی عروضی اتمام پذیرفت و بر اثر شهرتی که حاصل کرده بود در کتاب چهارمقاله در شمار کتبی که خواندن آن برای دبیران و مترسلان لازم است، یاد شد، و چون درین کتاب از رسیدن دور خلافت به المستنجد عباسی (۵۵۵ ـ ۵۶۶ هـ) سخن رفته، باید چنین پنداشت که قاضی بعد از تألیف هم در کتاب خود تصرف می‌کرده است.

بعد از چهارمقالهٔ نظامی، در کتابهای معتبر بلغا از کتاب مقامات تمجید بسیار شده است. عوفی دربارهٔ سبک نویسندگی وی گوید: «اگرچه درسخن مراعات جانب سجع کرده چنانکه اهوازی درنثرتازی و امام رشیدالدین وطواط در ترسل، فامّا جایی که در سخن از حد تکلف می‌گذرد لطافتی دارد بغایت». ستایشی که انوری از مقامات وی کرده نشانهٔ قبولی است که این کتاب درمیان ناقدان سخن در عصر مؤلف یافت و آن چنین است:

هر سخن کآن نیست قرآن یاحدیث مصطفی
از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات
اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع
پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش ای عنصرمحمودیان را روی تو
رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
از مقامات تو گر فصلی بخوانم برعدد
حالی از نامنطقی جذر اصم یابد نجات

عقل کل خطی تأمل کرد ازو، گفت ای عجب
علم اکسیر سخن داند مگر اقضی القضات؟
دیـرمان ای رای و قـدرت عـالم تـوحید را
آفـتابی بـی زوال و آسـمانی بـا ثـبات

قاضی حمیدالدین در مقدمهٔ مقامات، و خاتمهٔ آن که بعد از مقدمهٔ بیست و چهارم آورده، روش کار خود را در تنظیم مقامات شرح داده است و جز چند شعر بقیهٔ اشعار پارسی و تازی را از خود آورده و در ضمن کلام به انواع امثال پارسی و تازی استشهاد کرده و صنایع گوناگون را در هر مورد از موارد سخن خویش به کار برده است. از اشعار او چند بیت از سفرنامهٔ مرو که هدایت نقل کرده است ذکر می‌شود:

مـرحـبا ای نسـیم عـنبربال — خرم و خوشتر از جنوب و شمال
نکـهت بـادهٔ رزی داری — بـوی بـاران مـروزی داری
بـر در او گـذشته‌ای بـه درست — کـاثر خـاک کـوی او بـر تست
نگـذارد رقـیب تـوسن او — کـه بـبوسد نسـیم دامـن او
ای نگـاری کـه زیـنت مـروی — چـرخ را مـاه و بـاغ را سـروی
مـاه نـو مـر تـرا سـوار سـزد — عـقد پـروینت گـوشوار سـزد
ای فـلک مـرکب عـماری تـو — اشک تـاکـی کشـد سماری تـو
بـنشستم چـو تـابه بـرآتش — ساکن و ثابت و مسلم و خـوش
روزگـار ارکشـد بـه تـیغ مـرا — نیست جان در رهت دریغ مـرا...

۱۲ـ نظامی عروضی

ابوالحسن احمدبن عمربن علی سمرقندی معروف به نظامی عروضی از شاعران و نویسندگان قرن ششم هجری است. ذکر حال او را عوفی به اختصار تمام آورده و از اشعار او چند بیت که لطفی ازآن‌ها مشهود نیست

نقل کرده است. نظامی با آنکه از مقام بلند خود درشعر سخن می‌گوید، او را مهارتی چنانکه باید در شعر نبود و یا اگر درین فن استاد مطلع بود، از ذوق خداداد بهره‌یی وافر نداشت و حال آنکه در نثر استادی بزرگ است و چه در نثر مصنوع و آراسته و چه در نثر مرسل فصیح و شیوا ید بیضا می‌نماید و کتاب چهارمقالهٔ او با آنکه اشتباهات تاریخی بسیار در آن دیده می‌شود، از جملهٔ بدایع آثار پارسی و از بهترین نمونه‌های کتب منثور این زبان است. نظامی عروضی علاوه بر ادب که در آن متبحر بود، در طب و نجوم نیز مهارت داشت.

وی در خدمت ملوک غوری آل شنسب به سر می‌برده و چنانکه خود تصریح کرده است سالها به مدح آن پادشاهان اختصاص داشته و کتاب خود را به نام ابوالحسن حسام‌الدین علی بن فخرالدین مسعود برادرزادهٔ ملک شمس‌الدین محمدبن فخرالدین مسعود پادشاه معروف غوری نوشته است.

از احوال نظامی عروضی اطلاع کافی در دست نیست. گویا در اواخر قرن پنجم هجری در سمرقند ولادت یافته و مدتی از جوانی خود را در مولد خویش سمرقند به کسب علوم مشغول بوده است. سپس بین سالهای ۵۰۴ و ۵۰۶ هـ به خراسان رفت زیرا در سال ۵۰۴ هـ در سمرقند از دهقان ابورجا اطلاعاتی دربارهٔ رودکی کسب کرد و در سال ۵۰۶ هـ در بلخ به خدمت عمرخیام رسید و در سال ۵۱۰ هـ در طروق طوس خدمت معزی را درک کرد و شعر خود را بر او عرضه داشت و در همین اوان گویا به خدمت آل شنسب اختصاص یافت و بعد ازین تاریخ نیز گاه به خراسان سفر می‌کرد.

اثر بسیار مشهور او کتاب «چهارمقاله» است. این کتاب که اسم اصلی آن مجمع‌النوادر است مشتمل است بر چهارمقاله دربیان شرایط چهار

طبقه ازندهای سلاطین یعنی دبیران و شاعران و منجمان و طبیبان. نویسنده در مقدمهٔ هر مقاله با انشائی مزین و مصنوع شرایط و دربایستهای هریک ازین فنون ومقدماتی را که برای صاحب فن لازم است ذکر می‌کند و ذکراین شرایط را تاآخر مقاله ادامه می‌دهد وبرای ثبات هر یک از نظرهای خود به آوردن حکایت یا حکایتهایی مبادرت می‌جوید که راجع است به احوال و اختصاصات رجال بزرگی که در آن فن مشهور و مرزوق بوده و در خدمت سلاطین جاه و مرتبت داشته‌اند. به همین علت چهارمقاله علاوه برآنکه جنبهٔ یک کتاب انتقادی متقن دربارهٔ هریک از چهار فن مذکور و اصحاب آنها دارد، دارای اهمیت بسیار زیاد دیگری نیز در تاریخ ادب پارسی است و آن احتواء بر اطلاعات ذیقیمت تاریخی بسیار است که در کتب دیگر پارسی کمتر می‌توان یافت.

همین امور باعث شده است که چهارمقاله از قدیم باز شهرت و اهمیت حاصل کند و نقلهایی از آن در کتبی مانند تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و تاریخ گزیده و تذکرهٔ دولتشاه و امثال آنها صورت گیرد.

تألیف کتاب مجمع‌النوادر یا چهارمقاله باید در حدود سال ۵۵۱ ـ ۵۵۲ صورت گرفته باشد چه هنگام تألیف آن سلطان سنجر(م ۵۵۲) در حیات بوده و ضمناً نویسنده از جملهٔ کتب مهمی که باید مورد مراجعهٔ دبیران قرارگیرد مقامات حمیدی راکه به سال ۵۵۱ تألیف شده است نام می‌برد. این کتاب به اسم ابوالحسن حسام‌الدین علی از شاهزادگان غوری نوشته شده و تاکنون چند بار به طبع رسیده است.

شیوهٔ انشاء نظامی عروضی در ادب فارسی قابل توجه بسیاراست. وی اگر چه درآغاز ابواب چهارگانهٔ کتاب خود انشائی نسبتاً مصنوع دارد، لیکن در دیگر مواضع کتاب خود کمتر به صنایع متوجه می‌شود و گاه اسجاعی بکار می‌برد اما کلام او درهمهٔ موارد جزیل و استوار وخالی از

زواید و در نهایت اتقان و فصاحت است. عروضی در ابتدای کتاب شرحی مختصر در اصول حکمت و اقسام موجودات علوی و سفلی و کیفیت حدوث حیوانات و انسان و احوال نفسانی او و اثبات نبوت و لزوم نائب برای نبی، یعنی پادشاه، آورده است.

۱۳- بدیع جوینی

اتابک مؤیدالملک منتجب‌الدین بدیع جوینی منشی معروف سلطان سنجر سلجوقی و صاحب دیوان رسائل اوست که از مترسلان بزرگ و محل احترام بلغای بعد از عهد خویش است. دربارهٔ تاریخ ولادت و وفات او اطلاع صریح در دست نیست ولی بنابر اطلاعاتی که از آثار او بدست می‌آید در اواخر قرن پنجم هجری ولادت یافته و تا میانهٔ قرن ششم هجری در قید حیات بوده است.

وی بعد از اتمام تحصیلات خود، هم از آغاز عهد شباب، وارد خدمات دیوانی شد و تا پایان حیات سلطان سنجرسلجوقی (م. ۵۵۲ هـ) در مقام خود یعنی صاحب دیوانی رسائل سلطان باقی بود و چون نامه‌ها و فرمانهایی که در این دوران متمادی نوشته اهمیت وافر یافت آنها را گرد آورده و نظم وترتیبی داده و «عتبة‌الکتبة» نامیدهِ بود و علاوه بر عتبة‌الکتبة، عوفی دو اثر دیگر به نام «رقیة‌القلم» و «عبرات‌الکتبه» به او نسبت داده است که گویا هر دو در فن ترسل و انشاء بود.

منتجب‌الدین بدیع را نویسندگان و بلغای بعد ازو به بلندی مقام ستوده و عتبة‌الکتبهٔ او را از جملهٔ سرمشقهایی شمرده‌اند که مطالعهٔ آنها برمترسلان لازم و واجبست و از آن جمله‌اند سعدالدین وراوینی صاحب مرزبان نامه، و عوفی مؤلف لباب‌الالباب و جوامع‌الحکایات. نویسندهٔ اخیر دربارهٔ بدیع جوینی می‌نویسد: «افاضل دهر انصاف داده‌اند که در

میدان بلاغت سواری شهم‌تر از بدیع اتابک جولان نکرده است و یکران سبقت را در موکب نظم و نثر مثل او بر روی مدعیان برنتاخته...»

انشاء منتجب‌الدین مصنوع و مزین و آراسته به سجع و مقرون به اطناب و در نهایت جزالت و سلاست است. وی اشعاری نیز داشته و از آنجمله است این غزل:

ازین با آب‌تر رویی نباشد   وزین پرتاب‌تر مویی نباشد
چو رنگ خد تو رنگی نخیزد   چو بوی جعد تو بویی نباشد
در آن خطه که نام او بهشت است   بسان کوی تو کویی نباشد
چو چشم من به عالم هیچکس را   زخونابه روان جویی نباشد
ز عشقت در تکاپویم تو دانی   که عاشق بی‌تکاپویی نباشد

۱۴ـ بهاءالدین بغدادی

بهاءالدین محمدبن مؤیدبغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸ـ۵۹۶هـ) است. وی از نویسندگان بزرگ زمان خود و از مشاهیر کُتاب ایران در قرن ششم بوده و آثار او از سرمشقهای مشهور مترسلان و بلغای زمان محسوب می‌گردیده است. مولد او بغدادک خوارزم بوده و سال ولادت و وفاتش معلوم نیست. هدایت در مجمع‌الفصحا می‌گوید که او برادر کهترمجدالدین بغدادی عارف مشهور بوده و وفاتش را در سال ۵۴۵ می‌نویسد و این غلط است زیرا عطاملک جوینی مؤلف جهانگشا در ضمن حوادث سال ۵۸۸ نام او را آورده و گفته است که در سفر علاءالدین تکش از خوارزم به خراسان بهاءالدین محمد در خدمت او بوده و بنابراین وفاتش بعد ازین تاریخ اتفاق افتاده.

بهاءالدین محمد بغدادی هم در روزگار خود به حسن انشاء و به اشعار محکم و استوار خود مشهور بود. عوفی گوید: «نثری مصنوع و دلگشای و

نظمی مطبوع و جان‌افزای» داشت و «مجموع رسالات او که موسوم است به التوسل الی الترسل بحری است محیط مملو به درر معانی و سپهری بسیط مشحون به دراری غرایب، و کمال فضل او در آن پیداست که گذشتگان را در خجلت انداخته است و آیندگان را در تکاپوی طلب افگنده و افاضل کُتاب و اماثل حجّاب و اصحاب صنعت و ارباب حکمت را سرمایهٔ کمال به دست داده و برای مذکّران عالی سخن ذخیرهٔ شگرف نهاده...». سعدالدین وراوینی هم که مرتبهٔ بلندش در نثرمصنوع مزین مشهور و آشکارست «رسالات بهائی» را از «بهاءالدین‌بغدادی منشی حضرت خوارزم» در شمار کتب معروف انشاء و در ردیف عتبةالکتبه نام برده است. الحق التوسل الی الترسل که مجموعهٔ منشآت بهاءالدین بغدادی است در زمرهٔ بهترین و عالی‌ترین منشآت مترسلان فصیح قدیم است که در آن قدرت نویسنده در بیان معانی گوناگون و آراستن سخن به صنایع مختلف لفظی، به صراحت دیده می‌شود و او برروش همهٔ مترسلان متصنع از استعمال لغات فراوان تازی به هیچ روی غفلت نداشته و از ایراد مترادفات و اطناب در کلام خرده‌یی فرو نگذاشته است.

بهاءالدین بغدادی اشعار استادانهٔ خوبی نیز داشته که عوفی بعضی از آنها را در لباب‌الالباب نقل کرده و پاره‌یی نیز در ضمن منشآت او دیده می‌شود. از آنجمله این ابیات را نقل می‌کنیم:

دریغ روز جوانی و عهد برنایی
گذشت درغم دوری و رنج تنهایی
ز بس که گشتم از جور چرخ جای بجای
شدم چو هرزه روان هر دری و هرجایی
به رنج هجر خرد گویدم شکیبا شو
نه دل پدید و نه جان، چون کنم شکیبایی؟

ملامتم مکنید ار ز غم شوم شیدا
که از غریب نباشد غریب شیدایی
ز بس که برمن بیچاره چرخ صفرا کرد
ز آهن است دلم گر نگشت سودایی
دریغ رفت جوانی و یادگارنماند
ازو نه طاعت دینی نه مال دنیایی
کنون که موسم برنایی و جوانی رفت
فروشو ای نفس من چنانکه بَرنایی
چونیست سودی ای زندگانی از تو مرا
تو هم برو چو جوانی بشد، چه می‌پایی!

۱۵ـ محمدبن منور

محمدبن منوربن ابوسعدمیهنی از اعقاب ابوسعیدبن‌ابی‌الخیر میهنی صوفی مشهور و نامبردار است. وی از پارسی‌نویسان بزرگ قرن ششم هجری، مؤلف کتاب معروف «اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید» است. چنانکه از نام کتاب برمی‌آید، محمدبن منورآنرا دربارهٔ احوال و اخبار و اقوال و کرامات جد خویش از مجموعهٔ روایات و اطلاعاتی که درین باره داشته، گردآورده و بنابرآنچه درآغاز پاره‌یی از نسخ این کتاب آمده است آنرا به ابوالفتح غیاث‌الدین محمدبن‌سام پادشاه غوری (متوفی سال ۵۹۹ هـ) تقدیم داشته است. مؤلف کتاب بعد از حادثهٔ غزان (۵۴۸هـ) و قتل‌ها و ویرانیهای آن وحشیان در خراسان و کشتاری که در میهنه کرده و ویرانی که درآنجا پدید آورده بودند، آنچه را که تا آن روزگار از شیوخ و پیران خاندان و مریدان شیخ ابوسعید و خویشان و پسرعمان خود دربارهٔ شیخ گرد آورده بود، به هم پیوست و کتاب خود را از مجموعهٔ

آن اطلاعات تألیف کرد و این کتاب مکمل کتاب دیگری شد که پیش از حملهٔ غزان یعنی «درعهد استقامت» به دست جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله‌بن‌ابوسعدبن‌ابوطاهربن‌ابوسعیدبن‌ابوالخیر، پسرعمّ مؤلف اسرارالتوحید، در ذکر احوال و اخبار جدش تألیف گردیده بود.

تاریخ تألیف کتاب اسرارالتوحید مسلّماً بعد از حملهٔ غزان یعنی بعد از سال ۵۴۸ هجری است، و ویرانکاریهای همین قوم خونخوارباعث شد که مؤلف یادداشتهای پراگندهٔ خود راکه از سابق گرد آورده بود، از بیم تباهی نظم و ترتیب دهد ولی در پایان کتاب اشاراتی است که مسلم می‌دارد تا چندین سال بعد ازین واقعه تألیف کتاب ادامه داشته و تألیف قطعی و نهایی کتاب بیشتر از بیست سال بعد از واقعهٔ غزان انجام پذیرفته است یعنی در حدود سال ۵۷۰ یا سالهایی قریب به آن.

اسرارالتوحید از جملهٔ شاهکارهای انکارناپذیر نثر پارسی است. روانی انشاء و انسجام و استحکام عبارات و رعایت تام و تمام موازین فصاحت و بلاغت درین کتاب به حد اعلای خود رسیده است و با آنکه کتاب در اواخر قرن ششم یعنی در دورهٔ استیلای سبک مصنوع نگارش یافته به هیچ روی اثری از آثار تصنع جر در مقدمهٔ آن مشهود نیست. کوتاهی جمله‌ها و تمامی آنها و به کار رفتن کلمات و ترکیبات اصیل پارسی از همه جای این کتاب مشهود است و سرگذشتها و وقایع با چنان مهارت حکایت شده است که گیرندگی خاص آنها خواننده را همه جا مجذوب نگاه می‌دارد. کلمات و ترکیبات عربی مگر در مقدمهٔ کتاب، بسیار کم و ازمقولهٔ کلمات و ترکیبات رایج در زبان فارسی است.

اسرارالتوحید برسه باب تقسیم شده. باب اول در ابتداء حالت شیخ و باب دوم در وسط حالت و باب سوم در انتهای حالت او، و درین هرسه باب خاصه در باب دوم کتاب بسیاری از اقوال ابوسعید و اشعاری که بر

زبان او رفته بود نقل شد.

درمقدمهٔ کتاب چنانکه عادت اهل زمان بود نثر محمدبن‌منور تا حدی جنبهٔ مصنوع می‌گیرد لیکن در دیگر موارد کتاب حتی از صنایع قلیل مقدمه هم نشانی مشهود نیست.

۱۶- ظهیری

از کبار نویسندگان و بلغای پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم یکی ظهیری سمرقندی است. بهاءالدین (یا: ظهیرالدین) محمدبن‌علی‌بن محمدبن الحسن الظهیری السمرقندی از مشاهیر مترسلین و کُتاب ایران در اواخر قرن ششم است. عوفی او را با لقب «الصّدرالاجلّ» یاد کرده و اسم او را در باب «وزرا وصدور» آورده و گفته است که «مدتی صاحب دیوان انشاء قلج طمغاج خان بود و اکابرآن زمان از بحار فضایل او مغترف بودند و به تقدم و پیشوایی او معترف». این قلج طمغاج خان همان جلال‌الدین قلج طمغاج‌خان‌ابراهیم ماقبل آخرین پادشاه از سلسلهٔ آل افراسیاب است که در حدود سال ۶۰۰ وفات یافت و بعد ازو نصرةالدین قلج ارسلان عثمان جای او را گرفت و در سال ۶۰۹ بردست سلطان محمد خوارزمشاه حکومتش پایان یافت.

از احوال ظهیری سمرقندی بیش ازین اطلاعی ندارم و نمی‌دانم تا کی زنده بود. مسلم است که وی از بستگان به دربار سلطنت قلج طمغاج خان ابراهیم و صاحب دیوان رسائل او بوده و علاوه برتعهد امور دیوانی به تألیف کتب نیز اشتغال داشته است. از آثار او کتب ذیل مشهور است:

۱ـ اغراض السیاسة‌فی‌اعراض‌الریاسة، مشتمل برلطایف کلام ملوک از عهد جمشید تا زمان قلج طمغاج خان‌ابراهیم که این کتاب به اسم او نوشته و به وی اهداء شده است. کتاب اغراض السیاسة بعد از مرگ

سنجر(م.۵۵۲ هـ) به نگارش درآمده زیرا آن پادشاه را در شمار رفتگان یاد می‌کند و کتابی است مصنوع و مزین و درآن دستورها ولطایف کلام پادشاهانی از قبیل جمشید و فریدون و منوچهر و اسکندر و فورهندی و فغفورچین و خاقان خزر و بعضی از شاهنشاهان ساسانی و برخی از سلاطین اسلامی ایرانی و غیرایرانی و از آنجمله امیرنصربن احمدسامانی و عضدالدوله و علاءالدوله وسلطان محمود و الب‌ارسلان و سنجر و دسته‌یی از حکما مانند افلاطون و ارسطو مذکور افتاده و همه جا بررسم دیگر آثار مصنوع با شواهد و اشعار عربی و پارسی همراه شده است. این کتاب به طبع رسیده.

۲ـ سمع الظهیر فی جمع الظهیر.

۳ـ سندبادنامه که از جملهٔ آثار بسیار مشهور نثر پارسی و همتای کلیله ودمنه است. سندباد نامه از جملهٔ قصص قدیم هند است که به زبان پهلوی نقل شده بود و در ادبیات قبل از اسلام ایران شهرت بسیار داشت. مسعودی درمروج‌الذهب این کتاب را به نام «کتاب‌الوزراءالسبعة والمعلم و امرأةالملک» از تألیفات سندباد حکیم از حکمای معاصر کوش پادشاه هند دانسته است. ابن‌الندیم صاحب الفهرست دو تحریر بزرگ و کوچک از سندبادنامه می‌شناخته و یک جا بدون تردید آنرا از اسمار و احادیث هندوان دانسته و درمورد دیگر گفته است که معلوم نیست ایرانیان مؤلف آن بوده‌اند یا هندوان ولی نزدیکتر به حق آن است که هندوان آنرا نوشته باشند.

این کتاب از جملهٔ کتب پهلوی بود که زود به عربی ترجمه شد و دو نسخهٔ «کبیر» و «صغیر» آن چنانکه ابن‌الندیم آورده است شهرت داشت، لیکن ترجمهٔ فارسی آن زودتر از قرن چهارم صورت نگرفت و این امر به فرمان امیرنوح‌بن‌منصور سامانی (۳۶۶ ـ۳۸۷هـ) به دست خواجهٔ عمید

ابوالفوارس قناوزی انجام شد و او آن داستان را از پهلوی به پارسی دری گرداند. ظهیری سمرقندی در مقدمهٔ سندبادنامه تاریخ این ترجمه را سال ۳۳۹ (سنهٔ تسع وثلثین و ثلثماثة) نوشته است لیکن این سال با تاریخ سلطنت نوح بن منصور سازگار نیست و اگراین تاریخ درست باشد باید ترجمهٔ مذکور به فرمان نوح‌بن‌نصر (۳۳۱ـ۳۴۳ هـ) انجام شده باشد.

ظهیری همچنانکه خود گفته است سندبادنامه ترجمهٔ قناوزی را که به انشائی ساده و غیرمزین بود، از صورت سادهٔ خود بیرون آورد و آنرا به نثری مزین و آراسته به امثال و اشعار پارسی و تازی نوشت و تهذیب کرد و از عهدهٔ این کار شگرف چنان با مهارت و استادی برآمد که باید کتاب او را از نمونه‌های مطبوع و دلپذیر نثرمصنوع در اواخر قرن ششم هجری دانست. او خود در اوایل کتاب درین‌باره گفته است:

«می‌گوید مقرّر این مقدمات و محرّر این کلمات محمدبن‌علی‌بن محمدبن الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی که چون من بنده را همیشه به خدمت جناب رفیع این دولت و وسیلت به فناء منیع این حضرت نزاع و تشوّق بر کمال می‌بود، و در توجیه این اُمنیت و تعلل به ادراک این مُنیت روزگار می‌گذاشتم، و مترقب سعادتی و مترصد فرصتی می‌بودم کی مگر روزگار در حصول این سعادت مساعدتی نماید و اوقات به اسعاف این حاجت مسامحتی کند، خود زمانه سرکشی می‌کرد و جمال عروس این مراد را در حجاب تعذّر می‌داشت، سُوَر وآیات این کرامات به خامهٔ غفلت بر ورق اهمال و عطلت می‌نگاشت.. تا آخر روزی در میان این گفت وگوی و وقتی در اثنای این جست وجوی سعادت برمن استقبال کرد و به زبان تعظیم و اجلال گفت تحرّی رضای تراکمر بستم و به طالع فرخنده با تو پیوستم، همهٔ مدّخر خزانهٔ خرد بر تو ایثارکردم و جملهٔ ذخایر و نفایس عقل پیش تو آوردم... آن عرایس نفایس را حلّه‌یی پوش کی تقادم اعوام و

تواتر ایام آنرا خَلَق نگرداند و این ابکار افکار را حلیه‌یی ساز کی تعاقب ادوار و ترادف لیل و نهار انتظام حال آنرا منتشر و متفرق نتواند کرد، دیباچهٔ او را به ترصیع و تجنیس و تشاکل و توازن و اضداد و انداد مطرّز و موشّح کن و تاج او را به جواهر زواهر خطاب میمون و القاب همایون خداوند عالم خاقان معّظم رکن‌الدنیا والدین ادام‌الله ملکه مرصّع و مکمّل گردان... و این کتابی است ملقّب به سندبادنامه، فراهم آوردهٔ حکمای عجم، صفحات او پر از بدایع فطرت و صنایع فکرت و عجایب عقل و غرایب فضل و نوادر خواطر و نفایس ضمایر.... و آن غرایب کَلِم و عجایب حکم کی تأسیس قواعد ریاست و تأکید مبانی سیاست است، متضمن مصالح دین و دولت و متکفّل مناجح ملک و ملت، جِدِّ او هزل مانند، و موعظت او حکمت پیوند، به امثال و اشعار و اخبار و آثار آراسته کردم، تا متصحفان این مجموع و متأملان این سطورهر یک برحسب نظر و دقت خاطر نصیب گیرند و عالم و جاهل براندازهٔ رأی و رویت ذخیره بردارند...»

۱۷- وراوینی

سعدالدین‌وراوینی از نویسندگان بلیغ و توانای پارسی و دومین مترجم کتاب مرزبان‌نامه از زبان طبری[۱] به زبان پارسی است که از جملهٔ آثار مهم نثرمصنوع فارسی و بر روش کلیله ودمنه در ذکر قَصص و امثال و حکم فراهم شده و مطالب آن از زبان وحوش و طیور و دیو و پری و آدمی بیان

---

۱. مرزبان نامه به زبان طبری ابداع و تصنیف اسپهبد مرزبان‌بن‌رستم‌بن‌شروین از ملوک آل‌باوند طبرستان است. وی این کتاب را در اواخر قرن چهارم نوشت واکنون آن متن اصلی طبری دردست نیست.

شده است.

ازین کتاب دو ترجمه در دست است. نخست از محمدبن غازی مَلَطیَوی منسوب به شهر ملطیّه (ملاطیه) از بلاد آسیای صغیر که چندی دبیر سلیمانشاه‌بن قلج ارسلان (۵۸۸-۶۰۰ هـ) از سلاجقهٔ روم بود و ترجمهٔ خود را به سال ۵۹۸ به پایان برده و روضة‌العقول نامیده است. دوم ترجمه‌یی از سعدالدین وراوینی از منشیان اواخرقرن ششم و اوایل قرن هفتم، که چند سال بعد از مترجم نخستین و بدون اطلاع از کار او، ترتیب داده و به پیروی از اسم اصلی آن عنوان «مرزبان نامه» بدان داده است.

از احوال وراوینی اطلاعی دردست نیست و تنها از مقدمه و خاتمهٔ مرزبان‌نامه مستفاد می‌شود که او از ملازمان خواجه ربیب‌الدین‌هارون وزیراتابک ازبک بن محمد (۶۰۷ - ۶۲۲ هـ) اتابک آذربایجان بود. این ربیب‌الدین بعد از استیلای سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بر اتابک ازبک از کار وزارت کناره گرفت و بنابرآنچه از قول محمدبن احمدنسوی در کتاب «سیرةجلال‌الدین منکبرنی» برمی‌آید تاحدود سال ۶۲۴ درقید حیات بود. وی مردی فاضل و فضل دوست بود و بنابراشارهٔ وراوینی کتابخانهٔ معتبری حاوی انواع کتب درتبریز ایجاد کرده بود. وراوینی مرزبان‌نامه را به نام این وزیر دانش دوست درآورده و چون ملازم او بوده است بنابرین مدتی در تبریز می‌زیسته و مولد او هم بنابرحدس شفر در مجلد دوم از قطعات منتخبهٔ فارسی، همان «وراوین» است که یاقوت در معجم‌البلدان آنرا شهرکی بریک منزلی اهر دانسته است.

تاریخ ترجمهٔ مرزبان نامه و تهذیب آن به دست وراوینی کاملاً معلوم نیست ولی مسلّماً بین سالهای ۶۰۷ - ۶۲۲ هـ اتفاق افتاده است زیرا او درآخرین باب از کتاب خود نام ازبک بن محمدبن ایلدگز و وزیر او ربیب‌الدین را آورده است و چون اتابک ازبک از ۶۰۷ تا ۶۲۲ سلطنت

کرده پس تاریخ ترجمهٔ مرزبان نامه در همین سنین بوده است، و از آنجا که وراوینی بنابر تصریح خود هنگام تهذیب مرزبان‌نامه در «ایام‌البیض کهولت» بود بنابرین باید ولادت او در اواسط قرن ششم اتفاق افتاده باشد.

مرزبان‌نامهٔ وراوینی در نه باب، یک مقدمه، ویک ذیل است و چنانکه از مقایسهٔ آن با روضة‌العقول برمی‌آید بعضی از حکایات و ابواب اصلی کتاب درین ترجمه حذف شده است. وراوینی خود نیز بدین معنی اشاره کرده آنجا که گفته است: «زوایای آن همه بگردیدم و خبایای اسرار آن به نظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فروگشادم و از حاصل همه ملخصی ساختم، باقی انداختم».

سعدالدین وراوینی در دیباچهٔ مرزبان نامه شمه‌یی از مطالعات خود را در متون ادبی مشهور خاصه منشآت مترسلین معروف قرن ششم بیان می‌کند و می‌گوید که قسمتی از کتاب خود را در مدتی که در مدرسهٔ نظامیهٔ اصفهان به سر می‌برده است، ترتیب داده و چون آن مدت که در اصفهان می‌زیسته از شورش و فترات عراق سخن می‌گوید، ناگزیر نظر او به انقلاباتی است که از دورهٔ سلطنت طغرل‌بن ارسلان سلجوقی و تاخت و تازهای سپاهیان خوارزم و اختلافات سران سلجوقی در عراق و نظایر این احوال تا قسمتی از دورهٔ فرمانروایی سلطان محمدخوارزمشاه جریان داشته و موجب ویرانیها و نابسامانیها شده بود. بعد ازین وقایع وراوینی به آذربایجان بازگشت و در کنف حمایت ربیب‌الدین به سر می‌برد و در همین اوقات آسایش بود که به اندیشهٔ اتمام مرزبان‌نامه افتاد و دیباچهٔ آن را به نام وزیر دانشمند مذکور آراست و در ذیل کتاب نیز ذکر او و دارالکتبی را که در جامع تبریز ترتیب داده بود تجدید کرد.

مرزبان نامهٔ وراوینی از جملهٔ شاهکارهای بلامنازع ادب فارسی در نثرمصنوع مزین است و می‌توان آنرا سرآمد همهٔ آنها تااوایل قرن هفتم

دانست. بسیاری از موارد مرزبان‌نامه از حد نثرمصنوع متداول گذشته وصورت شعری دل‌انگیز یافته است. کلام وراوینی دراینگونه موارد شامل تشبیهات و اوصافی است که پیش از آن تنها در شعر دیده می‌شد و نویسندگان خود را از ایراد آن معانی در نثر مستغنی می‌دانستند، لیکن او با مهارتی عجیب توانسته است آن معانی را بی‌آنکه موجب ملال خواننده شود در تضاعیف کلام بگنجاند و باذکر قصص و امثال درآمیزد. درپاره‌یی از موارد هم سخن وی باکمال ایجاز همراه است و بی‌آنکه نویسنده را به ایراد صنایع توجه باشد از آن موارد می‌گذرد. ایراد امثال و شواهد و اشعار پارسی و تازی از استادان بزرگ نیز درکتاب به اندازهٔ کافی صورت پذیرفته و درین موارد وراوینی مسلّماً به روش کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی نظر داشته است.

۱۸- راوندی

نجم‌الدین ابوبکر محمدبن علی راوندی مورخ و ادیب و منشی بزرگ قرن ششم هجری است. کتاب اعلام‌الملوک او مسمی به «راحة‌الصدور وآیة‌السرور» ازکتب مهم اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است که خواه از باب سلاست انشاء آن و غزارت فضل مؤلف، و خواه از حیث اشتمال براطلاعات فراوان تاریخی و اجتماعی، درشمار معتبرترین و سودمندترین کتب فارسی پیش از حملهٔ مغول است. وی از اهل راوند کاشان و به همین سبب به راوندی معروف است و شرح حال خود را به تفصیل به عنوان «ذکراحوال مصنف کتاب وثنای دوستان واستادانش» در راحة‌الصدور آورده و خلاصهٔ آن چنین است که در خردی پدرش بدرود حیات گفت و خاندان او که در اصفهان به سر می‌برد به سبب قحط سال ۵۷۰ هـ تهیدست شد چنانکه محمد درکنف رعایت خال خود تاج‌الدین

احمدبن محمدبن علی راوندی از فاضلان بزرگ روزگار که در انواع علوم شرعی و ادبی سرآمد بود، درآمد و مدت ده سال درخدمت او بود و «عیون شهرهای عراق» را بپیمود ودرین مدت در خدمت خال خود علوم شرعی و ادبی و خط را بیاموخت و هفتادگونه خط را ضبط کرد و از استنساخ مصاحف و تذهیب و تجلید آنها که خوب فرا گرفته بود، کسب معاش می‌کرد و از اینراه کتب علمی به دست می‌آورد و برمشایخ و علماء روزگار. می‌خواند و اجازهٔ روایت می‌گرفت. در سال ۵۷۷ﻫ که سلطان طغرل‌بن ارسلان را هوس علم خط افتاد خال دیگر محمد یعنی محمودبن محمد راوندی به استادی سلطان انتخاب شد و مصاحفی که سلطان می‌نوشت محمد آنها را تذهیب می‌کرد و بدین طریق از مقربان درگاه شده بود و بسیاری از بزرگ‌زادگان در خدمت او و خالان او تلمذ می‌کردند بعد از آنکه طغرل بن ارسلان در سال ۵۹۰ به قتل رسید و بساط دولت آل سلجوقی در عراق برچیده شد راوندی از عراق به بلاد آسیای صغیر روی نهاد و در خدمت غیاث‌الدین کیخسروبن قلج ارسلان (۶۱۶ ـ ۶۳۴) ازسلاجقهٔ آسیای صغیر درآمد و راحة‌الصدور را که از مدتی پیش به تألیف آن شروع کرده بود درسال ۵۹۹ﻫ به نام او تمام کرد.

راوندی درین کتاب پرارزش بعد از ذکر دیباچه و سبب تألیف کتاب و ستایش عدل و انصاف که پراست از فواید ادبی و تاریخی، وارد تحقیق و بحث در دولت سلجوقیان شده و کار آنان را از ابتدا شرح داده و وقایع عهد سلاجقهٔ بزرگ را تا پایان کار سنجر به تفصیل آورده و آنگاه به ذکر سلاجقهٔ عراق تا پایان کار طغرل‌بن ارسلان و استیلاء خوارزمشاهان بر عراق پرداخته و در عین حال دربارهٔ سلاجقهٔ عراق و آذربایجان به تفصیل سخن گفته است.

درپایان کتاب راوندی فصولی در ذکر آداب: ندیمی و شطرنج ـ شراب

ـ مسابقت و تیرانداختن ـ شکار کردن ـ فی معرفةاصول‌الخط من‌الدایرةوالنقط ـ فی‌الغالب و المغلوب ـ و فصلی در خاتمت کتاب آورده و کتاب را به نام و به مدح غیاث‌الدین کیخسرو خاتمه داده است.

راحة‌الصدور همچنانکه گفته‌ایم از بهترین کتب نثرپارسی است که قسمتی از آن به شیوهٔ نثرمصنوع و مزین و قسمتی دیگر ساده وبی‌پیرایه است. در قسمتهای مصنوع راحة‌الصدور اطناب و استشهاد به امثال و به اشعار پارسی و تازی خاصه اشعار شاهنامه فراوان، و سخن راوندی در پاره‌یی موارد به لطافت شعر و دارای همان شرایط و موضوعات و برهمان اسلوب سخن منظوم است. از امتیازات ادبی راحة‌الصدور ایراد قصائدی تمام از شاعران استاد و بزرگ قرن ششم است.

راوندی خود نیز شعری متوسط می‌سروده و بعضی از قصائد خویش را در راحة‌الصدور آورده است و از آنجمله این ابیات از یک قصیده نقل می‌شود:

زهی عشق تو ملک جان گرفته
جهان را در خط فرمان گرفته

زهی شمع رخت از شاهد چرخ
هزاران خرده بردندان گرفته

برآن سدره که جزعت دیده بانست
نشیمن روح با رضوان گرفته

ز دریای لبت دری کمینه
دو ساله سرگزیت از کان گرفته

رخت از نوربخشی ماه وخور را
رهین منت و احسان گرفته

تــرا شــادی نــهاده پــای بــرسر
مــرا دست غــمت دامــان گــرفته
دلم از بـــیم والی فـــــراقت
پـــناه ازحــضرت ســلطان گــرفته

۱۹ ـ ناصح بن ظفر

ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفاذقانی (گلپایگانی) از مشاهیر منشیان در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. وی در خدمت یکی از امرای عراق به نام «الغ‌باربیک» و وزیرش ابوالقاسم علی‌بن حسین به سر می‌برد و به خواهش همین وزیر به ترجمهٔ تاریخ یمینی از عربی به پارسی اقدام کرد. تاریخ یمینی تألیف محمدبن عبدالجبار عتبی(م۴۲۷ هـ) است. عتبی از اهل ری و از کبار مترسلان ایران درقرن چهارم و آغاز قرن پنجم بود و دیرگاهی در خراسان در خدمت آل سیمجور و بعد از آن در نزد آل سبکتکین به سر برد و کتاب تاریخ یمینی را با نثری فصیح و منشیانه به عربی در شرح سلطنت سبکتکین و پسرش یمین‌الدوله محمود تألیف کرد و آنرا به نام یمین‌الدوله محمود تاریخ یمینی نامید و هیمن کتاب است که ناصح‌بن ظفر آنرا از عربی به پارسی درآورد.

ناصح‌بن ظفر یکی از دبیران فاضل عراق بود که درنثر و نظم عربی استاد ماهر و در زبان پارسی توانا و قاهر بود. وی در سال ۶۰۳ به ترجمهٔ تاریخ یمینی همت گماشت و بنابر توصیهٔ ابوالقاسم وزیر که گفته بود «... از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تصلف مجانبت نمایی... بدانچه بداهت خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمایی...» انشائی بینابین در ترجمهٔ کتب برگزید. هر جا که مطلب حاجت به آوردن عباراتی دور از تکلف داشت حد سخن را رعایت می‌کرد و آنجا که میدان را برای

جولان طبع آماده می‌یافت بر مرکب صنعت می‌نشست، و چون در ادب دستی قوی و ذوقی سلیم داشت، از عهدهٔ این هر دو شیوه بـه نـیکویی برآمـد چـنانکه مـی‌توان گـفت کـتاب او از نـمونه‌ها و سـرمشقهای بـارز نثرمصنوع گردیده است.

۲۰ـ افضل‌الدین کرمانی

افضل الدین ابوحامد احمدبن حامد کرمانی ملقب بـه افـضل کـرمان نویسندهٔ بزرگ آخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم و از مورخان مشهور آن عهدست. وی دردورهٔ اخیر از عهد قاوردیان و انـقلابات کـرمان و عـهد تسلط غزان برآن سرزمین به سر می‌برده و با ملک دینار از ملوک غز که در اول رجب سال ۵۸۳ هـ برکرمان استیلا یافته بود، هم عصر بوده و بعد از دوران تسلط غز نیز شاهد کشاکشهای عمال اتابک فارس سعدبن زنگی و قطب‌الدین مبارز امیرشبانکاره و سلطان محمدخوارزمشـاه بـرای تسـلط برکرمان بوده است و آثار خـود را در هـمین گـیرودارهـا وکشـاکشـها و خونریزیهای سخت و بی‌امان که درکرمان صورت میگرفته تألیف مینمود. افضل کرمان خود در آخرین «قسم» از اقسام پنجگانهٔ کـتاب عـقدالعـلی شرحی از احوال خود آورده است. چنانکه ازین فصل بـرمی‌آید بـعد از ختم دورهٔ محیی‌الدین طغرلشاه (۵۵۱ ـ ۵۶۳ هـ) آخرین پادشاه قاوردی و شــروع انـقلابات و فـتنه‌های کـرمان و درگـرفتن اخـتلاف مـیان پسـران طغرلشاه، نظر به آشنایی که با امرا و وزرا و اشراف داشت، چند سال عمل انشاء آن امیران و وزیران بدو مفوّض شد لیکن براثر دوام انقلابات ناگزیر جلای وطن کرد و راه خراسان پیش گرفت و درکوبنان متوقف شد و پنج سال آنجا بود و بعد به یزد رفت و چندی متعهد امور بیمارستان آن شهر بود و بعد از استقامت احوال کرمان با آنکه علاوه برطبیبی انشاء دیـوان

اتابک یزد را بدو پیشنهاد کردند، نپذیرفت و در محرم ۵۸۴هـ عزم کرمان نمود و در همان اوان به خدمت ملک دینار رسید و کتاب عقدالعلی را در صفر آن سال به نام او نوشت.

عقدالعلی للموقف الاعلی کتابی معتبر در تاریخ و ادب و حاوی پنج قسم است: قسم اول در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان ـ قسم دوم در غلبهٔ غزان و تسلط ملک دینار برآن سامان ـ قسم سوم در تحریض برعدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان و خصایص بلاد او و یاد کردن بعضی از تاریخ آن ـ قسم چهارم در ثناء قوام‌الدین وزیر ـ قسم پنجم در شرح احوال خود.

این کتاب علاوه براهمیتی که از باب اشتمال براطلاعات تاریخ محلی کرمان در اواخر عهد قاوردیان و عهد تسلط ملک دینار بر آن سامان دارد، یکی از نمونه‌های بارز انشاء مصنوع و مزین فارسی در اواخر قرن ششم است. وسعت اطلاع افضل‌الدین در ادب و علوم متداولهٔ عهد وی حتی علوم عقلیه، باعث شد که او در اظهار فضل مبالغه کندو کتاب خویش را به انواع صنایع لفظی و لغات و ترکیبات و اشعار و امثال وافر تازی بیاراید و نمونه‌یی زیبا از انشاء مصنوع و متکلف منشیانه در کتاب عقدالعلی پدید آورد. با اینحال همهٔ موارد ازکتاب عقدالعلی به انشاء مصنوع مزین نیست بلکه قسمت بزرگی از آن در همان حال که روش منشیانه درآنها رعایت شده نسبةً ساده و دور از پیرایه‌های کثیر لفظی است و فقط نویسنده هرجا فرصت یافت به ایراد بعضی از اسجاع مبادرت جست. ابوحامد در ضمن دیباچهٔ مصنوع کتاب خود گوید: «... چون خواستم به خدمت ملک دینار مستسعد شوم و به تقبیل بساط اشرف مشرف، چنانکه قاعدهٔ بندگان باشد که به خدمت درگاه ملوک شوند، تُحف لایق و طُرَف موافق نداشتم، که کربت غربت و مفارقت وطن با کثرت عیال و تقلب احوال بامن هیچ

نگذاشته بود... با خود گفتم که تحفهٔ اهل علم دعاست وهدیهٔ ارباب نظم ثنا، هیچ خدمتی دریـن دولت وراء آن نـیست کـه ایـام هـمایون مـلک را تاریخی سازند وفتوح متواتر او را روزنامه‌یی کنند تا صیت این دولت بر تعاقب ایام باقی و مؤبّد ماند و ذکر آن برصفحات اوراق روزگار مخلد...»

بدایع الازمان فی وقایع کرمان معروف به «تاریخ افضل» کتاب مهم دیگر افضل‌الدین است که محمدبن‌ابراهیم صاحب تاریخ سلجوقیان کرمان اکثر احوال اولاد قاوردشاه را از آن استخراج و گاه عیناً نقل نموده، وهمچنین حسن بن شهاب‌بن‌حسین یزدی درکتاب جامع‌التواریخ قسمت بزرگی از آن کتاب را بدون اسم و با حذف بعضی عبارات به طـریق دسـتبرد نـقل کرده، و همچنین حافظ ابرو درکتاب مجمع‌التواریخ قسمتی از آن را مورد استفاده قـرار داده است. ایـن کـتاب شـامل اطـلاعات مـبسوطی دربـارهٔ جغرافیای کرمان و شرح نواحی مختلف و تفصیل بنای بلاد عـمدهٔ آن و تاریخ مختصر کرمان از دورهٔ قبل از اسلام و فتح آن به دست مسلمین و دورهٔ استیلای آل صفار و آل الیاس و غزنویان و دیالمهٔ آل‌بویه و سلاجقهٔ قاوردی و انقلابات کرمان بعد از سلاجقه و تسلط ملک دینار و عجمشاه و فرخشاه پسران ملک دینار و تسلط مـلوک شـبانکاره و اتـابکان فـارس و عمال خوارزمشاهان برکرمان بوده است.

المضاف الی‌بدایع‌الازمان فی‌وقایع کرمان سـومین کـتاب از کـتابهایی است که افضل‌الدین کرمان در تاریخ کرمان تصنیف کرده بود. تألیف این کتاب در اوایل سال ۶۱۳ هـ یعنی در ایامی صورت گرفت که دست تسلط امرای غز و شبانکاره و اتابکان فارس به کلی از کـرمان قـطع شـده و آن سرزمین تا سرحد شرقی مکران و حدود هرمز تحت استیلای ملک زوزن مؤیدالملک قوام‌الدین از تابعان سلطان محمد خوارزمشاه درآمده بود، و شیوهٔ انشاء آن برهمان نمط کتاب عقدالعلی للموقف الاعلی است. آخرین

تاریخی که درین کتاب ملاحظه میشود محرم سنهٔ ثلاث عشر و ستمائة (۶۱۳هـ) است.

۲۱- عوفی

سدیدالدین (یا نورالدین) محمدبن محمد عوفی بخاری از مشاهیر دانشمندان و نویسندگان ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. ولادتش در بخارا در اواسط نیمهٔ دوم قرن ششم هجری اتفاق افتاد و تحصیلات او درهمان شهر صورت گرفت و آنگاه به سفر پرداخت و بسیاری از بلاد ماوراءالنهر و خراسان و سیستان را دید و به دیدار فضلاء مشهور آن بلاد توفیق یافت. تحصیلات او در بخارا به خدمت امام برهان‌الاسلام تاج‌الدین عمربن مسعود از ائمهٔ آل برهان و امام رکن‌الدین مسعودبن محمد امام زاده (م. ۶۱۷) صورت گرفت.

تااواخر دورهٔ قدرت سلطان محمد خوارزمشاه عوفی در خراسان و ماوراءالنهر به سر می‌برد و ضمن ملاقات با رجال به جمع‌آوری اطلاعات ذیقیمت خود که در کتابهای خویش ثبت کرده است، مشغول بود و در اوان حملهٔ مغول از ماوراءالنهر و خراسان گریخته به بلاد سند رفت. عوفی در مدت توقف یا سیاحت در بلاد ماوراءالنهر و خراسان بیشتر به وعظ و تذکیر اشتغال داشت و ازین راه به خدمت امیران و عالمان و حتی آخرین امیران خانیه یا آل افراسیاب تقرب حاصل می‌کرد و بعد از فرار به سرزمین «سند» خدمت ناصرالدین قباجه (م ۶۲۵هـ) از ممالیک غوریه را اختیار کرد و از سال ۶۱۷ تا سال ۶۲۵ در دستگاه او به سر می‌برد و در همین مدت کتاب لباب‌الالباب را به نام وزیر او عین‌الملک فخرالدین تصنیف کرد و نیز به فرمان همین پادشاه شروع به تألیف جوامع‌الحکایات نمود.

ناصرالدین قباجه در سال ۶۲۵ هـ مغلوب سلطان شمس‌الدین التتمش از ممالیک غوریه مؤسس سلسلهٔ سلاطین دهلی گردید و خود را به رود سند انداخت و غرق شد و بعد از فوت او بقایای حشم وی با اموال او به خدمت شمس‌الدین‌التتمش پیوستند و از جملهٔ این گروه یکی عوفی بود که او نیز در خدمت التتمش درآمد و علی‌الخصوص به خدمت وزیر او نظام‌الملک قوام‌الدین جنیدی اختصاص و در دهلی اقامت یافت و کتاب جوامع‌الحکایات را که در عهد ناصرالدین‌قباجه شروع نموده بود در حدود سال ۶۳۰ هـ به نام این وزیر تمام کرد و بعد از این تاریخ از زندگی او اطلاعی در دست نیست. آثار مشهورش عبارتست از:

جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات: این کتاب مهمترین اثر عوفی و از جملهٔ معتبرترین کتبی است که به زبان فارسی تألیف شده و متضمن فوائد تاریخی و ادبی است که در کتابهای دیگر به دست نمی‌توان آورد. از جوامع‌الحکایات نسخ متعدد در کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران موجود است. جوامع‌الحکایات در چهارمجلد و هر مجلد در بیست وپنج باب است. عوفی در تألیف این کتاب از مآخذ مختلف متعدد در تاریخ و ادب و قصص و حکایات و رجال شعر و نثر استفاده کرده است که بعضی از آنها اصلاً در دست نیست. علاوه برین وی از اطلاعات کثیری که بر اثر سیر در بلاد و ملاقات با فضلا به دست آورده بود، نیز در تألیف این کتاب فایده‌ها برگرفت و بنابرین کتاب او نه تنها از جهت ادبی بلکه از سایر جهات علی‌الخصوص تاریخ دارای اهمیت فراوان و شایان توجه است. همین اهمیت سبب شده است که جوامع‌الحکایات بعدها مورد استفادهٔ عده‌یی از مؤلفان ازقبیل امین‌احمدرازی درهفت اقلیم، منهاج سراج در طبقات ناصری، قزوینی در عجایب‌المخلوقات، هندوشاه در تجارب‌السلف، حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ونزهة‌القلوب و چندین

مؤلف معتبردیگر گردد وسه ترجمه نیز به ترکی ازآن ترتیب یابد.

اگر از بعض موارد از دیباچهٔ این کتاب، که بنابرعادت اهل زمان با انشائی آراسته و مصنوع نوشته شد، بگذریم، باقی این کتاب را با نثری در کمال سادگی و روانی می‌یابیم، البته کلمات و ترکیبات عربی در همین انشاء ساده به وفور دیده می‌شود لیکن استعمال آنها از باب نشان دادن مقام ادبی نویسنده بکار نرفته بلکه از کلمات و ترکیباتی است که در لهجهٔ پارسی اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نفوذ کرده و تقریباً جزو زبان شده بود.

لباب الالباب: این کتاب تذکرهٔ شعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری است. لباب‌الالباب در دو مجلد است. مجلد اول در ذکر احوال شاعرانی که از میانهٔ ملوک و وزرا و صدور و علما برخاسته‌اند تا زمان مؤلف. مجلد دوم در ذکر طبقات شاعران ایران منسوب به دربارهای ایران از عهد طاهریان تا عهد تألیف کتاب است در دستگاه سلطنت ناصرالدین قباجه. عوفی درین کتاب خیلی بیشتر از جوامع‌الحکایات به آرایش کلام نظر داشته و دربارهٔ شاعرانی که نام آنان را آورده به تناسب القاب و نعوت و حتی مولد و منشاء آنان به ایراد سجعها و جمله‌های مزین و مرصع مبادرت کرده است و ازینروی لباب‌الالباب را باید از حیث سبک نگارش در شمارآثار مصنوع فارسی درآورد. بااین حال وقتی از مقدمهٔ احوال هریک ازشاعران بگذریم باز شیوهٔ عادی وسادهٔ عوفی که برهمان سیاق کتاب جوامع‌الحکایات است ظاهر می‌شود. اهمیت لباب‌الالباب تنها از آن جهت نیست که قدیمترین تذکرهٔ موجود از احوال شاعران پارسی‌گوی ایران است بلکه از باب آنکه نویسنده بر اثر سیر در بلاد و نواحی مختلف با بسیاری از شاعران همعهد خود که هنوز دیوان آنان انتشار کامل نیافته دچار حملهٔ مغول شدند و از بین رفتند، آشنایی یافت و احوال و نمونهٔ آثار

آنان را در کتاب خود حفظ نمود و بدین طریق دورنمایی روشن از وضع شعر پارسی مقارن حملهٔ مغول به ما داد.

مقدمهٔ عوفی بر لباب‌الالباب نمونهٔ بدیعی است از شیوهٔ نثر مقرون به افکار شاعرانه که مخصوصاً دراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری رواج داشت، و درپایان این مقدمهٔ دلپذیر، عوفی علت تقسیم کلام مکتوب را به نظم و نثر بیان می‌کند و از سبب تألیف کتاب سخن می‌گوید.

ترجمةالفرج بعدالشدة: این کتاب را اصلاً قاضی ابوعلی محسن بن علی‌بن محمدبن داود التنوخی (م. ۳۸۴ ه) به عربی نوشت و عوفی آنرا به فارسی درآورد و درین باره در باب هفتم از قسم چهارم جوامع‌الحکایات گفت: «و قاضی محسن تنوخی کتاب‌الفرج بعدالشدة را تألیف کرده است اندرین معنی و آن کتابی مرغوب است و مؤلف آن کتاب را به لغت پارسی ترجمه کرده است وبیشتر حکایات درین مجموع مسطوراست». همچنانکه عوفی خود گفته است بیشتر حکایات فرج بعدالشدة در جوامع‌الحکایات نقل شد. ترجمهٔ دیگری از همین کتاب بعدها به دست حسین‌بن اسعدبن حسین دهستانی مؤیدی درنیمهٔ دوم قرن هفتم هجری یعنی قریب نیم قرن بعد از ترجمهٔ نخستین صورت گرفته است.

۲۲ـ شمس قیس

شمس‌الدین محمدبن قیس رازی ادیب بزرگ و عالم مشهور به فنون ادبی و مؤلف نامبردار پارسی نویس در این فنون، صاحب کتاب معروف «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» در همین ابواب است. از احوال او اطلاعات کافی در دست نیست و آنچه از اقوال و اشارات او در المعجم برمی‌آید این است که وی از اهل ری بود و مدتی دراز از ایام حیات را در خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم گذرانید و در حدود سال ۶۰۱ تا پنج شش

سال بعد از آن در بخارا به سر می‌برد و درسال ۶۱۴ در مرو بود. در همین سال بود که علاءالدین محمد خوارزمشاه به قصد فتح عراق و بغداد و قمع الناصرلدین‌الله از خوارزم به حرکت آمد و از خراسان گذشت و چون آوازهٔ حملهٔ مغول از همان اوقات در افواه منتشر بود، شمس قیس مانند دیگر رجال و بزرگان مشرق از خراسان هجرت کرد و در رکاب سلطان به عراق آمد و چند سال در بلاد عراق به سر برد و درسال ۶۱۷ نیز که سلطان محمدخوارزمشاه از برابر لشکریان سبتای نوین و یمه‌نوین می‌گریخت، او یکی از ملازمان رکاب سلطان فراری بوده است، و در جنگی که بین سلطان و لشکریان مغول در پای قلعهٔ فرزین بین اصفهان و همدان رخ داده بود، او نیز حضور داشت و مسودات کتاب‌المعجم با سایر کتب نفیس که همراه داشت ضایع شد.

شمس قیس بعد از گسیخته شدن شیرازهٔ کار خوارزمشاه در حدود سال ۶۲۳هـ از عراق به فارس هجرت کرد و به خدمت اتابک سعدبن زنگی (۵۹۹ ـ ۶۱۸ هـ) پیوست. اتابک او را به حرمت پذیرفت و پس از اندک زمانی از جملهٔ ندمای خاص خویشش گردانید و او تا پنج سال یعنی تا آخر عمر اتابک در همین مرتبه بود. بعد از وفات اتابک در ۶۲۸هـ و جلوس پسرش اتابک ابوبکر باز شمس قیس همان رتبت و مکانت را داشت.

تألیف المعجم چنانکه مصنف در دیباچهٔ آن آورده درسال ۶۱۴ به خواهش یکی از فضلا در خراسان آغاز شد لیکن بعد بر اثر مهاجرت از خراسان و سرگردانی در بلاد مختلف این کارناتمام ماند و حتی چنانکه گفته‌ایم در سال ۶۱۷ قسمتی از یادداشتهای وی در پای قلعهٔ فرزین پراگنده شد و بعد از چندی یکی از دهقانان قسمتی راکه به دست آورده بود به وی داد و او بعد از آنکه به فارس رفت و در ظل عنایت اتابک

سعدبن زنگی و پسرش ابوبکر درآمد کتاب خود را در حدود سال ۶۳۰ هـ نوشت. اصل کتاب المعجم دربارهٔ عروض و قافیهٔ عربی و پارسی بوده و به زبان عربی نوشته شده بود لیکن شمس قیس در سال ۶۳۰ هجری به خواهش فضلای پارس از آن کتاب مطول آنچه را به زبان پارسی و اشعار دری و فهلویات مربوط بود انتخاب کرد و کتاب کوتاه‌تری به زبان پارسی نوشت که همین «المعجم‌فی معاییراشعارالعجم» است. و ظاهراً آنـچه را مـربوط بـه اشـعار عـربی بـود در کـتابی دیگـر بـه نـام «المـعرب فـی معاییراشعارالعرب» تنظیم کرد.

المعجم مهمترین و جامعترین کتابی است که در آخر این عهد درباب فنون ادبی به زبان فارسی نوشته شده است. این کتاب مشتمل است بـر دوقسم: قسم اول در فن عروض و قسم دوم در علم قافیه و نقد شعر است. در نقد شعر بحث دبارهٔ محاسن شعر و صنایع مسـتحسنهٔ نـظم و نـثر و شرایط شعر و شاعر نیز آمده است. در ضمن تحقیق در هر مورد از موارد این دو علم و فروع آن مؤلف اشعار و اسم بسیاری از شاعران و گاه قصیده و غزلی تمام را آورده و این امر باعث شده است که کتاب‌المعجم علاوه برفوائد کثیر خود در علوم ادبی فارسی دارای منافع بسیار در جمع‌آوری اشعار و اسامی شاعران پیش از حملهٔ مغول گردد. روش کار و تـحریر و تنسیق مطالب در المعجم بسیارخوب و مقرون به کمال استادی و نشـانهٔ وسعت اطلاع و احاطهٔ کامل مؤلف آن بر علوم مختلف ادبـی پـارسی و عربی است. به همین سبب المعجم بعد از تألیف مورد اسـتفادهٔ کسـانی قرار گرفته است که خواسته‌انـد درعـلوم ادبـی پـارسی تألیـفی بـه جـای گذارند، اگر چه هیچ یک از آنها به کمال و اتقان و جـامعیت المـعجم از کاردرنیامده است.

شمس قیس تألیـفات دیگـری نـیز در فـنون ادب داشـته است مـانند

«الکافی» در عروض عربی و فارسی و قافیه و حدائق‌المعجم در عروض.

- ۴ -
تازی گویان ایران
از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم

با توجه عظیمی که درین دوره به تألیف کتب به زبان پارسی شده بود، باز هم عدد مؤلفان پارسی نژاد به زبان عربی و شعر و نثر آن، زیاد است. بسیاری از کسانی که تاکنون نام آنان را در عداد علما و نویسندگان ذکر کرده‌ایم، دارای آثارمتعدد به زبان عربی بوده‌اند، و بسی دیگر از بزرگان دانشمندان درین دوره وجود داشته‌اند که تألیفات آنان به تازی مشهور و درشمار آثار معتبر ادب عربی است و شمارش آن همه نویسنده و شاعررا کتابی خاص می‌باید.

درفصول مقدم، علی‌الخصوص آنجا که سخن از علوم مختلف می‌رفت، بسیاری ازین نویسندگان و مؤلفان را ذکر کرده و دربارهٔ بعضی از آنان نیز به تفصیل سخن گفته‌ایم و دیگر اعادهٔ ذکر آنان را لازم نمی‌دانیم. برخی دیگر از بلغای پارسی زبان هم مانند غزالی و رشیدالدین وطواط از نویسندگان بزرگ عربی محسوب می‌شوند، و چون ذکر آنان گذشته است تکرار آن زائد به نظر می‌رسد. پس دراینجا به ذکر بعضی از ادبا و شعرا و نویسندگان که پیش ازین نامشان نیامده است بسنده می‌کنیم. ازآنجمله‌اند:

الباخرزی، ابوالقاسم‌علی‌بن حسن‌بن ابی‌الطیب از شاعران و نویسندگان بزرگ پارسی‌گوی و تازی‌گوی ایران در قرن پنجم است. وی نخست شاگرد شیخ ابی محمد جوینی والد امام الحرمین جوینی بود و با تبحر در علم دین به زودی از آن منصرف شد و به علوم ادبی پرداخت و

در شعر و کتابت عربی و پارسی شهرت حاصل کرد. عوفی می‌گوید که باخرزی در جوانی کاتب سلطان رکن‌الدین طغرل سلجوقی بود لیکن انزوا اختیار کرد و دست از کار بکشید و «روز و شب با حریفان اهل و ظریفان با فضل به معاقرت عقار و معاشقت دلدار مشغول شد...» و قتل او هم دریکی از همین مجالس انس بردست ترکی به سال ۴۶۷هـ (به قول ابن خلکان) یا ۴۶۸ (به قول عوفی) اتفاق افتاد.

دیوان عربی باخرزی هم از روزگاران قدیم شهرت بسیار یافت. اثر مشهور او کتاب معتبر و معروف *دمیةالقصروعصرةاهل‌العصر* است که از جملهٔ مشهورترین کتب در ذکر احوال و آثار ادبای تازی گوی است و به منزلهٔ ذیلی است بر یتیمةالدهر ثعالبی و همین کتاب است که علی‌بن زیدالبیهقی کتاب *وشاح‌الدمیة* را به عنوان ذیل آن تألیف کرد. عوفی مجموعه‌یی از رباعیات پارسی او را به نام «*طرب نامه*» ذکر کرده و چند رباعی از آن در لباب‌الالباب آورده است. از آنهاست:

پیرامن روز قیرگون شب دارد　　زیر دو شکر سی و دو کوکب دارد
برسرخ گل از غالیه عقرب دارد　　و از نوش دو تریاک مجرب دارد

برگردن خویش بسته‌ای عقد گهر
و از گوش بیاویخته‌ای حلقهٔ زر
گویی غم عشق جلوه کرد ای دلبر
ز اشک و رخ من به گردن و گوش توبر

خطیب تبریزی، ابوزکریایحیی‌بن علی بن محمدتبریزی معروف به خطیب از جملهٔ بزرگان علمای ادب و از ائمهٔ لغت درقرن پنجم هجری است. وی شاگرد ابی‌العلاءمعری و ابوالقاسم الرقّی و ابومحمد دهّان لغوی، و استاد ابوبکر احمدبن علی صاحب تاریخ بغداد و

ابومنصورجوالیقی و جز آنان بوده‌ست. مهمترین اثر او شرح حماسهٔ ابی‌تمام طائی و شرح دیوان متنبی و شرح دیوان ابی‌العلاء معری موسوم به سقط‌الزند و شرح معلقات سبع است، و علاوه براینها کتب دیگر نیز در نحو و علوم دیگر ادبی تألیف کرده، و اشعاری هم به عربی سروده است. ولادتش به سال ۴۲۱ هـ و وفاتش به سال ۵۰۲ هـ اتفاق افتاده است.

طغرائی، فخرالکتّاب المنشی الاستاد ابواسمعیل حسین‌بن علی‌بن محمداصفهانی مشهور به طغرائی از استادان بزرگ شعر و ادب عربی بوده و در نظم و نثر این زبان بر اهل زمان برتری داشته است. وی وزیر مسعودبن‌محمدبن ملکشاه از سلاجقهٔ عراق بود. در جنگی که میان آن سلطان و برادرش سلطان محمودبن محمد نزدیک همدان رخ داده بود مسعود شکست یافت و اولین کسی از رجال دستگاه او که به دست عمال محمودافتاد طغرائی بود و او را به تهمت الحاد به قتل آوردند. تاریخ قتل او را سال ۵۱۵ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۸ نوشته‌اند. اشعار طغرائی خاصه «لامیةالعجم» او مشهور است که بدین بیت آغاز می‌شود:

اصالةالرأی صانتنی عن الخطل و حلیة الفضل زانتنی لدی العطل

انوشروان بن خالد، وی از کبار نویسندگان و مؤلفان قرن ششم و از مشاهیر وزراء سلاجقه است. ولادت او به سال ۴۵۹ هـ در کاشان اتفاق افتاد و درسال ۵۱۷ هـ به وزارت محمودبن محمدبن ملکشاه رسید و بااو به بغداد رفت و درآنجا سکونت اختیار کرد و بعد از چندی در آخرسال ۵۲۶ وزارت المسترشد عباسی یافت و به سال ۵۲۸ هـ ازین مقام معزول شد و همچنان در بغداد بماند تا در سال ۵۳۲ به درود حیات گفت. وی روزگار خود را بیشتر درآمیزش با علما و ادبا می‌گذراند و کتابخانه‌یی در کاشان ترتیب داده بود که تا سال ۶۷۴ باقی بود. ابومحمدقاسم‌بن علی حریری بصری کتاب مقامات خود را به نام و به تشویق و تحریض همین

وزیر نوشته است. انوشروان کتابی در تاریخ سلاجقه دارد که به طبع نرسیده است.

از جملهٔ تواریخ دیگر آل سلجوق که چندی بعد از کتاب انوشروان‌بن خالد تألیف شده و از منشآت مصنوع و مزین عربی است، کتاب تاریخ دولة آل سلجوق تألیف *امام عمادالدین محمدبن* محمدبن حامد الاصفهانی است که خود اختصاری است از تاریخ فتح‌بن علی‌بن محمد *البنداری الاصفهانی* صاحب ترجمهٔ عربی شاهنامه. کتاب تاریخ دولة آل سلجوق به سال ۶۲۰ هـ تلخیص و تألیف شده است.

الابیوردی، ابوالمظفرمحمدبن ابی العباس احمدبن محمدالابیوردی شاعر مشهور و ادیب بزرگ تازی گوی قرن ششم هجری است که اصلاً از اولاد معاویةالاصغر از اعقاب ابی‌سفیان بوده و به همین سبب به «المعاوی» نیز شهرت داشته و سمعانی نام او را ذیل عنوان المعاوی در الانساب آورده است. وی علاوه براشعار مشهور و رائج خود کتابی در تاریخ ابیورد و مصنفاتی در لغت و ادب داشته است. وفاتش در سال ۵۵۷ هـ در اصفهان اتفاق افتاد.

فهرست اعلام و عامّ[1]

---

۱. فهرست اعلام و عام این کتاب طوری تنظیم شده است که به‌محققّان و طالب علمان بیشترین کمک را در یافتن مطالب بکندا

ب

پ

ت

ث

ج

ز

ش

ظ

ع

و